تاریخ جغرافیائی عربِ خوزستان

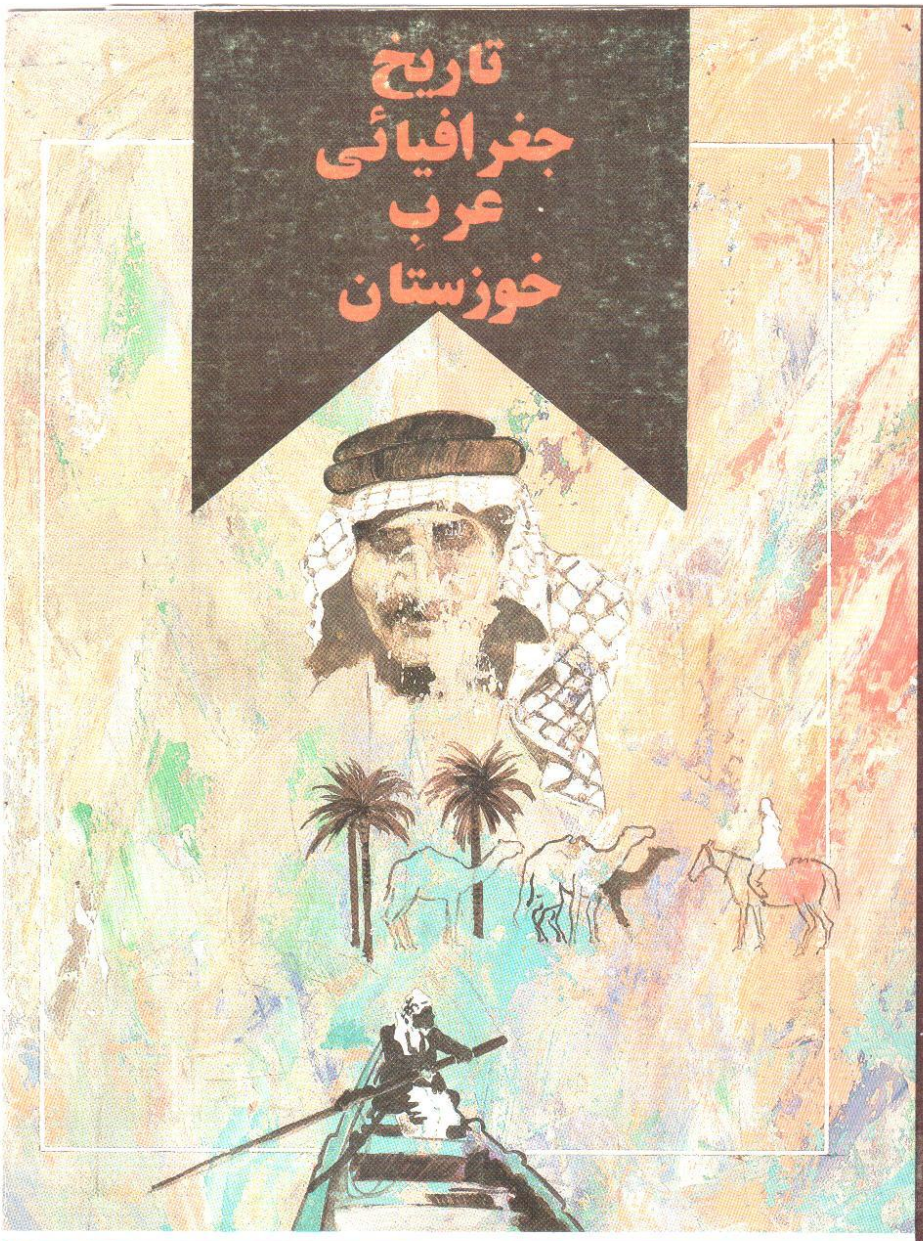

موسی سیادت

تاریخ جغرافیائی عرب خوزستان موسی سیادت

مكتبه عبادان الالكترونيه

تقدم:

اشراق اهواز

« موسی سیادت »

تاریخ جغرافیائی عرب خوزستان

تاریخ جغرافیائی عرب خوزستان

موسی سیادت (طُرفی سعیدی)

ناظر چاپ : مؤسسه چاپ و نشر آنـزان

چاپ اول ۱۳۷۴ / چاپ سعدی / تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: آزمون ☎ ۷۵۳۴۰۴۴

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است.

تهران ـ کارگر شمالی، خیابان هفتم، پلاک ۷۶، طبقه سوم

کد پستی ۱۴۳۹۶ تلفن ۶۳۷۰۳۷

فهرست موضوعی

پیشگفتار ۵

بخش اول

ویژگیهای طبیعی استان خوزستان ۹

بخش دوم

ویژگیهای انسانی اعراب خوزستان ۲۷
مردم خوزستان ۹۰
تیره های عرب منطقه خوزستان ۱۰۸
بافت اجتماعی و فرهنگی اعراب خوزستان ۲۴۹
شهرهای جلگه‌ای «عرب نشین» خوزستان ۳۰۰

معرفی نویسنده ۳۵۳

منابع و مآخذ ۳۵۴

موسی سیادت (طُرفی سعیدی)

بنـام خـدا

«مَن أصبَحَ ولایَهتمَ بأمور ألمسلمین فلیسَ بمسلمٍ» (رسول اکرم (ص))

پیشگفتار

خوزستان یا گهوارهٔ تمدن ایران، سرزمین مقدس آباء و اجداد، سرزمین طلای سبز و سیاه آثار زیادی در طول تاریخ کُهن ایران در مورد آن نگاشته شده است، اما هنوز آنطوریکه باید و شاید معرفی نگردیده است. چراکه مطالعه و شناخت هر پدیده نیازمند اشاره به پدیده‌های دیگر است. حال که به بررسی و مطالعهٔ ویژگیهای تاریخی و جغرافیائی عرب خوزستان می‌پردازیم، ناچاریم به خصوصیات طبیعی و جغرافیائی منطقه اشاره کنیم. زیرا این قوم از گذشتهٔ بسیار دور و به پیروی از هم‌نژادان خود، ایلامیان (عیلامیان) به این سرزمین کوچ کرده‌اند و به فعالیتهای گوناگون رمه‌داری، کشاورزی و تجاری پرداخته‌اند و در اثر ارتباط و اختلاط با اقوام دیگر مهاجر منطقه ویژگیهای جدیدی در زمینهٔ بافت اقتصادی و اجتماعی آنها پدیدار گشته است چراکه اعراب خوزستان در قرون متمادی با توجه به نظامهای حاکم بر جامعهٔ ایرانی دورانهای مختلفی را پشت‌سر گذاشته‌اند و از دورهٔ اقتصاد محدود عشایری تا اقتصاد فئودالی و خان‌خانی و بوجود آمدن حکومتهای ارباب و رعیتی و استثمار آنها توسطِ رؤسای قبایل محلی و دولتهای ملوک‌الطوایفی که در آن دوره عشایر را به بیگاری می‌گرفتند و عنداللزوم از وجود آنها بعنوان سرباز و جنگجوی مهاجم و مدافع استفاده می‌نمودند، گذر کرده‌اند. بدین ترتیب عشایر عرب خوزستان همانند سایر ایلات و عشایر ایران در دورهٔ ملوک‌الطوایفی به علت نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی رنجها و مشقتهای زیادی

را متحمّل شده‌اند.

با پیدایش نظامهای وابسته به استکبار جهانی در ایران و اکتشاف نفت در محدودهٔ خوزستان ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ ایرانی بطورکلی دگرگون شد و اقتصاد مصرفی و فرهنگ غربی جایگزین اقتصاد فئودالی و فرهنگ محلی گردید. شرکتهای رنگارنگ با آرم اروپائی و آمریکائی به سوی ایران سرازیر شدند و بیشتر این شرکتها که به دنبال سود بیشتر بودند در خوزستان مستقر شدند و برای رسیدن به اهداف شوم خود به اختلافات قبیله‌ای دامن زدند و از ایجاد نوعی اتحاد و اتفاق بین عشایر منطقه بصورت مستقیم و غیرمستقیم جلوگیری کردند، از طرف دیگر تنشهای مرزی نیز باعث عدم استقرار عشایر عرب خوزستان شده بود وگاه و بیگاه نیز مورد بی‌مهری حُکام قرار می‌گرفتند و آنها را کوچ اجباری می‌دادند و سرانشان را تبعید و یا سرکوب می‌کردند. و بدین ترتیب شرکتهای چندملّیتی با استفاده از چراغ سبز دست‌نشاندگان داخلی خود توانستند به غارت و چپاول منابع طبیعی و تغییر بافت فرهنگی مردم خوزستان بپردازند. چنانکه امروزه خیلی از کلمات و اصطلاحات رایج در بین شهروندان خوزستانی ریشهٔ غربی دارند.

در چند دههٔ اخیر نیز با اصلاحات ارضی و محدود شدن زمینهای زراعی و پیدایش شرکتهای کشت و صنعت (آمریکائی - اسرائیلی) در استان خوزستان و مصادرهٔ برخی زمینهای مرغوب جلگه‌ای «عرب‌نشین» خوزستان به نفع شرکتهای خارجی و بالا رفتن قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ شمسی ـ ۱۹۷۳ میلادی «سال بحران انرژی» باعث گردید، که اعراب روستائی بیشتری به شهرها کوچ نمایند و اغلب آنها در حاشیه شهرها و مناطق محروم سکونت اختیار کنند که مآلاً به ضعف اقتصادی و فرهنگی آنها کمک می‌کرد.

پس از انقلاب اسلامی (۲۲/ بهمن/ ۱۳۵۷ ش) جنگ ایران و عراق (شهریور/ ۱۳۵۹ ش) و مهاجرت اجباری اکثر مرزنشینان روستائی به شهرهای دور و نزدیک، توسعه و گسترش بی‌رویه و روزافزون شهرهای خوزستان را به دنبال داشت. این عوامل باعث گردید تا بیشتر اعراب ساکن مناطق شهری در فعالیتهای خدماتی از قبیل کارگر ساختمانی، رانندگی، نگهبانی (ناطوری) و شغلهای کاذب بساط‌فروشی و واسطه‌گری اشتغال یابند و بدین سبب از موقعیت مناسب اقتصادی

و فرهنگی بالائی برخوردار نمی‌باشند.

اینک جهت اطلاع بیشتر خوانندگان عزیز با اشاره به تاریخچه این منطقه (خوزستان) می‌توان تا حدی به شناخت «تاریخ جغرافیائی عرب خوزستان» کمک کرد و در این راستا با استفاده از نیروی خلاّق مردم و فضای سیاسی حاکم بر جامعه در جهت یافتن راه‌حلهای مناسب برای ریشه‌کن کردن فقر مادی و فرهنگی اعراب خوزستان همت گماشت.

موسی سیادت (طُرفی سعیدی)

اهواز ــ ۱۳۷۳

بخش اول

ویژگیهای طبیعی استان خوزستان

حدود و وسعت

استان خوزستان با توجه به سابقهٔ تاریخی طولانی خود و قوت و ضعف حکومتهائی که در طول تاریخ در آن تشکیل شده، نه تنها خطوط سرحدی ثابت و پابرجا نداشته، بلکه گاهی وسیع و زمانی محدود بوده است. از این جهت خوزستان فعلی از لحاظ مساحت و جمعیت نسبت به گذشته بیش از حد محدود شده است. در سدهٔ اخیر خوزستان در عرض جغرافیائی ۳۰ درجه تا ۳۳ درجه شمالی و به طول ۴۸ تا ۵۱ درجه شرقی، از شمال به کوههای کردستان و از مشرق به کوههای زاگرس و از ناحیه مغرب به عراق (استانهای بصره و عماره) و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌شد و مساحت آن بالغ بر ۱۵۹/۶۰۰ کیلومتر مربع بوده است.

استان فعلی خوزستان

«خوزستان در جنوب غربی کشور ایران قرار گرفته است و بین ۲۹ درجه و ۵۸ دقیقه تا ۳۲ درجه و ۵۸ دقیقه عرض شمالی و ۴۷ درجه و ۴۱ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۹ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ واقع است. مساحت آن ۶۷/۲۸۲ کیلومتر مربع است و جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۳۷۰ شمسی ـ ۳/۱۸۰/۱۵۳ ـ نفر می‌باشد.» از شمال به استان لُرستان و از شمال شرقی به استان اصفهان و از شمال غربی به استان ایلام و از مشرق به استانهای چهارمحال و بختیاری و کُهگیلویه و بویراحمد و از جنوب شرقی به استان بوشهر و از جنوب به

خلیج فارس و از مغرب به کشور عراق محدود است.

ناهمواریهای استان خوزستان

خوزستان از لحاظ طبیعی به دو ناحیه مشخص کوهستانی و جلگه‌ای تقسیم می‌شود که مناطق کوهستانی آن بیشتر محل سکونت الوار، بختیاریها، بهبهانیها و اعراب کمری (جبیلات) است و منطقهٔ جلگه‌ای آن محل سکومت اقوام دزفولی، شوشتری، هندیجانی و اعراب خوزستانی می‌باشد.

ویژگی ناهمواریهای خوزستان : «قسمت کوهستانی واقع در شمال و مشرق جزو بخش جنوبی زاگرس می‌باشد که ارتفاع آن به تدریج به سمت جلگه کاهش می‌یابد و به وسیله رودخانه‌ها قطع می‌شود. امتداد این چین‌خوردگیها شمال غربی- جنوب شرقی است. ساختمان این کوهها در نزدیکی سواحل خلیج‌فارس شامل مقدار زیادی سنگهای آهکی و نمکی است. به همین علت آب رودخانه‌هایی که از

آنها عبور می‌کنند، شور و سنگین است و زمینهای مجاور را شوره‌زار و بایر می‌سازد. اما ارتفاعات بلندتر از سنگهای آهکی ترکیب یافته که دارای دامنه‌های پرشیب و دره‌های عمیق است، از جمله کوههای مغرب خوزستان کوه‌چو، تناویش، جبال ورزد، آب‌بندان، مامازاد، کوه سیاه، کوه چال و کوه مُنگشت را می‌توان نام برد.

منطقه جلگه‌ای جنوب و غرب خوزستان از آبرفتهای رودخانه‌های کارون، کرخه و جراحی به وسعت ۴۱ هزار کیلومتر مربع تشکیل شده است. این جلگه با

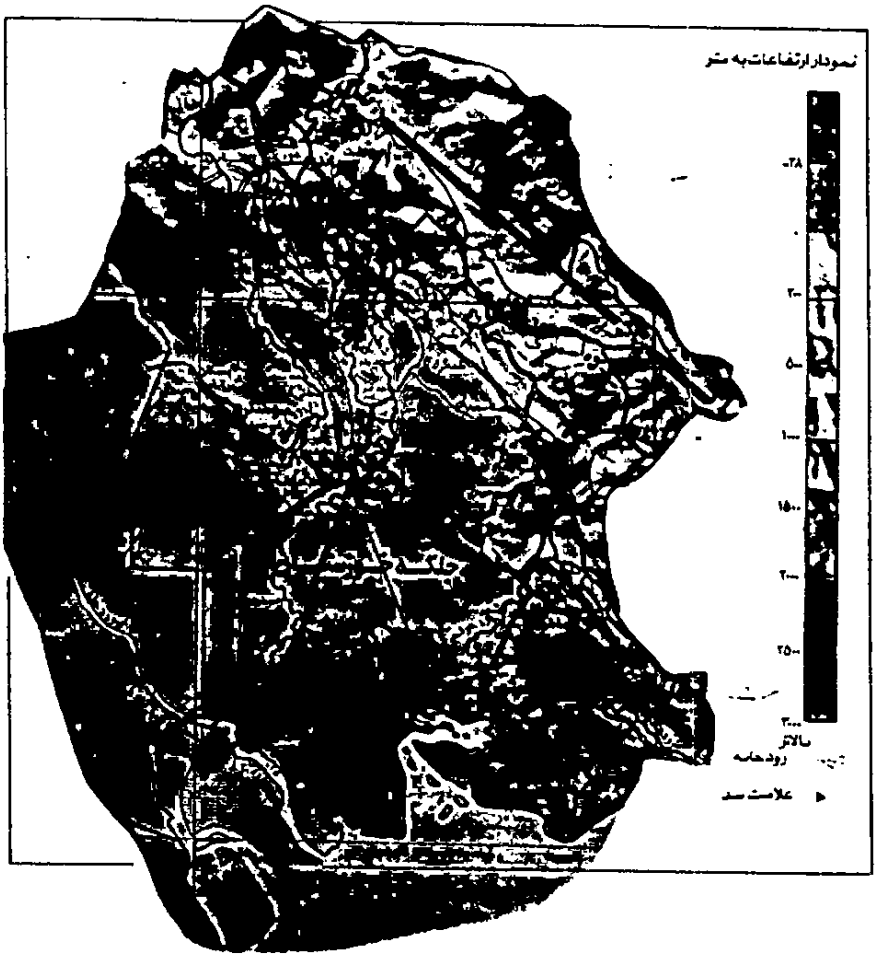

نمای طبیعی جلگهٔ خوزستان

شیب ملایمی به سوی جنوب تا سواحل خلیج‌فارس امتداد دارد که قسمت جنوبی آن از اراضی بسیار پست و مسطحی تشکیل شده و از تأثیر جزر و مَد دریا بوجود آمده است. خاک این قسمت فوق‌العاده شور است.»

آب و هوای استان خوزستان

آب و هوای خوزستان در مناطق کوهستانی نیمه بیابانی و در مناطق جلگه‌ای و ساحلی بیابانی است که در منطقه جلگه‌ای و ساحلی کم‌باران است (۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیمتر) بادهای ساحلی آن در فصل تابستان معمولاً گرم و مرطوب است و اصطلاحاً به «باد شرجی» معروف است. باد دیگری در این منطقه می‌وزد که از جهت شبه جزیرةالعرب می‌آید که از ویژگیهای آن گرمی و خشکی است و همراه با مقداری خاک و ماسه می‌باشد و به «باد سموم» مشهور است. در فصل تابستان به علت گرمای زیاد بهنگام تغییر و جابه‌جائی بادهای شدیدی به نام «سام» درمناطق دشت می‌وزد. همچنین گردبادهای محلی بنام «دولاب» ظاهر می‌شوند که باعث کندن بوته‌ها و جابه‌جا کردن خار و خاشاک و ایجاد زبانه‌ای از گرد و غبار می‌گردند.

بادهای غربی و جنوب غربی بهنگام وزش در فصول بهار و تابستان باعث فرسایش بادی و راه افتادن شنهای روان در محدودهٔ جلگه‌ای (عبدالخان، خسرج، شَلوه[1]، دارخزینه، غیزانیه و دارخوین) می‌شوند گاهی نیز شنهای روان باعث مسدود شدن جاده‌های شوسه و خط راه‌آهن مسیر خود می‌گردند که این امر به مرور زمان زمینهای حاصلخیز و دایر را تهدید می‌کند.

در فصل زمستان باد معتدلی از نواحی کوهستانی زاگرُس به طرف جُلگه خوزستان می‌وزد که باعث اعتدال آب و هوا در این فصل می‌گردد. حداکثر گرما در جلگه خوزستان ۵۰ تا ۵۲ درجه و شدت آن از تیرماه تا شهریورماه است. فصل بارندگی در خوزستان از اواخر آبانماه تا اوایل اردیبهشت ادامه می‌یابد که از دریای

---

۱. شَلْوَه : شلوه منطقه مثلثی شکل گرم و خشک بیابانی واقع بین اهواز، حویزه و خرمشهر می‌باشد. اخیراً قسمتهایی از این محدودهٔ جغرافیائی به علت احداث شبکه‌های مدرن آبرسانی (کارون- کرخه) زیر کشت رفته است. همچنین طرح جدید توسعه کشت نیشکر در این منطقه (شَلوه) در دست اجراء است. این پروژه در اشتغال و محرومیت‌زدائی بومیان منطقه بسیار مؤثر است.

مدیترانه و خلیج فارس متأثر می‌شود.

خاکهای خوزستان

خوزستان بطورکلی جلگه‌ایست که از آبرفت رودخانه‌های کارون، کرخه، جراحی و دز تشکیل شده ولی از نظر جنس خاک، زمینهای جنوبی و جنوب غربی استان با قسمتهای شمالی، مرکزی و جنوب شرقی تفاوت کلی دارد. زیرا که از شهرستان شوشتر و دزفول به طرف جنوب غربی زمینهای رُسی، شنی و هموسدار برای رشد و نمو گیاهان مختلف گرمسیری بسیار مناسب است. در این منطقه بعلت شیب زمین، اراضی بر اثر شستشو فاقد نمک هستند که از این جهت برای کشاورزی مناسب‌اند. اما در محدوده‌های جنوب و جنوب غربی زمینها بیشتر شور و قلیائی هستند که احتیاج به زهکشی دارد. به همین دلیل استفاده از کودهای شیمیائی (ترکیبات کلسیم‌دار) بندرت انجام می‌گیرد زیرا این نوع کودها این ضرر را دربر دارند که کثرت استعمال آنها موجب شوری زمین می‌شود. خاکهای جلگه‌ای مرکز و جنوب که درواقع قسمت اعظم خاکهای خوزستان را تشکیل می‌دهند بیشتر شوره‌زار بوده و رویه خاک را قشری از شوره به عمق ۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر فراگرفته که بعد از این قسمت، زمین رُسی و آبرفتی و قابل کشت است که کشاورزان به وسیله خاکبرداری رویه و یا زهکشی اقدام به اصلاح این زمینها می‌نمایند و برای کشت محصولات مختلف مانند: یونجه (جَتْ) در سال اول و بعد درخت خرما (نخل) و سایر محصولات گرمسیری دیگر مورد استفاده قرار می‌دهند. زیرا این محصولات مقاوم شوره هستند (زمینهای اطراف آبادان، خرمشهر، شادگان و...)

رودهای استان خوزستان و اهمیت آنها:

۱ ــ رود کرخه یا «چرخه»[1]: این رود به نامهای «نهرالشوش» «دجلةالعمیاء» «شط‌الحی» و در جغرافیای یونان قدیم به نام «کواسپس» معروف بوده است. رود

۱. «چرخه» : چرخه نام عیلامی رود کرخه است که درواقع نام یک شهر عیلامی است. «تاریخ جغرافیای خوزستان»، ص ۴۵.

کرخه از دامنه‌های جنوبی کوههای الوند سرچشمه می‌گیرد سپس شاخه‌هایی از کرمانشاهان به آن ملحق می‌شوند. از آن پس راهی لرستان شده به نام «سیمره» خوانده می‌شود، در لرستان به سمت غرب منحرف شده وارد جلگهٔ خوزستان می‌گردد و پس از عبور از مناطق روستائی وارد بخش حمیدیه شده که عرض تقریبی آن در این بخش ۷۰ متر و عمق آن بین ۲ تا ۳ متر است. سپس به دو بخش تقسیم می‌شود، که شاخه بزرگ آن نیز به دو قسمت فرعی تقسیم می‌گردد.

الف: شاخهٔ هوفل : این رود پس از عبور از حومهٔ سوسنگرد، از بخش بستان گذشته به هورالحویزه می‌ریزد.

ب : کرخهٔ اصلی : این رود پس از عبور از شهر سوسنگرد به دو شاخهٔ فرعی به نامهای «مالکیه» و «سابله» تقسیم شده، مالکیه پس از گذشتن از نزدیکی حویزه به نام «شط‌النیسان» به هورالحویزه وارد می‌شود و سابله به همین نام به باطلاق حویزه می‌ریزد.

شاخهٔ دوم رودخانهٔ کرخه که به نام «کرخة‌العمیاء»[۱] یا کرخهٔ کور (کرخهٔ نور)[۲] نامگذاری شده پس از عبور از بخش حویزه وارد هورالحویزه می‌شود. مقدار آب رودکرخه در طول سال در حال نوسان است، در اردیبهشت ماه حداکثر و در مهرماه به حداقل می‌رسد. متوسط بدهی آن در حدود ۳۴ متر مکعب در ثانیه می‌باشد. بر روی رودخانهٔ کرخه در نزدیکی بخش حمیدیه سد انحرافی کرخه احداث گردیده که آب ذخیره شده را به وسیله کانالهای متعددی به زمینهای زیر کشت اطراف حمیدیه هدایت می‌کند. همچنین پروژهٔ عظیم سد مخزنی خاکی در ۲۰ کیلومتری شمال اندیمشک بر روی این رودخانه پیاده شده که در توسعه کشاورزی و شبکه

---

۱. کرخة‌العمیاء : تا نیمه نخستین قرن سیزدهم هجری قمری رود کرخه از مقابل اهواز می‌گذشت و به طرف جنوب روان بود که تا محاذی حویزه می‌رسید، آنگاه متوجه غرب شده از شهر حویزه می‌گذشت‌و در هور می‌ریخت. معروف است که هاشم نامی از وزرای موالی حویزه در سال ۱۰۲۴ هجری قمری جای مجرای کنونی نهری بیرون آورد که آب را به مزارع غربی رساند. کم‌کم بواسطهٔ سستی خاک و پستی زمین آب آنرا وسعت داده از مجرای نخستین منقطع گردید و اعراب منطقه مجرای جدید را فلت (گریخته) و مجرای قدیم را العمیٰ (کور) نامند. («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ص ۴۷-۴۵).

۲. کرخهٔ نور : در جنگ ۸ ساله ایران و عراق بر اثر درگیری شدید قوای طرفین در این محدوده (کرخه کور) و شهادت عده‌ای از سپاهیان اسلام در این منطقه (بهار/ ۱۳۶۰ ش) به کرخهٔ نور معروف گردید.

برق‌رسانی این منطقه تأثیر بسزائی خواهد گذاشت.

۲ ــ رودخانهٔ دز : نام قدیمی آن «گوپراتز»[۱] است این رود از نواحی مرکزی کشور سرچشمه گرفته پس از ورود به استان خوزستان و گذشتن از شهر دزفول در محلی به نام «بندقیر»[۲] در جنوب شوشتر به رود بزرگ کارون می‌پیوندد. بر روی این رود در ۱۵ کیلومتری شمال دزفول سدی ساخته شده به نام «سد دز» که از لحاظ تولید برق آبی و تقسیمات شبکه مدرن آبرسانی پیشرفته از ویژگی خاصی برخوردار است.

۳ ــ رود کارون : کارون به طول ۹۵۰ کیلومتر می‌باشد که مساحت حوضهٔ آن بالغ بر ۶۰۰۰۰ کیلومتر مربع است نام قدیمی آن «ایلیوز»[۳] و سپس دجیل (دجله کوچک) نامیده شد، سرچشمهٔ کارون از زردکوه بختیاری (کوههای زاگرس) می‌باشد. رود کارون پس از عبور از دره‌های عمیق و پرپیچ و خم محدودهٔ کوهستانی شهرستانهای ایذه و مسجد سلیمان در شمال شوشتر دو شاخه شده که شطیط (چهاردانگه) از مغرب و مسرقان (گُرگُر) از مشرق شوشتر به سوی جنوب شوشتر جریان می‌یابند. و در روستای «بندقیر» این دو شاخه با دریافت شعبه «دز» به هم پیوسته، در جهت شهرستان اهواز حرکت می‌کند. رود کارون پس از گذشتن از شهر اهواز در بندر خرمشهر به دو شاخه بزرگ تقسیم می‌شود یک شاخه به نام بهمنشیر که از مشرق آبادان گذشته و سپس به یکی از خورهای (بریدگی) خلیج فارس می‌ریزد. طول بهمنشیر از بوزه کعبی‌ها در خرمشهر تا محل ریزش آن در حدود ۸۵ کیلومتر است. شاخهٔ دیگر کارون پس از عبور از میان خرمشهر به اروندرود (شط‌العرب) متصل می‌شود.

---

۱. گوپراتز : نقل از «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، ص ۱۹۱.

۲. بندقیر : «در سال ۱۸۵۰ میلادی لفتوس آنجا را دهکده کوچک عربی شامل چهل خانه نوشته بود. که زندگی اهالی از کار مناقلات با قایق که در رودخانه‌های متعدد آنجا انجام می‌شود، تأمین می‌گردیده است.» مأخذ: («ایران و قضیه ایران»، ج ۲: ۴۳۴).

۳. ایلیوز : «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، ص ۱۵۳-۱۰۶.

بر روی این رودخانه سدی به نام سد کارون (سد شهید عباسپور) در بخش اندیکا (شهرستان مسجدسلیمان) ساخته شده که در تنظیم شبکه آبرسانی و تولید برق آبی مؤثر است. این سد یکی از بزرگترین سدهای کشور است.

۴ــ رود جراحی (مارون): نام قدیمی جراحی رود طاب است. رود جراحی که خود از الحاق دو رود «زال» و «مارون» در کلات شیخ تشکیل می‌شود، شعبه‌های آن یکی از کوه نیر واقع در شمال غربی لوداب و دیگری از مشرق لوداب حدود منطقهٔ سادات از توابع کهگیلویه و بویراحمد سرچشمه می‌گیرد. پس از پیوستن این دو شعبه به یکدیگر این رود از شمال لوداب می‌گذرد و به «آیدنک» در شمال شرق دهدشت می‌رسد. آب آن شیرین است ولی از آیدنک تا گُدار نارگون در منطقه گرمسیر ۳۰ شاخه فرعی که آب آنها شور و تلخ و دارای رسوبات گچ و نمک است به آن می‌پیوندد و سپس وارد دشت بهبهان می‌شود و از شمال‌غربی این شهر می‌گذرد. در نزدیکی چم‌هاشم شعبه دیگری از شمال به نام رود اعلا با شعبه‌اش به نام زود زرد که از رامهرمز می‌آید به مارون می‌پیوندد. این رود از این محل به بعد «جراحی» نامیده می‌شود. رود جراحی پس از عبور از خلف‌آباد (رامشیر) در شادگان به چند شاخه تقسیم شده، یک شاخه آن به نام «شادگان» از راه «سلمانه» و «مارَد»[1] به رود کارون می‌پیوندد، و شاخهٔ اصلی آن به نام جراحی پس از عبور از شادگان (فلاحیه) به «هورالدورق» و سپس به خلیج فارس می‌ریزد.

آب رود جراحی در فروردین ماه افزایش می‌یابد و بدهی متوسط آن ۶۰ متر مکعب در ثانیه است. رود جراحی بعلت سیلابی بودن آن در فصول زمستان و بهار و همچنین شور بودن آب آن در فصل تابستان و وجود زمینهای شور و قلیائی در مناطق سُفلای آن باعث محدودیت کشت در این منطقه گردیده است که با ذخیره

---

۱. سلمانه و مارد: سلمانه که نام قدیمی آن نهرسابله است پس از پر شدن از گل و لای در قرن هشتم هجری به وسیله «شیخ سلمان کعبی» رئیس ایل کعب لایروبی گردید و سپس نهر سابله را به نام خود یعنی «نهر سلمانه» نامگذاری کرد. نهر سلمانه به عرض ۶ متر و به عمق ۵ متر بوده و به باطلاق بوزی مربوط است و نهر سدره در اواخر قرن نهم هجری قمری پس از پر شدن رسوبات و قطع شدن آن از نهر «قبان» به وسیله شیخ ثامر کعبی لایروبی و به نام «نهر مارَد» نامیده شد. نقل از «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۱۹۹.

کردن آب و لایروبی رودخانه و زهکشی زمین و کانال‌کشی مدرنیزه امکان توسعه هرچه بیشتر کشت را می‌توان در این منطقه فراهم کرد.

۵ــ رود خیرآباد (زُهره یا هندیجان): نام این رود شیرین است و از شمال شرقی کوه نوسار (واقع در جنوب غربی یاسوج) سرچشمه می‌گیرد. از تسوج شعبهٔ شاه‌بهرام به آن ملحق می‌شود و پس از دریافت شعباتی از روستای خیرآباد گذشته در محل «حیدر کرار» زیدون شاخه‌ای شور دریافت می‌کند سپس به سمت جنوب نزدیک پل ابوذر رفته به شعبه پرآب زهره می‌ریزد. رود زهره که پس از گذشتن از جنوب آغاجاری به هندیجان وارد می‌شود پس از عبور از این شهر به خلیج فارس می‌ریزد.

۶ــ اروندرود (شط‌العرب): این رود بزرگ از تلاقی دو رود دجله و فرات در خاک عراق در محلی به نام قرنه نزدیک بندر بصره بوجود آمده است. شط‌العرب پس از عبور از بندر بصره عراق و گذشتن از کنار روستای مرزی خیین در مقابل گمرک و نیروی دریائی خرمشهر پس از اتصال به کانال عضدی[1] که از وسط خرمشهر می‌گذرد، به سمت چپ منحرف شده و از کنار جزیره آبادان و مرز مشترک ایران و عراق گذشته، به خلیج فارس می‌ریزد.

منطقهٔ مرزی روستای خیین تا دهانهٔ فاو در حدود ۱۰۰ کیلومتر طول دارد. عمق اروندرود بین ۹ تا ۱۵ متر و عرض آن بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ متر است. در گذشته کشتیهای بزرگ نمی‌توانستند در آن رفت و آمد کنند، اما در دورهٔ تسلط انگلیس بر این منطقه در سال ۱۹۲۴میلادی انگلیسیها این رودخانه را با وسایل پیشرفته لایروبی نمودند و بر عمق آن افزودند و آن را به صورت یک گذرگاه مهم بازرگانی نفت وکالا برای دوکشور همسایه ایران و عراق با جهان خارج درآوردند. این مطلب

---

۱. کانال عضدی : رود کارون در مقابل خُمبد و مُنّیخ به کانال عضدی و بهمنشیر می‌پیوندد. کانال عضدی توسط عضدالدوله دیلمی حفر و تعریض شده است. طول آن ۶ کیلومتر است که از بوزهٔ کعبی‌ها تا کنار گمرک و نیروی دریائی جنوب (خرمشهر) امتداد دارد.

قابل ذکر است که خط مرزی در اروندرود (شط‌العرب)[۱] همیشه مورد اختلاف و مناقشه دو کشور ایران و عراق بوده که طی سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ شمسی به اوج خود رسید. اما با وساطت دولت الجزایر قرارداد جدیدی بین ایران و عراق در تاریخ ۶/ مارس/ ۱۹۷۵ میلادی معروف به قرارداد الجزیره[۲] بسته شد که مهمترین فقره آن مربوط به مرز آبی بود، که مقرر می‌کرد مرز دو کشور ایران و عراق در امتداد شط‌العرب (اروندرود) خط تالوگ (خط‌القعر) است. اما دولت عراق بدون توجه به موازین بین‌المللی، این عهدنامه (۱۹۷۵ میلادی) را در مورخهٔ ۱۷/ سپتامبر/ ۱۹۸۰ میلادی مطابق ۲۶/ شهریور/ ۱۳۵۹ شمسی بطور یکجانبه مُلغی نمود و به این بهانه

---

۱. شط‌العرب : خط مرزی در شط‌العرب (اروندرود) طبق معاهده ارزروم ــ عهدنامه مرزی ارزروم با وساطت روس و انگلیس در سال ۱۸۴۳ میلادی (۱۲۵۳ ه) با حضور نمایندگان ایران و عثمانی منعقد شد که در فقره دوم آمده: دولت عثمانیه نیز قویاً تعهد می‌کند که شهر و بندر محمره (خرمشهر کنونی) و جزیرةالخضر (آبادان فعلی) و لنگرگاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی اراضی یسار (چپ) شط‌العرب که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است به ملکیت در تصرف دولت ایران باشد. و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران به آزادی از محلی که به بحر (خلیج فارس) منصب می‌شود، تا موضع الحاق حدود طرفین در شط مذکور آمد و رفت نمایند. «تاریخ جغرافیای خوزستان»، ص ۹۲، جلد اوّل.

۲. قرارداد الجزیره : قرارداد الجزیره در مورد مرز ایران و عراق در مورخه ۶/ مارس/ ۱۹۷۵ میلادی با امضاء دولتین ایران و عراق با وساطت الجزایر منعقد شد. ۱ ــ مرزهای زمینی خود را براساس پروتکل قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ م و صورتجلسه‌های کمیسیون تعیین مرز مورخ ۱۹۱۴ تعیین کنند. ۲ ــ مرزهای آبی خود را براساس خط تالوگ (خط‌القعر) تعیین نمایند. ۳ ــ با این کار دو کشور امنیت و اعتماد متقابل را درامتداد مرزهای مشترک خویش برقرار خواهند ساخت. طرفین بدین‌سان متعهد می‌شوند که در مرزهای خود یک کنترل دقیق و مؤثر بمنظور قطع هرگونه رخنه و نفوذ که جنبه خرابکارانه از هر سو داشته باشد اعمال کنند. ۴ ــ دوطرف توافق کرده‌اند که مقررات فوق عواملی تجزیه‌ناپذیر جهت یک راه‌حل کلی بوده و نتیجتاً بدیهی است که نقض هر یک از مفاد فوق مغایر روح توافق الجزایر می‌باشد.
متعاقب تصویب معاهدات فوق‌الذکر در پارلمان دو کشور در مورخه ۲۲/ ژوئن/ ۱۹۷۶ م بین طرفین در تهران مبادله و معاهدات مذکور از همان تاریخ لازم‌الاجراء گردید. و بدین ترتیب مقرر گردید مرز زمینی دو کشور براساس پروتکل قسطنطنیه ۱۹۱۳ م و صورتجلسات کمیسیون تحدید حدود سال ۱۹۱۴ مجدداً علامتگذاری شده و مرزهای رودخانه‌ای در شط‌العرب براساس خط تالوگ (خطی است میانه کانال اصلی قابل کشتیرانی در پائین‌ترین سطح قابلیت کشتیرانی) تحدید حدود گردیده است. و مرزهای زمینی و رودخانه‌های آنها الی‌الابد، قطعی، دایمی و لایتغیر می‌باشد.
«تحلیلی بر جنگ تحمیلی رژیم عراق علیه جمهوری اسلامی ایران»، از انتشارات دفتر حقوقی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، بهمن/ ۱۳۶۱ ش، ص ۱۷ و ۱۸ و روزنامهٔ «اطلاعات» شماره ۱۹۱۱۵ مورخه پنجشنبه ۲۵/ مرداد/ ۱۳۶۹ ص ۴.

که دولت انقلابی ایران حاضر به تعیین مرزها نیست با تحریک آمریکای مُدعی حقوق بشر[۱] در تاریخ ۳۱/ شهریور/ ۱۳۵۹ شمسی)۲۲/ سپتامبر/ ۱۹۸۰ م) به مرزهای غربی ایران حمله نمود و طی ۸ سال جنگ خانمانسوز و ویرانگر بالاخره در تاریخ ۱۸/ ۸/ ۱۹۸۸ میلادی مطابق با ۲۷/ مرداد/ ۱۳۶۷ شمسی آتش‌بس بین ایران و عراق طبق قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت به مرحله اجرا درآمد.

۷ــ رود شاوور (شاهپور) : این رود بین کارون و کرخه جریان دارد. شاوور از یک فرسنگی شمال شوش از زمین جوشیده و روستاهای ضبّه (۱) و ضبّه (۲) را

نمای نخلستان در امتداد رودخانه بهمنشیر (آبادان)

۱. حقوق بشر: حقوق بشر یا قانون من‌درآوردی جیمی کارتر رئیس جمهور اسبق ایالات متحده آمریکا (اتازونی) و پیش از آن مبانی صلح و امنیت که توسط دو حزب حاکم در آمریکا یعنی حزب دمکرات با آرم «الاغ» و حزب جمهوریخواه با آرم «فیل» تعبیر و تفسیر شده است.

مشروب می‌کند. شاخه‌ای از این رود به نام «نهر بنت‌الشیخ» منشعب شده و اراضی آهودشت (قومات) راکه شامل بند غزلیه، بند سیدحسن، بند سیداحمد، و قراء سادات حمید می‌شود آبیاری می‌نماید. شاوور سپس از شهر شوش عبور کرده به رود دز می‌پیوندد. این رود پیش از اتصال به رود دز به دو شاخه تقسیم می‌شود. شاخهٔ بالا به نام «شاوور» و شاخهٔ دیگر به نام «خارور» است. دو سد انحرافی آهنی بر روی این رود زده شده یکی به نام سد خیرآباد در سال ۱۳۱۴ و دومی سد شاوور در سال ۱۳۱۸ شمسی که اراضی قومات و دشت مزرعه را مشروب می‌کند.

* اکثر رودخانه‌های خوزستان در منطقه جلگه‌ای مخصوصاً رودهای کرخه، کارون و جراحی بعلت عدم لایروبی بستر و کانال‌کشی مُدرنیزه هرساله در فصلهای زمستان و بهار بر اثر ریزش بارانهای موسمی و ذوب برفها طُغیان کرده و از مسیر اصلی (بستر) منحرف و به صورت سیل جاری می‌شوند که این عامل مُخرب گاهی باعث نابودی کشتزارها و مرگ احشام و تخریب و انهدام مساکن روستائیان می‌گردد.

اهوار و مُردابهای استان خوزستان

۱ ــ هورالعظیم یا «هورالحویزه»: باطلاق بزرگ حویزه از مازاد آب رودهای مرزی ایران و عراق تشکیل شده است از جمله رود کرخه و دویرج در خاک ایران و مازاد رود دجله درکشور عراق به این باطلاق عظیم مرزی می‌ریزند. طول این هور در امتداد مرز در حدود ۵۸ کیلومتر و عرض تقریبی آن بین ۴۵-۲۰ کیلومتر و عمق متوسط آن ۵ متر است. این باطلاق محل زندگی انواع ماهیان از جمله شیربُط (شَبُوط) بنّی، گطان، شلج، حمری، بیاح و زوری می‌باشد. همچنین در حاشیه هورالحویزه، انواع طیور (پرندگان) محلی و مهاجر فصلی از قبیل غاز، اردک، مرغابی، کبک و غیره دیده می‌شوند. در این باطلاق وسیع نوعی گیاهان رطوبت‌دوست معروف به قصب (نی) و بَردی (لوئی) می‌رویند. این گیاهان در خانه‌سازی (بیت یا صریفه «چبایش») منطقه مسکونی و سوخت و در صنایع دستی محلی مانند حصیر، بوریا، سبد، زنبیل، کُلاه حصیری و انواع زیراندازها به کار

می‌روند. همچنین مغز لوئی (میوه لوئی) که در محل به نام خریط[۱] معروف است به عنوان مادهٔ خوراکی مورد استفاده بومیان قرار می‌گیرد. تربیت و پرورش گاومیش در ماندابهای باطلاق توسط افراد بومی که بنام (مِعدان) معروفند صورت می‌گیرد.

۲ ــ هور مزرعه : باطلاق مزرعه بین دو رودخانه دز و کرخه (جنوب دزفول) قرار گرفته است و بخشی از رودخانه شاوور به آن می‌ریزد. هورمزرعه در فعالیتهای کشاورزی ساکنین محل (عشایر مزرعه و نیس) مؤثر است و نوعی برنج محلی معروف به برنج حویزه در حاشیه کمربندی این باطلاق کشت می‌شود.

۳ ــ هورالدورق : باطلاق دورق نسبتاً وسیع و در محدودهٔ جنوب غربی خوزستان قرار گرفته است. رود جراحی پس از عبور از شادگان (فلاحیه) به آن می‌ریزد. همچنین نفوذ آبهای ساحلی خلیج‌فارس باعث گسترش این باطلاق ساحلی گردیده است. منابع طبیعی آن از قبیل ماهی، طیور (پرندگان)، نی (قصب)، لوئی (بَردی) و نمک است. همچنین نوعی گیاه رطوبت‌پسند در سطح وسیع معروف به چولان (کولان)[۲] می‌روید که مورد بهره‌برداری حاشیه‌نشینان هور قرار می‌گیرد.

خلیج فارس یا دریای فارس[۳]

نام قدیمی این دریا در دورهٔ کلدانیان مشهور به نعرمراتو (نهر مُرالطعم) بوده است[۴] و زمانی بنام «پرسیکوس سینوس» و دریای چین معروف بود. سپس

---

۱. خریط : «خریط یا میوه لوئی نوعی پودر سفید که در درون لوئی» (بردی) قرار گرفته است. پس از خارج ساختن و تخمیر آنرا بو داده بصورت قالبهای مکعبی شکل به رنگ زرد درمی‌آید، و سپس به مصرف می‌رسانند.»

۲. چولان (کولان) : «کولان گیاهی بَردی یا گیاهی است مانند بَردی به آب روید، اضافه شود از خانواده گیاهان رطوبت‌دوست مانند: لوئی (بَردی) است.»

۳. خلیج فارس یا دریای فارس: «خلیج = پیشرفتگی پهناور و ژرف دریا در خشکی، این عارضه معمولاً بر اثر پیشرفت آب دریا در فرورفتگی یا شکستهای ساحلی پدید می‌آید». در حالی که خلیج‌فارس چاله‌ای ناودیس که به وسیله تنگه هرمز به آبهای خلیج عمان راه دارد و درواقع دریا است نه خلیج.

۴. نعر مراتو (نهر مُرالطعم): نهر تلخ و شور. «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، ج ۱ : ۵۷.

فارسیان به گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی آنرا **زراه کامسیر** نامیدند و در آخر به نام «خلیج فارس» نامگذاری شد. اکنون با توجه به اسناد و مدارک بین‌المللی و از همه مهمتر در سازمان فرهنگی یونسکو وابسته به سازمان ملل متحد واژهٔ خلیج فارس پذیرفته شده و در نقشه‌های طبیعی و سیاسی نام خلیج فارس به کار برده شده است.

خلیج فارس بسیار کم‌عمق ومحدود است، ۸۰۵ کیلومتر طول دارد و از دهانهٔ شط‌العرب آغاز می‌شود، کُل مساحت آن ۲۵۱،۲۲۶ کیلومتر مربع است. نقطه شروع خلیج فارس در یک مصب دلتائی قرار دارد و تنها رود اصلی جاری به آن اروندرود است که از دجله و فرات وکارون تشکیل می‌شود. عرض خلیج‌فارس در نقاط مختلف آن متفاوت است، از ۸۰ کیلومتر تا ۳۲۲ کیلومتر که عریض‌ترین قسمت می‌باشد. عمق متوسط خلیج فارس ۳۵ متر و حداکثر عمق آن ۱۰۰ متر در نزدیکی رأس مسندام (تنگهٔ هرمز)[۱] است. اهمیت سیاسی و اقتصادی خلیج فارس در رابطه با منابع عظیم نفتی آنست که انرژی مورد نیاز کشورهای صنعتی جهان را تأمین می‌کند. علاوه بر نفت، گاز طبیعی، نمک، سنگهای معدنی، خاک سُرخ، مروارید، مرجان و انواع ماهی خوراکی و صنعتی مانند قباد، سنگسر، شوریده، سُرخو، حلوا (زبیدی)، صبور، حَسون، ارّه ماهی، لقمه ماهی، شیرماهی، هامور، راشکو، ماهی مُمغ، گراف، صباح، بیاح، انفلوس، چَغُوُ، کراغو، حلوا سیاه (عَبدالزبیدی)، پت، زوری، کلکو، کولی‌ماهی، میگو و غیره برای تهیه تُن ماهی و روغن صنعتی صید می‌شوند و برخی از آنها از بنادر خرمشهر، آبادان و ماهشهر به کشورهای همجوار صادر می‌شوند.[۲]

---

۱. تنگهٔ هرمز : مجرای باریک آبی است بعرض ۴۶ تا ۶۹ کیلومتر بین دو کشور جمهوری اسلامی ایران و سلطان‌نشین عمان که خلیج فارس را به دریای عمان متصل می‌کند. در هر دوازده دقیقه یک نفتکش از این تنگه سوق‌الجیشی و استراتژیک به سوی بازارهای نفتی جهان عبور می‌کند. از جهتی دیگر ۴۰٪ نفت مصرفی جهان غرب (اروپا و آمریکا) و ژاپن از تنگه هرمز می‌گذرد.

۲. نقل از «مجلهٔ صف» ماهنامه ارتش جمهوری اسلامی ایران ــ تیرماه/ ۱۳۶۳ ــ شماره ۵۵ و «خلیج‌فارس» نوشته احمد اقتداری ــ ص ۲۳۶-۱۴۵، «تاریخ ایران» نوشته ژنرال سِر پرسی سایکس ــ ج ۱: ص ۳۱-۲۹.

پوشش گیاهی و زندگی جانوری در استان خوزستان

الف: پوشش گیاهی جلگه‌ای : در منطقه جلگه‌ای خوزستان بعلت نبودن شرایط مساعد آب و هوایی جهت رویش گیاهان متنوع تنها درختان پراکنده از نوع سدر (کُنار) و درختچه وبوته‌های خشکی‌پسند که ریشهٔ عمیق در زمین دارند و بیشتر آنها خاردارند و در سطح وسیع می‌رویند مانند خارشتر (عاگول)، سالسولا (طحمه)، چولان (کولان)، کرچک (خرّوع)، گز (طرفاء)، اشنان، حنظل (هندوانه ابوجهل)، لگجی (شفلح)، گُل‌پنیرک (توله)، قارچ (أفطر) و غیره...

اخیراً سازمان جنگلداری با استفاده از روشهای جدید غرس اشجار مقاوم و مالچ‌پاشی برای جلوگیری از فرسایش خاک و حرکت شنهای روان دشت و جلگه به ایجاد جنگلکاری مصنوعی در مناطق خشک و بایر و در امتداد جاده‌های اصلی شوسه و راه‌آهن که در معرض حرکت شنهای روان قرارگرفته‌اند دست زده است. از جمله این مناطق محدودهٔ قلعه‌سهر (محدودهٔ خسرج) و غرب جادهٔ شوسه و راه‌آهن اهواز- اندیمشک (محدودهٔ الباجی) و جادهٔ اهواز- خرمشهر و جادهٔ اهواز- مسجد سلیمان (محدودهٔ عرب‌حسن- سلامات) و جادهٔ اهواز- ماهشهر (محدودهٔ کریت بورومی و غیزانیه) می‌باشد که توسعه وگسترش این جنگلها می‌تواند عامل بسیار مهمی در جلوگیری از عمل فرسایش خاک و جذب بیشتر ازت (نیتروژن) و تصفیه و تلطیف هوا و جلوگیری از آلودگی محیط زیست باشد. همچنین تا حدی به باروری کشتزارها و رونق زندگی جانوری کمک می‌کند.

ب : زندگی جانوری منطقه جلگه‌ای خوزستان : جانوران محدودهٔ جغرافیائی جلگه‌ای خوزستان تابع شرایط اقلیمی هستند. چنانچه در حدود نیم قرن پیش بعلت وجودبیشه‌زارهای طبیعی گسترده و محدود بودن زندگی شهری، انواع حیوانات وحشی و کمیاب در نیزارها و جنگلهای پراکنده و تُنگ (بیشه‌زارها) زندگی می‌کردند. این حیوانات عبارتند از: شیر، پلنگ، خرس، خوک، گرگ، گراز، بز کوهی، گوزن، میش، آهو و روباه و غیره...

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامهٔ خود به خوزستان ص ۲۶ می‌نویسد: «در بیابانهای اطراف شوش شیر و سباع (حیوانات وحشی) یافت می‌شود.»

دکتر مسعود کیهان مؤلف جغرافیای کیهان در مورد زندگی جانوری در خوزستان می‌گوید: «در خوزستان سابقاً در نیزارها شیر زیست می‌نموده و تا پنجاه سال قبل هم ندرتاً دیده می‌شد، ولی اکنون به کلی از بین رفته است.»

هم‌اکنون با ازدیاد جمعیت در سطح روستاها و توسعهٔ کشتزارها و چرای بی‌رویه دامداران ساکن و متحرک و قطع درختان جنگلی توسط افراد سودجو و همچنین شکار بی‌رویه و غیرقانونی حیوانات در تمام فصول سال از عوامل مهم مهاجرت و کمی حیوانات وحشی در سطح استان می‌باشد. در حال حاضر

حیوان بومی دشت و جلگه به نام آهو (غزال) در خوزستان.

حیواناتی همانند گُرگ، گُراز، آهو، روباه و جانوران کوچک از قبیل: خرگوش، شغال، موش صحرائی، مار، سوسمار و حشرات انگلی در بیشه‌زارها، بیابانها، باطلاقها و برکه‌ها بطور پراکنده وجود دارند. همچنین پرندگان بومی و مهاجر فصلی (زمستان و بهار) مانند: غاز، بلدرچین، اردک، کبک، دُراج، هُدهُد و گنجشک بیشتر در باطلاقها و برکه‌ها، بیشه‌زارها و کشتزارها یافت می‌شود.

بخش دوم

ویژگیهای انسانی اعراب خوزستان

تاریخچه استان خوزستان

خوزستان در حدود ۵۰۰۰ سال پیش مسکن اوّلیّهٔ دولت مقتدر عیلامیان از نژاد «سام»[۱] بود. لفظ ایلام (عیلام) یا عیلامتو را که یونانیها الیمائیس[۲] می‌خواندند که به معنی جبال است و چون آشوریها (ساکن بین‌النهرین) باکوهستان عیلام ابتدا رابطه پیدا کردند و در ازمنهٔ قدیم جلگه‌های آن کشور کم‌وسعت‌تر از امروز بوده، بنابراین اهمیّت جبال آن بیشتر بوده است.

اولین هزار سال (۲۵۰۰-۱۵۰۰ قبل از میلاد)، تاریخ عیلام ادراک‌پذیر نخواهد بود، مگر آنکه رابطه جغرافیایی میان دشت و کوهها بطور مداوم در فضای ذهن شکل بگیرد، پیوند میان چمنزارهای حاصلخیز و پرآب و سرزمینهای زراعی سوزیان (شوش) و دره‌های بلند و سلسله‌جبال أنشان در شمال و شرق دشت (منطقه بختیاری امروز) که از نظر چوب و آهن ثروتمند بودند، این پیوند مبنای اصلی ویژگی تاریخ و تمدن مستقل عیلام است. وقتی این ارتباط حیاتی در قرن

---

۱. «سام» ـ پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام ـ نقل از «تاریخ ایران» نوشتهٔ سِرپرسی سایکس (ج ۱: ۶۲) و «تاریخ جغرافیایی خوزستان» نوشتهٔ امام شوشتری (ج ۱: ۷۹) و «تاریخ الادب العربی» احمد حسن الزیات (ص ۶) و کتاب «دنیای گمشدهٔ عیلام ـ (بازسازی یک تمدن گمشده)»، تألیف والتر هینتس، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، ۱۳۷۱ ش، سفر پیدایش (ص ۱۲).

۲. «مردم شوش (عیلام) کشور خود را «آنزان سوسونکا» می‌خواندند. استرابو و مورخین اسکندر نیز «سوسیانا» یا «سوزیس» یعنی جلگه را از کوهستان که آنرا «کوسیا»، «پره‌تکین»، «مردیا»، «الیمائیس» و «اوکسیا» می‌خواندند تمیز می‌دادند.

هفتم قبل از میلاد شکست، و مادها و پارسها کوههای عیلام را به تصرف درآوردند، کشور رو به زوال رفت. احتمال دارد قرنها تلاش لازم بوده است تا ساکنان دشتهای سوزیان (شوش) و چوپانان صحراگرد (منطقهٔ بختیاری)، کوههای اُنشان به صورت یک گروه مردم عیلام درآید، علاوه بر این به نظر می‌رسد که این اتحاد سیاسی فقط به وسیلهٔ فرمانروایان قوی حاصل می‌شد و اگر فرمانروایی از این قبیل وجود

نقشه ایلام (عیلام)

نداشت نواحی مختلف عیلام به حالت انزوای اولیهٔ خود باز می‌گشت. به این دلیل عیلام همیشه به صورت یک کشور فدرال سازمان می‌یافت. در تلاش برای متحد کردن مناطق مختلف فدراسیون، شاهان که حکمرانان برتر بودند سعی کردند شاهزاده‌نشینهای کوچک را از طریق ارتباطهای خونی به خود وفادار سازند، نتیجهٔ این امر نوعی هیئت سیاسی بود، که بر یک خط‌مشی غیرعادی پیچیده و درواقع بی‌همتا شکل می‌گرفت. خاندانهای فرمانروایی که در این امر موفق بوده‌اند، به نظر می‌رسد که از سرزمینهای کوهستانی برخاسته باشند نه از سوزیان، گرچه خود شوش در اوایل کار موقعیت پایتخت را بدست آورد.(۱)

همچنین از ابتدای کار درمی‌یابیم که فدراسیون عیلام به وسیلهٔ یک قدرت فائقه اداره می‌شد که بر یک دسته شاهزادگان دست‌نشانده حکومت داشت. در دوران استقلال عیلام این قدرت فائقه لقب شاه (به عیلامی «زونکیر) را داشت که معمولاً «شاه أنشان و شوش» خوانده می‌شد.(۲)

در زمان ایرانیها آن ولایت اوواجا خوانده شده و در قرون وسطیٰ خوزستان، هوز یا خوز نام داشته است. از جهتی دیگر برخی از باستانشناسان از جمله **دیولافوا** و **دُمرگان** معتقدند که سکنهٔ قدیم جلگهٔ شوش سیاه بوده و آن‌چه به‌نظر می‌رسد سیاهان نامبرده مردم اصلی آن مملکت بوده‌اند. در نقوش قدیم تصاویر سیاهان زیاد دیده می‌شود. مخصوصاً در ستون سنگی معروف به **نرامسین** این مسأله ظاهر است. پادشاهی که قیافهٔ سامی دارد، سیاهان را به طرف فتح و فیروزی سوق می‌دهد.(۳) ولایت خوزستان در دورهٔ عیلامیان شامل: خوزستان فعلی، لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری بود. حدود این مملکت بزرگ از طرف مغرب رود دجله و از طرف مشرق قسمتی از پارس، از سمت شمال راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از سمت جنوب در خلیج فارس تا بوشهر امتداد داشت. چنانکه در بوشهر بر کرانهٔ خلیج‌فارس نوشته‌هایی به زبان عیلامی که تاریخ آن حدود اواسط

---

۱. «دنیای گمشدهٔ عیلام (بازسازی یک تمدن گمشده)»، تألیف والتر هینتس، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، چاپ ۱۳۷۱، ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۷۹-۷۰.

۲. همان کتاب، همان نویسنده، ص ۱۰۳.

۳. «تاریخ ایران»، همان نویسنده، ص ۶۵-۶۲.

هزارهٔ سوم پیش از میلاد است پیدا شده است. از فرماندهان بزرگ عیلام در این دوره (قرن ۱۳ پیش از میلاد) **اونتاش‌گال** است که بزرگترین بانی حکومت عیلام که به مرور زمان نیروگرفته بود می‌باشد. او کشور را با شهرهای جدید بسیار ساخت و شهرهای قدیمی را نوسازی کرد. کتیبه‌های زیادی به زبان عیلامی از او باقی مانده که مسألهٔ کشورداری، عمران و آبادانی و توسعهٔ کشور و نفوذ و قدرت عیلامیها را تأیید می‌کند.

اونتاش‌گال معابد متعددی به افتخار خدایان عیلامی **گال** و **اینشوشیناک** برپا کرد. از همسر او **ناپیراسو** مجسمهٔ برنزی زیبایی در موزهٔ لوور پاریس موجود است که شاهکار صنعت فلزکاری آن‌زمان می‌باشد. ازکارهای دیگر اونتاش‌گال بنای شهر **دورانتاش** یا قلعهٔ اونتاش است، که امروزه در سی کیلومتری جنوب‌شرقی شوش به نام **چغازنبیل** معروف است.(۱)

طوایف مختلف عیلامیها شامل: **هُسی** یا **اوکسیان** و **هپارتیپ** می‌باشند. از دیگر طوایف عیلام **اوملیش** می‌باشد که تا ناحیهٔ بین کرخه و دجله سکنیٰ داشتند. طایفهٔ **یموت‌بل** و **تتبور** که مسکن ایشان بین مرداب‌های دجله و کوهستان بوده است. طایفهٔ **هُسی** یا **خوز** همان **اوکسی**‌ها هستند که یونانیها ذکر ایشان راکرده و از اسکندر جهت عبور از شوش به **پرسپُلیس** باج می‌خواستند. اسم طایفهٔ **هپارتیپ** یا **هپرتیپ** در حجاریهای مال‌امیر (ایذه) منقوش است و ظاهراً همانست که یونانیها **اُمردیان** یا **مردیان** می‌خوانند.

در اواخر دورهٔ سلسلهٔ **کسیت** می‌خوانیم که **خوربتیلا** پادشاه ایلام (عیلام) با **کوری‌گلزو** پادشاه بابل جنگ کرده، پادشاه ایلام راکه به بابل دست‌اندازی کرده بود مغلوب و اسیر ساخته بود و ظاهراً شهر شوش پایتخت عیلامیها را مسخّر گردانده بود. چندی بعد **کیدین خوتروتش** پادشاه عیلام بابل را ویران و مسخرکرده و بسیاری از سکنه آن را به اسیری برده است. از جمله سلاطین جنگجوی و معتبر آن دوره **شوتروک ناخونتا** (سال ۱۱۹۰ پیش از میلاد) است که بابل را مسخّر نموده

۱. نقل از «انتشارات میراث فرهنگی شوش»، گردآوری محمدعلی یزدانفر، ص ۵۳. (معبد چغازنبیل)، زیگورات.

و شهرها را غارت کرده و نفایس صنعتی آنها را به شوش حمل نموده است. در کاوشهای مسیو **دُمرگان** در شوش اشیاء نفیسی از جمله ستون سنگی نرامسین به‌دست آمده است که این پادشاه از بابل به شوش برده و عالم باستانشناس فرانسوی بعد از سه‌هزار سال آنرا کشف کرده است. مجسمهٔ مردوک راکه رب‌النوع مهم بابل بوده نیز برای تکمیل فتح و ظفر در آن‌زمان به عیلام بردند و سی سال به اسیری نگاهداشتند. این هجوم و تاخت و تاز از طرف عیلام بالاخره انقراض سلسله **کسیت** را فراهم ساخت. **شیلخاکین شوشیناک** جانشین **شوتروک ناخونتا** است که اداره کنندهٔ بزرگی بوده، زیراکه هر معبدی راکه مرمت کرده اسم بانی آن را نیز ذکر نموده است. وکتیبهٔ اول راکه بانی برای بقای نام و عمل خود در آن بنا قرار داده، به زبان سامی عیناً نقل کرده و ترجمهٔ انزانی (عیلامی) آنرا هم بر آن افزوده است. اینموقع بهترین دوره‌های صنعت و ادب عیلام بوده و ستونهای سنگی و برنجی و آجرها و کتیبه‌های آن عهد فراوان است.[۱]

در سال ۶۴۰ (ق.م) آشور بانی‌پال پادشاه دولت آشور به ایلام (عیلام) تاخت، همه‌جا را ویران کرد و شهر شوش را با تمام توان خراب نمود. آخرین کشمکش‌های عیلام با دولتهای آشور وکلده در زمانی صورت گرفت که اقوام آریایی در ایران مستقر شده بودند. آریاییها که در حدود قرن پانزده قبل از میلاد وارد فلات ایران شده بودند تا قرن هفتم قبل از میلاد سراسر ایران را در تصرف داشتند. آنان اقوام مختلف ساکن در ایران را شکست داده، مطیع خود ساخته بودند. از جمله آریاییها گروهی بودند که پارسی نام داشتند. آنان در زمان ضعف دولت عیلام به **اُنشان**[۲] وارد شدند و آنجا را تصرف کردند. پارسی‌ها در سال ۵۵۰(ق.م) دولت هخامنشی را بوجود آوردند و سرزمین عیلام مهد تمدن ایران راکه به دست دولت بابل افتاده بود، تصرف کردند. پس از مدتی پارسیان مهاجر که حرفهٔ آنها گله‌داری

---

۱. «تاریخ ایران»، هماز نویسنده، صص ۱۰۴، ۱۰۳، ۶۶.

۲. اُنشان: «ایلامیها در روزگار قدرت خود، همسایگان کوه‌نشین خود را مطیع خویش ساختند، و بدین‌ترتیب در کوههای زاگرس متصرفاتی به‌دست آوردند. مهمترین قسمت ایلام (عیلام) در کوههای زاگرس «أنشان» نام داشت، که در مغرب استان فارس امروزی واقع بود که توسط کوروش پادشاه پارسیان به تصرف درآمد. («تاریخ ایران و جهان در روزگار باستان»، ص ۵۳).

بود خط، کشاورزی و شهرسازی را از عیلامیها فراگرفتند و با توجه به موقعیت ایلام (خوزستان) در دوران تسلط اقوام مهاجر آریایی (هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان) به عظمتش افزوده شد و شهرهایی نیز در آن ایجاد کردند و با فتوحات اسلامی و تسخیر خوزستان توسط مسلمین خوزستان به نام **الاحواز**[1] نامیده شد. نخستین بار که قشون اعراب به خاک خوزستان وارد شد سال هجدهم هجری قمری هنگام خلافت ابوبکر رضی‌الله عنه بود، که حکمران منطقه بصره ـ علاء بن خضرمی ـ پس از فتح بحرین از ابوبکر درخواست نمود به او اجازه داده شود، فارس را نیز تصرف کند. خلیفه اجازه داده علاء بن خضرمی لشکری به فرماندهی **خلیدبن منذر** از بصره روانه ایران نمود و پس از تصرف قسمتهای ساحلی خوزستان مانند نواحی دورق، فلاحیه و هندیجان به سمت فارس رفت. در سال (۶۴۰م ـ ۲۰ هـ ق) هرمزان فرماندار خوزستان در رامهرمز شکست خورد و شهر اهواز تسلیم اعراب شد. از این زمانهاست که خوزستان به تصرف مسلمین و جزء حکومت بصره درآمد و حکام عرب که از طرف خلفا تعیین می‌شدند در قلمرو خوزستان و فارس حکفرمائی می‌نمودند و بطوریکه از تواریخ برمی‌آید خوزستان در این ایام ضمیمه فارس بود و حاکم آنجا از طرف حکمرانان فارس تعیین می‌شده است.

در سال ۲۶۱ هجری قمری فرمانروائی فارس از جانب خلیفه به **موسی بن بغاء** رسید و او از طرف خود حکومت خوزستان را به **عبدالرحمن مُفلح** سپرد. لیکن **محمدبن واصل** نامی سر بطغیان برداشت و عبدالرحمن را به قتل رسانیده، زمام اختیار خوزستان را بدست گرفت.

مقارن این احوال یعقوب بن لیث در سیستان بساط حکمرانی صفاریان را گسترده بود و چون اوضاع فارس و خوزستان را بسیار آشفته دید به خوزستان لشکر کشید و در فارس میان او و **محمدبن واصل** جنگی درگرفت و محمدبن واصل شکست خورد و یعقوب خوزستان را در سال ۲۶۲ هجری قمری متصرف شد.

---

۱. الاحواز: «یاقوت حموی در «معجم البلدان» ج ۱: ۳۸۰ در اشاره به الاحواز یا الاهواز می‌نویسد: «جمع هوز که اصل آن «حوز» بوده و فارسها به علت استعمال زیاد «هوز» به مرور زمان به «اهواز» تغییر یافت.»

یعقوب در سال ۲۶۵ قمری در اهواز درگذشت و برادرش عمرو بن لیث به جای او از طرف خلیفه به حکمرانی سیستان و کرمان و فارس و اصفهان تعیین گردید و خوزستان در این ایام جزء فارس بوده است.

عمروبن لیث پس از چندی خودسری آغازکرد و خلیفه قشونی به سرکوبی او فرستاد ولی نتیجه‌ای بدست نیاورد تا اینکه امیراسماعیل سامانی که تازه در خراسان قدرتی بهم زده بود او را دستگیرکرد و به بغداد نزد خلیفه فرستاد و خلیفه وی را کُشت (۲۸۷ هجری قمری). بعد از قتل عمرو منطقه خوزستان دوباره به دست اطرافیان خلیفه افتاد و تا سال ۳۲۱ هجری قمری که **عمادالدوله علی دیلمی** سلسله آل‌بویه را تشکیل داد و چند سالی بعد، خوزستان همچنان بدست فرستادگان خلیفه بود. ولی در سال ۳۲۶ هجری قمری **عمادالدوله** که بر فارس مستولی شد خوزستان را نیز به حیطهٔ تصرف خود درآورد. در سال ۳۶۶ هجری قمری **رکن‌الدوله دیلمی** در حال مرگ حکومت فارس و خوزستان را تا سرحد بغداد به عضدالدوله سپرد و چون عضدالدوله درگذشت (۳۷۲ هجری قمری) **ابوالحسن احمد** پسر او از طرف برادر خود صمصام‌الدوله در خوزستان حکمرانی یافت. در این سال شرف‌الدوله پسر دیگر عضدالدوله که بعد از مرگ پدر از کرمان به شیراز آمده بود، فارس را تسخیر کرد و سپس به خوزستان لشکر کشید ولی ابوالحسن احمد تاب مقاومت با او را نیاورد و خوزستان به تصرف شرف‌الدوله درآمد و او برادر خود بهاءالدوله را به حکومت خوزستان در اهواز گماشت. در همین ایام جغرافی‌نویسان ایرانی در کتب خود منطقه مورد بحث را به اسم **خوزستان** نام می‌برده‌اند. قدیمی‌ترین مدرکی که در این مورد موجود است ظاهراً کتاب «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» می‌باشد که به سال ۳۷۲ هـ. ق. تألیف شده که می‌گوید: «و دیگر رود مسرقان (کارون) اندر خوزستان، رودیست کی از رود شوشتر بردارد و تا اهواز برود و همه کشت‌ها را آب دهد.»

باری از مطالعه کتب ادبی و تاریخی این دوره برمی‌آید که خوزستان بمناسبت خوبی جنس و فراوانی شکرش اشتهار بسیار داشته و ما از این اشتهار این نتیجه را می‌گیریم که اهالی ایران از قرن سوم و چهارم هجری به بعد این منطقه را به

اسم خوزستان یا «شکرستان»[۱] می‌نامیده‌اند.

بعد از این تاریخ است که طایفه افشار (از اقوام تُرک‌نژاد) به ریاست یعقوب بن ارسلان به خوزستان کوچ کرده‌اند. در حدود سال ۵۴۷ هجری قمری سلطان ملکشاه بن محمود در همدان از سلطنت خلع و زندانی شد و برادرش سلطان **محمدبن محمود** به جای او حاکم گردید، ولی سلطان ملکشاه چندان در زندان نماند و به جنوب ایران گریخت. مقارن این احوال **شمله** نامی از ایل افشار که این اوضاع را دیده بود از همدان گریخته به خوزستان رفت و پسر سلطان ملکشاه را نیز با خود به خوزستان برد و او را در آنجا به سلطنت گماشته خود همه‌کاره خوزستان شد.

شمله تا سال ۵۷۰ هجری قمری بر این مقام باقی بود تا اینکه در این سال در جنگی که با **اتابک ایلدگز** کرد کشته شد و پس از او پسرش تا سال ۵۹۰ حکمرانی داشت. سپس میان اعقاب شمله اختلاف و ستیزگی روی داد و خلیفه هم که موقعیت را برای برانداختن بساط قدرت خاندان شمله مناسب یافت، لشکری به خوزستان فرستاد و آنجا را تصرف نمود. در همین ایام سلسله امرای فضلویه که آنها را اتابکان لرستان می‌گویند و از حدود سال ۵۵۰ هجری قمری در منطقهٔ لُرنشین (لُر بزرگ) روی کار آمده بودند، بر قسمتی از خوزستان استیلا داشتند ولی قسمت کلی خوزستان در دست اتابکان فارس بود.

در سال ۶۲۱ هجری قمری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به خوزستان لشکر کشید و آن منطقه را به تصرف درآورده و رؤسای لُر بزرگ نیز از در اطاعت درآمدند. سلطان جلال‌الدین پس از استیلاء بر خوزستان کسی را نزد خلیفه فرستاد و از او کمک طلبید تا به دفع مغول بپردازد ولی خلیفه نه تنها خواهش او را

---

۱. شکرستان : بارون دوبُد جهانگرد روسی که در قرن سیزدهم از ایران دیدن کرده بود، در سفرنامهٔ خود موسوم به «لُرستان و خوزستان» (ص ۳۴۰) می‌نویسد: «قبلاً در شوشتر و خاصه در اهواز کشت نیشکر شکوفا بوده اما حال کشت آن بکلی متروک مانده است. در پی یافتن علت آن به من گفتند سالها پیش یک انگلیسی که مدتی در اهواز (خوزستان) اقامت داشت همه نیشکرهائی را که می‌توانست جمع‌آوری کرده و تماماً با ریشه به قیمت گزاف خرید و در انبار خیلی بزرگی رویهم چید. وقتی کشور را از این قلم جنس به تمامی خشکاند انبار را آتش زد و همهٔ نیشکرها را سوزاند از آن پس دیگر ساکنان اهواز به کشت نیشکر نپرداختند.»

نپذیرفت، بلکه قشونی هم به فرماندهی **جمال‌الدین قشمسر** به خوزستان فرستاد. سلطان جلال‌الدین در این موقع شوشتر را که در دست **امیر مظفرالدین وجه‌السبع** فرستادهٔ خلیفه بود تصرف کرده بود و چون دانست که قوای خلیفه بـه سـوی او می‌آیند برای مقابله با آنها تا هفت فرسنگی بغداد رفت و دامن جـنگ از عـرصهٔ خوزستان برچیده شد. لیکن چون احوال و اوضـاع کـار او چـندان مسـاعد نـبود نتوانست قدرت خود را بر خوزستان مستقر سازد و خوزستان باز به دست افـراد خلیفه افتاد.

در سال ۷۲۳ هجری قمری **سلسله آل مظفر** توسط **امیر مبارزالدین مـحمد** در فارس تشکیل شد و این سلسله که تا سال ۷۹۵ یعنی مدت هـفتاد و دو سـال برقرار بود بر قسمتی از خـوزستان حکـمروائـی داشت. امـرای آل جـلایر نـیز در اواخر سلطنت خود گاهی بر خوزستان تسلط مـی‌یافتند، چـنانکه سـلطان اویس ثانی (۸۲۴-۸۱۴ هجری قمری) در اواخـر دورهٔ سـلطنت خـود بـر خـوزستان و بـصره و واسـط اسـتیلا یـافت و سـپس روی بـه بـغداد گـذاشت ولی در هـمانجا به قتل رسید. بعد از او برادرش **سـلطان مـحمود** در سـال ۸۲۴ قـمری خـوزستان را تصرف نموده در آنجا مستقر شد ولی **سلطان ابراهیم گورکانی** پسر **میرزا شاهرخ** برای دفع او به خوزستان لشکر کشید و شوشتر را در محاصره گرفت ولی به فتح آنجا توفیق نیافت. در سال بعد باز به طرف شوشتر روی نمود و این بار بر قـوای سلطان محمود غلبه یافت و سلطان محمود خوزستان را رها کرده به عراق عرب گریخت.

در سال ۸۴۵ هجری قمری حکومت خوزستان از طرف عبدالله سلطان نوهٔ شاهرخ میرزا پسر امیرتیمور که در این ایام حکـمرانـی فـارس را داشت بـه **شـیخ ابوالخیر جزری** واگذار گردید و حکومت‌نشین خوزستان شهر شوشتر بود. در این سال **سید محمد مشعشع** به حویزه حمله برد و شیخ جلال پسر شیخ ابوالخیر کـه والی حویزه بود تاب مقاومت نیاورد و حویزه به تصرف سیدمحمد مشعشع درآمد. در تعقیب این احوال عبداله سلطان قشونی به سرکردگی **امیرخداقلی** به خوزستان فرستاد و شیخ ابوالخیر نیز لشکری از داخل خوزستان جمع‌آوری کرد و متفقاً به حویزه عزیمت نمودند، اما کاری از پیش نبردند و سـیدمحمد بـر حـویزه اسـتیلا

یافت.[۱]

مشعشعان یا والیان حویزه تیره‌ایست از سادات موسوی و از جهت نسبی به امام موسی کاظم (ع) منسوبند. مشعشعیان فرمانروائی خود را در حویزه (سهل میسان یا دشت میشان) در سال ۸۴۵ هجری قمری به سرپرستی سید محمد بن فلاح ـ مطلع در امور دینی و منطق ـ آغاز کردند. خانوادهٔ او از سادات سرشناس و متنفذ مدینه بودند که در دورهٔ زمامداری **شاه خدابنده** از سلسله تیموریان به عراق آمده و در شهر واسط کنار نهر «حج» ساکن شدند. این خانواده، همراه با چند طایفه کوچک به تدریج از رودخانه دجله عبورکرده و به ریاست دو قبیله **نیس** (مُذحج) و **سلامات** که در حوالی شهر حویزه سکونت داشتند برگزیده شدند. سید محمد مشعشع که به نظر عده‌ای سیدی معتکف و ریاضت‌کشیده و مُرید حضرت علی بن ابیطالب(ع) است، پس از اینکه یاران خود را از جهت مادی و معنوی ضعیف دید خود را مُکلف دانست که آنها را در راه صحیح هدایت کند و مکتب اسلام بالاخص فقه شیعه را بعنوان زیربنای فکری خود قرار داد تا بتواند طرفداران خود را به نام اسلام، بسیج نماید. او اولین فرد خانواده بود که شهر **قمانیان** را در حویزه بنیان گذاشت. وی حویزه را پایتخت خود قرار داد و این شهر را بصورت مرکز علمی درآورد. تسمیه مشعشع ناشی از زیبائی و نورانی‌بودن سیمای سید محمدبن فلاح بوده که مشعشع به معنی تابان و درخشنده است. شاعر عرب در این مورد شعری سروده:

مشعشع الخد کم دبت عقاربه　　لوجنة وکم سابت افاعیه
وسجرالنار فی قلبی و حلّ بها　　انَ المشعشع نارٌ لیس تؤذیه

مشعشعیان به آل فلاح و الموالی مشهورند. محمدبن فلاح بن هبةالله بن الحسن بن علی المرتضیٰ بن النسابه عبدالحمید بن شمس‌الدین فخار النسابه الحائری بن مَعد بن احمد بن ابی القاسم بن محمدبن ابی الغنائم بن محمدبن ابی عبدالله الحسین الشیتی بن محمد الحائری بن ابراهیم المجاب بن محمد الصالح العابدین الامام موسیٰ الکاظم (ع) سید محمد والی حویزه علاوه بر حویزه بر قلمرو

۱. «نگاهی به خوزستان»، افشار سیستانی، ص ۸۶-۸۳.

کعب و «بنی‌لام» و «واسط» و آنسوی شط‌الحج و حتی منتفق فرمانروائی می‌کرد. او در سال ۸۵۷ هجری قمری فرزندش سیدعلی را به جای خود منصوب کرد، اما دیری نگذشت که سیدعلی در یک جنگ داخلی در ۲۲/ رمضان/ ۸۶۰ هـ ق به قتل رسید. سپس دوباره، پدرش سیدمحمد بن فلاح حاکم حویزه شد. او نیز در ۷/ شعبان/ ۸۶۶ هجری قمری درگذشت.

پس از این تاریخ سید محسن بن محمد بن فلاح حاکم حویزه شد (۹۱۴-۸۶۶ هـ . ق) مولا محسن قلعه (کوت) حویزه را در جزیره‌ای در میان رود کرخه بنا نهاد به نام **محسنیه**. او اولین کسی بود که قبایل زیادی را به دور خود جمع کرد و مقام و موقعیت بزرگی در خوزستان کسب کرد. در طول زمامداری سید محسن در دو کشور ایران و عراق شورشهایی درکار بود که این ناامنی سبب شد تا یدمحسن محدودهٔ فرمانروائی خود را بیشتر گسترش دهد. محدوهٔ فرمانروائی آل مشعشع در این دوره از بندر بصره عراق تا رود بنی‌تمیم و آبادان و از دورق تا بندرعباس و مناطق دهدشت کهگیلویه و بویراحمد و رامهرمز و شوشتر و آنسوی فارس و بختیاری و لرستان و کرمانشاه و منطقه الحساء و قطیف عربستان را شامل بود. وی در سال ۹۱۴ هجری درگذشت و در علّه (بخش حمیدیه) در ساحل رود کرخه به خاک سپرده شد. نام آرامگاهش معروف به «المِحسِن» است و زیارتگاه اهالی منطقه است. پس از او مولاعلی و ایوب ــ دو برادر ــ حاکم حویزه شدند که از راهنمائی و ارشاد «نورالله شوشتری» برخوردار بودند. اما این دو نیز براثر دسیسه‌ای توسط حاکم شوشتر در سال ۹۱۴ هجری قمری به قتل رسیدند و در منطقه الزویه اهواز معروف به علی و ایوب مدفون گشتند. پس از آن آل‌مشعشع انتقام علی و ایوب را از حاکم شوشتر گرفتند و قلعهٔ دفاعی شوشتر را تسخیر کردند. این قلعهٔ دفاعی که به **قلعه عبدالله بن الدایه** معروف است به اشغال موالی درآمد. پس از این رویدادها به نوشتهٔ مؤلف «حبیب السیر» که خود او همزمان شاه‌اسماعیل صفوی بوده می‌نویسد: «در سال ۹۱۴ (هـق) شاه‌اسماعیل صفوی لشکر به عراق عرب برده بغداد را بگرفت. سپس سخنانی از بدکیشی مشعشعیان شنیده بود، آهنگ حویزه کرد که آنان را براندازد. مولای حویزه آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دو لشکر در بیرون حویزه به هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. به گفتهٔ اسکندر بیک

ترکان:

زخون مشعشع در آن ساده‌دشت — تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
زبس خون در آن زمین کله بست — فلک تا کمرگاه در خون نشست
زبس کشته بر روی هم اُفتاد — در آن بادیه بسته شد راه‌باد»

میرخاند می‌گوید: مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کردند. از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرو رفتن آن که آتش جنگ و ستیز شعله‌ور بود پای فشردند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهان شاه همگی به یکباره با تیغهای آخته بر آن تاختند و در آن حمله ناگهانی بود که «مولا فیاض» و به قولی دیگر مولی علی بن مولا محسن و بسیاری از امرای مشعشع از پای درآمدند. و پس از اندکی اعراب را پیکار پای دلیری و ایستادگی از جای دررفته پراکنده و پریشان گردیدند. پس از این فیروزی شاه به حویزه درآمد بازماندهٔ مشعشعیان راکشتارکرد. و یکی از امرای قزلباش را در آنجا به حکومت گذارد. و خود با سپاه به سوی دزفول شتافت.(۱)

احمد کسروی در **تاریخ پانصد ساله خوزستان** (ص ۴۴) می‌نویسد: «اعمال شاه اسماعیل صفوی در خوزستان (حویزه) همانند تبهکاریهای اُزبکان در خراسان و خرابکاریهای عثمانیها در آذربایجان می‌باشد و می‌گوید: «شاه اسماعیل صفوی در خوزستان (حویزه) مرتکب ناروائیهای زیادی شد که مدتها مایه گرفتاری ایران بود.»

پس از این جریانات ناگوار که بر سر مردم محدودهٔ حویزه و توابع رُخ داده سید فلاح بن مُحسن معاصر شاه اسماعیل صفوی که با دربار ارتباط نیکوئی داشت از سال ۹۱۴ تا ۹۲۰ (هـق) حاکم حویزه بود. او توانست بار دیگر حاکمیت مشعشعیان را در این دوره با چشم‌پوشی از استقلال مذهبی و سیاسی دوباره احیا کند، و بالاترین قدرت حاکم در ایران را به رسمیت بشناسد. حکومت ایران (دوره صفویه) ابتدا چندان قدرتمند بنظر نمی‌آمد و حتی زمانی نیز عثمانیان از قدرت آنان کاستند. ابتدا شاه‌عباس بزرگ (۱۰۳۸-۹۸۹ هـ.ق) موفق گردید که رشته بین حویزه و ایران را تحکیم بخشد، از دههٔ نهم قرن شانزدهم میلادی حویزه توانست بعنوان

۱. «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، نوشته احمد کسروی، صص ۴۴-۴۳.

ناحیه‌ای از ایران مورد توجه قرار گیرد. بطورکلی استان خوزستان وضع خاصی داشت و حق حاکمیت بی‌حدی برای اخلاف سیدمحمد و سادات بجای مانده بود، حکام از آن به بعد عنوان «والی عربستان حویزه»[۱] و عنوان خان را به کار می‌بردند. به این معناکه اعقاب سید محمدبن فلاح (مشعشعیان) که سلطه و قدرت خود را حفظ می‌کردند حکومت این نواحی را به خود اختصاص دادند و این حکومت موروثی گشت و قسمتهای شمالی و شرقی خوزستان بدست فرستادگان حکومت مرکزی ایران اداره می‌گردید. از این ایام است که بمنظور تفکیک قلمروهای حکومتی بخش **عرب‌نشین** را «عربستان» نامیدند و بخش دیگر بهمان نام «خوزستان» باقی ماند. نخستین بار این اشارت را درکتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله شوشتری (باب نهم) می‌یابیم که در سال ۹۹۳ (هـق) تألیف آن شروع و به سال ۱۰۱۰ هجری قمری ختم شده است. و در تواریخ بعد از این زمان هم این دو بخش را متمایز از یکدیگر نام می‌برند. از جمله **تاریخ عالم‌آرای عباسی** در شرح وقایع سال هشتم جلوس شاه‌عباس یکم صفوی می‌نویسد: لشکر فرستادن به خوزستان و عربستان (ص ۳۴۲) و همچنین در شرح واقعهٔ اسماعیل میرزای دروغی به تصریح گوید: قلندر به بعضی از الوار بدگمان و بی‌اعتماد گشته، دست از محاربه کشید و به جانب حویزه و دزفول رفت، که از سید سجاد که در آن وقت والی حویزه و توابع از بخش عربستان بود استمداد نماید. (ص ۱۹۹) و دامنهٔ آن به زمان قاجاریه نیز می‌کشد، این وضع به قسمی قطعیت یافته بود که در احکام و فرامین زمان نیز داخل شده بود، چنانکه **حشمت‌الدوله** حکمران خوزستان و لرستان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در نامه‌ای که به شیوخ قبیله «بنی‌ساله» از قبایل خوزستان مورخ به تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۹۳ هجری قمری نوشته است، به ایشان خطاب

---

۱. «در دورهٔ صفویه چهار نفر «والی» در ایران وجود داشت که هر یک مستقلاً بعنوان یک «امیر» قلمرو خود را اداره می‌کردند. شاه ایران را شاهنشاه می‌دانستند. این چهار والی عبارتند از: والی کردستان، والی گرجستان، والی لرستان، والی عربستان ـ والی عربستان حویزه: در زمان شاه‌عباس اول نام عربستان تنها به نواحی خوزستان قدیمی اطلاق می‌شده است، از زمان نادرشاه افشار در اثر تغییرات مرزی استانها، عربستان شامل: شوشتر و دزفول نیز گردید، و به این مفهوم وسیع خود در این خاندان نیز بکار می‌رفت. بعدها در سال ۱۲۰۲ شمسی ۱۹۲۳ میلادی نام «عربستان» حذف و نام قدیمی «خوزستان» به آن اطلاق شد.»

می‌کند: عالیجاهان صداقت و ارادت همراهان شیخ نعیمه و شیخ مهودر از مشایخ قبیله بنی‌ساله به مرحمت خاطر ما امیدوار بوده، بدانند که چون برحسب رأی جهان‌آرای سرکار اعلیحضرت قدرقدرت اقدس شاهنشاهی روحی فداه «ایالت عربستان» و لرستان بعهدهٔ ما محول گشت.»

ژنرال سِرپرسی سایکس مؤلف کتاب ده هزار میل در ایران می‌نویسد: برای نگارنده جای مسرت بود که به عربستان نزدیک و به آثار باستانی آن ناحیه آشنا می‌شوم.

لُرد کُرزن می‌گوید: عربستان نام ناحیه‌ای است که میان کوه و دریا واقع شده، و مشتمل است بر دزفول، شوشتر، حویزه و رامهرمز و حدود آن در مغرب رودخانه کرخه و محمره (خرمشهر) و در شمال کوههای بختیاری و در جنوب شط‌العرب (اروندرود) و خلیج فارس و در مشرق رودخانه هندیان است. عربستان همان خوزستان و یا عیلام و شوش قدیم می‌باشد.

کلمان هوآر ـ ایرانشناس فرانسوی در کتاب خود تحت نام «ایران قدیم و تمدن ایرانی» که به سال ۱۹۲۵ میلادی منتشر نموده می‌نویسد: میان سِند و دجله رودخانه‌ای که قابل کشتیرانی باشد جز رودخانه کارون وجود ندارد، که آنهم در حقیقت جزء فلات ایران نیست. زیرا در جلگهٔ پستی جریان دارد که امروز تشکیل ولایت «عربستان» را می‌دهد، و در ازمنهٔ تاریخی بنام سوزیان معروف بوده است.

پس از مولا فلاح که شرح آن گفته شد سید بدران بن فلاح حاکم حویزه شد. (۹۴۸-۹۲۰ ه) مولا بدران با اعراب غرب حویزه وارد جنگ شد و تا شهر مکه پیش رفت و در چندین جنگ آنها را شکست داد. او قبیله شریف یا «شُرفه» را از شهر مقدس مکه به حویزه مهاجرت داد. بعد از این واقعه والیهای عربستان نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای کسب کردند و بتدریج شهرهای دزفول، شوشتر و دشت بهبهان و زیتوان (اطراف بهبهان) و منطقه کعب را جزو قلمرو خود درآوردند. همچنین جزایر فرات و دجله و شط‌الحج و بنی‌لام و قسمتی از قبایل منتفق نیز بنوبهٔ خود ریاست این خانواده را پذیرفته بودند. «در این دوره والی حویزه قادر بود که یکصد و سی هزار مرد مسلح بسیج کند و گارد شخصی‌اش در حدود هیجده هزار سوار بود، که در پای قلعه بطور دائم آماده نبرد بودند. اینان بهترین مادیانهای اصیل عربی را زیر پا

داشتند و من‌حیث‌المجموع از لحاظ اسلحه و ساز و برگ جنگی هیچ کم و کسری نداشتند.»[۱]

پس از درگذشت «مولا بدران»، مولا سجاد بن بدران (۹۹۲-۹۴۸ ه) و سپس مولا زنبور بن سجاد (۹۹۸-۹۹۲ ه) و بعد نوبت «مولا مبارک بن عبدالمطلب بن حیدر بن محسن (۱۰۲۵-۹۹۸ ه) مولا مبارک بن عبدالمطلب همروزگار شاه‌عباس صفوی بود و با فرهادخان سردار شاه‌عباس چندین بار جنگید. از این‌رو شاه‌عباس به خشم آمد و با چهل هزار جنگجو برای نبرد با مولا مبارک به خرم‌آباد آمد جنگ سختی میان آنان درگرفت. اما شیخ بهائی توانست به نبرد پایان دهد و قرارداد صلحی میان دو طرف منعقد کند.[۲]

مولا ناصر بن سیدمبارک (۱۰۲۶-۱۰۲۵ ه): وی در دربار ایران بزرگ شد و داماد شاه‌عباس صفوی بوده است. وی پس از مرگ پدر به حویزه بازگشت و پس از مدتی توسط مخالفین مسموم گردید. پس از آن سید راشد بن سالم (۱۰۲۹-۱۰۲۶ ه) به حکومت رسید. سید راشد بواسطه اتخاذ سیاست سرکوب سران عشایر و قبایل توسط شیخ **خمیس الاشرم** رئیس قبیله غزی (بنوتمیم) به قتل رسید. مرگ ناگهانی سید راشد باعث ناآرامیهائی گردید، در دورق سلامه پسرعم مبارک مدعی حاکمیت شد و حویزه به دست شخصی به نام «سیدطهماسب» اشغال گردید، بر اثر این نابسامانی ابتدا دولت به دورق حمله کرد و شهر از طرف سپاهیان شیراز تسخیر شد. نظم و امنیت در عربستان (خوزستان) در سال بعد توسط حاکم جدید برقرار گردید. پس از قتل مولا راشد، مولا محمدبن مبارک (۱۰۴۴-۱۰۲۹ ه) حاکم حویزه شد. سپس سیدمنصور بن مطلب (۱۰۵۳-۱۰۴۴ ه) حکومت را بدست گرفت. سیدمنصور در طول زمامداری خود با قبایل منطقه بدرفتاری کرده و اوضاع اقتصادی حویزه بعلت درگیریهای قبیله‌ای فوق‌العاده وخیم بود و مردم از او ناراضی بودند. مولا برکه (برّاک) بن منصور (۱۰۶۰-۱۰۵۳ ه) شخصیت مولا برّاک در آثار ابن

۱. «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، همان نویسنده، ص ۷۷ تا ۸۱.
۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، نوشته یوسف عزیزی بنی طُرف، ص ۹۷.

معتوق[۱] **شهاب‌الدین بن معتوق موسوی** شاعر خوزستانی که به عربی شعر سروده است درکتاب «هفت قاصد» و سایر اشعاری که به او هدیه کرده ذکر شده است. او در این مورد چنین می‌نویسد: «اگر تو نبودی، زندانی ایرانیان شده بودیم و آثار حویزه خراب شده، و از بین رفته بود.» سید برّاک مردی بسیار دلیر و در سواری بسیار ورزیده بود. پس از رسیدن به حکمرانی در اثر خلاف‌کاری فراوان شاه او را در سال ۱۰۶۰ ه برکنار کرد.

سید علیخان بن خلف (۱۰۸۸-۱۰۶۰ ه): سیدعلیخان سومین رده از خاندان مشعشع به حکمرانی حویزه دست یافته است. سلف او مولا کمال‌الدین خلف زندگی معنوی را برگزید و از مقام دیوان عالی قضائی استفاده کرد. در حالیکه پسر او «علی» سالیان دراز در حکومت بود. دوران حکومت علی و تاجگذاری وی بنابر اشعار موجود از ابن معتوق در حدود سال ۱۰۶۰ ه بود. با استیلای سلطان مراد چهارم، حکومت سیدعلی سالیان دراز با صلح و آرامش روبرو بود، از این رو ابن‌معتوق (متوفی ۱۰۸۷ ه) کوشش می‌کرد برای حامی خود خدمات شایانی ذکر نماید.

سید حیدرخان بن علیخان (۱۰۹۲-۱۰۸۸ ه): مولا حیدرخان بطور موقت بجای پدر حکومت کرد و بزودی بساط حکومتش برچیده شد. موالی در این دوره از مکتب و ایده اصلی سیدمحمد بن فلاح دور شدند و با هم بر سر حکومت به نزاع پرداختند و راه خوشگذرانی و عیاشی را برای خود انتخاب کردند.

مولا عبدالله خان بن علیخان (۱۰۹۷-۱۰۹۲ ه) و سپس مولا فرج‌الله بن علیخان (۱۱۱۱-۱۰۹۷ ه) مولا فرج‌الله بنام خود سکه‌ای به اسم «محمدی» زد که بر روی آن نوشته: «لااله الا الله محمد رسول‌الله» و در زیر سکه «علی ولی‌الله» و در پشت سکه «ضرب الحویزه» قید گردید است. مولا فرج بن سید علیخان سُنت

---

۱. ابن معتوق: شاعر خوزستانی که به عربی شعر سروده است. دارای دیوان اشعار بنام «دیوان ابن معتوق» که چاپ سنگی آن در ۱۲۸۰ ش صورت گرفته، و دیگر کتاب «هفت قاصد» می‌باشد. وی این کتاب را به سید برّاک خان بن منصور والی حویزه هدیه کرده است. دیوان وی را پسرش در سال ۱۰۹۸ ه جمع‌آوری نموده است.
مأخذ: «ریحانةالادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیه واللقب»، تألیف: محمدعلی مدرس تبریزی، ج/ هشتم.

جنگی خانواده خود را دوباره از سر گرفت و از سال ۱۱۰۶ تا ۱۱۰۷ علیه منتفق به مبارزه برخاست زیرا که **شیخ مانع** شیخ قبیله منتفق یک سال قبل پاشای تُرک را از بصره بیرون رانده و خود زمام امور شهر را بدست گرفته بود. در سال ۱۱۰۹-۱۱۰۸ ه سید فرج پیروزی نهائی را بر منتفق بدست آورد و شیخ مانع را از بصره خارج ساخت و نه تنها از وظایف خود نسبت به حکومت ایران سر باز زد بلکه با عثمانیان نیز هیچگونه تفاهمی نشان نداد. وی زمانی طولانی موفق شد که شهر را در اختیار خود داشته باشد، اما همینکه تصمیم گرفت به ترکان اجازه ورود دهد خلع حکومت شد. در حویزه عموی او **مولا هیبت‌الله** که در بصره یک کارمند ایرانی بود به جای او به حکومت رسید.

مولا هیبت‌الله بن خلف (۱۱۱۱-۱۱۱۱ ه): وی هنگامیکه به حکومت رسید بسیار پیر بود و برای شرایط سخت حویزه رشد نکرده بود. قبایل بدوی از ضعف او استفاده کرده، مرتب حویزه را مورد حمله قرار می‌دادند. مولا فرج‌الله بن علیخان برای بار دوم به حکومت حویزه دست یافت (۱۱۱۲-۱۱۱۱ ه). بعد مولا علی بن عبدالله (۱۱۱۲-۱۱۱۲ ه) حاکم حویزه شد. سپس کنار زده برای بار سوم مولا فرج‌الله بن علیخان حاکم حویزه گردید. (۱۱۱۴-۱۱۱۲ ه) پس از او پسرش مولا عبدالله خان بن فرج‌الله (۱۱۲۵-۱۱۱۴ ه) حاکم حویزه شد. در دوران عبدالله خان ناآرامیهای قبایل بدوی همچنان ادامه داشت و اشکالات خانوادگی نیز بدان افزوده گردید. از این‌رو حکومت مرکزی خود را مجبور به حمله دید (۱۱۲۴ ه) از آنجا که این حمله با نیروی ناکافی صورت گرفت، ناامنی و خرابی بوجود آورد و بالاخره در سال ۱۱۲۵ ه عبدالله خان معزول گشت و برادرش محمد والی گردید. وضع چنان نامساعد و بحرانی بود که یکسال بعد «محمدخان» فراخوانده شد. اما او از طریق مرز به قبیله **بنی‌لام** رفته بود، این واقعه بنظر ایرانیان چنان تهدیدآمیز رسید که اقدامات فوق‌العاده در این مورد اتخاذ گردید.

عبدالله خان بنا به دستور حکومت با حکام همسایگان مجارو متحد گردید، سپاه را از دجله عبور داد و تا نواحی «واسط» پیشروی کرد. ترکان که مایل نبودند نیروی کافی برای جوابگویی به تجاوزات مرزی جمع‌آوری کنند، و تنها به اعتراضات دیپلماسی پرداختند. اما بنی‌لام علیه ایرانیان به اعتراض متقابل

پرداختند و جنگ را با موفقیت در سال ۱۱۲۷ ه به پایان رساندند و عبدالله اسیر گردید. از آنجائیکه ترکان چندان زیرک نبودند که بنی‌لام را بکلی تار و مار کنند او مجدداً توانست به حویزه بازگردد. این شکست آنچنان قدرت وی را تضعیف کرد که پی‌درپی می‌بایستی شاهد آن باشد که نیروهای پاشای بغداد در سال ۱۱۳۰ ه به مرزهای سرزمین وی هجوم آورند و تا کارون پیشروی کنند تا قبیله بنی‌لام را مطیع خود سازند. این رفتار باعث از بین رفتن تاج و تخت وی گردید. تا بالاخره حکومت به برادرش محوّل شد. عبدالله به امید جلب حمایت ترکان برای بدست آوردن موقعیت خود در سال ۱۱۳۱ ه به بغداد رفت. پس از آن در اصفهان ظاهر شد و با یک لشکرکمکی عرب در نبرد گلناباد شرکت کرد و در مقابل افغانها از اصفهان دفاع کرد، اما افغانها پس از پیروزی او را از کار برکنار کردند و به زندان انداختند.

سید محمدخان بن سیدفرج‌الله خان: شرایط جدید سیاسی سبب شد که حکومت مرکزی قدرت مرزی دولت را تقویت کند. حکمران شوشتر دستوری دریافت کرد که مرکز سپاه در حویزه را تصرف کند. فرستادن یک مأمور ایرانی بدان معناست که حاکم موجود مورد سوءظن است. با وجودیکه سید محمد بطور رسمی در آنجا گماشته شده بود حوادث زیر نشانگر آن است که این امر به حق بوده است. به مجرد اینکه ترکان در جریان جنگ در سال ۱۱۳۵ ه (۱۷۲۳ م) به طرف عربستان (خوزستان) نفوذ کردند، سید محمدخان بن سید فرج‌الله خان به آنان پیوست و عنوان محافظ قلعه حویزه را با درجهٔ میرمیرانی بدست آورد. اما محاسبه او کاملاً اشتباه از آب درآمد. در سالهای (۱۱۴۱-۱۱۴۰ ه ـ ۱۷۲۹-۱۷۲۸ م) نادرشاه افشار از ایل تُرک مجدداً استقلال و حاکمیت ایران را برقرار ساخت و پس از قرارداد صلح ۱۱۴۵ ه (۱۷۳۲ م) با عثمانی به خوزستان آمد. چنانکه احمد کسروی در کتاب «تاریخ پانصدساله خوزستان» صص ۱۰۶-۱۰۵ می‌نویسد: «در سال ۱۱۴۵ هجری پانزدهم رجب ـ نادرشاه برای رام کردن فتنه و آشوب از عراق به حویزه خوزستان آمده و بهمراه جلاد خود «محمد حسینخان» بر سر مردم مطیع و بی‌گناه آن سامان ریخته و کُشت و کشتار زیادی براه انداخت که عمل ایشان شباهت به فتنهٔ چنگیزخان مغول در ایران داشته است.»

نادرشاه پس از برانداختن حکومت آل مشعشع در سال ۱۱۵۰ هجری قمری

شخصی بنام بیگلربیگی از نزدیکان خود را به حکومت حویزه گمارد. این شهر که تا سال ۱۱۵۶ ه/ ۱۷۴۳ م فاروق خان نامی بر آن حکومت می‌کرد، بیش از ده سال مقر خاندان حکومتی نادرشاه بود.

مولا مطلب بن محمد بن سید فرج‌الله خان: پس ازکشته شدن نادرشاه افشار دوباره حکومت حویزه بدست مولا مطلب از مشعشعیان افتاد. در رجب/ ۱۱۶۰ ه (۱۷۴۷ م) مولا مطلب به شهر خود دورق نفوذ کرد و حکمرانی را که از طرف نادرشاه گمارده شده بود، زندانی نمود. حکام نواحی همسایه فوراً دست به اسلحه بردند. اما در اواسط ماه مه همان سال توسط مولا مطلب در دزفول شکست خوردند. پس از آن متوجه شوشتر گریدند. اما قبل از اینکه شهر را تصرف کنند، در اثر طغیان رود لشکریانشان از تصرف شهر دست برداشتند و بدین ترتیب پس از مرگ نادرشاه کلیه دشواریها برطرف گردید. عادلشاه حاکم جدید برحسب تقسیم‌بندی جدید ایالتی نه‌تنها او را بعنوان والی حویزه بلکه برای تمام عربستان (خوزستان) برسمیت شناخت.[1] اما مولا مطلب بن فرج‌الله که در فاصله سالهای ۱۱۷۶-۱۱۶۰ ه مولای حویزه بود بدست علیمحمدخان زند کشته شد.

جانشینان مولا مطلب بن محمد: مولا مطلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته شد و روی به نابودی و اضمحلال گزارد. چه هنوز در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غرب خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. به نوشتهٔ سید نورالدین جزایری: «پس از مولا مطلب پسرعموی او مولا جودالله و سپس مولا اسماعیل با فرمان کریمخان زند والیگری یافتند و پس از آن مولا محسن والی حویزه شد و بعد از او مولا محمد و سپس فرزندش مولا مطلب حکمران حویزه گردیدند. سپس مولا عبدالعلی پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت و بعد از آن مولا فرج‌الله در سال ۱۲۶۳ ه به فرمان «حاج میرزای آقاسی» حاکم خوزستان شد. قلمرو والی حویزه در این دوره شامل دشتهای سمت راست و چپ رودخانه کرخه است که از هشت فرسنگی (سی‌مایلی) زیر شوش آغاز و به دهکده سیبه که در مصب «شط‌العرب»

---

۱. «گسترهٔ تاریخ و ادبیات» و. کسکل ــ ترجمه دکتر غلامرضا ورهرام ــ ص ۷۳ تا ۸۹ــ (والیان حویزه).

واقع شده است، ختم می‌شود. از جهت قدرت نظامی والی حویزه (مولا فرج‌الله) می‌تواند تا پنجهزار تفنگچی با اسلحه‌های گوناگون بسیج کند. در دورهٔ زمامداری مولا فرج‌الله و پیش از او منطقهٔ حویزه بر اثر شیوع بیماری طاعون تلفات سنگینی متحمل شده، همچنین اهالی حویزه و عشایر اطراف براثر طغیان رود کرخه در بهار ۱۸۳۷ م به جاهای دوردست کوچ کرده بودند زیرا بندی (سدی) که بر روی رودخانه بود شکسته و رودخانه مسیرش عوض شده بود. اکثر مردم در بستر خشک شده رودخانه شروع به حفر چند حلقه چاه کرده بودند و از این طریق آب مورد نیاز خود را فراهم می‌کردند. سکنهٔ شهر بار دیگر برای احداث و تعمیر (بند) اقدام نمودند ولی رودخانه دیگر به مسیر سابق برنگشت و درنتیجه تمام کانالها و نهرهای اصلی و فرعی، خشک و زمینهای زراعتی بایر و غیرقابل استفاده و تنها اهالی با حفر چاه آب مصرفی خود را تأمین می‌کردند. به این ترتیب شهر حویزه اهمیت و اعتبار سابق خود را از دست داد و بتدریج ویران و خالی از سکنه شد و تنها در حدود پانصد خانوار که چند خانوار صُبی (مندائی) نیز در بین آنان دیده می‌شد در شهر حویزه سکونت داشتند.(۱)

پس از مولا فرج‌الله، پسر او مولا عبدالله و بعد مولا مطلب پسر مولا نصرالله حاکم حویزه گردیدند. «در دورهٔ مولا مطلب مالیات حویزه بیست هزار و هشتصد تومان بوده است ولی ظاهراً مولی مطلب متجاوز از سی هزار تومان دخل می‌نماید و حال آنکه از گوسفند و اشتر و گاومیش چیزی نمی‌گیرد.»(۲) «حاج عبدالغفار نجم‌الملک» در «سفرنامه خوزستان» (صص ۷۲-۷۱) در مورد شخصیت و مقام مولی مطلب می‌نویسد: «وضع ملاقات مردم اعراب با مولی مطلب این است: وقت ورود تعظیم می‌کنند، دست او را می‌بوسند، پس شیوخ را او جلوس می‌دهد، و مابقی می‌ایستند، و هرکس که مخاطب می‌سازد او را تکیه کلامش این است: «نعم مولای (بلی آقای من)» اعراب حویزه را خیلی مطیع مولامطلب دیدم. ولی این اطاعت مادامی است که حکومت خوزستان

۱.«سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، همان نویسنده، حویزه، ص ۷۷ تا ۸۱.
۲. «سفرنامه خوزستان»، حاج عبدالغفار نجم‌الملک، ص ۶۷.

او را عزل ننموده باشد.» وی اضافه می‌کند: «پسرهای مولا عبدالله مرحوم را خیلی مفلوک دیدم. معلوم می‌شود که چون والی‌گری از خانواده‌ای بیرون شد، بازماندگان والی ماضی (شیخ قبلی) صاحب هیچ چیز نخواهند بود، تمام هستی و اعتبارات تعلق می‌گیرد به والی منصوب و این رسم مانع آبادی مُلک است.»

حکومت مولا مطلب توسط «شیخ خزعل» والی جدید خوزستان مضمحل گردید. گرچه شیخ خزعل **مولا طعمه** فرزند مولا مطلب را به فرمانروائی حویزه منصوب کرد، اما دیری نگذشت که مولای حویزه توسط سید نعمه فرزند سید محمد (نعمتی‌نژاد) در نزدیکی رود کارون به قتل رسید و بدین ترتیب حکومت والیان حویزه پایان یافت.

بازماندگان آل‌مشعشع پس از این رویدادها مطیع شیخ خزعل حاکم خوزستان شدند. شیخ خزعل با استفاده از یک سیاست سنتی با دختر یکی از بزرگان موالی ازدواج کرد[1] تا بدین ترتیب آنها را دلداری بدهد و متحد خود نماید. نظامی محلی در خوزستان حکومت محلی حویزه را به «مولا عبدالعلی» از خاندان مشعشع داده و سپس بخشداری حویزه به مولا نصرالله واگذار شد. موالی در حال حاضر در مشاغل مختلف دولتی و بخش خصوصی اشتغال دارند، و از جمله افراد فعال و سرشناس و خوشنام استان خوزستان به حساب می‌آیند و مردم خوزستان به پاس خدمات تاریخی، آنها را به دیدهٔ احترام می‌نگرند.

کعبیان

از دیگر حکام محلی در جنوب و جنوب غربی خوزستان در پانصد سال پیش کعبیان بودند. این ایل در دورهٔ افراسیاب پاشای دیری حاکم بصره (عراق) و هم‌زمان با پادشاهی شاه‌عباس اوّل صفوی (۱۰۳۶-۹۹۶ هجری قمری) در ایران

۱. ازدواج با دختران سران قبائل خوزستان، یکی از شیوه‌های جالب و شگردهای سیاسی موفق شیخ خزعل جهت ایجاد پیوند محکم با عشایر و قبایل منطقه و نهایتاً تسلط کامل بر تمام نواحی استان خوزستان بود.

بودند که از عراق به منطقه‌ای موسوم به «قبان»[۱] موطن اوّلیه قبیله صفور یا صگور به رهبری «ناصر بن محمد بن أدریس الکعبی» رئیس قبیله هجوم آورده، و آن منطقه را اشغال کردند و در آن محدوده اسکان یافتند.

ایل **بنوکعب** در خوزستان به دو دودمان تقسیم می‌شوند: ۱ ـ **کعب البوناصر** ۲ ـ **کعب البوچاسب**. البوناصر اولین قبیله‌ای بود که بندر مهم و سوق‌الجیشی قبان را از عشیره **الصقور** گرفتند.

در اواخر سلطنت شاه‌عباس صفوی **قبان** که اینک آباد شده و دارای سکنه بیشتری شده بود مورد محاصره قوای شاه صفوی قرار گرفت، اما خبر مرگ شاه‌عباس این محاصره را شکست و آن ناحیه کماکان جزو قلمرو کعبیان باقی ماند.[۲]

سرپرست بنوکعب در این دوره **شیخ بدر بن عثمان** بود که پس از او برادرش «شیخ منصور» رهبر کعب گردید. «پیترو دلاوله» جهانگرد ایتالیائی که در سال ۱۶۲۵ میلادی از اهواز و حوضهٔ رود کارون دیدن کرده بود، می‌نویسد: «شیخ منصور بر تمامی حوضهٔ کارون تا دهانهٔ شط‌العرب چیره بود.»

در اواخر دورهٔ صفویه و در زمان نادرشاه افشار امرای معروف بنوکعب عبارت بودند از: علی‌بن ناصر بن محمد، عبدالله بن ناصر، خنفربن ناصر و در آخر رحمة بن ناصر که تا سال ۱۱۳۵ هجری قمری حاکم بنوکعب بودند. که هر چهار برادر توسط مخالفین خود به قتل رسیدند. پس از این تاریخ شورشی به سرکردگی «محمدخان بلوچ»[۳] در خوزستان بوجود آمد که مردم شوشتر و عشایر عرب از

---

۱. قبان : نام بلوکی بوده در شرق آبادان و جنوب دورق کنارهٔ دریا نزدیک خورموسی کنونی که اعراب آنرا قبان نامیده‌اند. بلوکی آباد بوده، شیخ سلمان کعبی به وسیله سدی به آن آب می‌رسانده که آن سد در سال ۱۱۷۸ ه بدست لشکر کریمخان زند شکسته شد و آب از قبان قطع گردید.

۲. «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زندیه»، تألیف: دکتر غلامرضا ورهرام (ص ۶۴-۶۱).

۳.محمدخان بلوچ : از همراهان محمود افغان بوده که همراه او از قندهار آمده و از بهم خوردن بساط افغانها در ایران او با وساطت سلطان عثمانی در سال ۱۱۴۲ هجری در دزفول به نزد نادرشاه آمد و تقاضای عفو کرد و سپس به دستور نادرشاه وی حکمران کهگیلویه شد. وی پس از مدتی در خوزستان شورش کرده و عشایر و مردم را دعوت می‌کرد که به او بپیوندند. اما شورش او توسط نادرشاه سرکوب و پس از آن به قتل رسید.

جمله بنوکعب نیز در این شورش شرکت جُسته و به مناطق اطراف قبان حمله‌ور شده، به محدودهٔ خود افزودند. شیخ فرج امیر بنوکعب (۱۱۴۷-۱۱۳۵ هـ ۱۷۳۴-۱۷۲۲ م) در این شورش شرکت داشته، این عمل موجب خشم نادرشاه افشار شد. نادرشاه افشار فرمانده بی‌رحم خود بنام «حسینخان قاجار» را در سال ۱۱۴۶ هـ ـ ۱۷۳۳ م ـ برای سرکوب عشایر آل کثیر (محدودهٔ دزفول و شوشتر) و بنوکعب فرستاد. محمدحسینخان قاجار منطقه قبان را محاصره و عشایر بنوکعب را مجبور به تسلیم حکومت نادرشاه افشار نمود.» در این دوره شیخ فرج‌الله کعبی در جنگ با قبایل منتفق در سال ۱۱۴۷ هجری قمری کشته شد و به جای او شیخ طهماز (طهماس) بن‌خنفر امیربنوکعب گردید (۱۱۵۰-۱۱۴۷ هـ ـ ۱۷۳۷-۱۷۳۴ م) چندی بعد فرزندش شیخ بندر جانشین پدر شد که پس از دو ماه حکومت، توسط شیخ سلمان کعبی کشته شد، و «شیخ سلمان بن سلطان»[۱] بعنوان امیر بنوکعب (۱۱۸۲-۱۱۵۰ هـ ۱۷۶۸-۱۷۳۷ م) روی کار آمد. امیرسلمان در حمله به کردلان در سال ۱۱۵۶ هجری قمری توانست در محدودهٔ شط‌العرب (اروندرود) پیشروی کند. و این منطقه استراتژیک را از عراق گرفته به ایران ضمیمه سازد. سپس با مرگ نادرشاه افشار در سال (۱۱۶۰ هـ ۱۷۴۷ م) شیخ سلمان به محدودهٔ دورق حمله کرده، فلاحیه (شادگان) را به نام خود در منطقهٔ دورق (دورک) ساخت و کعبیان را در این ناحیه سُکنیٰ داد. کعبیان به هنگام فتح فلاحیه شعار حماسی و غرورآمیزی بدین مضمون سرودند: «مِن طگنه اتهلهل مرعوبه»[۲] سپس تمام منطقه ساحلی خلیج فارس از شط‌العرب تا هندیجان و از خرمشهر تا رامهرمز را جزو متصرفات خود درآوردند. امیر سلمان بعد از امارات مشعشعیان (حُکام حویزه) توانست عشایر بنوکعب و سایر عشایر منطقه جنوب غربی خوزستان را با خود متحد کند و یک محدودهٔ نفوذی به ظاهر محدود و کوچک اما در عمل بسیار وسیع و گسترده و نیرومند بوجود بیاورد که بعدها بعنوان یک قدرت مهم در منطقه ظاهر شده و دو

---

۱. سلمان بن سلطان بن ناصر بن ثامر که از سال (۱۱۵۰ هـ ۱۷۳۷ م تا ۱۱۸۲ هـ ۱۷۶۸ م) فرمان راند. «نیبور» جهانگرد آلمانی که در سال ۱۷۶۵ م از استان خوزستان دیدن کرده، دوران «شیخ سلمان» را بعنوان دوران زرین زندگی مردم عرب این دیار ستوده است.

۲. «از یورش برق‌آسای ما نوای غم‌انگیزی به گوش می‌رسد.»

قدرت منطقه یعنی عثمانی و انگلیس را بعنوان یک خطر جدّی تهدید می‌کرد.

صفات شیخ سلمان کعبی از دیدگاه جهانگردان و تاریخ‌نویسان داخلی و خارجی

احمد کسروی تاریخ‌نویس معاصر ایران در کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» (صص ۱۳۹-۱۳۸) می‌نگارد: «شیخ سلمان مرد بسیار کاردان و هشیار بوده» نیبور جهانگرد آلمانی که در سال ۱۷۶۵ م گردشی در خوزستان داشته از شیخ سلمان ستایش‌هایی کرده می‌گوید: «او خوب می‌دانست که چگونه از شوریدگی ایران و از درماندگی حکام بصره بهریاب شود، چنانکه پس از رسیدن به دورق که در آنجا استوار شدند شیخ سلمان دست به شهرهای دیگر انداخته در مدت چند سال قلمرو حکمرانی خود را از هندیجان تا آنسوی شط‌العرب (اروندرود) برساند. سپس کشتیها ساخته در شط‌العرب، کارون و خلیج‌فارس بکار انداخت و بدینسان نیروی خود را هرچه بیشتر گردانید.» دلیل دیگر بر توانائی شیخ سلمان آنکه در آن هنگام از سراسر خوزستان ایمنی رخت بربسته و همه جا دزدان و راهزنان چیره شده بودند در خاک او در هر گوشه ایمنی حکمفرما بوده است. چنانکه نویسنده «تذکرة شوشتر» که در همان زمان به دورق پیش سلمان رفته چنین می‌نگارد: «حُسن سیاست شیخ سلمان بحدی است که در محال تصرف او دزد و یا قطاع‌الطریق (راهزنان) وجود عنقا بهمرسانیده است و ضعیفهٔ اعمی طبق طلا بر سر نهاده و در شب تاریک از دهی به دهی می‌رود احدی متعرض حال او نمی‌تواند شد.»

شیخ سلمان نیز چون دل بر آبادی بخش جنوبی خوزستان نهاده بود، برای این کار در جائی که به نام «سابله» است و دهنهٔ «جوی قبان»[1] نزدیک آنجا بوده

---

۱. جوی قبان : رود قبان این رودخانه در جنوب مرکز شادگان قرار دارد که از خلیج‌فارس سرزمینها را شکافته تا سرزمین نواحی جنوبی شادگان امتداد دارد. در قدیم رودخانه قبان را خورقبان نیز گفته‌اند. در قرون اسلامی که «نهر سابله» و «نهر سدره» منشعب از رود کارون به قبان متصل بود آب نهر قبان شیرین بوده و کنار صحرای آن همیشه سبز و خرم بود و تا قرن دهم هجری آبادی آن سرزمینها در کتب تاریخی و جغرافیائی دیده شده تا اینکه در سال ۱۱۶۲ هجری به وسیله «شیخ سلمان» کعبی نهرها را لایروبی نمودند و از نو نهر سابله بر قبان جریان پیدا کرد و نخلستان و مزارع آن نواحی احیاء گردید، و باعث دلبستگی مردم شد. نهر سدره هم پس از لایروبی با رودخانه شادگان متصل گردید، که هر سه رود بهم پیوستگی پیدا کردند و مردم به امور کشاورزی خود در آن منطقه دلگرم شدند.

«بندی»[۱] در جلو کارون پدید می‌آورد که آب بالا آمده به انبوهی به جوی قبان درمی‌آید و آنگاه یکرشته جویهای دیگر از چپ و راست جدا ساخته سراسر آن زمینها را چند فرسنگ در چند فرسنگ فاریاب می‌گردانند. چنانکه هنوز نشانهٔ برخی از آن جویها پیدا است.

میجر کینز انگلیسی که در زمان فتحعلیشاه قاجار چند ماهی در خوزستان نشیمن داشته و گویا شکسته‌های سد شیخ سلمان را دیده می‌نویسد: «که اگر کریمخان آنرا نشکسته بود تا قرنها استوار می‌ماند.»

سیاست مستقل «شیخ سلمان کعبی» در
محدودهٔ حکمروائی خود در جنوب غرب خوزستان

شیخ سلمان کعبی با بسط قدرت داخلی و توسعهٔ نیروی دریائی خود در خلیج‌فارس و آمادگی برای تسخیر بصره در خاک عراق موجب اتحاد دو قدرت استعمارگر (انگلیس و عثمانی) گردید. شیخ سلمان در این زمان (۱۷۳۷ تا ۱۷۶۸ میلادی) نیروی دریائی نیرومندی داشت که بر خلیج‌فارس مسلط بود. آوازهٔ شیخ سلمان چه در توانائی و زورمندی و چه در کاردانی و مردم‌داری به همهٔ آن پیرامون رسیده و او کشتیها در شط‌العرب و خلیج‌فارس بکار انداخته و بگفتهٔ نیبور آلمانی شیخ سلمان کعبی در سال ۱۱۷۸ هجری قمری دارای ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک بود که کسان او بدستیاری این کشتیها به همهٔ بندرها و جزیره‌های آن پیرامون دست‌اندازی می‌نمودند. و با همهٔ آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بوده کسی جرأت دزدی یا راهزنی نداشت. کسان او در دریا از مشهورترین و زبده‌ترین جنگجویان بودند که به کشتیهای انگلیس دستبرد می‌زدند و اموال آنها را به تاراج می‌بردند. از اینجاست که آوازهٔ شیخ سلمان کعبی و نیروی دریائی ضربتی او به اروپا نیز رسید.[۲] و اصطلاح دزدان دریائی به نیروی دریائی شیخ سلمان داده

---

۱. بند سابله : بند سابله (سد سابله) بنا به نوشتهٔ مؤلف «تذکرهٔ شوشتر» مصالح مورد استفاده این سد شامل چوب، نی و خاشاک بوده و خود «شیخ سلمان» کوشکی نیز در ده سابله (سلمانه) داشت تا از سد محافظت کند.

۲. «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، همان نویسنده، ص ۱۴۶؛ و «سفرنامه نیبور آلمانی»، ص ۱۷۳ به بعد.

شد. در حالیکه دزدان دریائی همانا استعمارگران انگلیس هستند که از آنسوی دریاها برای غارت و چپاول منابع طبیعی و کشتار بیرحمانه مردم به منطقه خلیج‌فارس آمده بودند.

شیخ سلمان در محدودهٔ جغرافیائی خود مالیاتی از امپراطوری عثمانی و انگلیس می‌گرفت. همچنین شیخ سلمان بارها سعی کرد که از تردد کشتیهای انگلیسی در خلیج‌فارس جلوگیری کند وی چند کشتی را در سال ۱۷۶۵ میلادی همراه با خدمه مصادره کرد، سپس انگلیسی‌ها با همکاری عثمانی به ناوگان دریائی امیرسلمان حمله برده، اما نتوانستند وی را شکست دهند. همینطور در طول سالهای ۱۷۶۷-۱۷۶۵ میلادی نیروی دریائی بنوکعب را دوباره محاصره نموده اما کاری از پیش نبردند.(۱)

حمله کریمخان زند به متصرفات «أمیر سلمان کعبی» در جنوب غربی خوزستان

در سال ۱۱۷۸ هجری قمری شیخ سلمان رئیس اعراب بنوکعب در ناحیه دورق حکم می‌راند. عمرپاشا والی بغداد که شیخ سلمان را از دشمنان خود می‌دانست نماینده‌ای از جانب خود رهسپار اردوی کریمخان زند که در نواحی لُرستان بود کرد و کریمخان را تشویق به لشکرکشی به آن نواحی نمود. **محمدآقا سلام آقاسی** مأمور رساندن پیام عمر پاشا والی بغداد بود، والی بغداد به بهانه آنکه شیخ سلمان مدتی است که در آن نواحی پیوسته مرحلهٔ نورد به وادی و عصیان و راه‌نورد پیاپی طغیان و پای عبودیت به جادهٔ فرمانبری هیچیک از دولتین علیتین نمی‌گذارد، و دست تاراج به مترددین بحر و ساکنین بصره و توابع گشوده است.»(۲) و از راههای مختلف تظلم و تطاول می‌کند کریمخان زند را به لشکرکشی به آن نواحی ترغیب می‌نماید. ضمناً پیشنهاد می‌کند که مخارج و سور و سات لشکریان کریمخان را در طول مدت جنگ به این ناحیه تأمین کند. کریمخان به پیشنهاد والی بغداد پاسخ مثبت داد و ا ز لرستان عازم خوزستان شد. پس از سرکوبی عشایر

۱. «تاریخ خوزستان»، نوشته مصطفی عبدالقادر النّجار (ص ۱۷۲-۱۷۰).
۲. «تاریخ گیتی‌گشا»، تألیف: محمدصادق نامی، (ص ۱۲۷).

بنی‌لام در محدودهٔ دزفول و شوش بعلت فرارسیدن عید نوروز ۱۱۷۷ هـ (۱۷۶۳ م) چند روز در شوشتر و دزفول توقف کرد و اواسط ماه رمضان کریمخان برای تنبیه شیخ سلمان عازم ناحیه فلاحیه شد. شیخ سلمان به منطقه محرزی ساحل شط‌العرب عقب‌نشینی نمود. کریمخان شیخ سلمان را تعقیب نموده، به امید کمکهای مالی و نظامی عمرپاشا حاکم بصره بود. اما تنها دو کشتی حامل خرما دریافت داشت ضمناً شیخ سلمان از محرزی به خلیج فارس فرار کرده، کریمخان دستور داد تا سدی که شیخ سلمان بر روی شاخه‌ای از رودخانه کارون بسته بود شکستند. شکستن سد امکان کشت و زرع و آبادانی را در ناحیه فلاحیه که محل اقامت شیخ سلمان بود از بین می‌برد.[۱] همچنین در اینمورد **سِر آرنولد ویلسُن** تاریخ‌نویس مشهور انگلیسی می‌نویسد: «شیخ سلمان کعبی تا سال ۱۷۶۶ میلادی رئیس قبیله بنوکعب بود. و کریمخان در دو نوبت بین سالهای ۱۷۵۸ و ۱۷۶۵ میلادی برای سرکوبی شیخ سلمان حمله کرد و موفق نشد.»[۲]

بنا به گفتهٔ تاریخ زندیه سد سابله نمونه سد اسکندر بود که به دستور کریمخان زند شکسته شد تا بدینوسیله از امیرسلمان و کعبیان انتقام بگیرد. کریمخان زند با شکستن این سد ضربه اقتصادی به مردم محدودهٔ جنوب غرب خوزستان زد و باعث شد تا مردم این منطقه از داشتن کشاورزی پیشرفته محروم باشند، در حالیکه امیر سلمان با اجرای این پروژه عظیم عمرانی در یک محدودهٔ خشک و کم‌باران توانست این منطقه بایر و خالی از سکنه را آباد و سرسبز نماید و این یکی ازکارهای نابخردانه کریمخان زند بوده است. کریمخان پس از این پیروزی و غلبه بر شیخ سلمان با درخواست عفو از سوی شیخ سلمان موافقت کرد.

ناگفته نماند که: «اعراب ساکن جنوب ایران بهنگام شکست کریمخان زند از نیروهای آزاد افغانی «حاکم گیلان»، او را به هنگام عقب‌نشینی یاری دادند و کریمخان توانست با کمک قبایل عرب منطقه بر «آزاد افغانی» پیروز شود.[۳]

---

۱. «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زندیه»، همان نویسنده (ص ۶۱-۶۴).
۲. «خلیج فارس»، تألیف: سِر آرنولد ویلسون (ص ۲۱۶-۲۱۸).
۳. «تاریخ ایران ــ دوره قاجاریه»، تألیف: رابرت گرنت واتسن، ترجمه، ع، وحید مازندرانی، چاپخانه سپهر تهران، وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر (ص ۴۶).

همچنین لطفعلی‌خان بازماندهٔ سلسلهٔ زندیه بهنگام فرار از مقابل دشمن (قاجاریان) در پناه رئیس اعراب ابوشهر (جنوب ایران) که به نام اختصاری بوشهر بیشتر معروف است، قرارگرفت و باکمک قبایل عرب بوشهر توانست بر تخت پادشاهی پدر در شیراز جلوس کند.»[۱]

«گسترهٔ قبیلهٔ کعب در این دوره از صحرای خوزستان تا سرزمین هندیان (هندیجان) و از شمال تا امیرنشین حویزه کشیده شده است. این منطقه با چندین رودخانهٔ بزرگ و کوچک مشروب می‌شود. خرما، برنج و غلات نیز مرتع در آن فراوان است. شهرهای مهم آن عبارتند از: دورق، هفس و قبان که مقر شیخ و نزدیک شط‌العرب است.»[۲]

جانشینان شیخ سلمان کعبی

پس از وفات شیخ سلمان کعبی در سال (۱۱۸۲ هـ ۱۷۶۸ م) انگلیس با جانشینان او به مذاکره پرداخت. در حالکیه شیخ سلمان در دورهٔ زمامداری خود هرگز حاضر به مذاکره با انگلیس یا عثمانی نبود و تسلیم زورگوئی و باج‌خواهی آنها نشد.

در سال (۱۱۸۲ هـ ۱۷۶۸ م) پسر شیخ سلمان به نام **شیخ غانم** حاکم دورق شد که مهمترین رویداد تاریخی در دورهٔ امیری او جنگ کعبیان با مردم عمان بوده که در این جنگ شیخ غانم تعداد زیادی از عمانیان را کشت و خود او در سال (۱۱۸۴ هـ ۱۷۶۹ م) توسط کعبیان کشته شد. سپس برادرش **شیخ داوود** به جای او نشست اما او نیز کشته شد. در این زمان بود که هلندیها جزیره خارک را در خلیج‌فارس تصرف کردند و آن جزیره را مستحکم ساخته، راه دریائی بصره- بوشهر و هندوستان را تحت نظارت خویش درآوردند. هلندیها در خارک تجارتخانه‌ای تأسیس کردند و به صید مروارید پرداختند. در این زمان (۱۱۸۴ هـ تا ۱۱۹۷ هـ ـ ۱۱۸۳- ۱۷۷۰ م) **شیخ برکات** حاکم کعبیان گردید. شیخ برکات در حمله صادق‌خان

---

۱. همان کتاب (ص ۵۵).

۲. «سفرنامه لرستان و خوزستان»، نوشته: بارون دوُبد (ص ۳۲۲).

برادر کریمخان زند به بندر بصره وی را همراهی کرد. بنوکعب در پیروزی صادق‌خان در جنگ با عثمانی و تسخیر بصره (۱۱۸۹ ه) سهم بسزائی داشتند که بعدها به پاس خدمات شیخ بنوکعب کریمخان ادارهٔ محدودهٔ هندیجان را به کعبیان سپرد. و بدین ترتیب کعبیان دوباره بر تمام محدودهٔ دوران زمامداری شیخ سلمان مسلط شدند. و شیخ برکات بن عثمان توانست مردم حوالی بندر بصره تا بندر بوشهر و عمان را باجگزار خود نماید. پس از قتل شیخ برکات در سال ۱۱۹۷ هجری قمری **شیخ غضبان بن محمد** (۱۲۰۷-۱۱۹۷ ه) (۱۷۹۲-۱۷۸۲ م) جانشین وی شد. در زمان او **سلیمان پاشا** والی بغداد و شیخ منتفق (محدودهٔ عماره و بصره) به جنگ کعبیان برخاستند، اما شکست خوردند. سپس شیخ ثوینی (شیخ منتفق) با یاری گرفتن از مردم عدن و بصره و سایر مناطق ساحلی به جنگ کعبیان آمد اما کاری از پیش نبرد و همگی بدون نتیجه عقب‌نشینی کردند. در دورهٔ شیخوخیت **شیخ غضبان**، وی ضمن دفع دشمن به اصلاح و آبادانی منطقه همت گماشت و محدودهٔ نفوذی خود را توسعه داد. پس از درگذشت شیخ غضبان (۱۲۰۷ ه ـ ۱۷۹۲ م) **شیخ مبادر** (مبارک) فرزند غضبان به جای او نشست. اما در سال ۱۲۰۹ ه کعبیان او را کنار زده و **شیخ فارس بن داوود** را به امیری برگزیدند. پس از مدتی او را کنار زده **شیخ علوان بن محمد** (۱۲۱۶ ه ۱۲۱۰ ه ۱۸۰۱-۱۷۹۵ م) را به شیخی برگزیدند. در دورهٔ قاجاریه و در آغاز زمامداری فتحعلیشاه اعراب کعب خود را از اقتدار او دور نگاه داشتند اما گفته می‌شود در اواخر دوران سلطنتش خراج خود را بخشی به پول نقد و مقداری نیز بصورت تعداد معلومی از اسبان اصیل بصورت پیشکش که حاکم فرودستی به فرادستی می‌دهد پرداخت کرده‌اند.

پس از وفات شیخ علوان شخصیت دیگری بنام **شیخ غیث بن غضبان** (۱۲۴۴-۱۲۲۷ ه) بجای او نشست و سپس دو برادر به نامهای مبارک (مبادر) بن غضبان بن محمد بن برکات بن عثمان بن سلطان بن ناصر برای بار دوم در سال (۱۲۴۷-۱۲۴۴ ه ـــ ۱۸۳۱-۱۸۲۸ م) و شیخ ثامر بن غضبان در سال (۱۲۵۳-۱۲۴۷ ه ـ ۱۸۳۷-۱۸۳۱ م) سرپرست کعبان گردیدند.

«مکدولد کینز» در مورد کعبیها می‌نویسد: «شیخ کعب (چعب) در این دوره

(دورهٔ قاجاریه) می‌توانست پنجهزار سواره و ۲۰ هزار پیاده از افراد تحت ریاست خود را به میدان آورد.»

در دورهٔ شیخ ثامر (۱۲۵۳-۱۲۴۷ ه) دولت برای وصول مالیاتهای عقب‌افتاده از شیخ ثامر لشکری به فرماندهی محمدعلی میرزا به فلاحیه مقر شیخ فرستاد. در زمان **محمدشاه قاجار** نیز از کعب چند گروگان گرفته شد و مالیات آنها از ۴ هزار تومان به ۲۰ هزار تومان افزایش داده شد. اما شیخ ثامر زیر بار نرفت. پس از مرگ شیخ ثامر نوبت به **شیخ فارس بن غیث** رسید. لیکن پیش از شیخ فارس نماینده دولت مرکزی **منوچهرخان** عبدالرضا بن برکات (۱۲۵۳ ه) را به امیری کعب منصوب کرده و پس از مدتی او را کنار زد و **مولا فرج‌الله مشعشعی** (حاکم حویزه) را به سرپرستی کعبیان منصوب کرد. اما کعبیان هرگز زیر بار حاکم حویزه نرفته و تنها با امیری شیخ فارس موافق بودند. شیخ فارس از سال (۱۲۵۷-۱۲۵۴ ه) حاکم کعب بود، که پس از او امارات بنوکعب دچار هرج و مرج گردید. در حالیکه: «در سال ۱۸۶۳ میلادی «پُلی» عدهٔ مردان جنگی قبایل مهم بنوکعب را ۶۸ هزار تن گفته است.»

در سال (۱۲۴۸ ه ۱۸۳۲ م) با قدرت یافتن **شیخ جابر** در خرمشهر امارات کعبیان در دورق دچار کشمکش میان شیوخ گردید و در مدت کوتاهی «شیخ لفته بن مبادر» و «جعفر بن محمد» و «احمد بن عیسی» و «عبدالله بن عیسی» (۱۳۱۶ ه ۱۸۹۷ م) بر قبیله کعب حکومت راندند. ضعف امارت کعبیان «البوناصر» در این دوره موجب قدرت یافتن «کعب البوکاسب» گردید.[۱]

کارنامهٔ حکومت کعبیان البوناصر مخصوصاً در دورهٔ زمامداری «أمیرسلمان» با توجه به آشوب و هرج و مرج داخلی کشور و دخالت بیگانگان (عثمانی و انگلیس) در امور داخلی و ضعف حکومتهای مرکزی، کعبیها و در رأس آنها «شیخ سلمان» توانستند جنوب غربی ایران را از نفوذ اجنبی پاک سازند. در این دوره امنیت و عمران و آبادانی در محدودهٔ کعبیان زبانزد خاص و عام بوده،

۱. «أیلات و عشایر»، مجموعه کتاب آگاه، مؤسسه انتشارات آگاه، (ص ۲۲۶-۲۲۵).

همچنین شیخ سلمان و هم‌رزم او در جنوب میرمهناء (شیخ مهناء)[۱] در دریا و خشکی عرصه را بر استعمارگران انگلیس و هلند تنگ کرده و موجب عدم حضور همیشگی آنها در منطقهٔ خلیج‌فارس و اروندرود گردیدند. و از این جهت جنوب غربی کشور عزیز ما ایران از دستبرد اجنبی مصون و محفوظ ماند و درواقع امارت کعبیان در دورهٔ زمامداری امیرسلمان کعبی از درخشانترین دورانهای تاریخ جنوب غربی کشور ما محسوب می‌شود. از شخصیتهای علمی کعبیها «شیخ فتح‌الله کعبی» و «شیخ علوان کعبی» و از سران معروف آنها در نیم قرن اخیر «شیخ طهران کعبی» و «حاج عبدالحسن کعبی‌نیا» (شخصیت حقوقی عشایری (فریضه) که در شهریور ۱۳۶۹ ش بر اثر کهولت سن درگذشت) را می‌توان نام برد.

---

۱. سِراوستن هنری لایارد، در سفرنامه خود («ماجراهای اولیه در ایران»، (ص ۲۰۰)) در مورد میرمهناء می‌نویسد: «میر مهناء یکی از شجاعان معروف کعب بود، و بخاطر اعمال و کردار قهرمانانه‌اش در خوزستان شهرت داشت. او هر روز با دسته‌ای از سوارانش به قبایل دشمن یا پارتیزانهای دولتی حمله می‌برد، و آنها را تار و مار می‌کرد، و اسباب و چهارپایشان را به غنیمت می‌گرفت.»

همچنین جهانگردان دیگری در مورد شجاعت و مبارزات بی‌امان او با قوای خارجی مطالبی نوشته‌اند از آن جمله: بابن و هوسه در «سفرنامهٔ جنوب ایران» (ص ۱۴۷) دربارهٔ شیخ مهنا یا امیر مهناء می‌نویسد: «بندر ریگ (ریق) تا زمان کریمخان زند، بندر معتبری بود. در اواخر سنهٔ هزار و هفتصد و شصت و چهار مسیحی مطابق سنهٔ هزار و صد و هفتاد و نه هجری «امیر مهناء» دقابی ولد امیر ناصر از مشایخ بزرگ بندر ریگ (بنوکعب) که چندی بود، در روی دریا تسلطی بهمرسانیده و جزیرهٔ خارک را از تصرف هلندیها منتزع ساخته به هر طرف دست‌اندازی می‌کرد. کریمخان زند درباب گرفتاری او «زکی‌خان زند» را با قشونی زیاد و مشایخ بندرعباس و بوشهر از خشکی مأمور دفع او نمود. قشون زکی‌خان از یک سمت و سفاین هلندیها از طرف دیگر میرمهناء را مجبور ساختند که در جزیرهٔ کوچکی متحصن شود. ایرانیها عاجز شده ملتجی هلندیها شدند. ایرانیها درکشتی هلندیها نشسته آنجا را محاصره نمودند و جنگ سختی درگرفت و هفتاد نفر هلندی غیر از ایرانی در این جنگ کشته شد. میرمهناء در سنه هزار و صد و هشتاد هجری دستگیر و کشته شد و کریمخان زند با کمال تسلط جزایر فارس را به حیطهٔ تصرف خود درآورد.»

جهت کسب اطلاع بیشتر در مورد دلاوریهای «میرمهناء» به کتابهای زیر مراجعه شود.

۱ ــ «مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات خلیج فارس»، به قلم: دکتر علی‌اکبر ولایتی.

۲ ــ «تاریخ ایران از دورهٔ باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم میلادی»، نوشته: پطروشفسکی و... (ص ۶۱۶).

۳ ــ «ایران و قضیه ایران»، نوشته: لُرد کُرزن (ص ۴۸۶).

محدودهٔ فرمانروایی «شیخ سلمان کعبی» در جنوب غربی خوزستان.

کعبیان البوچاسب (محیسن)[۱]

پس از مرگ نادرشاه افشار (۱۱۶۰ ه ۱۷۴۷ م) کعب البوناصر به سرپرستی شیخ سلمان از قبان و اطراف شط‌العرب به دورق رفتند. ولی دودمان البوکاسب (البوچاسب) به سرپرستی **مرداو بن علی** در محل ماندند و از طرف بنوکعب «حاج یوسف فرزند مرداو» به حکومت محمره (خرمشهر) منصوب شد. او بندر محمره را که قصبه‌ای بیش نبود، در سال ۱۸۱۲ میلادی تأسیس کرد. پس از او برادرش **حاج جابر بن مرداو** به این مقام تعیین شد که در زمان او بندر محمره (بندر خرمشهر) رو به توسعه نهاد و سبب نقصان عایدات بندر بصره گردید. بدین‌جهت در سال ۱۲۵۳ ه (۱۸۳۷ م) علیرضا پاشا والی بغداد با قشونی به محمره هجوم آورد و به قتل و غارت اهالی پرداخت. «اصل لشکرکشی پاشای بغداد بر ضد شیخ کعب (البوچاسب) در اقدام خود رهبر اعراب کعب (حاج جابر) ریشه داشت زیرا وی محمره، شهر خود را بندری آزاد اعلام کرد و آن را به روی تمام کشتیهای روان در خلیج فارس گشود. موقعیت جغرافیایی مناسب محمره که نزدیک ملتقای جراحی با کارون است، سبب می‌شود تا کشتیها به رأس خلیج فارس بیایند و کالاهای خود را از رودخانه نیز بگذرانند، بدون آنکه نیازی باشد تا مسیر طولانی‌تری در شط‌العرب بپیمایند و به بندر بصره برسند. حقوق گمرکی زیاد که تجار مجبور بودند در بصره بپردازند تا مال‌التجارهٔ خود را ترخیص کنند، سبب شد تا به محمره روی آورند. این موضوع نه‌تنها کاهش فوق‌العادهٔ درآمد گمرکی بصره را که مبلغ کلانی بود به همراه داشت، بلکه به بغداد هم زیان رساند. بالطبع درآمد پاشای بغداد را نیز تحت تأثیر قرار داد، پس بدیهی است که تصور کنیم علیرضا پاشا نمی‌توانست مدت زیادی چشم بر نقصان فزاینده درآمد خود فروبندد یا بی‌تفاوت بماند. پس به لشکرکشی پرداخت.»

حاج جابر پس از مقاومت ناچار به عقب‌نشینی شد. نیروهای عثمانی پس از ارتکاب فجایع بی‌شمار به بصره بازگشتند. همچنین در سالهای ۱۲۶۹-۱۲۶۸ ه

---

۱. محیسن: «نام قبیلهٔ بزرگ المحیسن از نام پدربزرگ این دودمان گرفته شده، و به قولی دیگر مأخوذ از نام خواهر مکرمه حاج مرداو بن علی بن کاسب والی البوکاسب (البوچاسب) به نام «حسنه» که عموماً به قبیلهٔ محیسن گفته می‌شود.»

بیرحمانه مردم محمره را درو کردند و در سال ۱۲۷۳ هـ (۱۸۵۷ م) پس از هجوم ناوگان انگلیس به محمره طبق نوشتهٔ یاور فراهانی که خود و افراد فراهانی زیر فرمان وی، همراه لشکر که بیشتر مرکب از عربها، بختیاریها و بلوچها بودند، به فرماندهی خانلر میرزای احتشام‌الدوله عموی ناصرالدینشاه که برای دفاع از محمره در مقابل هجوم انگلیس اعزام شده بودند، حاج جابر و عشایر عرب شجاعانه با نیروی انگلیس پیکار می‌کنند، ولی متأسفانه شاهزاده خانلر میرزا که مرد بی‌کفایتی بود، محمره را با انبارهای آذوقه و مهمات و سراپردهٔ خویش به دشمن واگذار و با رسوایی از معرکه می‌گریزد. «اگر به مناسبت گرفتاری لشکر ایران در گیرودار فاجعهٔ محمره کسی بیشتر از نفرات دیگر سزاوار نکوهش و مجازات باشد، وی خانلر میرزا می‌باشد که فرماندهی قوا را در خوزستان برعهده داشت، وی قبل از اینکه منتظر ورود قوای انگلیس و شکست باشد فرار را بر قرار ترجیح داد و آنگاه مبلغ هشتهزار لیره به صدراعظم تقدیم داشت، این مبلغ آنچنان در حضرت اشرف تأثیر بخشید که به‌جای آنکه خانلر میرزا سرزنش و مجازات شود از شاه به دریافت شمشیر و خلعت مفتخر گردید.»[۱]

با توجه به اینکه از سال ۱۲۶۵ هـ(۱۸۳۹ م) قبایل عربستان (خوزستان) دچار تفرقه شده، آل‌کثیر (محدودهٔ دزفول و شوشتر) و بنی‌طرف (محدودهٔ دشت‌میشان) اعلام استقلال نموده و کعب البوناصر حکام اصلی عربستان درنتیجهٔ اختلافات و جنگهای خانگی رو به ضعف نهاده بود، ناصرالدینشاه بر آن شد که در سال ۱۸۵۷ میلادی به موجب فرمانی حکومت ولایت عربستان را به حاج جابرخان تفویض و به او اختیار داد تا عشایر متمرد را مطیع سازد. حکم ناصرالدینشاه چنین است: «۱ـ فرمانروائی بر خوزستان توسط شیخ جابربن مرداو و پس از او فرزندش. ۲ـ گمرکات خرمشهر در دست دولت مرکزی ایران. ۳ـ گماردن مأمور دولتی جهت اخذ عوارض گمرکی در خرمشهر. ۴ـ فرمانروای خوزستان تعهد می‌نماید در برابر هر حمله بر ضد حکومت مرکزی ایران حمایت خود را اعلام می‌نماید.»[۲] حاج

---

۱. «تاریخ ایران، دورهٔ قاجاریهٔ»، تألیف رابرت گرنت واتسن، ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی، ص ۴۱۹.

۲. «الشیخ خزعل، امیرالمحمره»، اعداد مجموعه من المؤلفین، بیروت چاپ دوم (ص ۵۷) ۱۹۸۹م.

جابر از راه سیاست با «نوره» دختر طلال بن علوان رئیس یکی از قبایل بزرگ خوزستان به نام «باویه» ازدواج نمود و به پیروی از همین سیاست پسرعمویش به نام شیخ غضبان با خواهر شیخ صنگور رئیس عشیره هلالات که از ساکنین اصلی محمره بودند ازدواج نمود. حاج جابر از آنجا که مردی ثروتمند و باهوش بود با طوایف معروف منطقه (محدودهٔ خرمشهر و آبادان) یعنی هلالات، البوفرحان، المطور و بغلانیها قبیلهٔ بزرگ محیسن را تشکیل داد که به تدریج سایر عشایر به این ایل ملحق شدند. شیخ جابر در طول زمامداری خود با ابراز لیاقت و شجاعت مورد توجه دولت وقت قرار گرفت و به دولتخواه معروف شد. او پس از ۳۵ سال حکومت در سال ۱۸۷۱ میلادی درگذشت. پس از او دو فرزندش به نامهای محمد و مزعل جانشین او شدند، که قبیلهٔ محیسن، مزعل را که کوچکتر از محمد بود به شیخی خود پذیرفتند. محمد به تهران نزد ناصرالدینشاه رفت، سپس به بصره عراق بازگشت. شیخ مزعل بن جابر حاکم خوزستان شد و لقب «خان» و «نصرت‌الملک» و در سال ۱۸۸۹ میلادی لقب پرطنطنهٔ «معزالسلطان» را از ناصرالدینشاه گرفت. قابل ذکر است که حاج جابر و فرزندان او در زمان قاجاریه از دولت وقت درخواست می‌کردند که خود مستقیماً بر تمام عشایر خوزستان مسلط شوند و بدین‌ترتیب می‌خواستند قدرت را از موالی حویزه (مشعشعیان) بگیرند و چنین هم شد.

همچنین شیخ مزعل در دورهٔ زمامداری حکمی از دولت قاجاریه دریافت کرد، مبنی بر توسعه و بسط قدرت امارت محیسن و دستیابی به مناطق جدید از جمله محدودهٔ حویزه (دشت‌میشان) که زیر نفوذ حکام آل‌مشعشع بود. شیخ مزعل با استفاده از قدرت به دست آمده، برادر خود «شیخ خزعل» را با قوای نظامی مجهز عازم تسخیر حویزه مرکز مشعشعیان کرد و همینکه شیخ خزعل به «نهر عتابی» رسید **مولا مطلب فرزند ملا نصرالله** حاکم حویزه با قبایل زیر نفوذ خود جلو پیشروی شیخ خزعل را گرفت و جنگ سختی بین دو شیخ رقیب درگرفت که پس از درگیری شدید، قوای «مولا مطلب» شکست خورده، متواری شدند. عشایر قبیلهٔ بزرگ **بنی‌طرف** ساکن خفاجیه (سوسنگرد) که در این درگیری بیطرف بودند از فرصت استفاده کرده بیدرنگ به شهر حویزه مرکز حکومت مولا مطلب حمله‌ور شده و آن

شیخ مزعل خان

شهر را بدون موالی و یاران آنها اشغال کردند. قبیلهٔ بنی‌طرف به هنگام ورود به حویزه به رهبری **شیخ منیشد صیّاحی** این شعار را سرودند: «هم شیخ أو هم مولا الحویزه». مولا مطلب پس از دریافت این خبر به نزد قبیلهٔ **الأوس** در منطقهٔ «شمس‌العرب» (شهرستان بهبهان) گریخت. پس از این جریان شیخ مزعل امیر محیسن به قتل رسید و برادرش «خزعل» به جای او نشست. «با روی کار آمدن شیخ خزعل در خرمشهر و مظفرالدینشاه در ایران (سال ۱۹۰۳ میلادی) فرمانی از طرف مظفرالدینشاه صادر شد، مبنی بر اینکه نه‌تنها خرمشهر بلکه فلاحیه (شادگان) و آبادان و محدودهٔ بهمنشیر در مالکیت خصوصی شیخ خزعل است.»[۱]

خزعل بن حاج جابر بن مرداو الکعبی العامری در سال ۱۲۸۱ هجری قمری (۱۸۶۲ میلادی) از زنی به نام «نوره» دختر طلال بن علوان بن خزعل رئیس قبیلهٔ باویه از اعراب ربیعه به دنیا آمد. این ازدواج توسط حاج جابر با توجه به جنبه‌های سیاسی انجام گرفت تا قبیلهٔ بزرگ باویه را متحد خود نماید. شیخ خزعل در خرمشهر به دنیا آمد و در مدارس دینی نجف علوم دینی و صرف و نحو را به‌خوبی آموخت. شعر می‌سرود و به زبانهای فارسی و انگلیسی آشنایی داشت. اسب‌سواری را نیز آموخت. زمانی خزعل امیر خوزستان شد که برادرش شیخ مزعل در سال ۱۸۹۶ میلادی (اول محرم ۱۳۱۵ هجری قمری) به طرز مرموزی و به صورت مخفیانه ترور شد که گویا قاتل همانا شیخ خزعل است و جنبه‌های سیاسی باعث این قتل گردید. زیرا شیخ مزعل مخالف حضور نظامی امپراتوری انگلیس در خوزستان علی‌الخصوص ناوگان دریایی بریتانیا در رود کارون بود. به همین دلیل انگلستان دنبال مهرهٔ دست‌نشاندهٔ مطیعی می‌گشت که درواقع کسی جز شیخ خزعل نبود، چرا که خزعل متعهد شد در برابر خواسته‌های انگلیس ایستادگی نکند. شیخ خزعل در دورهٔ پادشاهی مظفرالدینشاه، محمدعلیشاه و احمدشاه از سالهای ۱۹۲۵-۱۸۹۶ میلادی (۱۳۴۵-۱۳۱۶ هجری قمری) حکومت می‌کرد و القابی از قبیل «سردار ارفع»، «سردار اقدس» و نشانهای افتخار «امیرتومان» و «امیرنویان» از مظفرالدینشاه دریافت کرد.

---

۱. «الشیخ خزعل، امیرالمحمره»، همان نویسنده، صص ۶۱-۶۰.

شیخ خزعل در دوران امارت خود به صفات خوب و بدی از طرف نویسندگان مختلف داخلی و خارجی متهم است. اما در مورد «ماسونی»[1] بودن او تأکید شده و حتی در باشگاهی که توسط «یوسف الحاج» لبنانی‌الاصل و مؤسس باشگاه ماسونیها در خرمشهر اداره می‌شد، عضویت داشت. همچنین «امیر محمدعلی» استاد بزرگ مصری و رئیس باشگاه ماسونیها در خرمشهر از یاران نزدیک شیخ خزعل بودند. از چهره‌های معروف فراماسونری که در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل مرتباً به بصره می‌آمد و ملاقاتهایی با شیخ خزعل داشت، نویسندهٔ مصری به نام **افندی المشعلانی** بود که در ماهنامهٔ الهلال مصر مقالاتی می‌نوشت. شیخ خزعل در شرابخواری و مسائل جنسی افراط می‌کرد و گویا بیش از ۶۰ همسر داشته، فئودال و مالکی بزرگ و دارای غلامان و کنیزان بسیار بود، که این صفات نکوهیده از جمله نقاط ضعف او در مسائل سیاسی بوده است. با این وصف او توانست مخالفین داخلی را سرکوب کند، چنانچه کودتای نافرجام سال ۱۹۰۰ میلادی ۱۲۷۹ شمسی (۱۳۲۱ هـ.ق) که توسط شیوخ کعب، پسر برادرش «شیخ عبود بن شیخ عیسی» حاکم اهواز، در دورهٔ زمامداری شیخ مزعل و پسر برادر دیگرش به نام «غضبان بن شیخ سلمان» و «شیخ وادی» رئیس قبیلهٔ دریس و «شیخ سلطان داود» رئیس قبیلهٔ مجدم (مقدم) از بنوکعب تدارک شده بود که در صورت موفقیت کودتا و قتل شیخ خزعل کودتاچیان امارت عربستان را به شیخ عبود بن شیخ عیسی می‌سپردند. اما این کودتا توسط عمال شیخ خزعل کشف و همگی کودتاچیان مُثله شدند. پس از کودتا، شیخ خزعل نسبت به سایر شیوخ بدبین شده، سیاست بدرفتاری را در پیش گرفت. از جمله قبیلهٔ النصار (بنوکعب البوناصر) را در سال ۱۹۰۳ میلادی مجبور ساخت از قصبهٔ النصار (اروندکنار) بیرون بروند و آنها را تبعید کرد. زیرا این تیره برعلیه او شورش کرده و از پرداخت مالیات سرپیچی کرده بودند. کمااینکه این تیره در دورهٔ زمامداری شیخ جابر و شیخ مزعل نیز از دادن مالیات خودداری کرده بود. شیخ خزعل تیرهٔ النصار را نیز مجبور ساخت تا از مأمور

---

۱. «ماسونی، فراماسونری یا فراموشخانه: سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع سرّی و مرموزی می‌باشد، و در بعضی کشورها بخصوص انگلستان تشکیلات دارد و اعضای آن (فراماسون) نامیده می‌شوند.» («فرهنگ عمید»، ص ۸۶۳-۸۶۲).

دست‌نشاندهٔ خود معروف به **حاج سلطان الحبشی** دستور بگیرند. سپس شیخ خزعل به سرکوبی شورش قبیلهٔ بزرگ بنی‌طرف در محدودهٔ دشت‌میشان پرداخت. زیرا این قبیله پس از قتل شیخ مزعل می‌خواستند از این شرایط بحرانی به نفع خود استفاده نمایند و مالیات ندهند و استقلال سیاسی و اقتصادی خود را در منطقهٔ حویزه (دشت‌میشان) حفظ نمایند. اما توسط شیخ خزعل این شورش نیز در سال ۱۹۰۸ میلادی به شدت سرکوب شد و سران قبیلهٔ بنی‌طرف را دستگیر کرده و به زندان انداخت. همچنین به شیخوخیت بنوکعب البوناصر بر فلاحیه (دورق) پایان داد. و بالاخره توانست خانهای بختیاری را مطیع خود سازد و بر سراسر منطقهٔ خوزستان مسلط شود و پیمانهای متعددی در رابطه با وابستگی خویش با اجنبی (انگلیس) بست. «تعهدات اولیهٔ بریتانیا (۱۹۰۰ میلادی) در برابر شیخ خزعل پس از معرفی کنسول روسیهٔ تزاری در خرمشهر با موافقت دولت مرکزی ایران: ۱ ـ تعهدی مشابه تعهد امیر کویت. ۲ ـ تعهد بریتانیا در زمینهٔ حمایت از شیخ در برابر دولت مرکزی ایران. ۳ ـ تعهد بریتانیا در برابر دفاع از شیخ به هنگام حملهٔ روسیه به شیخ خزعل.»[۱] همچنین «پس از کشف نفت در ایران مقرر شد در سال ۱۹۰۸ میلادی در آبادان پالایشگاهی احداث شود که شیخ تعهداتی از بریتانیا خواست جهت این امتیاز: ۱ ـ پرداخت ۱۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ، ۲ ـ تأسیسات پالایشگاه کلاً بعد از ساخت در مالکیت شیخ خزعل باشند، ۳ ـ عدم دخالت بریتانیا در امور عشایر، ۴ ـ در صورت پایان تاریخ عهدنامهٔ تأسیس پالایشگاه و هر پروژهٔ دیگر متضمن موافقت جدید شیخ است.[۲] حتی در موقع صدور «فتوای جهاد» برعلیه مهاجمین (بریتانیا و متفقین) به سرزمینهای اسلامی (امپراتوری عثمانی و...) از طرف علامه سید محمد یزدی، شیخ خزعل به ندای جهاد که یک تکلیف شرعی بوده جواب منفی داد، «پس از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴م. بریتانیا با ارسال اسلحه به شیخ خزعل او را بطرفداری از بریتانیا تشویق نمود. از طرفی امپراطوری عثمانی در زمان فرمانروائی «جاویدپاشا» بر عراق نامه‌ای به شیخ

۱. «الشیخ خزعل، امیرالمحمره»، تعدادی از نویسندگان، الدار العربیه للموسوعات، بیروت، لبنان، چاپ دوم، ۱۹۸۹ میلادی، ص ۲۲.
۲. همان کتاب، ص ۲۸.

خزعل ارسال کرد، و از او درخواست کمک در جهاد بر علیه بریتانیا شد، لیکن شیخ خزعل پاسخی به این درخواست نداد.»[۱] و برعلیه اکثر عشایر مسلمان خوزستان که در «جهاد مقدس»[۲] شرکت کرده بودند یورش برده و آنها را با همکاری و همراهی مستقیم انگلیس شکست داد.[۳]

«در تاریخ ۲۶/ جولای/ ۱۹۱۵ میلادی نیروهای امپراتوری عثمانی به فرماندهی **محمدفاضل پاشا داغستانی** و مجاهدین محلی و شخصیتهای بزرگ عشایری خوزستان از جمله **شیخ عنایه بن ماجد** رئیس قبیله ربیعه و **شیخ قاسم بن علی** (قسملی) رئیس قبیله زرگان از باویها و **شیخ عوفی بن مهاوی** و **شیخ عاصی بن شرهان** از قبیله بنی‌طُرف و **شیخ غضبان البنیان** معروف به «غضبان البنیه» از قبیله بنی‌لام «غضبان به هر جنگجوی مسلمان که سر یک سرباز انگلیسی یا هندی کشته شده در جهاد را نشان دهد، چند سکه طلا بعنوان جایزه به او می‌داد.»[۴] و مولا محمد و مولا عبدعلی از آل‌مشعشع و **خزعل کاظم** و **شیخ صدام بن زایرعلی** و **شیخ جعفر مهاوی** و شیخ مطلب از بنی‌طُرف و سید فاخر و سید حسین طالقانی (سادات قریشی اهل کوت) «شیخ وادی مهاوی» (قبیله بنی‌ساله) و «شیخ ظمید» و زباری و محیی‌الزیبگ از قبیله شُرفه و همچنین شخصیتهای برجسته عشایری از جمله: «حنتوش بن هاشم» از «عشیره بیت محمذ العبیده»، موسی فرزند عباس جادری، شعیره عماره جادری، علی فرزند جبر، برهان عیاده عفراوی، منجل خلیفه نعامی، جاسم خلیفه مغینمی، «مشلوش مرمضی» و صدها جوانمرد دیگر بهمراهی فرزند ارشد «علامه شیخ کاظم یزدی» مرجع تقلید شیعیان آن روز که در اطراف حویزه و اهواز

---

۱. «الشیخ خزعل امیرالمحمره»، همان نویسندگان، ص ۴۱.

۲. جهاد مقدس: «شرکت مسلمین منطقه به رهبری امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م) در صف متحدین (آلمان، اتریش و امپراتوری عثمانی) برعلیه متفقین (انگلیس، فرانسه، روسیه) به دستور «علامه سید محمد یزدی(ره)».

۳. «بلاد بین‌النهرین»، ارنلد ویلسون، ترجمهٔ فؤاد جمیل، ص ۶۵-۶۹ و «زندگانی من»، احمد کسروی، ص ۲۴۰.

۴. «تاریخ خوزستان»، نوشته: مصطفی عبدالقادر النجّار (ص ۱۵۴-۱۰۵).

«منیور»[۱] کمین کرده بودند توانستند تا عمق اهواز پیشروی کنند که این نیز اعلام جنگ برعلیه انگلیس و شیخ خزعل است. این حادثه باعث گردید تا حویزه بعنوان یک سنگر مبارزه ضداستعماری شناخته شود.

تعداد نیروهای شیخ خزعل بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر که عموماً از قبیله باویه که برخلاف میل باطنی برعلیه مجاهدین وارد جنگ شدند. نیروهای جهادگر از عشایر به رهبری غضبان‌البنیان و سایر سران عشایر در حدود ۳۰۰۰ نفر بودند. نیروهای مجاهد توانستند در عمق استان خوزستان نفوذ کنند و چاههای نفتی مسیر آبادان- مسجد سلیمان را به آتش بکشند و موجب متوقف شدن جریان نفت به بندر آبادان شوند.[۲]

ژنرال سِر پرسی سایکس در کتاب «تاریخ ایران» (ص ۶۲۱-۶۱۹) می‌نویسد: «طول زیاد لولهٔ نفت که از میدان نفتون مسجد سلیمان به اهواز و آبادان به فاصلهٔ ۱۵۰ میل امتداد دارد، آنرا بی‌نهایت قابل صدمه و خسارت ساخته، چنانکه پیش از تکمیل وسایل دفاعیه در چند نقطه قطع و آتش زده شد. بعلاوه بیشتر عشایر و ایلات مجاور بواسطه تعصب مذهبی و تبلیغات آلمان با انگلیسی‌ها دشمن شدند.

در درگیری جهاد خسارات وارده به مجاهدین شامل: ۶۲ شهید و ۱۲۷ مجروح و تلفات نیروهای عثمانی یک نفر کشته و ۳ نفر مجروح بود. دشمن ۲۰۰ کشته و ۶۰۰ مجروح داشت. و به قولی دیگر: «۱۲۵۰ نفر متجاوز و اشغالگر همراه با **کُلنل لیوتنال پال** فرمانده خود کشته و توپخانه انگلیسی‌ها نیز بدست مجاهدین افتاد.[۳]

پس از این پیروزی دو قبیله بزرگ باویه و بنوکعب در نیمه مارس ۱۹۱۵ میلادی در خوزستان برعلیه انگلیس و شیخ خزعل عصیان کرده و در خفاجیه (سوسنگرد) به مجاهدین پیوستند و شجاعانه جنگیدند. اما نیروهای انگلیس و

---

۱. «المنیور» و «جهاد عشایر عرب خوزستان»، تألیف حمید طُرفی.
«منیور محلی است تپه‌ای در ۱۵ کیلومتری غرب اهواز واقع شده، این نام پس از شلیک گلوله‌های «منوّر» توسط قوای مهاجم انگلیس در این منطقه به «المنیور» مشهور شد. نام دیگر آن «جهاد» است.
۲. «بلاد بین‌النهرین»، همان نویسنده (ص ۶۹-۶۵).
۳. «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، گردآوری عبدالصاحب آرمند (ص ۵۴-۴۹).

متحد آنها شیخ خزعل در نبردی دیگر توانستند بر نیروهای مجاهد فایق آیند و محمد فاضل داغستانی فرمانده ترک را شکست داده و او را وادار به عقب‌نشینی کنند. ژنرال سر پرسی سایکس در اینمورد می‌گوید: وقتی که سِر جان نیکسون فرماندهی دو لشکر را به عهده گرفت ترتیب جبهه اینطور بود که او با یک دسته سپاه خود که مرکز آن بصره بود از جلو به سمت شمال غربی با دشمن (عثمانی) که بغداد را مرکز قرار داده بود، مقابل بوده است و یک گروهان هم در اهواز طرف راست و دسته دیگری در نخیله طرف چپ قرار گرفته بودند. نیکسون چنین فرمان داد که اصل جنگ از اهواز شروع شود لذا لشکر ۱۲ تحت ریاست **سرلشکر سِر جُرج گورینج** گرد آمده و دشمن را به تدریج به طرف عماره که قوای امدادی ترک در آنجا جمع شده بود عقب نشانید. جنگهائی که در این میانه شد در نهایت شدت و سختی بود، رودخانهٔ کرخه هم که در آن موسم دویست و پنجاه یارد پهنا داشت و علاوه بر عمق زیاد جریان آبش در نهایت درجهٔ سرعت بود، داخل در منطقه جنگ بوده است. گورینج لازم دید که به قبیله بنی‌طرف که دشمن بود بپردازد. این بود که اول به طرف ساحل رودخانه روان شد و مواضع مهم آنها را بکلی منهدم ساخت. نتایج عمومی این اقدامات عبارت بود از یک سلسله عملیات نظامی سخت برعلیه ترکها و بدینوسیله جلوگیری و بازداشتن آنها از اینکه متوجه مراکز شده و قوای امدادی بدان سمت بفرستند، که خیلی عالی و قابل توجه بوده است. هنگامی که آنها بطرف عماره عقب نشستند در محل مزبور که از مدتی پیش دست **سرلشکر تونشند** بوده است عده زیادی از آنان اسیر یا بکلی متفرق و پراکنده شدند. عشایر محلی که دشمن بودند، سر به اطاعت فرود آوردند، لوله‌های نفت ترمیم شده و مقدار استخراج نفت کماکان شروع گردید. در این شرایط بحرانی شیخ خزعل به طرفداری از بریتانیا برخاست و پسر برادرش **شیخ حنظل** را برای سرکوبی قبیله باویه فرستاد و آنها را سرکوب کرد. سپس فرزندش **شیخ چاسب** را به همراهی دو هزار سپاهی از عشایر محیسن برای سرکوب قبایل کعب فرستاد و آنها را شکست داده و شیخ **عبود بن ذیاب** را به سرپرستی آنها برگزید.

عمل شیخ خزعل در جهاد و دادن امکانات به بریتانیا صرفاً به قصد استقلال خوزستان و جدائی آن از ایران بوده است که طی نامه‌ای به تاریخ ۱۹۱۴/۱۱/۲۱

میلادی نماینده انگلیس در خلیج فارس به شیخ خزعل تأکید کرد که بریتانیا از استقلال سیاسی و اقتصادی شما در محدودهٔ عربستان (خوزستان) حمایت خواهد کرد.[۱]

«احمدشاه پس از پایان جنگ جهانی اول نشان «افتخار کیانی» به شیخ خزعل داد و به فرزندانش چاسب و عبدالحمید نشان «همایونی» از نوع درجه دو بخشید. و از شیخ خزعل خواست او را در برابر عقد قرارداد ۱۹۱۹م. با دولت بریتانیا یاری دهد.» شعار (هوسه) مجاهدین در جنگ جهانی اول با متجاوزین و اشغالگران انگلیسی در منطقهٔ «المنیور» معروف به جهاد پانزده کیلومتری غرب اهواز (روستای أعبوده) چنین بود: «الطوب أحسن لومگواری»[۲] «بدّلنه الخنه ابحوریه»[۳]، «ماگوم اله ارکانج خیسه»[۴] و «مِن کارون العشمه وردت»[۵]. همچنین قصیده‌ای به مناسبت «یوم‌الجهاد» توسط شاعر خوشنام خوزستانی بنام «ناصر مُلا عیسی موسیٰ الصخراوی» سروده شده:

وصّل لعلیه یطارش هالخبر — گلهه اخوتج جابوالطوب ابطبر
السید الیزدی احد ساده العظام — وده مکتوب العشایر نه الکرام
کاتب الیتبع شرع سیدالامام — کون ینصر دینه ضدهای الکفر
عاصی بن شرهان لیث الموزمه — گام بیهه او عالعده سل صارمه
صاحگو مو للعده الخط خاتمه — هاذیوم التضحیه اویوم الفخر
اسعّید وصیّاح کله اتخرمت — فول و اسیوف اوتفگهه اتولمت
ظلت اتدگ بالچفافی واقسمت — انخلی جیش المعتدی ایدورالمقر
صوب الاهواز الزحف منهه ابتده — والهدف من البلد طرد العده
ابها العقیده الیوم کله صامده — او کلهم اجنود الامام المنتظر
المنطقه ام الدعالیج الزلم — یوم وصلت دگت هناک الخیم

---

۱. «العلاقات العربیه الایرانیه»، الدکتور محمدحسن العیدروس، (صص ۶۲-۶۱) الکویت ۱۹۸۵.
۲. «چماق من از توپ و تانک دشمن بهتر است».
۳. «همسر دماغی خود را با یک فرشته آسمانی عوض می‌کنم.»
۴. «هرگز از جای برنخیزم مگر نعش نحیف من بر زمین افتد.»
۵. «اسب سفید من از کارون سیراب شد.»

ظـل یـرفرف بـالفله ذاک العـلم وألأ سـودهناک ظـلّت تـنتظر
جـیشهه ابـریطانیه شـدّ اونـوه صوب ساحات الحرب و ابچم لوه
وابـغرور ایـرفرف اویـا هـم لوه وصـلو «المـنیور» ولهـم تـم مـقر
صوب طوب المعتدی اتعنه شـهم والطـبربیده ایـتقدم مسـتهم
والعله الطوب انجسم راسه جسـم امن ایدذاک الطرفی وایطبره طـبر
خـلّوا جـیوش العـده ابـذیچ الفـله شـی تـفراوشـی طـریحه امـچتله
واللـیوث اهـناک بـیرقهم عـله اوراح المـخبر یـبشر بـالنصر
.... الخ

و بدین ترتیب عشایر مسلمان عرب خوزستان جنگیدند و جان باختند و نام نیکی از خود بجا گذاشتند. به پاس این مردانگی و پایداری در این جنگ نـابرابـر یادبودی به نام جهاد (سرباز گمنام) در ۱۵ کیلومتری غرب اهواز بنا شده تا برای همیشه خاطرهٔ جانبازی این عزیزان از جانگذشته و فدائیان اسلام در اذهان عموم مردم ایران مخصوصاً عشایر دلاور خطهٔ خوزستان باقی بـماند. روحشـان شـاد و یادشان گرامی باد.

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران

پیش از برکناری شیخ خزعل حاکم خوزستان:

ظهور رضاخان و دوران تسلط کامل انگلیس بر ایران:

سیاست اصـلی انگـلستان در ایـران مـمانعت از ایـجاد حکـومت مـرکزی قدرتمندی درکشور ما بوده، اما پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی روسیه، سیاست انگلیس به دلایل گوناگون تغییر کرد و به سوی ایجاد حکومت مرکزی متمایل شد. از جمله دلایل انگلیس در اتخاذ چنین سیاستی بدین شرح است:

۱ ــ **ضرورت امنیت سیاسی در ایران برای دستیابی به مطامع اقتصادی** : زمانی که انگلیسی‌ها به منابع غنی نفت ایران پی بردند، دست یافتن بر این منابع نیز در برنامهٔ سیاست اقتصادیشان قرار گرفت. بنابراین تا زمانی که دولت مرکزی ضعیف باشد آنها مجبورند حضور نظامی داشته باشند. طبعاً چنین امـری پـرخـرج و از جـهتی

محرک افکار عمومی جهان است و از طرف دیگر کنترل و نظارت آنان بر فردفرد حکام ایالات در ایران بسیار مشکل است. این واقعیت یکی از دلایل تغییر سیاست انگلستان در ایران و توجه آن کشور به ضرورت ایجاد حکومت مرکزی نیرومند بود.

۲ ــ ایجاد سد دفاعی در برابر خطر کمونیسم: با تبلیغات ضدسرمایه‌داری شدید که سوسیالیستهای روسیه پس از پیروزی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ م) می‌کردند، انگلیسی‌ها از گسترش نفوذ کمونیسم در آسیا احساس خطر می‌کردند، اما روسها بعد از مدتی ادعای دوستی با ملل مشرق زمین بالاخص با ایران داشتند که این امر موجب هراس بیشتر انگلیسها گردید، بنابراین باید به ایجاد حکومت مرکزی قدرتمند در ایران، اقدام کرد تا مانع نفوذ روسها در ایران شد.

۳ ــ احساس خطر از حرکتهای انقلابی و استقلال‌طلبانه مردم در نقاط مختلف کشور: از جمله قیامهای مردمی که انگلستان را به وحشت انداخته بود، جنبش جنگل در شمال و قیام دلاوران دشتستان در جنوب بود.

کودتای اسفند ۱۲۹۹ ش و رسیدن به هدف اصلی برای انگلستان:

فساد دستگاه حکومتی قاجاریه و برخی مخالفت‌های احمدشاه با سیاست انگلیس در ایران، انگلستان را واداشت تا رژیم سلطنتی قاجار را از میان بردارد و مُهرهٔ دست‌نشانده‌ای را برای این کار انتخاب کند، که همانا رضاخان بود، در اوائل اسفند/ ۱۲۹۹ قوای قزاق به دستور **ژنرال آیرون‌ساید**[۱] و به فرماندهی **رضاخان**[۲] از قزوین عازم تهران شد و با فتح تهران حکومت کودتا در تهران مستقر گردیده، با وساطت «نورمن» سفیر انگلیس کابینه سیاه به ریاست **سید ضیاءالدین** توسط

---

۱. «... اطلاع پیدا کردم که رضاخان نقشه کودتا را با موفقیت در تهران اجرا کرده است... تصور می‌کنم همهٔ مردم ایران بر این عقیده باشند که نقشه این کودتا را من کشیده و اجرای آن را از پشت پرده نظارت کرده‌ام. اگر راست مطلب را بخواهم بنویسم حقیقت هم همین است.» (خاطرات ــ آیرون‌ساید).

۲. «از جمله افسرانی که زیر نظر استاروسلسکی فرمانده قزاقها که مجری سیاست انگلستان در ایران بودند، خدمت می‌کرد و از پیش روی نیروهای بلشویک روسیه بهمراه انگلیسی‌ها گریخت، افسری به نام رضا شصت تیری بود که بعدها به رضاخان شهرت یافت.»

احمدشاه قاجار اعلام گردید. کابینه سیاه برای فریب مردم و برای اینکه باصطلاح خود راکابینه‌ای ملّی و ضدانگلیسی نشان دهد، قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان لغو و قرارداد دوستی ۱۹۲۱ را با روسیه منعقد نمود تا وانمود کند که کابینهٔ او مردمی است.

نخست‌وزیری رضاخان (سوم آبان ۱۳۰۲ ــ نهم آبان ۱۳۰۴ ش):

با استعفای مشیرالدوله و تبعید قوام از سوی دیگر زمینه برای نخست‌وزیری رضاخان مهیا گردید و احمدشاه سرانجام در تاریخ سوم آبان ۱۳۰۲ ش فرمان نخست‌وزیری وزیر جنگ (رضاخان) را صادرکرد و بدین ترتیب رضاخان با هدایت ارباب استعماریش انگلستان سرانجام توانست به مقام ریاست‌الوزرائی نایل آید و سپس با حمایت مستقیم انگلیس و غیرمستقیم روسیه در روز نهم آبانماه ۱۳۰۴ ماده واحده‌ای به صورت طرح تقدیم مجلس شد که در آن خلع قاجاریه از سلطنت و سپردن حکومت موقت به رضاخان خواسته شده بود و بالاخره در روز یکشنبه ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان رضاخان را به پادشاهی ایران انتخاب و سلطنت را در خانوادهٔ او موروثی کرد.

شیخ خزعل زیر چتر حمایت مستقیم دولت انگلستان

سِر پرسی لورین وزیرمختار انگلیس در ایران (دورهٔ رضاخان) در کتاب خاطرات سیاسی خود می‌نویسد: «در ایران مانند هر جای دیگر بریتانیا تعهدات متضادی را پذیرفته بود و نمی‌توانست از عهدهٔ آنها برآید. بریتانیا براساس قرارداد ۱۹۰۷ میلادی (روس و انگلیس) خود را متعهد به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران کرده بود که عملاً به معنای حمایت از دولت مرکزی در تهران بود. همچنین قول داده بود که از شیخ محمره در برابر دخالت دولت مرکزی جانبداری کند. مادامی که دولت مرکزی ایران ضعیف بود، بریتانیا می‌توانست از این مشکل طفره رود اما با ظهور رضاخان بعنوان یک دیکتاتور این مشکل علنی‌تر گردید، چرا که رضاخان مصمم بود که خوانین نیمه مستقل جنوب غربی ایران را زیر سلطه خود درآورد و شیخ محمره (شیخ خزعل) نیرومندترین این خوانین بود.

سِر پرسی لورین اضافه می‌کند: «قدرت و استقلال عمل شیخ خزعل در اوایل سدهٔ بیستم افزایش یافت که ناشی از سه عامل بوده، نخست حکومت مرکزی که فاقد یک ارتش نیرومند بود، گرفتار قیام مشروطیت بود و در وضعی قرار نداشت که به جنوب‌غربی کشور توجهی داشته باشد.

دوم چون امنیت و تجارت هند نیازمند آرامش در خلیج‌فارس و عربستان (خوزستان) بود لذا همکاری با شیخ برای انگلستان ضرورت داشت و بالاخره دولت انگلستان و شرکت نفت (ایران و انگلیس) در صورتی می‌توانستند از میدانهای نفتی تازه کشف شده بهره‌برداری کنند که حقوق احداث راه برای نصب لوله‌ها و اجازهٔ تأسیس یک پالایشگاه در آبادان را بدست آورند. چون شیخ خزعل طبق فرمان شاه مالک این زمینها بود از این‌رو انگلیسی‌ها ناگزیر بودند دست به دامن شیخ خزعل شوند.»[۱]

«آرنولد ویلسون»[۲] در این زمینه می‌نویسد: «بدون دادن تضمین به شیخ خزعل دایر بر کمک انگلستان به وی برای شیخ برآوردن خواسته‌های ما حکم انتحار را دارد.»

و بدین ترتیب دولت بریتانیا که مشتاق کمک کردن به شیخ خزعل بود قراردادی در محمره (خرمشهر) در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰ م بین **سروان پری زاچاریا کاکس** و شیخ به امضا رساند مبنی بر اینکه: «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان آماده است تا حمایت لازم را از شما بعمل آورد به نحوی که راه‌حل رضایتبخشی در صورت هرگونه تجاوز حکومت ایران به قلمرو شما بعمل آورد و حقوق شما را نسبت به دارائی‌تان در ایران به رسمیت بشناسد. یک قرارداد مشابه دیگر در نوامبر ۱۹۱۴ به امضا رسید که در آن قرارداد بریتانیا کتباً متعهد شده از استقلال سیاسی و اقتصادی شیخ خزعل در محدودهٔ عربستان (خوزستان) حمایت خواهد کرد که مفاد این قراردادها را به دولت ایران اطلاع ندادند.»

---

۱. «خاطرات سیاسی» سِر پرسی لورین وزیرمختار انگلیس در ایران: «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان» (ص ۵۷-۵۶).

۲. رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس و مشاور شیخ خزعل که بعدها لقب سِر (Sir) گرفت.

درگیری شیخ خزعل با رضاخان و سیاست انگلستان در این زمینه

وزیر مختار انگلیس (سِر پرسی لورین) در ایران به زودی پی برد که شیخ محمره (خرمشهر) عزم خود را جزم کرده است تا برای حفظ حقوق خود در برابر رضاخان که قصد برکناری او را داشت ایستادگی کند و در این کار متکی به قراردادهایش با بریتانیا و سپاسگزاری آن دولت از کمکی بود که شیخ به انگلستان در برابر ترکها در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ م کرده بود. چنانچه شیخ و رضاخان ثابت می‌کردند که سازگاری با هم را ندارند امکان داشت جنگ داخلی روی دهد. اگر دولت بریتانیا بخواهد از شیخ حمایت کند می‌بایست نیروهائی را به کمک او بفرستد، در حالیکه بریتانیا پس از جنگ اول جهانی از قبول کلیه تعهدات نظامی جدید اجتناب می‌کرد که **ایرکروو**[۱] در این زمینه به لورین نوشت: «انگلستان یک دولت خلع‌سلاح شده و افکار عمومی با توسل به زور در هر شکلی مخالف است، و تفاوتی نمی‌کرد که هدف از آن درست باشد یا خطا». در سالهای بحرانی ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ م موضوع نیاز به حمایت از شیخ خزعل بارها عنوان شده بود و حتی **سِر پرسی کاکس**[۲] در ژانویه/۱۹۲۱ پیشنهاد کرد که در صورت سقوط دولت مرکزی در تهران شیخ خزعل و والی پشتکوه و بختیاری‌ها باید یک پیمان کمک متقابل امضاء کنند و به آنها اجازه داده شود تا استقلال خود را اعلام کنند.» سپس «لورین» در اوایل سپتامبر/ ۱۹۲۲ ارزیابی ناخوشایند اما واقع‌بینانه خود را چنین نگاشت: «فکر می‌کنم باید همواره به خاطر داشت که تهران معیار نهایی روابط ما با ایران است. یکپارچگی امپراتوری ایران بعنوان یک کُل و از لحاظ منافع کلی و درازمدت بریتانیا به مراتب مهمتر از قدرت محلی هر یک از سرسپردگان خاص ما می‌باشد.»

لورین در ۵ مه به لندن تلگرام زد و در ۸ مه/ ۱۹۲۳م به تفصیل برای **اولی فانت** نوشت: «اینک لحظه اقدام کردن بنحوی از انحاء دربارهٔ سیاست مرکزیت دادن به «رضاخان» فرا رسیده است. لحظه‌ای که ماهها و ماهها پیش فرارسیدن آنرا هشدار دادم فکر می‌کنم که منافع عمدهٔ ما ایجاب می‌کند که با رضاخان متحد

---

۱. «ایر کروو» ــ معاون وزارت خارجه انگلیس در کابینه «للوید جورج».
۲. «سِر پرسی کاکس» ــ «وزیر مختار بریتانیا در ایران» در فاصله زمانی ۱۹۲۰-۱۹۱۸.

شویم. اما بسیار ناشیانه خواهد بود که بر مبنای یک توافق موقتی با «شیخ خزعل» به رضاخان ضربه‌ای وارد سازیم، چرا که زور دارد و ما هیچ علاقه‌ای نداریم که بدانیم وی چگونه این زور را بکار می‌برد. اما در صورتیکه با رضاخان متحد شویم چگونه باید به تعهدات خود در برابر شیخ وفا کنیم. این موضوع در حال حاضر مرا آزار می‌دهد. ما باید بتوانیم ترتیب خاصی با رضاخان بدهیم، آیا این ترتیب ارزش بیشتری دارد یا نه؟ به درستی نمی‌دانم زیرا فکر می‌کنم رضاخان می‌تواند با ایجاد تحریکات در بین قبایل عرب شیخ را درهم بشکند، اگر او (رضاخان) مسئولیت تأمین امنیت میدانهای نفتی را بپذیرد ما به سختی می‌توانیم با وی مخالفت کنیم.»[۱]

«با روی کار آمدن رضاخان ابتدا روابط شیخ خزعل و رضاخان خوب بوده و حتّی اسب عربی از طرف شیخ خزعل به رضاخان هدیه شد، اما رضاخان که دنبال بهانه می‌گشت، ابتدا کلیه مالیات و عوارض گمرکی معوقه از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰ م. را درخواست نمود، که در حدود /۵۰۰ هزار تومان برآورد شده بود. که با وساطت «ماک‌کرماک» نماینده امورمالی انگلیس در خرمشهر مسأله مالی به این صورت حل شد، که شیخ خزعل مبلغ /۱۰۰ هزار تومان نقداً پرداخت نماید، و مابقی /۱۵۰ هزار تومان بصورت قسطی بپردازد. سپس دولت مرکزی ببهانه‌های مختلف لشگری بفرماندهی باقرخان به خوزستان فرستاد، علی‌الظاهر جهت جلوگیری از اغتشاشات داخلی و آزادی عبور نفت در خوزستان که شیخ خزعل نسبت به این کار اعتراض کرد.»[۲]

در این زمان «رضاخان درخواست تسلیم شیخ خزعل را از دولت انگلیس کرده بود و تهدید می‌کرد که چنانچه این کار در آتیه نزدیک صورت نگیرد به خوزستان لشکر خواهد کشید. رضاخان با جمع کردن نیروهائی در شمال ایران توانست یک نیروی چهل هزار نفری فراهم کند. او به پیروزی خود اطمینان داشت که در اینصورت شیخ نمی‌بایست توقّع ترحم و مروّت از سوی او می‌داشت. پیل

۱. «خاطرات سیاسی سِر پرسی لورین» وزیر مختار انگلیس در ایران ــ «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان» (صص ۵۹-۶۰).

۲. «الشیخ خزعل» امیرخرمشهر ــ همان نویسندگان ص ۶۶-۶۵.

کنسول بریتانیا در اهواز معتقد بود که شیخ می‌تواند یک نیروی ۲۵۰۰۰ نفری از اعراب فراهم کند. وضعیت شیخ مستحکم بود، زیرا از سوی لرستان حمایت می‌شد در حالیکه قوای دولت مرکزی دارای خطوط ارتباطی طولانی بودند. قبایل جنوب ایران در تاکتیک‌های جنگ چریکی مهارت داشتند. در مهمترین تلگرام مخابره شده به لورین به او دستور داده شده بود که در مورد تسلیم شیخ خزعل به رضاخان پافشاری کند. لورین از این تلگرام چنین استنباط کرد که باید بین رضاخان و شیخ خزعل میانجی‌گری کند و این دستورالعمل جدید را که واقعاً به معنای این بود که ما باید از رضاخان حمایت کنیم و در آخرین مرحله دست از حمایت شیخ خزعل برداریم و نابودی کامل او را در عربستان (خوزستان) فراهم سازیم بسیار ناگوار می‌یافت.»[۱]

«در این شرایط بود، که روزنامه‌های داخلی ایران مطالبی در مورد نامه‌های ارسالی و شکایتهای عشایر از شیخ خزعل می‌نوشتند، که این عمل زمینه‌ای بود برای برکناری شیخ خزعل، سپس رضاخان دستور داد، زمینها و املاک شیخ خزعل به مالکیت دولت مرکزی بازگردد، اما شیخ خزعل شدیداً اعتراض کرد. چرا که این املاک طبق فرمانهایی که در طی سال ۱۹۰۳ م به شیخ خزعل واگذار شده بود، و مصادرهٔ آنها غیرقانونی است.»[۲]

«موقعی که رضاخان در اواخر سال ۱۳۰۳ شمسی (اوایل ۱۹۲۵ میلادی) تصمیم گرفت شیخ خزعل را از فرمانروائی خوزستان برکنار نماید، هرچند که شیخ خزعل تقاضای کمک از انگلستان کرد، هرگز به درخواست او جوابی داده نشد. زیرا انگلستان در آن شرایط فکر می‌کرد که اگر به کمک شیخ خزعل بشتابد امکان دارد، رضاخان طبق معاهده ۱۹۲۱ میلادی به روسیه رو بیاورد و از طرف دیگر روسیه نیز با سرکوبی شیخ خزعل توسط رضاخان راضی بود. چرا که شیخ خزعل پایگاهی بود برای استقرار هرچه بیشتر نیروهای انگلیسی، همچنین کشورهای عربی خود گرفتار مشکلات سیاسی داخلی بودند و هرگز نمی‌توانستند به شکلی به «شیخ

---

۱. «خاطرات سیاسی ــ سِر پرسی لورین» ص ۷۰-۹۱.
۲. «خاطرات سیاسی ــ سرپرسی لورین» ص ۹۱-۷۰.

خزعل» کمک کنند. از جهتی دیگر رضاخان به عشایر عرب خوزستان قول داد در صورت سرکوبی شیخ خزعل، ظلم و استبداد شیخ خزعل و یاران و جیره‌خواران او را از بین می‌برد و املاک و مستغلات شیخ خزعل را به نفع عشایر تحت ستم مصادره می‌کند و آزادی را به عشایر خوزستان می‌دهد.»[۱]

«در این زمان مأموریت **پیل** کنسول بریتانیا در اهواز در ماه آوریل / ۱۹۲۵ به پایان رسید و وی این شهر را ترک گفت. **مونی پنی** کنسول جدید پیش از به عهده گرفتن سمت خود با نخست‌وزیر دیدار کرد و پیام دوستانه رضاخان را دریافت داشت. تا یک بار دیگر از شیخ دعوت کند که به تهران بیاید. **لورین** نیز در ۱۳ آوریل ۱۹۲۵ م (۲۳ فروردین / ۱۳۰۴ شمسی) به وی دستور داد که لزوم پذیرش دعوت رضاخان را به شیخ خزعل یادآور شود و به او بگوید که به عقیده لورین در مورد آمدن به تهران نباید. هیچگونه درنگ و تردیدی نماید.»

شیخ خزعل پس از اطمینان از حرکت رضاخان به سوی خوزستان ابتدا اعراب خوزستان را به جهاد علیه متجاوزین به حقوق اعراب خوزستان دعوت کرد سپس «عربستان آزاد و مستقل» را اعلام کرد و به تشکیل یک سپاه نظامی بنام «شباب حزب السعاده»[۲] پرداخت. ابتدا شیخ خزعل باقرخان را از پادگان شوشتر اخراج کرد و عشایر منطقه را مطلع نمود که رضاخان قصد اخراج آنها را از خوزستان دارد. سپس نامه‌هایی به **شیخ احمد الجابر** امیر کویت نوشت و از او درخواست ارسال اسلحه به خوزستان نمود، بعد نامه‌های متعددی به علمای اعلام ایران در داخل کشور و مقیم کشور عراق نوشت و آنها را از تصمیم رضاخان مطلع ساخت و یادداشتی نیز به دبیرکل جامعهٔ ملل متحد نوشت و نامه‌هائی به مخالفین سیاسی داخلی و خارجی رضاخان ارسال داشت و آنها را از جریان امر مطلع نمود. اما هیچ کمکی از جانب آنها دریافت نشد، علت اصلی عدم دخالت علمای اعلام و سایر شخصیتهای برجستهٔ سیاسی آن روز و همچنین عشایر غیور خوزستان در ماجرای احضار شیخ خزعل از سوی رضاخان به تهران ناشی از وابستگی سیاسی «شیخ

۱. «تاریخ خوزستان» همان نویسنده (ص ۲۵۵-۲۴۵).
۲. [«الشیخ خزعل» (أمیر خرمشهر) ــ همان نویسندگان ص ۶۷ تا ۸۱].

خزعل» و مشارکت او در جنگ جهانی اول به سود استعمارگران انگلیسی بوده است.

«شیخ خزعل در این شرایط بحرانی خواسته‌هایی بدین شرح از ارباب خود انگلیس درخواست نمود:

۱ ـ اخراج نیروهای نظامی رضاخان از خوزستان.

۲ ـ به رسمیت شناختن تمام فرمانها و دستورات قبلی توسط دولت انگلیس در رابطه با فرمانروائی بر خوزستان.

۳ ـ ابقاء روابط بازرگانی فیمابین و لغو قرارداد «مستر میکرمک»[۱] زیرا دولت ایران به تعهدات خود وفا نکرده است.

۴ ـ عفو عمومی برای دوستان و نزدیکان توسط امپراتوری بریتانیا و بنوبهٔ خود تعهد می‌نمایم منافع انگلستان را مخصوصاً در زمینه نفت در خوزستان تأمین نمایم. ابراز سرسپردگی بیشتر به انگلیس و تقاضای کمک در حفظ املاک خود توسط انگلیس.»[۲] اما دولت انگلیس به درخواست شیخ خزعل پاسخی نداد.

انگلیسی‌ها علیرغم قرارداد ۱۹۱۴ که در آن تضمین استقلال امارت محمره و دفاع از هر تجاوز خارجی و حتی دولت ایران و تضمین حکومت شیخ خزعل و بعد از او فرزندانش را کردند، پس از تحریکات و بازیهای گوناگون به او فشار وارد می‌نمایند تا به رضاخان تسلیم و سلاح بر زمین نهد در غیر این صورت هیچگونه الزام و تعهدی نسبت به او و املاکش نخواهند داشت. خزعل وقتی این وضع را می‌بیند و با توجه به اینکه عده زیادی از عشایر عرب خوزستان با او همدل نبودند، ناچار با حال تضرع از فیلیه به اهواز عزیمت و به دست‌بوسی رضاخان که با عدهٔ قلیلی به اهواز آمده بود نائل می‌شود (۱۳۰۳ ش) رضاخان چند روزی در قصر فیلیه خرمشهر مهمان شیخ خزعل می‌شود و پس از قول مساعدت و ابقای شیخ در مقام خود به عتبات مقدسه می‌رود.

---

۱. «پیمان میک‌کرماک در سال ۱۹۲۳ بین شیخ خزعل و دولت انگلیس بسته شد به واسطه «ماک کرماک» که بیشتر در ارتباط با گرفتن عوارض گمرکی از کالاهای انگلیسی در شط‌العرب و کارون بوده است.» (العلاقات العربیه ـ الایرانیه ـ همان نویسنده ص ۹۱.

۲. «تاریخ خوزستان» همان نویسنده (صص ۲۴۲-۲۴۱).

آوردن شیخ خزعل به تهران

مونی‌پنی کنسول جدید بریتانیا در بامداد روز ۱۹/ آوریل/ ۱۹۲۵ م (۲۹ فروردین ۱۳۰۴ شمسی) در کاخ فیلیه با شیخ دیدار کرد و متوجه شد که دوباره ترس بر وجود شیخ خزعل مستولی شده و از رفتن به تهران نگران است. در همان شب حکمران دولت مرکزی **سرتیپ فضل‌الله خان زاهدی** و چند نفری از مقامات ایرانی شام را میهمان شیخ در کشتی‌اش به نام «ایوی I-V» بودند که بیرون کاخ لنگر انداخته بود. شیخ از مونی‌پنی درخواست کرد که نزد او بماند و از وی حمایت کند. اما پذیرش این درخواست ممکن نبود. مونی‌پنی گزارش کرد که لحظاتی پس از ساعت هشت شب یک قایق توپدار ایرانی به نام «خوزستان» در حالیکه چراغهایش روشن بودند و در تاریکی شب به سمت ساحل حرکت می‌کرد به کنار کشتی رسید و نزدیک به پنجاه سرباز وارد کشتی ایوی (I-V) شدند. همراهان شیخ را بر روی عرشه دستگیر کردند و از شیخ و پسرش درخواست کردند تا داخل یک قایق موتوری شوند. این قایق بی‌درنگ عازم حفار شد و از آنجا شیخ را با اتومبیل به اهواز بردند. روز بعد حکمران اهواز به اتفاق شیخ و فرزندش با اتومبیل به تهران رفتند. «در این شرایط سِرپرسی لورین نماینده بریتانیا در تهران تلگرامی به لُردکُرزون وزیر امورخارجه بریتانیا فرستاد، و او را مطلع ساخت که به رغم کمکهای شیخ خزعل و وفاداری به تعهدات، ما قادر به کمک ایشان در برابر دولت ایران نیستیم، اما از طرفی نماینده تام‌الاختیار بریتانیا «سِرکاکس» در عراق موافق شیخ خزعل بوده، اما لورین استدلال می‌کرد، ما زمانی به شیخ خزعل قدرت دادیم که ایران ارتشی نداشت، اما حالا نیرومند شده، و بالاخره نمی‌خواست در این شرایط بحرانی به خزعل در برابر رضاخان کمک کند، زیرا روسیه نیز ممکن است دخالت کند.»[۱]

پس از این رویداد، نماینده شیخ خزعل در خرمشهر قراردادهای امضاء شده بین شیخ و **سِر پرسی کاکس** را برای دولت انگلیس فرستاد. اما «چمبرلن» نخست‌وزیر محافظه‌کار وقت انگلیس فکر می‌کرد که عمر این قراردادها به سر رسیده است و دولت انگلستان در شرایط فعلی نمی‌تواند به شیخ خزعل کمک

۱. شیخ خزعل «أمیرالمحمره» (ص ۸۱-۶۷).

نظامی بکند.

عوامل شکست شیخ خزعل

دو عامل باعث شکست شیخ خزعل در خوزستان گردید:

۱ ــ **عوامل داخلی**: از جمله ضعف اقتصادی و فرهنگی سیاسی و ا جتماعی و عدم آگاهی عشایر منطقه نسبت به دخالت استعمارگران خارجی (انگلیس وعثمانی) و فساد و اختناق بیش از حد از ناحیه شیخ خزعل و غلامان سرسپردهٔ او، به همین دلیل پس از دستگیری شیخ خزعل توسط سرلشکر زاهدی و انتقال او به تهران عشایر خوزستان از این جریان شادمان شدند زیرا می‌خواستند از اینهمه ظلم و ستم و فشار اقتصادی رهایی یابند کما اینکه رضاخان پس از این رویداد تاریخی بخشنامه‌ای (اطلاعیه‌ای) بدین شرح صادر کرد:

«هدفم از تحمل اینهمه سختی و مشقت و طی مسافت طولانی برای رسیدن به خوزستان بنا به درخواست تعداد زیادی ازکشاورزان و هموطنان است، که از من برای رهایی خود از ظلم و ستم وارده بر آنها کمک خواستند تا بر این همه بی‌عدالتی خط بطلان بکشم و صلح و صفا و عدالت را در منطقه برقرار سازم و حق مظلومین را از ظالمان بگیرم و متجاوزین به حقوق مردم را به سزای اعمالشان برسانم و خود بر اجرای عدالت ناظر باشم.»

و اما در رابطه با شیخ خزعل، وی با خضوع و خشوع در برابر رضاخان ضعف سیاسی خود را نشان داد، زیرا شیخ همانطور که گفته شد، پایگاهی در بین عشایر و مردم خوزستان نداشت و تنها یکسال پس از دستگیری شیخ خزعل بردگان او به نفع وی شورش کردند، که اصطلاحاً به **شورش غلامان** مشهور شد.

۲ ــ **عوامل خارجی**: ابتدا ظهور رضاخان در صحنهٔ سیاسی و میل شدید او به ایجاد امنیت در سراسر کشور ایران و برکنار کردن و از بین بردن شیوخ و خوانین محلی که به وحدت ملی خدشه وارد می‌کنند، که به همین دلیل رضاخان پس از استیلا بر خوزستان با هر پدیده غیرایرانی مخالفت کرد. از طرف دیگر انگلستان با حکومت

خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی در ایران مخالف بود و می‌خواست تنها با یک خان بزرگ و یک شخص قدرتمند وارد معامله شود از این جهت با برکناری شیخ خزعل موافق بود، روسیه نیز شیخ خزعل را بعنوان یک پایگاه استعماری می‌دانست و با برکنار کردن او از امارت و فرمانروائی بر استان خوزستان موافق بود. بنابراین همهٔ عوامل داخلی و خارجی برضد شیخ مستبد و عیاش بوده و بدین ترتیب پس از احضار او به تهران پس از یازده سال در تاریخ ۱۳۱۵/۱/۱۵ شمسی (مطابق با ربیع‌الاول ۱۳۵۵ هجری قمری ـ ۲۶/ مارس/ ۱۹۳۶ میلادی) در بستر خود توسط مأمورین دولتی در تهران به قتل رسید.

باری روزگار را ببین که بعد از پنج سال یعنی در چهارم/ شهریور/ ۱۳۲۰ شمسی وقتی رضاخان عامل دیگر انگلیس کار خود را پایان‌یافته دید، این قدر قدرت و ناجی ایران با تنی تکیده ترسان و لرزان به منزل فروغی ـ فراماسون

شیخ خزعل سردار ارفع

معروف ـ می‌رود و با التماس از او می‌خواهد نزد انگلیسی‌ها شفاعت کند تا حکومت پسرش را تضمین نمایند.

قضاوت تاریخ و تاریخ‌نویسان در مورد شیخ خزعل:

تاریخ یا آئینهٔ گذشته و درس حال کارنامهٔ حیات سیاسی شیخ خزعل را چنین بیان می‌کند:

بجا گذاشتن کاخهای مجلل و مزیّن به سبک پادشاهان، که در این کاخها حرمسراهای طویل و عریض با زنان زیبارو، از هر کوی و برزن، ملیجک‌های ثناگو، متملق و چاپلوس، شاعران و مداحان جیره‌خوار، کنیزان و غلامان با صورتهای سوخته و برافروخته و عبوس و سیرتهای زشت. محل تجمع به اصطلاح رجال سیاسی و عقد قراردادهای اسارت‌بار و وابستگی هرچه بیشتر به اجنبی و بخشیدن ثروتهای طبیعی و خدادادی مردم به بیگانگان و تشکیل مجالس بزم و عیاشی از ویژگیهای این کاخها بوده است.

خارج از کاخها گماردن وابستگان و دست‌نشاندگانی مزدور و حلقه‌بگوش در اینجا و آنجا به نام «شیخ» و پیمانکاران شیاد و از خدا بیخبر که خرید و فروش ارزاق عمومی را بعهده داشتند و به چیزی جز چاپیدن و قاپیدن مال مردم نمی‌اندیشیدند. مأموران مالیاتی که با چوب و چماق خود زندگی را بر مردم شهر و روستا حرام کرده، و از مایملک ناچیز آنها به انحاء مختلف و به قوهٔ قهریه بنا به سلیقه و میل شخصی مالیاتی گزاف دریافت می‌کردند. بدون آنکه این مردم از این مالیات اخذ شده در راه عمران و آبادانی و خدماتی سرزمین خود استفاده کنند. غصب زمینهای بارور و حاصلخیز و باغهای میوه، مصادرهٔ اموال عمومی به نفع خود و حواشی، رواج فرهنگ منحط فئودالی و بالاخره حکومت استبداد و اختناق با سوءاستفاده از ضعف حکومتهای مرکزی و اتکاء به قوه قهریه اجنبی و سپس خیانت به مردم. این بود آئینهٔ ملوّن و رنگارنگ «سردار اقدس» و «سردار ارفع» و صاحب نشانهای افتخار از حکومتهای دست‌نشانده و ضعیف‌النفس داخلی و دولت عِلیّه انگلیس.

درس حال مردم رنج کشیده خوزستان ازاین حکام پوشالی این است که هرگز افرادی از این قماش با هر لباس و هر شعاری که می‌خواهند ظاهر شوند و حکومت

فئودالی (خان‌خانی) و ارتجاعی را چون گذشته در این سرزمین پیاده کنند با آنها سازگاری نخواهند داشت و با خفت و خواری آنها را به زباله‌دان تاریخ می‌اندازند.

نظر یحیی دولت‌آبادی دربارهٔ شیخ خزعل

«سالها سرحدداری خوزستان به عهدهٔ شیخ جابر محمره‌ای و خانوادهٔ او بوده است. از او به مزعل و از مزعل به خزعل، این خانواده در سالهای آخر، قوّت و قدرت یافته، تموّل زیاد حاصل نمودند. مالیاتی مختصر به دولت و تعارف‌هایی به رجال اول مملکت داده، در محل خود بر طوائف اعراب ریاست و حکومت کردند و به حاکمی که از طرف دولت به عربستان (خوزستان) می‌رفته است، اعتنائی نداشتند. حکمرانان عربستان (خوزستان) هم که بیشتر اشخاص طمعکار و کم‌حیثیت بوده‌اند، به اینکه شیخ محمره تعارفی به آنها بدهد و آنها را یکی دو روز در محمره یا فیلیه مهمان نمایند خرسند بوده، از تملق گفتن به وی هم دریغ نداشتند چه رسد که بخواهند بر او و بر ابوابجمعی او حکومت کرده باشند. خصوصاً که هر قدر دولت ایران ناتوان می‌شد و سیاست انگلیس در جنوب این مملکت قوّت می‌گرفت بر قدرت و استقلال شیخهای محمره افزوده می‌شده است. خاصّه بعد از افتادن اختیار نفت جنوب به دست کمپانی انگلیس که خوزستان در تحت نفوذ تام انگلیسیان رفته است.»

شیخ محمره در ظاهر عنوانش سرحدداری دولت ایران است. ولی در باطر برای نگهداری تموّل هنگفت خویش خود را طرفدار سیاست انگلیس جلوه می‌داد و با آنها بست و بندهای پنهانی می‌داشته، از گرفتن پول و اسلحه هم از آنها برای خدمت کردن به سیاست استعماری و اقتصادی ایشان دریغ نمی‌داشته است با این سیاست نه تنها دربار ایران را از خود مرعوب نگاه می‌داشته است، بلکه عثمانیان همسایه دیوار به دیوار را از خود می‌ترسانیده و از آنها در بصره و نواحی آن همه‌گونه استفاده می‌کرده است.»

عقیده احمد کسروی تاریخ‌نویس معاصر ایران دربارهٔ ماجرای شیخ خزعل:

«در اواخر دورهٔ قاجاریه، خودسران و گردنکشان سراسر گوشه‌های ایران را

گرفته بودند. در آن هنگام «شیخ خزعل» سردار ارفع یکی از گردنکشان پرزور ایران به‌شمار می‌رفت و سالها بود که مالیات به دولت نمی‌پرداخت و کشتی جنگی و توپخانه تهیه نموده به پشتیبانی انگلیسیها خودسرانه فرمان می‌راند و خود را امیر عربستان می‌خواند. در این زمان بار دیگر خوزستان به دو بخش شده، بخش عمدهٔ بزرگ آن یکسره در دست شیخ خزعل و در بخش دیگر هم اگرچه حکمرانی از تهران نشیمن می‌گرفت ولی در نهان همهٔ اختیار آنها سپردهٔ شیخ بود. حکمرانی عبادان و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز و سرپرستی همهٔ عشایر عرب همچنین سرپرستی ایلهای «لُر» که در خوزستان نشیمن دارند، از دولت سپرده به شیخ بود و آنگاه مالیات همهٔ این شهرها و آبادیها در کنترات او بود، که کسی را ترسیدی دخالتی در هیچ کار آن‌جاها نماند. از اداره‌های دولتی جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک در ناصری (اهواز) و محمره (خرمشهر) و کارگزارخانه و گمرک در محمره نبود. همهٔ این زمینهای خوزستان از هندگان (هندیجان) تا دامنه‌های پشتکوه و از کنار شط‌العرب تا نزدیکی‌های شوشتر و دزفول که بیش از دوسوم خاک خوزستان است، همگی از آنِ شیخ گردید. در سراسر این خاک او بر جان و مال مردم حکمرانی داشت. در شوشتر و دزفول هم که حکمران از تهران برای آنها فرستاده می‌شد، همه‌گونه اختیار به دست شیخ بود. حکمران هم بایستی خود را وابستهٔ او ساخته به دلخواه او رفتار نماید، وگرنه مردم اوباش و دسته‌ای از دستاربندان که هواخواه و جیره‌خوار شیخ بودند، به کارشکنی برخاسته با رسوایی بسیار از خوزستان بیرونش می‌کردند. چنانکه این داستان بی‌کم و کاست در سال ۱۳۴۱ هجری قمری برای ظهیرالملک حکمران خوزستان در شوشتر روی داد که به رسوایی بیرونش کرده و یکی از کسانش را روز روشن خون ریختند. بختیاریان را که گفتیم در خوزستان حریف شیخ بودند، این زمان در شهرها آنان را نیرویی نمانده تنها به روستاهای غربی شوشتر و دزفول دست داشتند و آنچه می‌توانستند در ستم و چپاول از مردم بیچاره دریغ نمی‌ساختند. نیز رامهرمز و پیرامونش در دست آنان بود. همچنین در مسجدسلیمان که پیوسته به خاک بختیاریست رشته حکمرانی به ایلخانی بود که یکی را از کسان خود بدانجا برمی‌گماشت.»

توانگری بی‌اندازهٔ شیخ خزعل

«آنچه بر دلیری شیخ خزعل می‌افزاید توانگری بی‌اندازهٔ او بود. هریکی از حاج جابرخان و شیخ مزعل خان در دورهٔ فرمانروایی خود مالهایی اندوخته و گذارده و رفته بودند. و چون نوبت شیخ خزعل رسید گنجینه‌ها از زر و سیم انباشت. دربارهٔ املاک شیخ آگاهی که ما در دست داریم این است که نخست املاک بسیاری را ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه به نظام‌السلطنه واگذار کرده بود و او و یارانش پس از مرگ او به شیخ فروخته‌اند. دوم املاک بسیاری را دولت به پدر یا برادر شیخ واگذار کرده بوده، سوم املاک را دولت به خود شیخ خزعل واگذار نموده و هرچه زمین بهره‌ده در خوزستان است دوسوم آن بلکه بیشتر از آنِ شیخ بوده و ناگفته پیداست که چه بهره‌های هنگفتی شیخ از آنها برمی‌داشت.[۱] گذشته از اینها مالیات بخش عمدهٔ خوزستان که به عهدهٔ شیخ خزعل بوده بایستی سالیانه چهل هزار تومان به دولت بپردازد. چنانکه در خوزستان مشهور است از مردم پنج و شش برابر آنرا دریافت می‌کرد، آنهمه نخلستان که در خوزستان است شیخ از بخش عمدهٔ آنها که ملک خود اوست دوپنجم به نام مالیات را می‌گرفت. در بعضی سالها از فروش خرما صدهزار لیرهٔ انگلیسی یا بیشتر سود می‌برد. خود شیخ روزی که من (احمد کسروی) نیز در نزد او بودم، از انبوهی حاصل خرما سخنی به میان آورده می‌گفت: «در هندوستان مرا ملک‌التمر نامند.» نیز شیخ خزعل در محمره و عبادان و ناصری، فروش نان و گوشت و دیگر چیزهای خوردنی را آزاد نگذاشته به ضمانت (کنترات) می‌داد و از این راه سالانه سود گزافی برمی‌داشت. چنانکه در سال آخر کنترات محمره به صد و بیست هزار تومان و کنترات عبادان به دویست و ده هزار تومان رسیده بود.

دربارهٔ سختگیری شیخ در زمینهٔ مالیات از جمله آنکه خرّاص (ارزیاب و ممیّز) که برای برآورد میزان حال خرما و باغها می‌رفته تا میزان مالیات آن دانسته شود، گاهی به گزافه حاصل را دوبرابر آنچه که هست برآورد می‌نموده و بدینسان

---

۱. «منابع درآمد شیخ خزعل (۴۰۰۰ شیلینگ) که از ثروتهای بجامانده از خانواده و سرمایه‌گذاری در جاهای مختلف با بهرهٔ کلان به دست می‌آید.» «العلاقات العربیه ـ الایرانیه»، همان نویسنده (ص ۵۷).

کشاورز تیره‌بخت که یکسال رنج پاسبانی و باغبانی را برده بود به یکبار بی‌بهره گردیده همگی مال به نام مالیات و حق مالکی به انبار شیخ می‌رفت. این شگفت‌تر که شیخ از یک دست با این ستمگریها سیم و زر می‌اندوخته و مردم بینوا را با خاک سیاه می‌نشانیده از دست دیگر بخششهای بیجائی کرده، آنچه را که به ستمکاری به دست آورده به سیاهکاری از دست می‌داد. یکی از کارهای او رشوه دادن به حکمرانان خوزستان و دیگر کارکنان دولت بود که با پول آنان را رام و هواخواه خود می‌ساخت. نیز به هر شاعر یا شیخی که خود را به او می‌بست بخششهای بسیار می‌کرد. از جمله سالانه هزارها لیره به **عبدالمسیح انطاکی** و دیگر روزنامه‌نگاران مصر و عراق می‌فرستاد که در روزنامه‌ها و مجله‌های خود او را «امیر عربستان» بنویسند. مبلغ گزافی به شعرای چاپلوس و یاوه‌سرا و به سیاحان می‌بخشید که در میان اعراب او را به نام «المحسن الکبیر» مشهور گردانند.

عبدالمسیح در مصر چاپخانه‌ای به نام «المطبعه الخزعلیه» بنیاد گذارده و مجله‌ای به نام «العمران» می‌نوشت که سراپای آن ستایش از شیخ خزعل بود. در سال ۱۳۳۳ هجری قمری که عبدالمسیح نمانده بود پسر او «فتح‌الله انطاکی» تقویمی به نام «التقویم الخزعلیه» چاپ کرده و بر روی آن زیر عکس «شیخ» این شعرها را نگاشته بود.»[۱]

هذا هو الملک الذی فی العدلُ نالت رعیته البشائر والنعمُ
هذا الذی ساس الرعیه حازما و مشی بها للرقی تحدوه الهممُ
بیمینه السیف الصئول علیٰ العدیٰ حتیٰ اذا فناهم مسک القلمُ
و سیاره للسر قد خلقتْ وللسردار أقدس خزعل خُلق الکرمُ

عقیدهٔ ایوانف مورخ معاصر روسی دربارهٔ شیخ خزعل

«رضاخان ضمن کوشش برای کنارگذاشتن قاجارها از سلطنت از جنبشی که به خاطر انقراض سلطنت و استقرار رژیم جمهوری در ایران مبارزه می‌کرد، پشتیبانی می‌نمود. رضاخان در مراحل اولیّه سعی می‌کرد که از نقشهٔ استقرار

۱. «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، همان نویسنده (صص ۲۴۸-۲۲۵).

جمهوری در ایران استفاده نماید و به این طریق سلسلهٔ قاجاریه را منقرض ساخته و مانند «کمال اتاتورک» رئیس‌جمهور شود. پس از آنکه معلوم شد احمدشاه با شیخ خزعل ارتباط دارد، فعالیتهای جمهوریخواهی افزایش یافت. در آن زمان شیخ خزعل اتحادیهٔ عشایر جنوب را تشکیل داده بود، که عشایر عرب را با بختیاریها متحد می‌ساخت و خود شیخ خزعل آن را رهبری می‌کرد. این اتحادیه در ماه آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی با کمک و شرکت پیل که کنسول انگلیس در اهواز بود و بر اثر تحریک انگلیسیها که سعی داشتند حکومت مرکزی تهران را تحت فشار قرار دهند در خوزستان تشکیل گردید. این اتحادیه به تبلیغات تحریک‌آمیز تشکیل «عربستان آزاد» در جنوب ایران دست می‌زد. انگلیسیها درصدد آن بودند که به کمک این اتحادیه نواحی جنوب غربی ایران را که نواحی نفتخیزی بود، به تسلط کامل خود درآورند. در سال ۱۹۲۴ میلادی شیخ خزعل علیه رضاخان دست به شورش زد و رضاخان را رسماً غاصب نامید. شیخ خزعل با احمدشاه و نیز با خانهای بختیاری و بعضی از خانهای لرستان ارتباط داشت و فعالیتهایش هم در جهت طرفداری از شاه قاجار بود. رضاخان واحدهای بزرگی از ارتش خود را که در شهرهای جنوب غربی ایران متمرکز بودند و بسیاری از خانهای آن نواحی را تابع رضاخان ساخته بودند، به جنگ شیخ خزعل اعزام داشت. مجلس شیخ خزعل و طرفدارانش را خائن اعلام کرد، سرانجام در نتیجهٔ میانجیگری انگلیسیها که در آن زمان دربارهٔ بعضی از مسائل مهم و از جمله، توسعهٔ فعالیت انگلستان در ایران و بخصوص توسعهٔ فعالیت کمپانی نفت انگلیس و ایران با رضاخان به توافقهایی رسیده بودند، در ماه آوریل ۱۳۲۵ میلادی شیخ خزعل تسلیم رضاخان شد و او را به تهران اعزام داشتند. ارتش رضاخان سراسر خوزستان را اشغال نمود، انگلیسیها پیش از آن شیخ خزعل را برای قطع مبارزه‌ای که آیندهٔ آن معلوم نبود تحت فشار قرار داده بودند و همزمان با آن کوشش می‌کردند تا رضاخان را که از پشتیبانی نیروهای ملی نیز برخوردار بود به طرف خود جلب نمایند.»[۱]

۱. «تاریخ نوین ایران»، ایوانف، (صص ۶۶-۶۴)، چاپ مسکو.

عقیده و نظر امین‌الریحانی تاریخ‌نویس عرب در مورد خصوصیات شیخ خزعل

«شیخ خزعل همانا «سردار اقدس»، «معزالسلطنه»، شیخ خزعل خان فرزند «نصرت‌الملک» حاج جابرخان الجاسبی المحیسنی الکعبی العامری، امیرنویان و سردار عربستان و مؤلف کتاب «الریاض الخزعلیه فی السیاسه الانسانیه» از امیران بخشنده و بزرگ به‌شمار می‌رود. کسانی که او را خوب می‌شناسند در موردش می‌گویند: او همانند امیران عباسی، حکیم و بخشنده همانند برمکی در بخشش و در ادب و سلیقه شهرت دارد، دوستدار لهو و لعب، دوستدار شعر و ادب و علاقمند به هر نوع وسیلهٔ طرب و شادی، خوانندگانی از اینجا و آنجا آس و پاس می‌آیند و با هدایا و زیورآلات فراوان به محل خود بازمی‌گردند. شعرا و قصیده‌سرایان و مداحان با کوله‌باری از قصیده به خرمشهر می‌آیند و با کیسه‌های پر از جواهر برمی‌گردند. نمایندهٔ کلیسا و نمایندهٔ ماسونیها به خدمت امیر می‌رسند و پس از احترام و اکرام به محل خود بازمی‌گردند. وی شیعی مذهب اما در ساخت کلیسا به کلدانیها کمک می‌کند و در تأسیس باشگاه ماسونیها مساعدت می‌نماید و خزانهٔ امارت خود را به روی یک رقاصه و یا آوازه‌خوان باز می‌کند، اگر نوعی سرگرمی درکاخ او نباشد فوراً به بصره می‌رود و قمار می‌زند و از فرزندانش می‌خواهد که با او «پوکر» بازی کنند. او در مسائل جنسی افراط می‌کرد، و گویا ۶۰ همسر رسمی و غیررسمی (صیغه) داشته و گاهی فرزندانش را به نام نمی‌شناسد و از فرزندش «ولید» می‌پرسد: مادرت کیست؟!! گاهی سردار اقدس دختر بالغ خود را به مجالس بزم و باشگاه رقص می‌برد و از این بابت هیچگونه هراسی به خود راه نمی‌دهد و او از امرای معروف زمان خود نزد اعراب و فارسها و حتیٰ اروپائیان است.»[۱]

الریحانی اضافه می‌کند: «بعد از دستگیری شیخ خزعل از مردم بصره جویا شدم: شیخ خزعل چه شد؟ گفتند: رفته ازدواج کند». سپس می‌افزاید که: «خزعل از پیروان اپیکور بود.»

همانطورکه گذشت با تشکیل سلسلهٔ پهلوی در ایران وگماردن حکام دولتی از قدرت و نفوذ شیوخ محلی در محدودهٔ خوزستان کاسته شد. اما از جهتی دیگر

۱. «ملوک العرب»، تألیف امین‌الریحانی، ج ۱، (صص ۶۹۱-۶۸۴)، ۱۹۸۶میلادی.

دخالت اروپائیان در امور سیاسی و اقتصادی کشور بخصوص استان خوزستان افزایش یافت. از جمله نفت جنوب (خوزستان) دراختیار شرکتهای بزرگ غربی (اروپایی و آمریکایی) قرار گرفت و نبض اقتصادیش به دست استعمارگران افتاد.

پس از انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شمسی) در ایران، استعمارگران کهنه و جدید امیدشان را از چپاول و غارت منابع ملی و تفرقه در این سرزمین از دست دادند و می‌رود تا خوزستان جایگاه واقعی خود را در ایران بازکند و عظمت تاریخی گذشته‌اش را به عنوان گهوارهٔ تمدن ایران دوباره احیاء نماید.

مردم خوزستان

خوزستان نظر به موقعیت ممتاز جغرافیایی و استعداد اراضی و فراوانی آب و مجاورت با دریا از مناطق دیگر بیشتر مورد طمع و هجوم اقوام و ملل مختلف بوده و از ۵۰۰۰ سال پیش تاکنون طوایف مختلف از نژادهای گوناگون بشری در این سرزمین وارد شده و متوطن گردیدند. این نژادها به مرور زمان و تحت تأثیر فشار بر یکدیگر برخی منقرض و بعضی در نژادهای دیگر ادغام گردیده و برخی دیگر پایدار مانده‌اند. از این حیث مردم خوزستان را به دو دسته تقسیم می‌کنیم:
۱ ـ نژادهای قدیم ۲ ـ نژادهای جدید.

۱ ـ نژادهای قدیم (باستانی) خوزستان

منظور از نژادهای باستانی و قدیم مردمانی است که پیش و بعد از آمدن آریایی‌ها در این ایرن سرزمین زندگی می‌کردند و ذکرشان در کتب مختلف تاریخی آمده که عبارتند از: عیلامیان، سیاهان، ماردها، اوکسی‌ها، کیسیها، پراتاکینها، صابیان، اسرائیلیان (یهودیها)، یونانیان، رومیان و هندیان.

۱ ـ **عیلامیان**: امپراطوری بزرگی در خوزستان برپا کرده بودند و با کله و آشور جنگها و کشاکشها داشته و در این سرزمین نشیمن داشته‌اند. از حیث نژاد جزء دستهٔ سامی به‌شمار می‌آیند و در حقیقت با کلدانیها برادر بوده‌اند.

۲ ـ **سیاهان**: از سیاهانی که در خوزستان نشیمن داشته‌اند، در آثار قدیم تصاویر

سیاهان زیاد دیده می‌شود مخصوصاً در ستون سنگی «نرامسین» پادشاهی که قیافهٔ سامی دارد و سیاهان را به طرف فتح و فیروزی سوق می‌دهد.

۳ ـ ماردها: مردمانی بوده‌اند ساکن کوهستان بختیاری کنونی و نام ایشان در کتیبه‌های اشگفت سلمان آمده است.

۴ ـ اوکسی‌ها: اوکسی‌ها در کوهستانهای شرقی خوزستان نشیمن داشته‌اند و از نژاد عیلامی هستند.

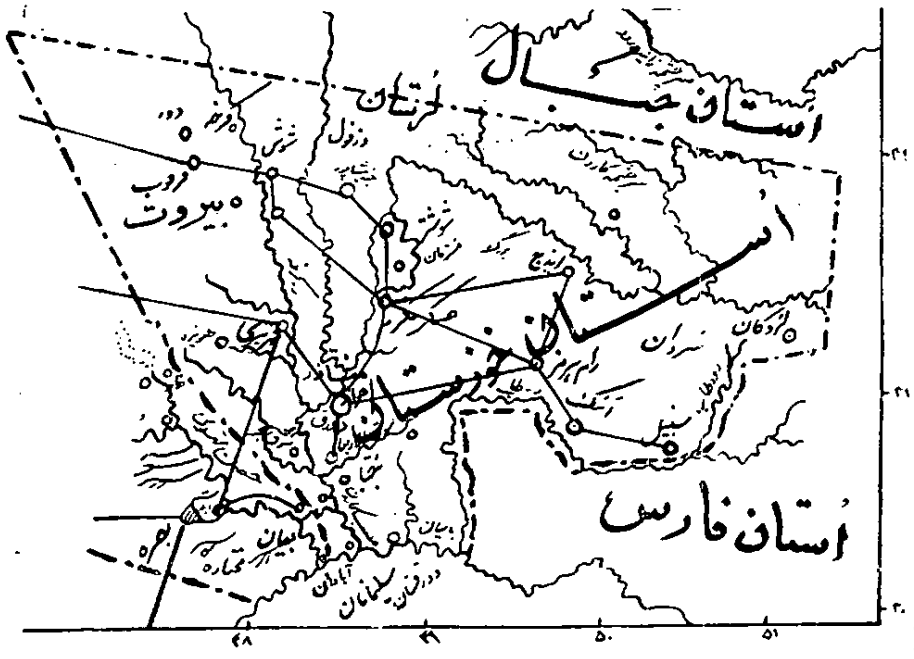

نقشهٔ آبادی شهرهای خوزستان تا نیمهٔ قرن پنجم هجری.
اقتباس از کتاب «سرزمین خلافتهای شرقی»، ترجمهٔ محمود عرفان

۵ ـ کیسیها: کیسیها مردمانی از سکنهٔ کوهستانی شمال خوزستان و تبعهٔ عیلامیها بوده‌اند. اما پس از عیلامیها خود بر خوزستان استیلا یافتند.

۶ ـ پراتاکینها: این مردم طایفه‌ای از سکنهٔ کوهستانی شمالی این کشور بودند و به گفتهٔ استرابو: پراتاکینها مردمانی راهزن هستند.

۷ ـ صابیان:[۱] مردمی آرامی‌نژاد، سکونت اولیهٔ آنها در شمال فلسطین و سپس در نواحی بطائح عراق ساکن شدند و معتقد به اغتسال هستند. در مهاجرت به خوزستان ابتدا در شوشتر و سپس در سایر مناطق ساکن شدند.

۸ ـ اسرائیلیان (یهودیها): دستهٔ کوچکی سامی‌نژاد، اجدادشان از کنعان به مصر رفتند و در آنجا این مردم مورد دشمنی فراعنه واقع شدند که در حدود چهارده قرن پیش از میلاد حضرت موسی آنان را از دست فراعنه نجات داده به فلسطین آورد. آنان پس از کشمکش با فلسطینیان در هزارهٔ اول پیش از میلاد به دست داود سلطنتی قوی تشکیل دادند که پس از سلیمان (۹۳۰ ق.م) نفاق بین آنها درگرفت و مملکتشان به دو دولت یهود و اسرائیل تقسیم شد تا آشوریان در ۹۲۵ ق.م. پایتخت یهودا (اورشلیم) را باجگزار و غارت نمودند و در ۷۲۲ ق.م مملکت اسرائیل را به کلی منقرض کردند. در ۵۸۴ ق.م بُخت‌النصر پادشاه بابل اورشلیم را به کلی خراب نموده و یهودیان را اسیر کرده به بابل آورد. این مردم در ۵۳۸ ق.م توسط کوروش پادشاه ایران آزاد شدند. در این مدت اسرائیلیان که مردمانی کاردان و زیرک بودند، سررشته‌های کسب و تجارت را به دست آورده، در تمام شهرهای مملکت بابل که خوزستان در آن ایام جزو آن بوده پراکنده شدند. یوسف رزق‌الله غنیمه در ص ۸۵ تاریخ خود تصریح می‌کند که در آن ازمنه در شوش و بیت‌لافط (جندیشاپور) یهود بسیار سکونت داشته‌اند.[۲]

۹ ـ یونانیان: مردم یونان یک تیره از آریای غربی می‌باشند. گروهی از آنان در ایام هخامنشیان به عنوان اسیر به این خاک (خوزستان) آورده شدند و در مناطق

---

۱. «صابیان»: به نوشتهٔ «معجم‌البلدان»، شهر «طیب» شهر «صابیان» نام داشته و متعلق به نبطی‌ها بوده است و سکنه‌اش به زبان نبطی تکلم می‌کرده‌اند و «شبث بن آدم» این شهر را بنیاد نهاد و در بین خوزستان و «واسط» قرار داشت.

۲. «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، ج ۱، ص ۷۶، همان نویسنده.

کوهستانی اوکسین (شرق خوزستان) اسکان یافتند.

۱۰ ـ رومیان: یاقوت حموی در ص ۴۸۸ «معجم البلدان»، ج ۳، می‌گوید: «چون شاپور ذوالاکتاف بالجزیره[۱] و آمِد و غیرآن از شهرهای روم را بگرفت و مردمان آنها را به خوزستان آورده و نشیمن داد و از آن وقت بافتن دیباج شوشتری و اقسام حریر در شوشتر و خز در شوش و پرده‌ها و فرش بصنا و متوث رواج شد.» و در ج ۱، ص ۱۸۰ گفته است: «فارسیان گویند چون قباد بن فیروز پدر انوشیروان مملکت را از برادرش جاماسب بگرفت و با رومیان بجنگید «میافارقین»[۲] و «آمِد» را که در دیاربکر[۳] است و در دست روم بود بگشاد آنگاه شهری در سامان فارس و خوزستان بساخت و «ایزدقباد» نامید که امروزش ارجان یا بهبهان گویند و اسرای این دو شهر را در آن جای داد.» و در ص ۱۴۹ ج ۲ نیز گفته است: «جندیشاپور شهریست در خوزستان ساختهٔ شاپور بن اردشیر که اسرای روم را در آن سکنی داده است.»

مسلم است که مردم میافارقین و آمِد و سایر حدات مملکت روم از مردم رومی اصل نبوده‌اند، بلکه نام رومی بر آنها به مناسبت آن است که آن بلاد در آن ایام در تصرف رومیها بوده است و گویا آنان از مردم سریانی (سوریه) بوده باشند.»[۴]

۱۱ ـ هندیان: در ناحیهٔ جنوب شرقی خوزستان بخش هندیان (هندیجان) مأخوذ از لفظ هند است. یاقوت حموی در ص ۴۸۳ ج ۸ نقل می‌کند: «مردمانی از هند به جنگ پادشاه فارس آمده بودند که مملکتش را بگیرند. در این مکان جنگی واقع شد و هندیان شکست خوردند. از این جهت فارسیان این محل را متبرک شمرده هندیان

---

۱. الجزیره: نام شهری در دیاربکر جنوب کشور ترکیه واقع است.

۲. میافارقین: «میافارقین مرکز استان دیاربکر بین الجزیره و ارمنستان ترکیه قرار گرفته، نام قدیمی آن به رومی «مارتیروپولیس» و سپس با جمع‌آوری مسیحیون در این شهر توسط پادشاهان فارس به نام شهر شهداء نامیده شد.» (منجدالاعلام، ص ۶۹۷).

۳. دیاربکر: «دیاربکر یا شهر آمِد در ترکیه بر ساحل چپ رودخانهٔ دجله قرار داشته و جمعیت آن در حدود ۶۳۲ هزار نفر بوده که توسط «عباض بن غنم» در سال ۶۴۰ میلادی فتح شد و سپس عثمانیها در سال ۱۵۱۵ میلادی آنرا فتح کردند. این شهر در تجارت حریر، پنبه و پوست شهرت دارد. «منجدالاعلام»، ص ۲۹۳.

۴. «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، ج ۱، ص ۷۷، همان نویسنده.

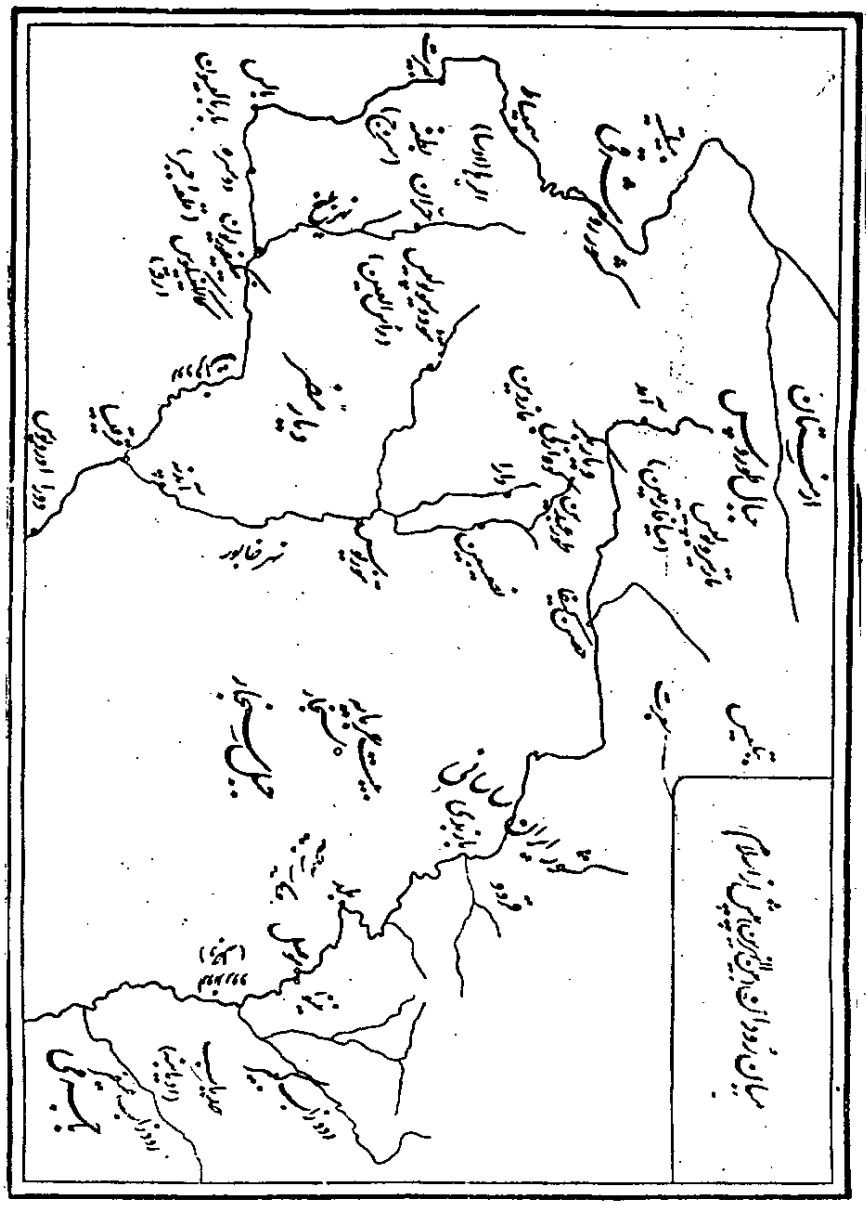

موقعیت جغرافیایی شهرهای میافارقین و آمید در استان دیاربکر شمال کشور سوریه و جنوب ترکیه امروز

نامیدند.» و در ایام ساسانیان دسته‌ای از مردم هند که به نام «جات» یا «کات» نامیده می‌شدند در این حدود نشیمن کرده از این جهت آن سرزمین به نام ایشان هندیان (هندیجان) نامیده شده است.

۲ ـ نژادهای کنونی خوزستان

مقصود از نژادهای فعلی ساکن خوزستان اقوام و اقلیتهایی هستند که بعد از آمدن آریاییها به سرزمین ایلام (خوزستان) و در طی دوران حکومتهای بنی‌امیه و بنی‌العباس به این منطقه کوچ کرده و با اقوام اولیه مخلوط و ممزوج شده و مردم خوزستان کنونی را بوجود آورده‌اند که شامل: الوار، بختیاریها، دزفولیها، شوشتریها، بهبهانیها، کولیها و اعراب خوزستانی می‌باشند.

۱ ـ الوار[1]:

الوار یا لرها به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱ ـ لرکوچک ۲ ـ لر بزرگ.

۱ ـ لرکوچک: این مردم از حیث نژاد و جایگاه و عادات و سنن به اکراد نزدیکترند و بسیاری از ایشان جزو طوایف لک شمرده می‌شوند که شعبه‌ای از کرد محسوب است. ریاست این طایفه از اواخر قرن ششم تا سال ۱۰۰۵ هـ.ق. در خاندان «شجاع‌الدین خورشید» بوده است که به حکام لرکوچک معروفند. از تیره‌های آنها در شمال خوزستان: سگوند و ساکی و لیراوی و عمله (دو تیرهٔ اخیر از الوار کهگیلویه و بویراحمد) که بیشتر در دزفول، اندیمشک و شوش سکونت دارند و

---

۱. الوار: «در سال ۲۰۰ هـ. ق ولایتی که شمالش کرمانشاه و همدان و جنوبش خوزستان و فارس بوده، به دو قسمت «لُر بزرگ (بختیاری) و لرکوچک (لرستان) بین دو برادر به نامهای بدر و ابومنصور تقسیم می‌شود. تا در قرن پنجم هجری قمری اتابکان فضلویه اعقاب این دو برادر را خلع کردند. در سال ۵۰۰ هـ. ق قریب ۱۰۰ خانوار از جبل‌السماق شام (سوریه) به لرستان آمدند، و بزرگ این گروه ابوالحسن فضلویه بوده که بعدها مؤسس اتابکان لرستان شد. در زمان حکومت اتابک نصرت‌الدین هزاراسب قبایلی مانند: عرب عقیلی، عرب هاشمی، بختیاروندیها (بهداروندیها)، جانکی، راکی، بندوئی و آسترکی که همه از طوایف (۸۷) بختیاری میباشند و طوایف لیراوی، جاکی‌نوی، کمانکشی و ممسنی از اقوام کهگیلویه به او پیوستند. در این دوره طایفهٔ شول از لرستان اخراج و ممسنی‌ها بجای آنها استقرار یافتند.» (تاریخ و فرهنگ بختیاری، عبدالعلی خسروی، ج ۲، صص ۲۲-۲۳.

الوار خوزستان به نامهای: آقاجری، باوی، جاکی که در شهرستانهای بهبهان و رامهرمز ساکنند.

۲ ـ لر بزرگ (بختیاریها): «کلمهٔ بختیاری چنانکه در تاریخ «گزیده» و «شرفنامه» آمده است نام یک طایفه از اکراد بوده است که از سوریه به این حدود مهاجرت کردند و از زمان صفویه به این طرف توسعه یافته بر تمام الوار شرق و شمال شرق خوزستان گفته شده است. مرحوم سردار اسعد در قسمتی از کتاب «تاریخ بختیاری» بختیاریها را از نژاد «سامی» می‌داند.»[۱]

«مؤسس لر بزرگ ابوالحسن فضلویه بود که در جبل السماق شام (سوریه) می‌زیست. برخی از اخلاف او از راه میافارقین (شهری در شمال سوریه و جنوب ترکیه فعلی) و آذربایجان به اشترانکوه مهاجرت کردند و در حوالی سال ۵۰۰ هجری مطابق ۱۱۰۶ میلادی به آنجا رسیدند. رئیس آنان ابوطاهر بن علی بن محمد است.»[۲]

بختیاریها به دو شاخهٔ بزرگ هفت لنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شوند.

الف ـ شاخهٔ هفت لنگ ـ شامل: ۱ ـ باب دینارانی ۲ ـ باب دورکی ۳ ـ باب بابادی ۴ ـ باب بهداروند

ب ـ شاخهٔ چهارلنگ ـ شامل: ۱ ـ باب محمدصالح ۲ ـ باب موگویی ۳ ـ باب میوند ۴ ـ باب کندل‌زو ۵ ـ باب زلکی

۲ ـ اقوام دزفولی، شوشتری و بهبهانی

چنین به نظر می‌رسد که مردم بومی شهرهای دزفول، شوشتر و بهبهان همانا اسیران رومی هستند که توسط دو پادشاه ایرانی دورهٔ ساسانی **شاپور بن اردشیر** و **قباد بن فیروز پدر انوشیروان** از شهرهای «میافارقین» و «آمِد» به ایران آورده شدند و در مناطق شوشتر، جندیشاپور[۳] (دزفول) و ارجان یا ارگان (بهبهان) اسکان داده

---

۱. «تاریخ فرهنگ بختیاری، عبدالعلی خسروی (قائد بختیاری)، ج ۲، (صص ۴۳۱-۴۳۰).

۲. «ایلات و عشایر»، مؤسسهٔ آگاه (ص ۲۰۱) و «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱، ص ۸۳، همان نویسنده.

۳. جندیشاپور: شاپور اول بعد از آنکه فتوحات درخشانی درمقابل رومیها انجام داد، امپراطور والرین را

شدند. این قوم سریانی (سوری)[۱] و از نژاد آرامی[۲] می‌باشند.»[۳] زبان نسطوریان سریانی که درواقع همان زبان آرامی[۴] است.[۵]

ادامه از صفحهٔ قبل

زندانی ساخت و ۷۰ هزار زندانی را در خوزستان مستقر کرد، این رقم در لوح مفصلی که بر دیوارهای «کابازردشت» در نقش‌رستم بوسیلهٔ او کنده شده است، یاد شده است. این زندانیان شهری ساختند که شاپور به آن نام «گندشاپور» یعنی قشون شاپور داد. خرابه‌های این شهر نزدیک شاه‌آباد در پانزده کیلومتری دزفول می‌باشد. در این شهر مدرسهٔ بزرگی ساخت که به سرپرستی نصرانیان (مسیحیان اسیر رومی) که آنها را «نسطوریان» می‌گفتند اداره می‌شد. کتابها و تألیفات طبی و فلسفی یونان و روم برای ایشان می‌آمد و آنها را به زبان سریانی ترجمه می‌کردند. نوابغی از آن شهر برخاست، از جمله «بختیشوع» بن جبرئیل بن بختیشوع ابن جرجس که بین سالهای ۲۵۶ هـ. (۸۷۰م) می‌زیست. طبیب سریانی‌الاصل مستعرب و در دورهٔ خلافت المتوکل از خلفای عباسی شهرت فراوان یافت و برای معالجهٔ منصور خلیفه عباسی از شاه‌آباد (جندیشاپور) به بغداد بردند. تا نیم قرم پیش دیوارهای خارجی جندیشاپور به شکل یک مستطیل با دو کیلومتر طول و یک کیلومتر عرض که نقشه «کامپ» نظامی رومی می‌باشد، دیده می‌شد. بین زندانیان رومی تعدادی مهندس و آرشیتکت نیز وجود داشت و شاپور از تجربهٔ آنها برای ساختن پلهایی بر روی رودخانه‌های خوزستان استفاده کرد. سه اثر بزرگ از این ساختمانها هنوز وجود دارد. یکی پل روی کرخه در نزدیکی اندیمشک و یکی پل فعلی دزفول و دیگری پل شوشتر است.» منابع: «زندگانی من»، احمد کسروی، ص ۱۹۷؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، هنری لایارد، ص ۱۱۸؛ «الاعلام»، قاموس، ترجمه خیرالدین الزرکلی، ج ۲، ص ۴۴.

۱. سریانی: سوریانی منسوب به سوریه، سورستان، عراق و بلاد شام. نام قومی سامی‌نژاد که با اقوام آرامی خویشاوند بودند و در شمال عراق (میان رودان) و سوریه (شام) اقامت داشتند. دانشمندان این قوم به جهان علم خدمات بسیار کرده‌اند. (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۵، (ص ۷۵۵-۷۵۴)، مؤسسه امیرکبیر، ۱۳۶۳ شمسی).

۲. نژاد آرامی: آرامیهای سامی‌نژاد در شمال سوریه دولتی به نام «اسروینا» در تاریخ ۱۳۲ قبل از میلاد تأسیس کردند و پایتخت آن معروف به «اُدشا» به عربی «الرها» که از نام آرامی «اورهای» گرفته شده، تا اینکه مسیحیت ظاهر شد و به دین مسیحی گرویدند و لقب سریانی بر خود نهادند و حروف ابجد سریانی از اختراعات آنها است. شهرهای مهم آنها «الرها» و نصبین است و به نسطوریان مشهور شدند. مورخان عرب ایشان را «عباد» یعنی پرستندگان مسیح عنوان داده‌اند. (الامم السامیه، مصادر تاریخها و حضارتها، حامد عبدالقادر، (صص ۱۲۰-۱۱۹)، چاپ مصر، ۱۹۸۱ میلادی).

۳. «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، ج ۱، ص ۷۷، همان نویسنده؛ و «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، نگارش عباس میریان، ص ۲۳۲، چاپ ۱۳۵۲.

۴. ایرانیان قدیم با زبان آرامی می‌نوشتند و به لهجهٔ خود می‌خواندند. مثلاً «بسرا» می‌نویسند و «گوشت» می‌خوانند. تا ظهور اسلام زبان سریانی مهمترین زبان رایج بوده، اما با ظهور اسلام در سوریه زبان عربی جایگزین زبان سریانی شد. (الامم السامیه، (صص ۱۲۰-۱۱۹). ابن حوقل در ص ۲۶ صورة الارض می‌گوید: زبان عامهٔ مردم خوزستان فارسی و عربی است و جز این دو زبان، زبان دیگری به نام «خوزی» (خوزستانی یا عیلامی) مانند «سریانی» آمیخته به فارسی است که منظور همان زبان محلی دزفولی و

ادامه در صفحهٔ بعد

۳ ـ کولیها (بیت‌طاووس)[۶]

قوم دیگری به نام کولیان در منطقهٔ خوزستان زندگی می‌کنند که بیشتر آنها به زبان عربی سخن می‌گویند. آنها اغلب چادرنشین (خوش‌نشین) بوده، اما پس از انقلاب اسلامی ایران بیشتر آنها به صورت یکجانشین درآمده‌اند و در مناطق مختلف خوزستان از جمله هندیجان، ماهشهر، بهبهان، مسجدسلیمان، شوشتر، دزفول، اهواز و آبادان ساکنند و به زبان محلی منطقه (لری، بختیاری، شوشتری و زبان عربی) تکلم می‌کنند. این قوم ظاهراً خود را ایرانی می‌دانند، اما عده‌ای از محققین و صاحبنظران ایرانی و خارجی معتقدند که این جماعت از شبه‌قارهٔ هند به سه قارهٔ جهان (آسیا، افریقا و اروپا) مهاجرت کرده‌اند. چنانچه دکتر سیدمحمدعلی سجادیه در مورد کولیها می‌نویسد: «کولیان فعلی آمیزه‌ای از آن اجداد و مردم کشورهای دیگر می‌باشند. خواستگاه کولیها با توجه به قرائن زبان‌شناسی، کشور هندوستان ذکر شده است. زیرا دستور زبان و واژگان زبان کولیها به زبان سانسکریت و زبانهای زنده‌ای نظیر کشمیری، گجراتی، مراتی و نپالی شباهت دارد. دانشمندان در اینکه منشاء کولیها از هند بوده است تردیدی ندارند.»[۷] با همهٔ این اوصاف دکتر

ادامه از صفحهٔ قبل

شوشتری است. زیرا هموطنان دزفولی و شوشتری ما گاهی واژه‌های شکستهٔ فارسی و بیگانه را در مکالمات روزمرهٔ خود به کار می‌برند، از قبیل: برایستاد «ورساد»، و می‌بینم «ای‌بینام» و کلمات بیگانه مانند: «تیه» به معنی چشم و «کلمک» به معنی «آرنج» و «گندیک» به معنی «پاشنه» و «گارشت» به معنی آروغ و «تیک» به معنی پیشانی که به عقیدهٔ تاریخ‌نویسان از جمله احمد کسروی این کلمات غیرآریایی و غیرایرانی هستند. («زندگانی من»، احمد کسروی، (ص ۲۰۵-۱۹۹-۱۹۷). جهت کسب اطلاع بیشتر در مورد نسطوریان به کتاب «اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران» در سده‌های چهارم و ششم میلادی نوشته ن.و.پیگولوسکایا، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲ شمسی، (صص ۱۵۳-۳۵) مراجعه شود.

۵. «تاریخ عرب»، فیلیپ خلیل حِتّی، (ص ۱۰۲-۹۱)، و «تاریخ ایران» نوشتهٔ سِرپرسی سایکس، (ص ۵۴۹-۵۴۷).

۶. طاووس: نام پرندهٔ زیبا با پر و بال رنگارنگ که معمولاً به فراوانی در کشور هند یافت می‌شود و اصطلاح «بیت‌طاووس» را اعراب محلی خوزستان به این جماعت مهاجر هندی حامل طاووس داده‌اند. چنانچه مثل معروف فارسی که می‌گوید: «هرکه طاووس خواهد جور هندوستان کشد» در مورد وجه تسمیهٔ این طایفه صدق می‌کند.

۷. «پیام یونسکو»، مقالهٔ «سرنوشت کولیها»، ص ۵.

سجادیه معتقد است که به احتمال زیاد منشاء کولیها سرزمین ایران است.»[۱]

سیدمحمدعلی امام شوشتری در کتاب «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، ص ۷۸، می‌نویسد: «کولیهای قوم ز ـ ط ـ و هندی چون از راه کابل به طرف ایران آمده‌اند کابلی خوانده شده‌اند که کلمهٔ «کابلی» بعد کاولی شده و امروزه «کولی» گردیده است و آنان را غربتی نیز می‌نامند.»

جرجی‌زیدان در کتاب طبقات الامم (ص ۲۳۶) می‌گوید: «این مردم (کولیها) که به جهانگردی و تکدی و دزدی و ساختن مناخل (الک) و غرابیل و دیدن بخت و طالع زندگانی می‌کنند، در آسیا و اروپا و افریقا پراکنده‌اند و در سوریه آنان را «نورو» و در کشور مصر «غجر» و در ترکستان «زنگاری» و در روسیه «زنکالی» و در آلمان «زیگوند» و در ایتالیا «زیکالی» و در اسپانیا «کتیانوس» نامند. زنکالی که احیاناً خودشان نیز آن را بکار می‌برند، لفظ هندی قدیم است، یعنی سیاهان هند. و از تحقیقات **جورج بورو** متوفی در سال ۱۸۸۱ م که مدتها با این جماعت معاشر بوده، به‌دست می‌آید که آنان از مردم شمال هندوستان می‌باشند و این طایفه در اوایل قرن دوم میلادی از هند به اروپا مهاجرت کرده‌اند و باید دید در چه زمانی اینان به ایران مهاجرت کرده‌اند.

حمزه اصفهانی در کتاب سنی الملوک والانبیاء (ص ۳۸) می‌گوید: «بهرام گور حکم داد که مردم ایران نیمی از روز کار کنند و نیم دیگر را خوش بگذرانند و از این جهت عمله طرب، عزیز شدند، که مزد هر دستی به صد درهم رسید. روزی بهرام از راهی می‌گذشت جمعی را بیکار نشسته دید، از ایشان پرسید که چرا به خوشگذرانی مشغول نیستید؟ آن گروه تعظیم کرده عرض کردند: دسته مطربی به صد درهم به دست نمی‌آید. بهرام فوری کاغذ و قلم برگرفته خطی به پادشاه هند نوشت و از او خواهش کرد که جمعی از اهل طرب و لهو به اینجا گسیل دارد. پادشاه هند دوازده هزار مرد از اهل طرب برای بهرام روانه کرد، بهرام آنان را به شهرهای ایران پخش کرد، پس آن گروه در ایران ماند، توالد و تناسل نمودند و اولاد آنان

---

۱. مجلهٔ دانستنیها، سال ۱۳۶۶ شمسی، مقالهٔ «آیا کولیها ایرانی‌الاصل هستند»، به قلم استاد دانشگاه تهران دکتر سیدمحمدعلی سجادیه، صص ۱۹ و ۳۶، ترجمه از مجلهٔ «پیام یونسکو»، بهمن ۱۳۶۵ شمسی.

اکنون هست، اگرچه کم شده‌اند و آنها طائفهٔ ز ـ ط ـ می‌باشند.

نگارنده در تماسی که با این جماعت ساکن محلهٔ بهار، نخلستان ایستگاه ۱۰ شهر آبادان و محلهٔ کوی صافی معروف به چهارصد دستگاه شهر اهواز برقرار کردم، متوجه شده که کولیها در کلمات و جملات روزمرهٔ خود بیشتر از الفاظ فارسی مخلوط با کلمات عربی محلی استفاده می‌کنند و چنین به نظر می‌رسد که این قوم بی‌وطن زبان و فرهنگ خود را به مرور زمان از دست داده و فرهنگ محلی را به جهات اقتصادی و اجتماعی تقلید می‌کنند و حتی با برخی از عشایر منطقه پیوند عشیره‌ای بسته‌اند تا بتوانند در منطقهٔ مسکونی خود امرار معاش نمایند.

جماعت کولیها در مکالمات روزانهٔ خود این کلمات و جملات را بکار می‌برند. کلمهٔ «توبت» به معنی بنشین و کلمهٔ «ورتب» به معنی برو و «آشنایی» به معنی دوستم و «کجی» به معنی عرب و «صوری» به معنی فارس یا عجم که از تلفیق کلمات مختلف جملات زیر در مکالمات خود بکار می‌برند.

«خدایی متوهر علیٰ خداک بسیار» به معنی: من ترا بسیار دوست دارم.

«خَدی گِشنین مانیت تشنین» به معنی: گرسنه‌ام ولی تشنه نیستم.

«الا خَدک ورتبت، اورتبت اویه خَدک» به معنی: اگر می‌روی مرا با خودت ببر.

«خدا مُرد علیٰ خدای، خدای ما مخواد خدا» به معنی: او مرا دوست دارد، اما من او را دوست ندارم.

از ویژگیهای بارز کولیها در خوزستان این است که به هیچ‌یک از ایلات و عشایر ایران وابستگی نسبی ندارند و همیشه به صورت خوش‌نشین زندگی فقیرانه دارند و از یکجانشینی و اشتغال بیزارند. سابقاً به خدمت سربازی نمی‌رفتند و مالیات مستقیم به دولت نمی‌دادند. اقلیتهای دیگر بلوک ز ـ ط (هندیان یا غربتی‌ها) در خوزستان شامل: کابلیها در ماهشهر کهنه، هندیجان، شهرک جایزون (بلوک خابران) و طایفهٔ «سیه‌کلون» در شوشتر معروف به غلامزادگان جابر که به دلاکی اشتغال دارند. توشمالیها (مطربها) و مسگرها در منطقهٔ بختیاری و غربتی‌های مهاجر از ناحیهٔ جنوب شرق (استان فارس) که هرساله به خوزستان می‌آیند که بیشتر آنها به تکدی و فروش صنایع دستی می‌پردازند.

اعراب (عربهای منطقهٔ خوزستان)

قبیله‌های عرب در دوران گذشته همانند سایر قبایل و عشایر جهان به دلایل اقتصادی و جغرافیائی از سرزمین نخستین خویش که یمن و حجاز بوده، بسوی مناطق دیگر کوچیده‌اند، برخی از تاریخ‌نگاران کوچ عربها به جنوب ایران را با کوچ آریائی‌ها به فلات ایران همزمان می‌دانند.[۱] زیرا که با نگرشی به تاریخ ایران درمی‌یابیم که: تیره‌های عرب خوزستان از هزارها سال پیش و در طی دوره‌های مختلف تاریخی به ایران آمده‌اند.

دورهٔ اول در ایام زمامداری هخامنشیان و اشکانیان که قسمت وسیعی از خاورمیانه را در تصرف داشتند.

دورهٔ دوم در زمان حکومت ساسانیان که شهر مدائن در خاک عراق فعلی را پایتخت خود قرار داده بودند و ایران و عراق یکی بوده است. در این دوره بود که **قباد بن فیروز** و شاپور دوم (۲۶۰ م) تعداد زیادی از اعراب بنوحنظله (بنوالعم ــ از قبیلهٔ بنوتمیم) را همراه با ۷۰ هزار اسیر رومی به خوزستان آورده و در مناطق ارجان (بهبهان)، شوش، شوشتر، جندشاپور (دزفول) و... اسکان داد.

دورهٔ سوم پس از صدور دین مبین اسلام به ایران که مسلمانان عرب بر قسمت بزرگی از خاورمیانه و شمال افریقا مستولی شدند. در این زمان تیره‌های عرب بیشتری به سرزمین خوزستان آمدند و ماندگار شدند و تا اواخر دورهٔ خلافت بنی‌عباس این رفت و آمدها بوده، بیشتر مهاجرت اعراب در دورهٔ چهارم به هنگام استیلای ترکان عثمانی بر شبه جزیرةالعرب که از قرن هفتم تا قرن سیزدهم هجری از عراق به خوزستان آمده و در این سرزمین سُکنی گزیدند.»[۲]

تیره‌های عرب منطقهٔ خوزستان

اگر ایران را همچون پیکر انسانی معرفی کنیم، مردم ایران اعضای این پیکر عظیم و نیرومند خواهند بود، اقوام خوزستان نیز خارج از این مقوله نیستند.

---

۱. «قبایل و عشایر عرب خوزستان» نوشته یوسف عزیزی بنی طُرف، ص ۵، چاپ اول ۱۳۷۲ ش.
۲. «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، همان نویسنده، (ص ۲۳۳) و ــ «کریمخان زند» تألیف جان پری، ترجمه علی‌محمد ساکی، (ص ۴۹)، چاپ ۱۳۶۵ ش.

بنابراین هدف از نگارش این کتاب معرفی عربهای خوزستان است که درواقع جزئی از مجموعه‌ای از اقوام مختلف خوزستانی که به شکلی در طی قرون متمادی با هم درآمیخته و یک جامعه زنجیره‌ای خونگرم، صمیمی، شجاع و وطن‌پرست را در این خطهٔ زرین بوجود آورده‌اند. لذا قبل از شناخت و معرفی تیره‌های عرب خوزستان به این مطلب باید اشاره کرد که لفظ عرب یعنی چه؟

لفظ یا لغت عرب: در مورد وجه تسمیهٔ «عرب»[۱] نظریات متعددی‌گفته شده است.

۱ ـ کلمهٔ عرب لفظی است عبری در سفراشعیا (۱۳:۲۱ و ۲۰:۱۳) و سفرارمیا (۲:۳) آمده که به بیابان و صحرا و یا به افراد بادیه‌نشین (بدوی)[۲] اطلاق می‌شود که زادگاه آنان شبه جزیره‌العرب است و قرآن کریم کلمهٔ اعراب را به معنی بدوی بکار برده است.»[۳]

۲ ـ لفظ عرب به دلیل اینکه اولین کسیکه به زبان عربی سخن راند **یعرب بن قحطان** پدر مردم یمن است و آنان را بنام ایشان «العرب العاربه» گویند و پس از آن اسماعیل فرزند ابراهیم با آنان نشأت یافت و با دختری از قبیله جرهم ازدواج کرد و سپس به زبانشان تکلم کرد و به «اعراب مستعربه» مشهور شدند.

۳ ـ گفته شده که فرزندان اسماعیل در شهری بنام «عَرَبَه» «در تهامه»[۴] بدنیا آمدند و بنام آن شهر «عرب» نامیده شدند.

۴ ـ عرب لفظ فصیح و بلیغ است و هرکس با این لفظ تکلم کند، عرب نامیده می‌شود.

۵ ـ نظریهٔ و. کاسکل پیرامون بادیه‌نشینی در عربستان که وی زمان آنرا حدود ۱۰۰ میلادی می‌داند، انهدام دولت‌های کوچک در طول راه کاروان‌رو آنها را به سوی صحرا کشانید و درنتیجه اصطلاحات جدیدی پدید آمد. نام عرب به عنوان

---

۱. «عرب» فرهنگ لغت «لسان‌العرب»، نوشته علامه بن منظور، (ص ۵۸۷).

۲. بدوی ـ «لفظ عرب در اصل نزد بیشتر اقوام سامی فقط بر بدویان آن سرزمین اطلاق می‌شد و ظاهر آن این است که یونانیها نخست این لفظ را برای تمام سکنه این سرزمین بکار برده‌اند. (تاریخ ایران بعد از اسلام ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، (ص ۲۱۱)، چاپ ۱۳۶۲ شمسی.

۳. «تاریخ عرب» نوشته فیلیپ خلیل حِتّی ـ ترجمه ابوالقاسم پاینده، (ص ۵۳)، چاپ ۱۳۶۶ شمسی.

۴. «تهامه» ـ منطقه ساحلی دریای سرخ در غرب شبه جزیرةالعرب که میان کوه و دریا واقع شده است.

مفهومی تازه به قبایل کوچنده و نیمه کوچنده اطلاق شد.[۱]

شجره‌نامه اعراب : اعراب یا سامی نژادان درواقع از نیای خود حضرت «نوح» آغاز می‌شوند. «... حضرت نوح ← سام ← ارفخشد ← شالخ ← عابر ← فالغ ← ارغو ← شاروخ ← ناخود ← تارح ← ابراهیم ← مدین ← اسماعیل ← قیدار ← حمل ← بنت ← سلامان ← الهمیسع ← أدد ← أد ← عدنان ← مَعَد ← نزار ← مُضر ← الیاس ← مدرکه ← هذیل ← تمیم ← .... الخ»

تقسیمات نژادی اعراب: اعراب از نژاد سام[۲] و به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ ـ اعراب بائده یا اعراب قدیم مانند: عاد، ثمود، جدیس، خثعم و طسم که آثارشان به علل اختلاط با قوم غالب (اعراب باقیه) از میان رفته و فعلاً اثرمشخصی از آنها در دست نیست.

۲ ـ اعراب باقیه ـ اعراب باقیه نیز به دوگروه تقسیم می‌شوند: الف ـ اعراب قحطانی ب ـ اعراب عدنانی.

الف: اعراب قحطانی یا اعراب عاربه که به یعرب و جرهم منسوبند و آنها مردم یمن‌اند و به اعراب جنوب[۳] نیز معروفند که به دو دسته فرعی تقسیم می‌شوند: ۱ ـ کهلان ۲ ـ حمیر.

۱ ـ قبایل منسوب به کهلان ـ الف: ألأزد، که شامل: ألأوس، خزرج، اولاد جفته (این گروه همانا قبیله الغساسنة که بر سرزمین شام (سوریه) حاکم بودند. ب:

---

۱. «اعراب» حدود مرزهای روم شرقی و ایران، نوشته ن. و. پیگلوسکایا، ترجمه عنایت‌الله رضا، (ص ۵۲۷-۵۲۶).

۲. سام یا سامی‌ها ـ «شامل: بابلیها، آشوریها، کلدانی‌ها، عیلامیها (ساکن جنوب غرب ایران یا خوزستان فعلی)، عبرانی‌ها (قوم بنی‌اسرائیل یا یهودیهای فعلی) آرامی‌ها (اقوام سوری، فلسطینی، صابئی و سریانی) فنیقی‌ها که شامل ساکنین لبنان فعلی و حبشی‌ها (اتیوپی‌ها، ارتیره‌ای‌ها، جیبوتی‌ها و سومالیائی‌ها در شرق قارهٔ افریقا) «تاریخ الادب العربی» نوشته احمد حسن‌الزیات، (ص ۶).

۳. اعراب جنوب ـ «ویژگی جسمانی آنها بدینترتیب است: سرهای گرد و فک پهن و بینی عقابی و چهره‌های مسطح و موی انبوه دارند و به نژاد سامی (حِتی یا عبری) تعلق دارند.» (تاریخ عرب، نوشته خلیل حِتی، (صص ۴۲-۴۱).

طی، که شامل: جدیله، نبهان، بحتر، زبید و ثعلبه است. ج: مذحج، که شامل: خولان، سعدالعشیره[۱] از قبیله المتنبی و النخ و عنس که ألأسود العنسی الکذاب منسوب به آنها است. د: همدان. ه: کنده. و: مُراد. ز: أنمار. ح: جذام. ط: لخم یا لخمیون و بنام لخم بن عُدی بن عمرو بن سبا می‌باشند.

۲ ـ قبایل منسوب به حمیر ـ الف: مشهورترین قبیله آنها قضاعه می‌باشد که شامل: بلی، جهنیه، کلب، بهراء بنونهد و جرهم. ب: قبیله خزاعه.

ب: اعراب عدنانی یا اعراب مستعربه (المتعربه) ـ زیرا که آنها از بلاد مجاور جزیرةالعرب به این سرزمین کوچ کردند و با مردم آنجا آمیخته و عرب شدند. از جمله: مردم حجاز، نجد و تدمر که به اعراب شمال[۲] نیز معروفند.

قبیله و تقسیمات قبیله‌ای در بین اعراب: قبیله «اساس اجتماعی بدوی است، هر خیمه نماینده یک خاندان است و اردوگاه مرکب از چند خیمه را «حی» گویند. مردم یک «حی» را قوم گویند. مجموعه اقوامی که خویشاوند یکدیگرند قبیله را تشکیل می‌دهند. مردم یک قوم، خویشتن را از یک خون می‌شمارند و از یک رئیس که معمولاً کهنسال‌ترین فرد قوم است، اطاعت می‌کنند و به یک بانگ برای جنگ آماده می‌شوند و بر نام‌مشترک خویش که عنوان قبیله است کلمه «بنی» را می‌افزایند. نام مؤنث بعضی قبایل نشان رسم‌قدیم «مادرسالاری» است. مناسبات خویشاوندی حقیقی باشد یا خیالی، رشته‌ایست که در نظم قبایلی افراد را بهم پیوند می‌دهد.»[۳]

جد (پدربزرگ ← فصیله (خانواده) ← فخذ ← بطن ← عماره (عشیره) ← قبیله شعب[۴] (ملت یا مردم) همانند: عباس عم پیامبر(ص) ← بنی‌العباس ←

---

۱. سعدالعشیره ـ «نام قبیله بزرگی که وابسته به شخصی بنام سعد است. نامبرده صد فرزند داشته و از ترس حسادت و چشم زدن آنها به دیگران می‌گوید: اینها افراد عشیره من هستند.» (سبائک الذهب فی‌معرفة قبایل‌العرب ـ القلقشندی، (ص ۳۶)).

۲. اعراب شمال ـ «اعراب شمال سرهای دراز دارند، از اینجهت اعراب شمال با نژاد مدیترانه‌ای پیوستگی دارند.» (تاریخ عرب، همان نویسنده، (صص ۴۲-۴۱).

۳. «تاریخ عرب» همان نویسنده، (ص ۲۶).

۴. شعب ـ «شعب را گاهی چنین تفسیر می‌کنند: شعب شامل تنها یک عشیره یا قبیله همخون نبوده بلکه

بنی‌هاشم عبدمناف ← قریش ← مُضر ← عدنان (اعراب عدنانی).

ادامه از صفحهٔ قبل

چند عشیره را شامل می‌شده است. این عشایر و قبایل نه تنها بر مبنای خویشاوندی، بلکه برپایه همسایگی و منافع مشترک نیز متحد می‌شدند. نظام درون قبیله «وحدت» و یا «رابطه مشترک» میان آنها می‌توانست برپایهٔ ارتباط میان سران یا شیوخ خانواده‌ها مبتنی باشد. بعدها «وحدت عالیه» به دولت خودکامهٔ حاکم بر جماعات کوچک بدل گشت. جماعتی که برپایهٔ منافع مشترک، تقسیم کار میان گروهها و روابط نیرومندی قبیله‌ای، بویژه در محدودهٔ گروهها و عشیره‌های مختلف پدید آمد. سازمانش در کل مبتنی بر اساس خویشاوندی و همخونی نبود، بلکه هسته‌های نخستین آن براین پایه تشکیل یافته بود، این هسته‌ها در مجموعه‌ای پیچیده‌تر جای داشتند که نام جماعت به خود گرفته است.

در ضمن باید افزود که مقصود از واژهٔ «شعب» در کتیبه‌های جنوب عربستان، جماعت است، سطح پیشرفت جماعت از محدودهٔ قبیله‌ای فراتر رفته، به مرحله‌ای رسیده بود که احتمالاً جماعات همجوار و همسایه بدان مدارج رسیده بودند. در این جماعات تقسیمات سطحی و افقی جامعه مشهود گردیده است. از درون این جماعات بزرگان و اشراف پدید آمدند و در گروههای جداگانه نابرابریهای اجتماعی متظاهر گردید.

«اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران ــ در سده‌های چهارم و ششم میلادی»، همان نویسنده، (ص ۵۶۳-۵۹۹).

شجره اعراب عدنانی:[۱]

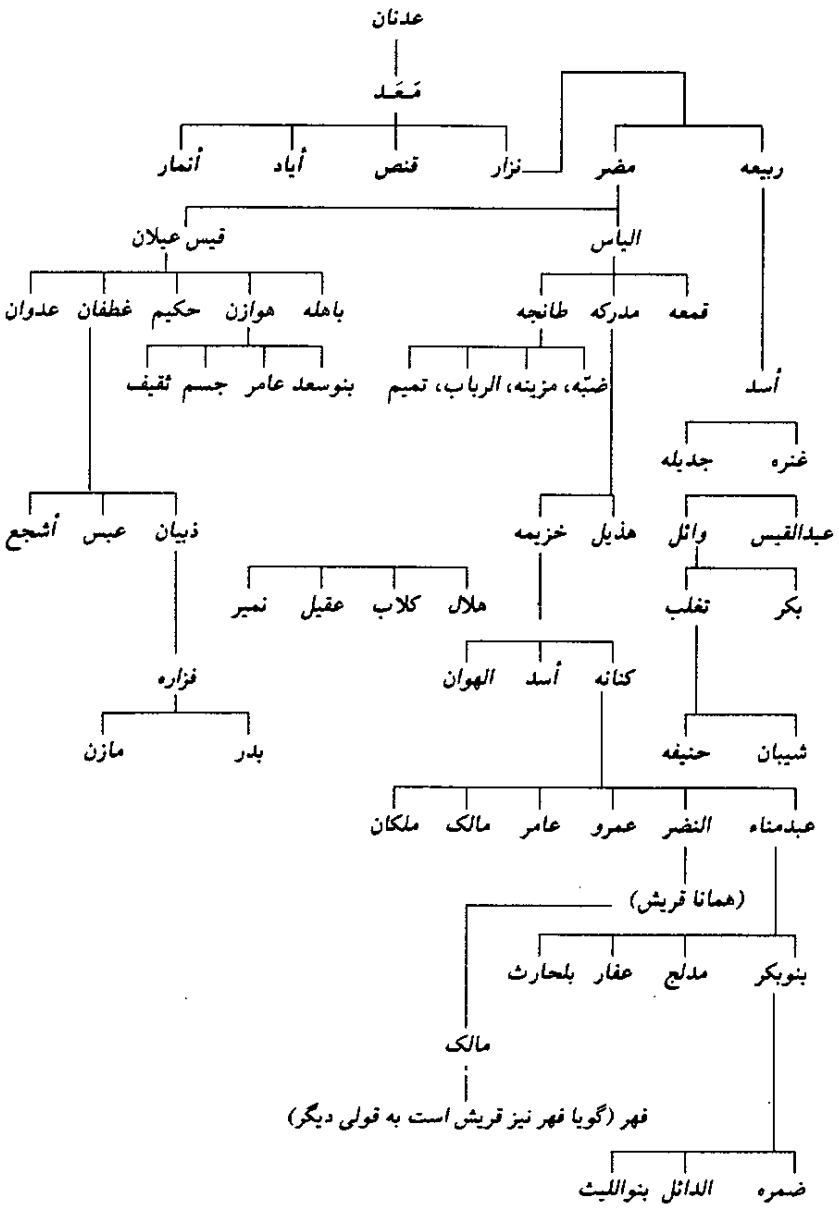

۱. «تاریخ الاسلام»، ج ۱، ص ۱۰، همان نویسنده.

شجره اعراب قحطانی:[۱]

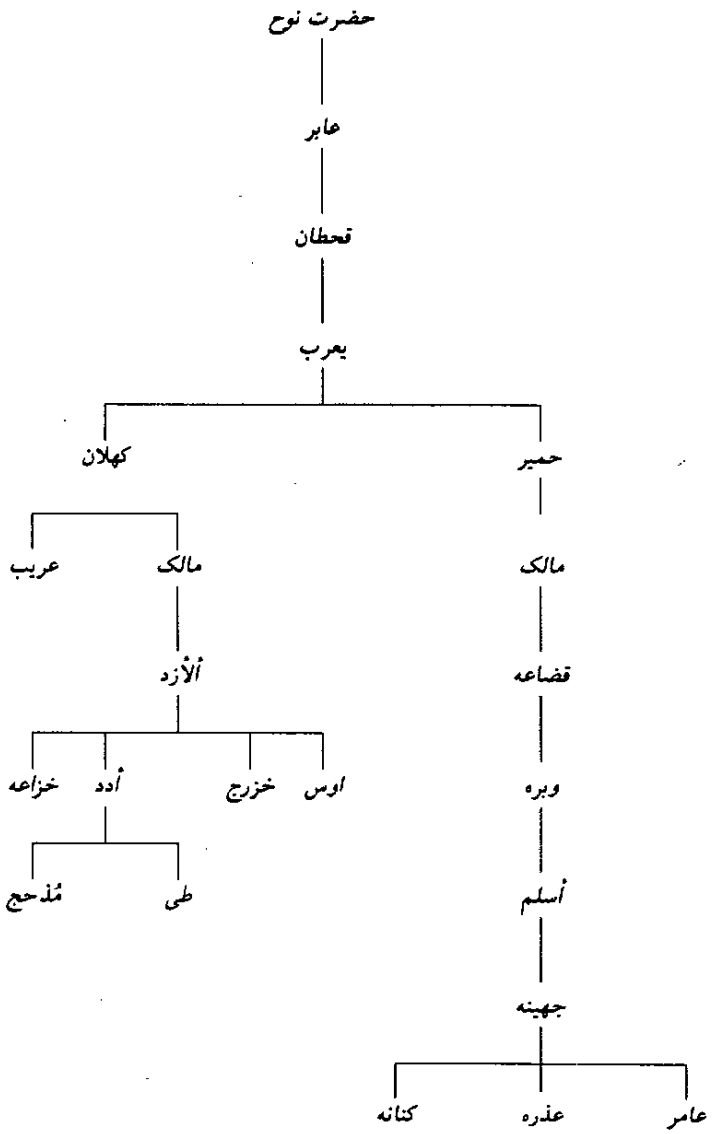

۱. «انساب العرب» نوشتهٔ سمیر عبدالرزاق القطب، ص ۳۸ و «سبائک الذهب»، القلقشندی، مخطوط.

تیره‌های عرب منطقهٔ خوزستان

قبیلة الأجود: قبیله الاجود از غزیه (هوازن) و از نسل اعراب عدنانی که از ناحیه **المنتفق**[۱] عراق به خوزستان آمده و در مناطق اطراف رود کارون و کرخه و شهرک حویزه (دشت آزادگان) ساکن شدند. از جمله تیره‌های وابسته به این قبیله عبارت از آل‌منیع، آل‌عقیل، آل‌سند، آل‌سنید و آل‌مسافر می‌باشند. (نخوتهم یتیم)[۲] شغل

---

۱. المنتفق: «منتفق پسر عامر پسر عقیل پسر کعب پسر ربیعه پسر عامر پسر صعصعه از عدنانیان است که از معروفترین آنها: اُلأجود، بنی‌مالک‌و بنی‌سعید (بین بصره و بغداد و در محدودهٔ جزیره بین رودهای دجله و فرات ساکنند.)» («قبایل و عشایر عرب خوزستان»، همان نویسنده، (ص ۲۹) و «معجم، ج ۳، م ـ عمررضا کحاله»).

۲. «نخوتهم» ــ به معنی کمک خواستن و طلبیدن و در اینجا نوعی شعار و تکیه‌کلام عشیره و یا قبیله به یک شخص عَلَمْ (معمولاً زن) که وابسته به همان عشیره یا قبیله باشد. اکثر قبایل عرب به خواهر به دیده والائی می‌نگرند. چراکه خواهر از قدیم‌الایام بعنوان یک عنصر مقدس در خانواده بشمار می‌رود. چنانچه نقل می‌کنند: «اُمیر عربی سه راهزن را بجرم ارتکاب جرائم عدیده به اعدام محکوم کرد، سران عشایر از امیر درخواست کردند که مجرمین را عفو کند. امیر زیر بار نرفت و در روز مقرر که جمعیت به میدان اعدام حاضر شده بودند، زنی از میان جمعیت به وسط میدان آمد، و با صدائی رسا و کلمات غراء و حمد و ثنا از امیر و خواندن آیاتی چند از قرآن کریم، از امیر درخواست نمود که راهزنان را آزاد کند. امیر گفت: می‌توانی یکی از آنها را انتخاب کنی و دو نفر دیگر باید اعدام شوند. زن یکی‌ا ز آنها را برگزید. اُمیر پرسید چرا این فرد را انتخاب کردی؟! زن گفت ایشان برادرم هست و آن یکی شوهرم که قابل جبران است و آن دیگری فرزندم، که با مولودی دیگر جای خالی او پر می‌شود. اما برادر قابل جبران نیست و جایش خالی می‌ماند. پس برادر را ترجیح دادم. امیر از گفتهٔ زن خرسند شد و هر سه راهزن را عفو نمود.» از این حیث اعراب همیشه بهنگام رزم و جنگ به خواهر «تنخی» (مدد خواستن) می‌کنند. و همین قُدسیت خواهر جنگجو را در عزم خود راسخ‌تر می‌کند. ضمناً یکی از راههای شناخت وابستگی نسبی قبایل و عشایر با یکدیگر توجه به یگانگی شعار (نخوتهم) آنها است.

آنها در مناطق روستائی کشاورزی و دامپروری است.[۱]

بیت أحیمر: واژه «أحیمر» مُصغر أحمر است. «بیت أحیمر» تیره‌ایست از سادات فاضلی که نیاکان آنان به «زیدبن علی بن‌الحسین(ع)» می‌رسد و به خاندانهای زیر تقسیم می‌شوند: ۱ ـ بیت سیدنور ۲ ـ البوحمودی ۳ ـ طواهر (طاهریان) ۴ ـ بیت ایدام. سادات فاضلی در ناحیهٔ ساحل راست رودخانهٔ «شاوور» زندگی می‌کنند. حرفهٔ افراد روستائی این عشیره در گذشته پرورش گاومیش و اکنون کشاورزی و صیفی‌کاری است.[۲]

قبیله ألأزیرج: قبیله الازیرج (الازیرق) از اعراب منتفق مهاجر از ناحیه دجله عراق و از قبیله بزرگ بنی‌حمّیر (اعراب عدنانی) است. برخی از آنها ساکن دلتای نیل مصر و تعدادی از آنها ساکن حلّه و ناصریه عراق و تعداد دیگری در بندر طنجه کشور مغرب (مراکش) سکونت دارند که هنگام مهاجرت به خوزستان در اطراف حویزه متوطن گردیدند و بیشتر به کشاورزی و دامپروری مشغول شدند. از معروفترین تیره‌های آنها: آل مذخور، السواعد، آل ربیع، آل کریم، آل خمیس، آل حریش، الزهیرات، الکورجه، آل حیدر، آل جبینه، العبیّات، السهلان، البوسعد، البوراضی، البوحلیوی، البوناصر، البوحمیره، البوحواله، البووطیوط، البویوسف و البوعلوان و البومحمود می‌باشند.[۳]

عشیره ألأزارقه[۴]: تیره الازارقه از نوادگان ابی‌راشد، نافع بن الازرق که بر منطقهٔ اهواز و کرمان استیلا یافتند و قطری بن الفجاة را به رهبری خود انتخاب کردند

---

۱. «المسیره»، جابر المانع/ الف؛ «سبائک الذهب»، القلقشندی، ص ۴۸-۴۲.

۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، یوسف عزیزی بنی‌طرف، ص ۳۰-۲۹.

۳. «المسیره»، همان نویسنده/ الف.

۴. ألأزارقه ــ «الازارقه و الاباضیه و الصفریه از جمله خوارج هستند که برعلیه امویان قیام کردند که مهمترین شورش آنها توسط «عبدالله بن یحیی» در سال ۷۴۷ میلادی صورت گرفت که در این شورش توانستند بر مناطق یمن و حضرموت مسلط شوند و سپس عمان و نواحی بربرنشین شمال افریقا را تحت افکار و مکتب خود درآورند.» منجدالاعلام، (ص ۶).

سپس طرفداران زیادی در عمان و یمن به آنها پیوستند. آنان مخالفین خود را کافر دانسته، آنها را می‌کشتند. بعدها رهبرشان توسط مُهلب بن عبدالله بن‌الزبیر معروف به **المهلب بن ابی‌صفره** کشته شد و تیرهٔ آنها نیز متلاشی و پراکنده گردید.(۱)

قبیله بنی‌أسد: قبیله بنی‌أسد بنامهای گوناگون آمده است:

الف: بنی‌أسد یا السداویون که از همه معروفتر أسد فرزند خزیمه بن مدرکه می‌باشد.

ب: بنی‌اسد از قبیله بزرگ ربیعه و بنوأسد بن ربیعه بن نزار ... الخ که در دشت الرمله عراق ساکنند.

ج: بنی‌اسد از «شنوه» از آل قحطان که در رأس آنها أسد بن عائف بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعبین الحارث بن کعب بن الحارث بن عبدالله بن نظره که منظور از نظره همان «شنوه» است.

د: بنی‌اسد یا بنواسد از قریش عدنانی و اسد بن قصی و الزبیربن العوام الصحابی از مبشرین دهگانه به بهشت و از آنها می‌توان خدیجه همسر پیامبر اکرم(ص) دختر خویلد ألاسدی را نام برد.

هـ: بنی‌اسد از قضاعه قحطانی که بنواسد فرزند و بره بن تغلب بن علوان بن خاف بن قضاعه است. بیشتر افراد قبیله بنی‌اسد درکشور عراق سکونت دارند. از جمله خانوار «آل شبیبی» و شخصیت معروف روحانی آنها «شیخ باقر بن شیخ جواد بن شیخ محمد بن‌شبیب» ساکن شهر مقدس نجف را می‌توان نام برد، تعدادی نیز از قبیله بنی‌أسد در خوزستان، محدودهٔ دشت آزادگان و منطقهٔ شادگان (دورق) متحد بنوکعب و در خرمشهر هم‌پیمان قبیله محیسن و در شهرستانهای آبادان و اهواز و دیگر مناطق خوزستان ساکنند. فعالیت آنها بیشترکشاورزی و خدماتی است.(۲)

قبیله الاماره: قبیله الاماره منشعب از قبیله بزرگ بنی‌تمیم که ریاست منطقه شادگان

---

۱. «المسیره»، همان نویسنده/ الف؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، سید مهدی قزوینی، ص ۶۸.

۲. «المسیره»، همان نویسنده/ الف؛ «تاریخ ایران بعد از اسلام»، ص ۲۲۲-۲۲۱، همان نویسنده؛ «ماضر النجف و حاضرها»، جعفر الشیخ باقر آل محبوبه، ج ۲، صص ۳۸۳-۳۶۸.

به عهدهٔ آنها بوده و توسط شیخ سلمان کعبی شکست خورده (۱۱۶۰ هـق) و به بخش هندیجان پناهنده شدند و تعدادی نیز به شهرستان خرمشهر و کشور عراق مهاجرت کردند. بدین ترتیب قبیله الاماره پراکنده شدند. قبیله الاماره به دو تیره بزرگ تقسیم می‌شوند. الف: تیره بیت راشد. ب: تیره بیت عبدالله.

عشایر وابسته به آنها شامل: الحیادر، الشریفات، الحویفَظات، الملایین، الحمید، بنوخالد، البوعلی، النویصر و دارم. بعضی از تیره‌های مذکور وابستگی سببی با قبیله الاماره دارند و تنها در یک محدودهٔ جغرافیایی سکونت دارند. اکثر خانوارهای این قبیله در نواحی رامهرمز، خلف‌آباد، امیدیه، هندیجان، اهواز و خرمشهر سکونت دارند و بیشتر در زمینهٔ کشاورزی و خدمات اشتغال دارند. (نخوتهم دارم).[۱]

الانصاریه: انصاریها تیره‌ایست وابسته به قبیلهٔ خزرخ (خسرج) و به دلیل شرکت فعّال آنها در جنگ مسلمین برعلیه کفار و مشرکین در زمان پیامبر اکرم(ص) به انصاریها یا انصاریه مشهور شدند. از شخصیتهای برجسته و معروف آنها در زمان پیامبر(ص) «قیس بن سعد بن عباده»[۲] (۶۰ هـ. ـ ۲۸۰ م) از اصحاب پیامبر (انصاری خزرجی) و از یاران نزدیک حضرت علی بن ابیطالب(ع) است که حضرت او را والی مصر کرده و در مدینهٔ منوره درگذشت.

جعفر الشیخ باقر آل‌محبوبه در کتاب «ماضی النجف و حاضرها»، ج ۲، (صص ۵۷-۴۴) می‌نویسد: «انصاریها منسوب به «جابر بن عبدالله الانصاری» از یاران نزدیک پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) که تا زمان امام محمدباقر(ع) زنده بود. انصاریها علاوه بر سکونت در شهرهای دزفول و شوشتر و تهران در نجف اشرف نیز خانوار معروف آنها: «شیخ عبدالواحد انصاری» همچنین «شیخ جعفر انصاری» فرزند «شیخ مرتضی انصاری» و «شیخ علی انصاری» ساکن اهواز که همگی به «شیخ شمس‌الدین انصاری» منتسبند.

---

۱. «معجم»، ج ۳: الف؛ «الفراوی»، ج ۴، ص ۱۹۴؛ «المسیره»، الف.
۲. «منجد الاعلام»، قیس بن سعد بن عباده، ص ۵۵۹.

از ادباء و شعرای فاضل این تیره: «فقیه مصلح‌الدین بن مشرف‌الدین شیرازی» معروف به «سعدی شیرازی» از نوادگان «سعد بن عباده خزرجی انصاری صحابی» است. آرامگاه وی در شهر شیراز است.[۱]

الأوس[۲]: «قبیلهٔ الأوس از آل‌طی قحطانی بنوأوس فرزند حارثه بن عمرو بن طریف بن عمرو بن ثمامه بن مالک بن جدعاء بن ذهل بن رمان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن حی.»

از وابستگان آنها عوف بن مالک بن الاوس بن ضبیعه بن عمرو بن عوف بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الأوس است. سکونت اولیه آنها شهر مدینه (یثرب) است. پس از مهاجرت از شبه‌جزیره العرب به کشور عراق تعدادی از آنها راهی خوزستان گردیده در بخشهای حویزه و بستان (دشت آزادگان) سکونت گزیدند. سپس به مناطق همجوار محدودهٔ بنی‌لام (عبدالخان و خسرج) در بالای رود دز و در دشت ممتد از رود کارون تا کرخه و همچنین در مناطق نفتخیز پازنان (استان کهگیلویه و بویراحمد) و در محلهٔ نفتون (مسجدسلیمان) و آغاجاری و در منطقهٔ شمس‌العرب (بهبهان) و تعدادی از خانوارهای این تیره در المظفریه (اهواز) سکونت دارند.

از تیره‌های (حمایل) معروف آنها: البوحماد، البوحمد، الباز، الصکر، شداف (سداف) نیسان، کربلا، البومحمد، المهیات، السباع، الغوریه، العبدالله، العلثه، الضبعه، الشمسه، متعان، بنوحیّه، البلاهده، الغطاوین، الشواخطه، الصلیخات، المذاهبه، الجیاشه و الشدادین می‌باشند. تیره‌های این قبیله بیشتر در زمینه کشاورزی و دامپروری فعالیت دارند. (نخوتهم علیه).[۳]

عشیره الباجی: الباجی تیره‌ایست وابسته به قبیله سرای (سراج) از عشایر عماره عراق که در سال ۹۹۸ هـ (۱۵۸۹ م) به خوزستان کوچ نمودند و در غرب شهرستان

---

۱. «زندگی و رنجهای سعدی»، نوشتهٔ خسرو معتضد، ص ۳۰، چاپ دوم، ۱۳۷۰ شمسی.
۲. الأوس: به معنی گرگ (الذئب).
۳. «معجم»، ج ۱: ۵۰-۴۹؛ «المسیره» / الف؛ «نهایة الارب»، القلقشندی، ص ۸۷.

اهواز در کنار «نهرالباجی» سکونت اختیار کردند و به فعالیت کشاورزی و دامپروری مشغول شدند. تعدادی از خانوارهای آنها نیز به شهرستانهای آبادان و خرمشهر مهاجرت نمودند. از تیره‌های معروف آنها: البوغانم، البوبلد، البوشاری، البوعبدالحسن، البوعجّیل، البوصالح، البوسایح، الیرابعه و البوعبد می‌باشند. (نخوتهم اولادماهین).[۱]

طایفهٔ بابادی: نژاد بابادیها به قبیلهٔ «الأزرق» عرب که در بین‌النهرین سکونت دارند، می‌رسد. اینان در زمان خلفای عباسی به بصره کوچ کرده‌اند و مدت شش سال در آنجا بسر بردند. سپس به طرف اهواز (خوزستان) پیش آمدند. بابادیها از زمان بسیار قدیم مردمانی خشن و قانون‌شکن بودند و به علت همین طغیان و گردنکشی حکومت وقت آنها را از چندین منطقه اخراج کرد تا سرانجام در ارتفاعات زردکوه بختیاری مأوا گزیدند. اما همین طبع و خوی آتشین آنان سبب گردید که در یک مکان استقرار نیابند. لذا از آنجا به طرف اندکا (بخشی واقع در شهرستان مسجدسلیمان) حرکت نمودند و سرانجام در محل فعلی برای همیشه اقامت گزیده‌اند. شغل بیشتر بابادیها کشاورزی، دامپروری و خدمات است. این طایفهٔ عموماً به زبان فارسی با لهجهٔ بختیاری تکلم می‌کنند و خودشان را بختیاری می‌دانند و وابسته به ایل هفت‌لنگ می‌باشند. شخصیت معروف اخیر آنها «سردار سرلشکر پاسدار محسن رضائی (بابادی)» فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران است.

طایفهٔ بابادی شامل تیره‌های آرپناهی، تیره کله یا گله، بدبینی، مُدمُلیل، احمد محمودی، راکی، شهنی، تیره کمار و تیره نصیر می‌باشد.[۲]

قبیله الباویه: قبیلهٔ باویه از نسل عدنان، وابسته به ربیعه (الشحمان) و از قبیلهٔ

---

۱. «المسیره» / ب؛ و «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۲.

۲. «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، نوشتهٔ هنری لایارد، صص ۲۴۷-۲۴۶ و «تاریخ ایل بختیاری»، نوشتهٔ اسکندرخان عکاشه (ضیغم‌الدوله)، صص ۵، ۷، ۱۲، ۱۳، ۶۹۹، ۷۰۰

«شمرطوگه»[۱] متفرع شده و جزو قبیلهٔ النفافشه به شمار می‌روند. علاوه بر سکونت آنها در عربستان (شبه‌جزیرهٔ عربستان) و بصره (عراق) تعدادی از عشایر باویه در خوزستان و استان کهگیلویه و بویراحمد (باویه و باشت) و استان ایلام ساکنند. مهمترین تیره‌های باویه در استان خوزستان عبارتند از: ۱ ـ بنومسرح ۲ ـ بنوسالم ۳ ـ بنو عبدالله و تیره‌های کوچکتر که از آنها منشعب می‌شوند شامل: الزرگان (الزرقان)، الحمید، السلامات، العمور، النواصر، البوبالد، الجبارات، البوعطوی، الهلیجیه (هلیچی)، آل‌صیّاح، آل‌جول یا آل‌جوین، آل‌عون، آل‌عمر، آل‌سرواح، الجامع، معاویه، البورومی، المگاطیف، آل‌مصبح، الزهیریه، شمعونی، الحرب، آل‌بوحسین، آل‌بودویرج هستند.

برخی کوچ این قبیله را به منطقهٔ خوزستان در سدهٔ اول هجری می‌دانند، اما از آنجایی که «بنی‌ربیعه» پیش از اسلام در این منطقه سکونت داشتند، کوچ آنان را باید در دوران ساسانیان جستجو کرد.

باویها در خوزستان خود را فرزندان «مهلهل»[۲] قهرمان نامی عرب می‌دانند. آنها در خوزستان از منطقهٔ مشرف به جلگهٔ خوزستان، نفت سفید، دارخزینه، هفتگل، رامهرمز، بهبهان و در امتداد رود کارون از بند قیر (حوالی شوشتر) تا دهستان دارخوین و همچنین در امتداد رود جراحی از کوه مره و شمس‌العرب (بهبهان) تا خلف‌آباد (رامشیر) سکونت دارند. در دورهٔ قاجاریه دولت وقت نتوانست قبیلهٔ بزرگ باویه را مطیع خود سازد، لذا ادارهٔ آنها را به «حاج جابر» از سران قبیلهٔ محیسن (خرمشهر) سپرد. ایشان با یک اقدام سیاسی یعنی ازدواج با

---

۱. «شمرطوگه»: شمرطوگه (طوقه) از عشایر عراق از نهر دیاله تا کوت عماره سمت شرق دجله تا نهروان سکونت دارند. تیره‌های آنها: الصدعان، الدلابحه، المجابله، القفیفان، الزاکوب، المناصر، الدلفیه، النفافشه و الباویه می‌باشند («معجم»، ج ۴، ص ۲۹۷.

باویه شمرطوگه به دو دودمان بزرگ تقسیم می‌شوند: ۱ ـ بیت خزعل ۲ ـ بیت مزعل. «بیت مزعل بن عرار بن راشد بن حیدر بن غانم بن محیل بن مطرود بن حرب». تیره‌های باویه (شمرطوگه) عراق عبارتند از: ۱ ـ آل‌حمود ۲ ـ آل‌گعود ۳ ـ آل‌سلمان ۴ ـ آل‌طعمه ۵ ـ آل‌رحمه ۶ ـ الزرگان ۷ ـ الحمید ۸ ـ السلامات ۹ ـ النواصر ۱۰ ـ البوبالد ۱۱ ـ العمور.

۲. مهلهل: مهلهل جنگجوی معروف عرب از قبیلهٔ ربیعه که در جنگ «البسوس» در تغلب شرکت داشت. نام اصلی او «عُدی» است، اما به دلیل اینکه اولین بار موهای خود را به صورت گیس و پریشان بالا برده به «مهلهل الشعر» معروف شد. «سبائک الذهب»، ص ۵۶.

دختر «شیخ طلال» از شیوخ بزرگ قبیلهٔ باویه به نام «نوریه» که نتیجهٔ این ازدواج ولادت «شیخ خزعل» حاکم خوزستان بود، این قبیله بعدها متحد قبیلهٔ محیسن گردید، و پیوند محکمی با شیخ خزعل برقرار ساخت.

فعالیت عشایر باویه بیشتر در زمینهٔ کشاورزی، دامپروری و خدمات است که بیشتر کشت‌سنتی و دیم دارند. ضمناً به‌علت کمی علوفه و نبودن مراتع غنی و مفید در فصول مختلف سال (به استثنای کناره‌های کارون و جراحی) دامپروری پیشرفته و علمی ندارند. درسایر مناطق کمی آبهای سطحی و تبخیر شدید باعث شوری زمین گردیده و به‌محدود شدن زمینهای کشاورزی کمک نموده‌است. به‌همین دلیل تعداد زیادی از خانوارهای این عشایر به علت نامساعد بودن شرایط زیستی محل سکونت و کمی تولیدات کشاورزی و دامپروری و تهدید سالانه جاری شدن سیل و کمبود خدمات بهداشتی و آموزشی در روستاهای خود، در چند دههٔ اخیر به‌صورت بی‌رویه به شهرهای مجاور مهاجرت نموده و در زمینه‌های گوناگون فعالیتهای اقتصادی از جمله: استخراج معادن ساختمانی و حمل و نقل زمینی مشغول کار شدند.

به این نکته باید اشاره کرد که اکثر عشایر باویها مانند سایر تیره‌های عرب خوزستان به علل اقتصادی، سیاسی و جغرافیایی در یک منطقه متوطن شدند و تنها از لحاظ سببی، این عشایر به یک قبیلهٔ بزرگ وابسته‌اند. زیرا در دورهٔ فئودالی (خان‌خانی) هر شیخی (خانی) که وفاداری او نسبت به پادشاه وقت یا حاکم منطقه (ایالت و ولایت) بیشتر باشد، تیره‌های بیشتری از عشایر و زمینهای وسیعتری را زیر پوشش و سلطهٔ او قرار می‌دهند. به همین جهت در دوره‌های تاریخی مختلف (صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه و...) شیوخ محیسن (شیخ جابر، شیخ مزعل و شیخ خزعل) و قبل از آنها مشعشعیان (حکام حویزه) و غیره با کمک و مساعدت دولتهای وقت، نفوذ خود را تا سرحد خلیج فارس گسترش دادند، و بدین‌ترتیب عشایر مختلف را به زیر سلطه و فرمان خود درآوردند. از جمله عشایر عرب و طوایف لر و بختیاری و غیره را باجگزار خود نمودند و عنداللزوم از آنها نیرو (سرباز) و آذوقه می‌گرفتند. (نخوتهم اخو فرجه یا فریه).[۱]

۱. «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۳۶؛ «مردم‌شناسی ایران»، هانری فیلد، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار،

البجاجره (بچاریها): بجاجره نسبت حرفه و کار این تیره است، یعنی سازنده قلیان (البکاکره). این عشیره وابسته به دریس (بنوکعب) می‌باشند و از جهت نسبی این تیره به قبیلهٔ «بنی‌أسد» می‌رسد. محل سکونت آنها در خرمشهر و جزیرهٔ صلبوخ یا جزیرة الخضراء (جزیرهٔ مینو) و شهرستان آبادان می‌باشد. تیره‌های بچاچره شامل: البوشعیب، مَصَالوه، بیت المصری، مخازیم، بیت دیوان، بیت سلمان، بیت عاشور و بیت عیسیٰ می‌باشند.

عمررضا کحاله در کتاب «معجم» (ج ۱، ص ۶۱) می‌نویسد: «بچاریها متفرع از تیرهٔ نعیم حماده ساکن سوریه و مهمترین منطقهٔ قشلاق آنها سامیه است.»

الغراوی (ج ۴: ص ۱۸۷) می‌نگارد: «بچاریها تیره‌ایست متفرع از قبیلهٔ محیسن (بنوکعب) که از خاندان ربیعه‌اند.»

فعالیت البچاچره بیشتر در زمینهٔ کشاورزی و خدمات بازرگانی است.[۱]

البحارنه: بحارنه یا بحرینی‌ها از قبایل عرب امیرنشین بحرین در منطقهٔ جزیره‌ای ساحل جنوبی خلیج فارس است که به خوزستان مهاجرت نموده و بیشتر آنها در محله‌های کوتشیخ، الحیزان وکوت المحمره خرمشهر ساکن شدند. از تیره‌های آنها: بیت‌البحرانی، بیت‌الشماس، بیت‌اللیث، بیت‌الناس، بیت‌المولائی، بیت‌الصفار و قارونی‌ها است. این تیره‌ها کلاً از جهت عشایری وابسته به بیت کنعان، هلالات و بیت غانم از قبیلهٔ محیسن می‌باشند. فعالیت بیشتر بحارنه در شهرستان خرمشهر در زمینهٔ خدمات بندری و تجاری است.[۲]

البخات: تیرهٔ البخات از سادات موسوی‌اند که نسبشان به امام موسی بن جعفر(ع) می‌رسد و در منطقه به سادگی و خوش‌باوری مشهورند. افراد این عشیره در بخش

ادامه از صفحهٔ قبل

صص ۲۲۷-۲۲۶؛ «معجم»، ج ۱ : صص ۶۰-۶۱؛ ج ۴، ص ۲۹۷؛ «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۴؛ «سفرنامهٔ لرستان و خوزستان»، بارون دوبد، صص ۱۷۷-۱۷۶.

۱. «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۳۵-۳۴.

۲. «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۵.

موسیان (استان ایلام) و شماری نیز در پاره‌ای از روستاهای دشت آزادگان زندگی می‌کنند. کار روستاییان این عشیره پرورش گاومیش، گاو و نیز کشاورزی است.[۱]

عشیرهٔ البروایه: تیره بروایه وابسته به قبیلهٔ عجرش (عکرش) و منسوب به قبیلهٔ بزرگ «عباده» است. ساکن منطقهٔ «بروایه» حومه غرب اهواز و روستای «المبیطیحه» تعدادی از خانوارهای این تیره در خلف‌آباد با قبیله الاماره متحد هستند. معروفترین خانوارهای این عشیره ۱ ـ البوعزیز که شامل: بیت مهنّا، بیت حردان، بیت فنیان والبوبدیوی است. ۲ ـ البوثنوان که از بین آنها: البوفیاض و البوعزیز ۳ ـ البوسلمان ۴ ـ آل‌علاّف که متشکل از: خانوارهای بیت مهدی، بیت سهرالشامل ساکن سمت چپ رود کرخه و قلعه سهر (جلعة سهر بن طعمه زویدات) و سه تیره دیگر تابع شعیبی در بخش حویزه می‌باشند. همچنین بخشی از خانوارهای این عشیره در محدودهٔ میاندوآب (مینو) از توابع شوشتر زندگی می‌کنند. اکثراً به کشاورزی و دامپروری مشغولند (نخوتهم کوشه).[۲]

البرابره: تیره‌ایست وابسته به الدغمان از عشیرهٔ الروال متفرع از مسلم از قبیلهٔ «عنزه»[۳] می‌باشند. چند خانوار از این تیره در محدودهٔ دشت آزادگان (هورالحویزه) ساکنند، که به «بربری» معروفند. گاهی از وجود آنها در زمینهٔ صید ماهی در سطح وسیع استفاده می‌شود که اصطلاحاً به آنها أمزوری (مزدور) می‌گویند. برابره خوزستان هیچگونه ارتباطی با اقوام «بربر»[۴] شمال افریقا (منطقهٔ صحرای بزرگ افریقا) ندارند.[۵]

---

۱. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۵، همان نویسنده.

۲. «المسیره»/ ب.

۳. قبیلهٔ عنزه: «عنزه متفرع از قبیلهٔ بزرگ مسلم و وابسته به آل‌نبهان است. ملک فهد پادشاه عربستان سعودی و «شیخ جابر السالم الصباح «امیر کشور کویت از قبیلهٔ عنزه می‌باشند.» («منجدالاعلام»، صفحات ۳۰۵ و ۵۲۳).

۴. بربر: واژهٔ بربر نخستین بار توسط یونانیها رایج گردید. آنان تمامی مردم غیریونانی را بربر می‌نامیدندو مقصودشان از بربر اقوام غیرمتمدن بود.

۵. «معجم»، ج ۱: ۷۱.

بریهه : عشیره بریهه وابسته به قبیلهٔ عساکره (بنوکعب) قدیمیترین موطن ایشان روستای «طَبُر» و پیرامون آن در بخش حویزه و دو سوی اروندرود و چند خانوار در اهواز تابع مجدم از بنوکعب می‌باشند. تیره‌های آنها: البوفاله، النواحی و کعب بریهه(بریه) است. فعالیت آنها در روستاها بیشتر کشاورزی و دامپروری (گاومیش‌داری) است. (نخوتهم عامر).[۱]

عشیره البهادل : البهادل تیره‌ایست از البومحمد عراق و وابسته به قبیلهٔ خفاجه ساکن هور عقرقوب در کاظمیه و سپس به عماره مهاجرت کرده و تعدادی نیز به منطقهٔ میناو (کرخه ـ دز) ایران مهاجرت نموده‌اند. تیرهٔ البهادل از جهت نسبی وابسته به عقیل بن عامر بن صعصعه است. محل سکونت آنها بیشتر در خرمشهر مخصوصاً در روستای «البهیدلیه» که منسوب به این عشیره است. از خانوارهای بزرگ آنها: البونصر، البومغنم، البوسعد، البوعبید، البوحبیب، البوسویق، البوسویف، الجنامه، الشهابات، عرب حمود الهادی، مَحاجیل، شِیبَه و حَلاحله می‌باشند.[۲]

آل البطّاط[۳] : آل بطّاط از تیرهٔ موسوی، ساداتی که از عماره (میسان عراق) به خوزستان مهاجرت کرده، پدربزرگ آنها به نام سیدعلی موسوی است. سیدعلی صاحب هفتاد رأس گاومیش ساکن یرایه (جرایه) گویا مأمور مالیاتی که جهت اخذ مالیات از روستاییان به نزد سیدعلی موسوی می‌رود تا مالیات مقرری را دریافت کند، سیدعلی از پرداخت مالیات سر باز زده و مأمور مالیات مبادرت به مصادره گاومیشها می‌نماید. اما به هنگام مراجعت و در لحظهٔ توقف و استراحت در مسیر به هنگام خواب، شکم مأمور مالیاتی توسط سیدعلی دریده می‌شود. از آن پس اهالی محل سیدعلی و خانوادهٔ او را به نام «بیت البطّاط» نامیدند. چراکه اهالی منطقه فکر می‌کردند معجزه‌ای در کار بوده که مأمور مالیاتی در مسیر کشته شده. مسکن این

۱. «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان، ص ۳۶.
۲. «معجم»، ج ۴: ۳۷؛ «الغراوی»، ج ۳: ۶۵؛ «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۸.
۳. البطّاط: پاره‌کننده و درنده است.

خانوار بزرگ در روستای الیرایه حومهٔ بخش حویزه و دجیل (شرق رودکارون) و در نزدیکی عشیره زرگان معروف به منطقهٔ «الزویه»[۱] می‌باشد. (نخوتهم فاطمه)[۲]

عشیره البغلانیه: بغلانیه تیره‌ایست وابسته به بنوحرب آل‌ربیعه از اعراب عدنانی که در خوزستان به قبیلهٔ محیسن وابسته‌اند. محل سکونت آنها بیشتر در طویجات، خُمبه، جزیرهٔ مینو (جزیرهٔ صلبوخ) حفار شرقی و غربی وکوتشیخ خرمشهر و قصبهٔ النصار (ارونـدکنار)، مـنیوحی، بـهمنشیر و مـنطقهٔ بـهار آبـادان (نـخلستان) و شهرستانهای اهواز، رامهرمز و هندیجان می‌باشد. در روستاها بیشتر بـه فـعالیت کشاورزی (کشت خرما) و صید ماهی اشتغال دارند. (نخوتهم رابعه).[۳]

عشیرهٔ البُنده: البُنده تیره‌ای از قبیلهٔ بنوکعب از منطقهٔ شوش دانیال است. محل سکونت آنها در کرانهٔ راست شاخه‌ای از رودخانهٔ کرخه به نام «هُـوفَل» مـی‌باشد. حرفهٔ آنان کشاورزی و دامداری است. حمایل آنها: العبوس، شناتره، بیت دایـخ، بیت ضَو می‌باشد.[۴]

البوبصیری: تیرهٔ البوبصیری از قبیلهٔ بنوتمیم محل سکونت آنـها در خـرمشهر و آبادان و بخش بُستان و سپس به ساحل رودکارون همجوار قبیلهٔ عجرش (عکرش) گردید. تعدادی نیز در هندیجان سکونت دارند. فعالیت آنهاکشاورزی و دامپروری است. (نخوتهم دارم)[۵]

عشیرهٔ البوبالد: تیرهٔ البوبالد یا بالدی وابسته به قبیلهٔ «باویه» و احتمالاً از کـعب دریس می‌باشند. در اهواز متحد البوعطوی و عشیرهٔ سلامات هستند. این سه تیره

---

۱. الزویه محلهٔ نقیرنشین در شرق کارون (اهواز) مقابل کوی ملّت (کوی کوروش) اهـواز است. بـه نـام زویه (۱) و زویه (۲) جنب پل چهارشیر (ملّی‌راه) اهواز قرار دارد.

۲. «المسیره»/ ب.

۳. «المسیره»/ ب؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۲۷.

۴. «معجم»، ج ۵ : ۲۵۳؛ «الطاهر»، ج ۱ : ۳۱۲؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۷.

۵. «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۶.

در حال حاضر وابسته به قبیلهٔ باویه‌اند. از خانوارهای معروف آنها: الکویشات، آل‌عوید و الخنیفر است. محل سکونتشان در حومهٔ شادگان بر ساحل رودخانهٔ جراحی و ناحیهٔ «دَوّه» در جوار عشیرهٔ سلامات است. بیشتر آنها در زمینهٔ کشاورزی و دامپروری فعالیت دارند. (نخوتهم اخوکوشه)[۱]

بنوبیان: تیرهٔ بنوبیان در نزدیکی روستای خیین خرمشهر و در امتداد «نهربیان» ساکنند و به نام همین جویبار شهرت یافتند. این قبیله از غسان متفرع شده و از فرزندان «بیان بن محظر بن عمرو بن مازن» از «الأزد» و معروفترین شخصیت آنها در محدودهٔ خرمشهر «حاج خزعل الحاج عبود البیانی» است. تعدادی از خانوارهای این عشیره نیز در شهرهای خرمشهر و بندرریگ و بندرعباس زندگی می‌کنند. وجه تسمیهٔ خرمشهر در گذشتهٔ دور به نام «بیان» بوده که از نام رئیس عشیره «بیان بن مُحْظَرْ» گرفته شده است.[۲]

التفّاخ: التفاخ تیره‌ایست از سادات علوی میاندوآب (کارون ـ دز) که وجه تسمیهٔ تفّاخ به «سیداحمد الجابری» منسوب است. گویا سیداحمد با خانوادهٔ خود ساکن منطقهٔ «الخَیْیَنْ» خرمشهر می‌باشد که بر اثر اختلاف خانوادگی به اهواز مهاجرت کرده، سپس در محل عشیره عنافجه (میناو) متوطن گشته است. عشیرهٔ عنافجه زمین و بذر دراختیار سیداحمد گذاشتند تا بتواند کشت و زرع نماید. او با دلگرمی مشغول کار شد و زمین واگذاری خود را به زیر کشت برد. همین‌که کشتزار سبز شد و زمان برداشت فرا رسید تعدادی گاومیش محلی به مزرعهٔ ایشان حمله‌ور شده و تمام کشتزار متعلق به سیداحمد را خوردند. زیاده‌روی و پرخوری بیش از حد علوفهٔ کشتزار به وسیلهٔ گاومیش‌ها باعث شد که شکم گاومیشها بالا آمده و متورم شود که این اتفاق به مرگ آنها منتهی شد. از آن زمان به بعد به سیداحمد نسبت «التفّاخ» دادند. اکنون این خانوادهٔ محترم و بزرگ به «سیداحمد التفّاخ الموسوی»

۱. «المسیره»/ ب؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۳.
۲. «المسیره»/ ب.

معروفند. علاوه بر سکونت آنها در «قومات» عنافجه و «خیبن» خرمشهر در کوت سیدصالح اهواز و جویبار عجیرب در حوالی اندیمشک و شرق رود دز همچنین تعدادی از این خانوار بزرگ در شهرهای نجف، عماره و قرنه عراق سکونت دارند. سیدجابر زمانی مورد خشم و غضب شیخ خزعل قرارگرفت و با او بدرفتاری شد. از سادات معروف این تیره: بیت سیدفاخر، بیت سیدحسین و بیت سیدنورکه مورد احترام عشایر منطقهٔ مسکونی می‌باشند. (نخوتهم فاطمه)[۱]

قبیلهٔ بنوتمیم: سکونت اولیهٔ این قبیله گسترده و بزرگ در نجد عربستان بوده و سپس تعدادی از آنها به عراق آمده و در منطقه‌ای وسیع از موصل تا بغداد متوطن شدند. نخستین تبار قبیله بنوتمیم که در زمان شاپور ساسانی به استان خوزستان کوچ داده شدند، قبیلهٔ بنوحنظله (بنوالعم) بودند که در حوالی اهواز سکونت یافتند. بعدها در سدهٔ نهم میلادی (قرن دوم هجری) تیره‌های دیگری از بنوتمیم به خوزستان آمدند و ماندگار شدند. نسبت تمیم از طانجه ازعدنان و تمیم بن مره بن اَد بن طانجه بن قمع بن الیاس بن مُضر بن نزار بن عدنان از اعراب عدنانی می‌باشد. (نخوتهم دارم). بنوتمیم به آل کنعان هم معروفند. از شخصیتهای برجسته و شجاع آنها «القعقاع بن عمر التمیمی» و «ربیعه بن محاسن» و از شعرای بنام آنها «الفرزدق»[۲] شاعر دورهٔ بنی‌امیه را می‌توان نام برد. قبیلهٔ بنوتمیم به سه شاخه

---

۱. «المسیره»/ ت؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۳۶۳؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۳۸.

۲. الفرزدق: جد الفرزدق معروف به صعصعه بن ناجیه است که از شاهکارهای او مخالفت با کشتار دختران توسط یکی از طایفه‌های بنوتمیم بود. «علت پدید آمدن این عمل غیرانسانی چنین بوده است که «دیّان بن مُنذر» برادر «نعمان بن منذر» عدهٔ کثیری از زنان قبیلهٔ تمیم را به اسارت برده و بعد از آنکه مقرر شد زنان را از اسارت رها سازند، و آنها را به قبیلهٔ خود بازگردانند عده‌ای از دختران آنجا ماندند و شوهر اختیار کردند. از آن جمله دختر «قیس بن عاصم» بود که نزد پدر نیامد. «قیس» برآشفت و نذر کرد که از این پس هرچه دختر پیداکند زنده‌بگور سازد. در هر حال تعصب و غیرت عرب در خفه کردن یا زنده‌بگور ساختن دختران چون مخالف عقل و عاطفهٔ انسانی بود، بزودی توسط شخصی به نام «صعصعه بن ناجیه» جد فرزدق شاعر معروف عرب این عمل غیرانسانی منسوخ و متروک شد.» این عمل تنها در بین افراد تیرهٔ «آبن مُر» از قبیلهٔ «بنوتمیم» معمول بود. بنابراین اگر تصور شود که این رسم عمومیت داشت و نزد همهٔ اعراب بوده، پندار غلطی است، زیرا اگر چنین بود، نسل اعراب بکلی منقرض می‌شد و اثری از

ادامه در صفحهٔ بعد

تقسیم می‌شوند: ۱ ـ تمیم هذیل ۲ ـ تمیم غزیه ۳ ـ تمیم طانجه. قبیلهٔ تمیم در تاریخ شبه‌جزیرةالعرب از شهرت خاصی برخوردارند و گاهی سرپرستی سایر قبایل را به عهده می‌گیرند. چنانچه حکام فعلی امیرنشین قطر از بنی‌تمیم‌اند.

از تیره‌های بنوتمیم در استان خوزستان:

۱ ـ العبایشه: ساکن اهواز و خرمشهر فعالیت آنها در روستاها بیشتر کشاورزی و دامپروری و در مناطق شهری خرمشهر خدمات بندری است. (نخوتهم دارم).

۲ ـ العطب (نخوتهم عامر)

۳ ـ الغزی: ساکن مناطق اطراف رودهای کارون و کرخه، وابستگان به این تیره شامل: عشیرهٔ الخمیس ساکن شهرستان رامهرمز، الغزیوی، البومحمود، البوتفگ، البووذنه، البورماح، البوسعد و البوفهد می‌باشند.

۴ ـ البراجعه: ساکن کناره‌های رود کارون و در شهرستانهای اهواز، خرمشهر، آبادان و رامهرمز نیز ساکنند. از تیره‌های معروف آنها: البوفریه، البومحمد، البوناصر و البهیدل (ساکن کوتشیخ خرمشهر) و شهرستان آبادان می‌باشند.

۵ ـ البوحَسّان: ساکن حویزه و کناره‌های رود کارون و اروندرود که از بین آنها می‌توان الطمأن و المنیعات را نام برد. سکونت بیشتر آنها در محلهٔ کوتشیخ خرمشهر است.

۶ ـ الخضیرات: ساکن اطراف رود کارون و الغجریه و شهرستانهای اهواز، خرمشهر، رامهرمز و مسجدسلیمان می‌باشند.

۷ ـ السمیلات: که تیرهٔ «البوطعمه» ساکن بهمنشیر آبادان، وابسته به آنها است.

۸ ـ الشریفات: ساکن صویره (هندیجان) و شهرستانهای خرمشهر، آبادان و اهواز و در امتداد رود کارون و خانوارهایی نیز ساکن هندیجان، شادگان، خلف‌آباد، سربندر، ماهشهر، رامهرمز و شوشتر است.

۹ ـ العطاطفه: ساکن البزیه (بندربوزی) در خوردورق و بندر ماهشهر می‌باشند.

۱۰ ـ العوینات: ساکن محدودهٔ الشاخه و البنه کنارهٔ کارون شرقی این تیره هم‌پیمان و همرزم تیرهٔ «مجدم» از بنوکعب می‌باشند.

ادامه از صفحهٔ قبل

این قوم باقی نمی‌ماند. («نای هفت‌بند»، نوشتهٔ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، (صص ۹۸-۹۷) و «فروغ ابدیت»، نوشتهٔ جعفر سبحانی، ج ۱: (۵۱-۴۸).

۱۱ ـ العبیدات: ساکن بندر چوبیده (بهمنشیر) و دهستان منیوحی (آبادان) و سواحل کارون و بهمنشیر و شهرستانهای خرمشهر می‌باشند.
۱۲ ـ البوفدعوس : ساکن المنیخ و الخُمبه و حفار شرقی (شهرستان خرمشهر) هستند.
۱۳ ـ البوفیاض : ساکن حفار و بهمنشیر و برخی نیز در هندیجان سکونت دارند.
۱۴ ـ البومازن ۱۵ ـ الطرشان ۱۶ ـ السبیعات
۱۷ ـ الضوایع ۱۸ ـ العویسات ۱۹ ـ الأماره
۲۰ ـ العریض یا آل عریض: نام جویباری در نزدیکی فیلیه خرمشهر که در دورهٔ فرمانروایی شیخ جابر از قبیلهٔ محیسن شخصی تهیدست از منطقهٔ بهرگان از توابع بندر ریگ که معلم قرآن بوده و به نام «ملاعلی البهرگانی» معروف بود به این منطقه (خرمشهر) مهاجرت کرده و از بین فرزندان او حاج فیصل و محیسن که حاج فیصل در ذکاوت و شاعری شهرت داشت و در دورهٔ شیخ مزعل دستیار وی گردید پس از فوت شیخ مزعل در سلک یاران شیخ خزعل درآمد. این همکاری به توصیهٔ انگلیس بوده و وی در روستای «الرویس» از توابع خرمشهر ساکن شد. وابستگی حاج فیصل به سفارش انگلیس به شیخ خزعل باعث شد که تعدادی از عشایر عرب منطقه به خانواده حاج فیصل بهرگانی وابسته شوند و حاج فیصل را به سرپرستی (شیخوخیت انتصابی) خود بپذیرند و تیرهٔ خود را به نام «بیت حاج فیصل» نامیدند. اما نوهٔ مقتدر و بانفوذش به نام «شیخ مکی فیصلی بهرگانی» نام عشیرهٔ جدید را به «آل‌عریض»[1] منسوب به جویبار عریض تغییر داده و هم‌اکنون این عشیره به نام «فیصلیه» معروفند که بیشتر آنها از خانوارهای بنوتمیم‌اند. از تیره‌های آنها: المانع، آل‌رحیم، المنیعات والهلالات است. (نخوتهم عوره «همسر مرحوم حاج جابر). («المسیره»/ جابر المانع)

تیره‌های دیگر بنوتمیم شامل: البدوان (ساربانان) مراقه و بیت کنعان می‌باشند که بیشتر آنها در حومهٔ اهواز سکونت دارند. فعالیت عشایر بنوتمیم در

---

۱. آل‌عریض: آل عریض یا بیت حاج فیصل «عریض و کوتشیخ خرمشهر و البوآرین عراق وابسته به قبیلهٔ محیسن‌اند. اما ریشهٔ نسبی این تیره‌ها از قبیلهٔ بنوتمیم است.» («معجم»، ج ۵: ص ۳۶)؛ («الغراوی»، ج ۴: ص ۱۸۷).

روستاها بیشتر کشاورزی و گله‌داری است که در شهرها و بنادر در زمینهٔ خدمات و حمل و نقل دریایی و بازرگانی فعالیت دارند. کشاورزی عشایر بنوتمیم در محدودهٔ ممتد از کرخهٔ کور تا خرمشهر به علت کمبود آبهای سطح‌الارضی و تحت‌الارضی (شَلْوَه) بیشتر به صورت دیم است و دامداری آنها از نوع متحرک (کوچ‌نشینی یا عزیب) است و نوعی اقتصاد ضعیف و بسته بر آنها حاکم است.

همچنین تیره‌های ساکن محدودهٔ «شَلْوَه» در زمینهٔ آموزشی و بهداشتی به علت نبود امکانات کافی و شرایط منفی و نامساعد طبیعی (کم‌آبی، گرمای زیاد، تبخیر شدید زمین و کمبود پوشش گیاهی) در محرومیت به‌سر می‌برند که با اجرای پروژهٔ اخیر، شبکه‌های مدرن آبرسانی (کارون و کرخه) در زمینهٔ توسعه و گسترش کشت نیشکر و صنایع جنبی آن می‌توان با سهیم کردن روستاییان منطقه (بنوتمیم و بنوساله) در این پروژه‌های عظیم به محرومیت‌زدایی عشایر منطقهٔ شلوه کمک کرد.(۱)

قبیلة الثوامر: الثوامر قبیله‌ایست از آل‌قحطان و منسوب به رئیس قبیله به نام «ثامر» می‌باشد. محل سکونت آنها در خرمشهر محله‌ای معروف به «شلهة الثوامر» است. بیشتر آنها در زمینهٔ کشاورزی مخصوصاً کشت خرما فعالیت دارند. شخصیت برجستهٔ آنها در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل «خلیف بن محمد» ساکن قلعه سهر (خُرم‌دژ) معروف به «خلیف ابوحالاً»(۲) است.(۳)

عشیره الثعالب(۴): ثعالب تیره‌ای است از بنوتمیم، معروف به قبیلهٔ «آل عمرو بن

---

۱. «معجم»، ج ۴: ۴۴، ج ۵: ۳۶؛ «أنساب العرب»، سمیر عبدالرزاق القطب، ص ۵۳؛ «مردم‌شناسی ایران»، هانری فیلد، ص ۲۳۶؛ «المسیره»/ ت؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۴۰-۳۸؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۳۸.

۲. خلیف ابوحالاً: خلف بن محمد ثامری نمایندهٔ شیخ خزعل در محدودهٔ قلعهٔ سهر (خرم‌دژ) بوده و هرگاه دستوری به افراد یا سران عشایر ابلاغ می‌کرد، از آنها می‌خواست که فوراً (حالاً) به درخواست او جواب دهند (المأمورُ معذورٌ) در غیر این صورت شدیداً مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند. بدین‌جهت در منطقهٔ قلعه سهر (خرم‌دژ) معروف به «خلیف ابوحالاً» است.

۳. «المسیره»/ ث.

۴. ثعلب: به معنی روباه؛ اعراب بدوی پیش از اسلام نام فرزندان خود را بیشتر از بین پدیده‌های طبیعی و یا حیوانات محلی انتخاب می‌کردند.

القرع» که در کشور عراق سکونت دارند و از اعراب عدنانی می‌باشند. این تیره در دشت آزادگان و در محدودهٔ عشیرهٔ «سواری» سکونت دارند. شغل آنها بیشتر کشاورزی (شلتوک‌کاری) و صید ماهی است و از جهت پیمان عشایری به تیره سواری وابسته‌اند. عمررضا کحاله در کتاب «معجم»، ج ۱: ۱۴۱ می‌نویسد: «الثعالب تیره‌ایست از طی (اعراب قحطانی) متفرع از تغلب بن سعد بن قطره بن طی بن عمرو بن الغوث بن طی و ساکن منطقهٔ «صعید» مصر می‌باشند.[۱]

عشیره الجبارات: جبارات تیره‌ایست از قبیلهٔ محیسن و از آل طی می‌باشند. تیره‌های آنها: الخزیعل، السهول، الشریف، البوجابر ساکن منطقهٔ «أم‌أتمیر» حومهٔ اهواز و منطقهٔ حفار شرقی خرمشهر و آبادان و مناطق الشاخه و البنه می‌باشند. فعالیت اکثر آنها در روستاها کشاورزی و صید ماهی است.[۲]

عشیره جبیرات: جبیرات از ایل بزرگ کعب‌اند که در منطقهٔ میناو و در ساحل خاوری رودخانه شاوور و در نزدیکی «سد میناو» سکونت دارند. «عشیره جبیرات» وابسته به بخشی از ایل کعب بنام «کعب عمیر» است. این تیره در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در شورشی که عشایر منطقهٔ میناو به سرکردگی «شیخ حیدر» پسر طلال کعبی علیه رضاشاه راه انداخته بودند، شرکت کرد. عشیره جبیرات طایفه‌های زیر را دربر می‌گیرد: ۱ ـ بیت داوود، ۲ ـ بیت عَبْدَال. حرفهٔ اصلی روستائیان این عشیره کشت غلات و دامداری است.[۳]

قبیله جریش: الجریش قبیله‌ایست از ربیعه که محل سکونت آنها در محدودهٔ حویزه، اهواز و مسجدسلیمان می‌باشد. از تیره‌های آنها: آل حجی، آلبومعلاء، الرفیعات، نوفل، روضان و البسارجه است. تیره الرفیعات دارای سه خانوار بزرگ بنامهای ۱ ـ آل طرید، ۲ ـ السوالم (ساکن ابوالحسن آبادان)، ۳ ـ البوضاحی (ساکن

۱. «المسیره»/ ث. ۲. «المسیره»/ ث.
۳. «قبایل و عشایر عرب خوزستان» ص ۴۰.

محلهٔ آسیه آباد اهواز) تابع عشیره زرگان می‌باشد. وابستگان جریش (کریش) به النوافل و البونصری، الروضان و البسارجه مشهورند. «نخوتهم أیتیم» است.[۱]

عشیره جلیزی: تیره جلیزی در اصل این عشیره به «عتره» (ربیعه عدنانی) منتسب است. اما در خوزستان به قبیله خزرج یا خسرج منسوبند. از تیره‌های آنها: بیت محارب بن شلیبه (سرپرست عشیره)، بیت شویع بن حسن، بیت حاج ملیه، بیت خلیف (ساکن صَرخه) است. محل سکونت اغلب خانوارهای این عشیره در غرب رود کرخه و محدودهٔ دشت آزادگان و جنوب شوشتر در جهت غرب رود کارون است. فعالیت آنها در روستاها کشاورزی، دامپروری و باغداری است.[۲]

آل جمال‌الدین: آل جمال‌الدین یا بیت المیرزاء که به سرپرستی «حاج میرزا محمد اخباری» مؤلف کتابهای متعدد در مورد اخبار شیعه، از عراق به خوزستان مهاجرت نموده و سپس به عراق بازگشته و در منطقه کاظمیه بقتل رسید و در همانجا دفن شد. سپس نوادگان به همراه مادرشان به سرپرستی «علی بن احمد دوم» دوباره به خوزستان آمده و در روستای مؤمنین از توابع خرمشهر ساکن شدند و در همین محل خانواده تشکیل دادند. سپس مسجدی در خرمشهر ساخته و به تبلیغ مذهب شیعه اخباری پرداخت که در این دوره طرفداران زیادی پیدا کرد. وی در سال ۱۲۷۵ هجری قمری درگذشت و در شمال نهر چاسبی خرمشهر دفن گردید. آرامگاه او بنام «مقبرةالمیرزاء» معروف است که زیارتگاه شیعیان اخباری می‌باشد. فرزندان وی پس از وفات المیرزاء به نواحی مختلف از جمله شادگان، اروندکنار و کویت و بحرین مهاجرت نموده و تنها سید عبدالله بن سیدعلی در فیلیه خرمشهر باقی ماند که از طرفداران و پیروان او می‌توان «شیخ جابر بن مرداو» و فرزندان او شیخ مزعل و شیخ خزعل را نام برد.[۳]

---

۱. «المسیره»/ ج.
۲. «المسیره»/ ج.
۳. «المسیره»/ ج.

تیره جزایری (سادات الجزایری): تیره آل‌الجزایری. «الجزایر از محدودهٔ دریاچهٔ «حمار» بصره تا آخر قرنه را الجزایر گویند.» الجزایریها منسوب به قبیله بنی‌أسد که معروفترین شخصیت از سران بنی‌أسد «آل خیون» متوفی در سال ۱۳۷۴ هجری قمری است. الجزایریها فرزندان شیخ عبدالنبی الجزایری ساکن نجف اشرف و معروف به «آل الجزایری» هستند. از شخصیتهای علمی و مذهبی آنها در عراق «شیخ ابوالحسن بن شیخ حسن بن شیخ محمد بن شیخ احمد الجزایری» نویسنده کتاب «آیات الاحکام» است معروفترین سادات جزایری خوزستان، سید نعمت‌الله جزایری مؤلف کتاب «زهرالربیع» که نیای سادات جزایری خوزستان است، می‌باشد. «سید نعمت‌الله فرزند عبدالله فرزند محمد فرزند حسین فرزند احمد فرزند محمود فرزند غیاث‌الدین فرزند مجدالدین فرزند نورالدین فرزند سعدالدین فرزند عیسی فرزند موسی فرزند عبدالله فرزند موسی‌الکاظم(ع)» است. این سادات ساکن منطقه مرزی ایران و عراق بوده که به هنگام حملهٔ عثمانیها به عراق و دست‌اندازی به محدودهٔ الجزیره میان عماره و بصره (بین دجله و فرات) در سال (۱۰۹۹ هـ- ۱۶۸۸ میلادی) در دورهٔ زمامداری مولاعلی (سید علیخان) حاکم حویزه به خوزستان کوچ کرده است، مولا علی سعی کرد که این خانوار بزرگ به سرپرستی سید نعمت‌الله جزایری را نزد خود در دربار نگهدارد، اما سیّد که استادی با نبوغ بود ترجیح داد که به شوشتر برود و در آنجا سکنی گزیند. تاکنون شخصیتهای علمی و مذهبی از این خانوار برخاسته‌اند از جمله آنان دکتر شمس‌الدین جزایری استاد سابق دانشگاه تهران و دکتر سید نعمت‌الله جزایری مقیم اهواز و شخصیت روحانی «سید محمدعلی موسوی جزایری» امام‌جمعه شهر اهواز را می‌توان نام برد.

احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله خوزستان ص ۷۲ می‌نویسد: «جزایریها برای اولین بار توسط شخصی بنام «فضل جزایری» در سال ۸۴۴ هجری قمری که بر اثر نزاع با برادران خود از جزایر (بین عماره و بصره) به اطراف حویزه آمده و سپس توسط سیدمحمد مشعشع تار و مار گردیدند، و بعدها به سایر مناطق خوزستان پراکنده شدند. از جمله: شوشتر و اهواز». («گسترهٔ تاریخ و ادبیات والیان حویزه»، نوشته: و. کسکل، ترجمه: دکتر غلامرضا ورهرام، ص ۸۳) و («تارخ ایران از اسلام تا

سلاجقه»، گردآوری: ر. ن. فرای، ترجه: حسن انوشه، صص ۵۴-۵۵) («ماضر النجف و حاضرها»، ج ۲: ۸۰-۹۸) و («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، همان نویسنده، ج ۸).

نویسنده اخیر «سیدمحمدعلی امام شوشتری» نیز از سادات مُحقق و نویسنده بنام سادات جزایری است.

الجعاعره: جَعاعره تیره‌ایست وابسته به قبیله «زوبع» که ساکن حجاز بودند، سپس به عراق مهاجرت نموده و در دورهٔ زمامداری «آل مشعشع» در حویزه درکنارهٔ «نهر عتابی» ساکن شدند و تعدادی نیز به منطقه قلعه سهر (خُرم دژ) رفته و در آنجا متوطن شدند و در عداد عشایر «البومحمد» عراق محسوب می‌شوند. همچنین تعدادی از خانوارهای این تیره به بُستان رفته و تعدادی دیگر به شادگان مهاجرت نموده و جزو عشایر «مجدم» از قبیله بنوکعب محسوب می‌شوند. و بالاخره تعدادی از این تیره در محله «الدّره» خرمشهر ساکنند و تابع عشیره البوفرحان («قبیله محیسن») هستند.[۱]

الجعافره: جعافره طایفه‌ایست ساکن اهواز قدیم که با قبایل مختلف متحد شده‌اند. گویا از جهت نسبی وابسته به حضرت امام جعفرصادق (ع) می‌باشند.

الجعاوله: جعاوله طایفه‌ای از سادات منتسب به «زیدبن علی بن‌الحسین(ع)»[۲] ساکن غرب رود دز که خانوارهای مشهور آنها شامل: ۱ ـ بیت شَمّهَ یا «شَمْعَه»[۳] ۲ ـ بیت أمهنه (مِهنا)، ۳ ـ بیت البونصرالله، ۴ـ بیت سیدایدام، ۵ ـ بیت سیدخیطان که به الهیایله معروفند. اغلب آنها به کشاورزی و دامپروری مشغولند.

---

۱. «المسیره»/ ج.

۲. زید بن علی بن‌الحسین (ع): «پیروان او را شیعه «زیدیه» یا چهار امامی می‌خوانند که بیشتر آنها در مناطق کوهستانی یمن سکونت دارند.»

۳. بیت شَمّهَ (شَمْعَه): شَمّهَ نام همسر سید جعیول که پس از مرگ شوهرش ازدواج نکرده و به جمع فرزندان و خویشاوندان خود پرداخت. سپس خانوادهٔ او به نام ایشان شَمّهَ یا شَمْعَه معروف شدند.

(«نخوتهم فاطمه و شایعه») است.[۱]

الجواسب (الچواسب): عده‌ای از بردگان زنگی (عَبید یا غلامان) شیخ جابر ـ شیخ قبیله محیسن ـ می‌باشند. سرپرستی این جماعت **حاج سلطان الحبشی** وکیل و نماینده شیخ خزعل در قصبةالنصار (اروندکنار) می‌باشد. این طایفه به دلیل وابستگی به خانواده شیخ خزعل که از البوکاسب یا البوچاسب است به همین نام «چاسبی» معروف شدند.[۲]

الجوابر: جوابر طایفه‌ای از سادات موسوی معروف به سادات الخیین خرمشهر و در محله‌های «طرّه» و منیعات خرمشهر ساکنند.[۳]

آل حجیه (آل حاجی): تیره آل‌حجیه وابسته به قبیله کعب (میاندوآب) و به عبدالله بن مزاحم بن عوف بن قبان الکعبی منسوبند. محل سکونت آنها در میناو و منطقهٔ معروف به «چم‌التتن»[۴] و در محدودهٔ قومات عنافجه و «ابوجرده یا ابوایرده»[۵] است و در منطقه شادگان نیز سکونت دارند. از تیره‌های آنها: آل بریسم، البوحریجه، البومصطفی، البومیرزاء می‌باشد که تعداد چند خانوار ساکن بوارده شمالی آبادان هستند. (نخوتهم منصور)[۶]

الحرادنه: حرادنه تیره‌ایست از «السواعد» که به قبیله «مُذحج» منسوبند. همچنین شاخه‌ای از جحیش منسوب به زبید از آل قحطان می‌باشند. تیره‌های آنها: اَلیَدوَه (الغوازی و آل عضایه) الحجّاج، البوعباء، البوسعیدان، العبیّات است. سکونت اکثر تیره‌های حرادنه در کناره‌های هورالحویزه است و فعالیت آنها در روستاها بیشتر

---

۱. «المسیره» / ج.
۲. «المسیره» / ج.
۳. «المسیره» / ج.
۴. چم‌التتن: «بیشه‌زاری واقع در امتداد ساحل شرقی رودخانه کرخه (میناو) است.»
۵. ابوجرده یا ابر ایرده: «نام زیارتگاهی در محدودهٔ میاندوآب (میناو) است.»
۶. «المسیره» / ج.

کشت و زرع و صید ماهی است. (نخوتهم بشخه)[۱]

حردان (الحردان): «تبار حردان را از کعب فلاحیه می‌دانند. نخست در بیابان «شَلْوَه» یا «جُفیر» مسکن داشتند. سپس براثر کم‌آبی به کناره‌های رودخانه کارون در نزدیکی «اُم اُتمیر» و در محلی موسوم به «دُب‌الحردان»[۲] کوچ کردند. تیره‌های آنها: شجیرات و البوحائی است و چند خانوار آنها در محدودهٔ کعب اُم‌الدبس ساکنند. شغل اکثر آنها در روستاها کشت و زرع سُنتی و در شهرها (اهواز، سوسنگرد و شادگان) به کارهای تولیدی و خدماتی می‌پردازند.[۳]

عشیره حزبه: حزبه تیره‌ای وابسته به بنوکعب است. حزبه به معنی اتحاد چند طایفه که بیشتر آنها ساکن شادگان می‌باشند، اتحاد حزبه موجب قتل «شیخ غیث بن غضبان الکعبی» گردید. این عمل به شهرت حزبه در محل مُنجر شد. عشیره حزبه در امتداد «نهر عبودی» فلاحیه سکونت دارند. تیره‌های وابسته به حزبه: ابوخاوی، البلاعطه، بیت اعبوده و بیت امطیلب است. («نخوتهم عامر») شخصیت برجسته و سخنور اخیر این تیره محمدحسن حزبئی است.[۴]

آل حزیم: طایفه آل‌حزیم از سادات حسینی فرزند امام زین‌العابدین(ع) است. وجه تسمیهٔ آنان به نام «حزیم» به یکی از نیاکانشان بازمی‌گردد. محل سکونت آنها در کوت سیدصالح و کوت عبدالله و المظفریه حومه اهواز می‌باشد. («نخوتهم فاطمه»).[۵]

---

۱. «المسیره»/ ح؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۴.
۲. دُب‌الحردان: «زمین پست و آبگیر در حومهٔ غرب اهواز واقع شده و تعدادی از خانوارهای تیرهٔ الحردان در این محدوده به کشت و زرع می‌پردازند.»
۳. «المسیره»/ ح؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۵.
۴. «المسیره»/ ح.
۵. «المسیره»/ ح؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۵.

الحساویه: حساویه یا الاحسائیه جماعتی از قبایل مختلف منطقهٔ اُلحساء[۱] شبه جزیرةالعرب است که به علت شورش و ناآرامی منطقه مسکونی تعدادی از آنها به خوزستان مهاجرت نموده و در حوالی خرمشهر و دشت آزادگان ساکن شدند. آنها به سبب ضعف عشیره‌ای نتوانستند قدرتی پیدا کنند و اکثراً تابع عشایر و قبایل مختلف منطقه هستند. تنها در خرمشهر قبیله‌ای از آنها اشتهار یافت بنام «اولاد عامر» به سرپرستی «حاج عبدالزهرا» و سپس سرپرستی همگان را «حاج حسین‌الفائز» عهده‌دار شد که در سال ۱۳۴۹ شمسی درگذشت. قبیلهٔ «اولاد عامر» منسوب به عامربن صعصعه می‌باشند. بنابراین الحساویه بمعنی مصطلح محلی باغبانی نیست بلکه منسوب به ناحیه الحساء است.[۲]

عشیره الحلاف: حلاف تیره‌ایست از آل عدنان وابسته به ربیعه و یکی از تیره‌های قبیله سرای (السراج) ساکن عماره و قرنه عراق‌اند. پس از مهاجرت، عده‌ای از آنها به خوزستان آمده و در بخش حمیدیه اهواز متوطن شدند. تیره‌های آنها: العریان، البوکتایب، المقاصیص (المگاصیص)، العنابره، البوفراس و البوحبیب می‌باشند. از جهت دیگر نویسنده المسیره در (صص ۷۱-۷۰) می‌نویسد: «احلاف باهله به بنوباهله منسوبند. ناحیه‌ای از قیس عیلان عدنانی و باهله مادر سعده مناة دختر صعب بن سعدالعشیره از قبیله مُذحج است.»

وابستگان دیگر حلاف در دو سوی اروندرود بنامهای تیره آل‌عبید و آل‌غُره که بیشتر در صید و توزیع ماهی فعالیت دارند ساکنند که به مناسبت صید بی‌رویه ماهی نزد این دو تیره شاعر محلی این شعر را در مورد آنها سروده است:

ذب‌الله الحلاف علیٰ السمک ذایه یرید ایروح ویفزع النظامیه
نرید انروح و نجیب الها فزاعه ونذب اعلی الحلاف اشنعش طرگاعه

تعداد دیگری از تیره‌های حلاف در کرانه چپ رودخانه کرخه در ناحیه‌ای بنام «چبسه» زندگی می‌کنند. خاندانهای آنها شامل (۱ ـ بیت مونس ۲ ـ بیت فلو

۱. الاحساء: محدودهٔ شرق شبه جزیرةالعرب که به موازات خلیج‌فارس در امتداد ساحل جنوبی آن واقع شده است.
۲. «المسیره»/ ح.

۳ـ بیت سلامه) است که فعالیت اکثر اهالی این عشیره کشاورزی و دامپروری است و از جهت پیوند عشایری تیره حلاف (۱) و (۲) ساکن حمیدیه متحد قبیله بنی‌طرف (بیت حاج سبهان) می‌باشند.[۱]

عشیره البوحمادی: البوحمادی تیره‌ایست از قبیله عچرش (دغاغله) منتسب به ایل «عباده» ساکن نهر سابله (دشت آزادگان) که در حدود سه قرن پیش از عراق به خوزستان مهاجرت کرده‌اند. عامل مهاجرت، درگیری آنها با عشیره «میّاح» بوده، تعدادی از خانوارهای البوحمادی به دشت میشان آمده و تعدادی نیز به شادگان رفته و جزو قبیله بنوکعب درآمدند. البوحمادی منطقهٔ دشت میشان، تابع قبیله بنوطُرف (بیت مهاوی) می‌باشند. البوحمادی در محدودهٔ شادگان ساکن البزیه (بندر بوزی)[۲] هستند که بیشتر به فعالیت کشاورزی و خدمات بندری اشتغال دارند. این عشیره به جد اوّلیه خود «حمادی» منسوب است. سرپرست این تیره در محدودهٔ سابله (دشت آزادگان) «شیخ کاظم الیسر» است. («نخوتهم عامر»).

عمر رضا کحّاله در کتاب مَعجم ج ۱۲۵:۴ می‌نویسد: «البوحمادی از قبیله عچرش و تابع عشیره سودان در عراق و بخشی از آنها ساکن حویزه (دشت آزادگان) ایران است. از تیره‌های آنها: بیت کشوط (قشوط) العوامر و بیت دهوس می‌باشند.»[۳]

عشیره البوحمدان: البوحمدان منسوب به عشیره دریس از ایل بزرگ بنوکعب ساکن ساحل رود دز و رود عُجیرب می‌باشند. این تیره در این منطقه تابع قبیله «آل کثیر» هستند. فعالیت بیشتر آنها کشاورزی و دامپروری است. («نخوتهم حمده»).[۴]

---

۱. «معجم»، ج ۱۲۲:۴؛ «الطاهر»، ج ۳۱۲:۱؛ «الغراوی»، ج ۱۷۰:۴؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۶-۴۵؛ «جمهرة أنساب العرب»، صص ۲۳۴-۲۳۳ و «المسیره»/ ح.

۲. بندر بوزی: «بندر بوزی که به مسافت ۲۵ مایل از بندر امام خمینی (بندر شاهپور) فعلی و در انتهای خور دورق است. آب این بندرشیرین و در ۹ کیلومتری شادگان واقع شده، بواسطه آب شیرین تمام اطراف آن پوشیده از نخیلات بوده است. در این بندرگاه فقط قایقهای باری داخل می‌شدند.» «جغرافیای نظامی ایران»، سرتیپ علی رزم‌آرا، ص ۶۶.

۳. «المسیره»/ ح؛ «الغراوی»، ج ۱۹۷:۴.

۴. «المسیره»/ ح.

عشیره آل‌حمزه: آل‌حمزه تیره‌ایست وابسته به قبیله «باویه»، اما اکنون در محدودهٔ «میناو» ساکنند. و از جهت عشایری تابع قبیله آل‌کثیر می‌باشند. عشیره آل‌حمزه قبلاً ساکن منطقهٔ باویه بوده اما براثر درگیری با تیره سلامات به میاندوآب کوچ کرده و در «چم طرخان» (ناحیه شعیبیه شوشتر) و شاوور و حسیناوه در همسایگی آل‌کثیر متوطن شدند. (نخوتهم فریه)[۱]

آل حمودی: الحمودی تیره‌ایست وابسته به قبیله بنومالک و در عداد عشایر «بنی‌ساله» است. ساکن اطراف حویزه و الخویس در ساحل رودخانه کرخه و چندین خانوار در امتداد جادهٔ اهواز- سوسنگرد (بین کوت و جلالیه) ساکنند. فعالیت آنها کشاورزی و گله‌داری است. (نخوتهم اولاد اللبه یا البوئه).[۲]

عشیره آل حمید[۳] (الحمید): الحمید تیره‌ای منسوب به «بنی‌خالد» از ربیعه‌اند که بیشتر آنها ساکن سواحل جنوبی خلیج‌فارس می‌باشند. جد اولیهٔ این تیره بنام «أمیر برّاک بن عریعر آل‌حمید)، عشیره الحمید ساکن منطقه الحساء را در سال (۱۰۸۱ هـ ـ ۱۶۶۹ م) مطابق با ۱۰۴۸ شمسی از ترکان عثمانی آزاد ساخت. همچنین امیر برّاک بناهای متعددی در محلهٔ کاظمه (کویت) و قلعه مستحکمی در اطراف شهر کویت بناکرد. مسکن اوّلیه الحمید بین حجاز و بصره بود که براثر درگیری و نزاع با قبیله بنوتمیم در عراق و شکست این عشیره از بنوتمیم در عهد سرپرستی «شیخ فارس بن داوود» بین سالهای (۱۲۲۰-۱۲۰۷ هـ) به خوزستان مهاجرت کرده و در منطقهٔ «مُلاثانی» اهواز سکونت یافتند. مُلاثانی اولین رئیس عشیره الحمید در خوزستان می‌باشد. سپس در سایر مناطق کوچ کردند. اکنون در ناحیهٔ گسترده‌ای از اهواز تا رامهرمز و خلف‌آباد سکونت دارند. از طوایف این عشیره: آل مُلاثانی، آل گعید، آل عبدالسید، آل صیّاح، الخرامز، الجبورات، آل مجبل، و حمایل بیت حمید

---

۱. «المسیره»/ ح؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۷.

۲. «مَعجم»، ج ۴: ۱۳۷؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۹۳.

۳. آل حمید یا الحمید: این تیره از قبیله ربیعه و در عداد عشایر باویه است. اما عشیره «حمید» یا آل‌حمید ساکن محدودهٔ خلف‌آباد به قبیله «الأجود» منسوبند و هیچ ارتباط نسبی با تیره الحمید باویه ندارند.

(بیت راشد، بیت حسین، بیت سَعّید و بیت أسوَد) هستند. عده‌ای از خانوارهای این تیره در منطقه مرزی ایران و عراق (کعب أم الدبس) و عده‌ای در استان ایلام سکونت دارند. این عشیره به قبیله باویه وابسته‌اند. فعالیت آنها بیشتر کشاورزی و دامپروری است. شرایط طبیعی و اقتصادی نامناسب در بیشتر مناطق مسکونی تیرهٔ الحمید باعث گردیده که اکثر خانوارهای روستائی به شهرهای اطراف مهاجرت کنند و در حاشیه شهرها سکونت اختیار نمایند. اغلب شهرنشینان در زمینه استخراج معادن و خدمات حمل و نقل زمینی اشتغال دارند. («نخوتهم شمّه»)[۱]

الحناتشه: این تیره از قبیله بنی‌حنظله و منسوب به ایل بزرگ بنوتمیم‌اند. «از بنونهد از قضاعه قحطانی و بنونهد بن زیدبن لیث بن سودبن أسلم بن الحافی‌بن قضاعه» الحناتشه به جد بزرگ خود «حنتوش» منسوبند که در عهد شاپور ذوالاکتاف ساسانی به خوزستان آمده و در مناطق شوشتر و رامهرمز ساکن شدند. از طوایف آنها: آل حنتوش، آل بدری، آل مسلم و آل حنظل می‌باشند. (نخوتهم حنظل)[۲]

بنوحنظله یا بنوالعم: بنوحنظله نام عشیره‌ای است که به بنوالعم نیز معروفند. این تیره به مالک بن زید تمیمی منسوبند. قبیله حنظله بن مالک بن زیدبن مناة بن تمیم است.

تیره‌های بنوحنظله شامل: الوهبه، المشارفه، آل بسام، الفضاء و آل عبدالجبار می‌باشند. تاریخ‌نویسان می‌گویند: «سرپرست قبیله وهبه، محمدبن علوی بن وهب بوده که دو فرزند داشته یکی بنام «زاخر» و دیگری بنام «محمد» آل عیدان منسوب به زاخر بن محمد علوی که از عنزه‌اند.»

بنوحنظله یا بنوالعم در دوران پادشاهی شاپور ذوالاکتاف ساسانی و پس از جنگ با رومیان تعدادی از اسرای رومی (روم شرقی) اهل شهرهای «میافارقین» و «آمِد» را از منطقهٔ دیاربکر جنوب کشور ترکیه فعلی همراه با تعدادی از قبایل عرب

---

۱. «معجم»، ج ۱: ۳۰۳ و ج ۴: ۱۳۹؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۷۷؛ «المسیره»/ ح.
۲. «المسیره»/ ح.

بین‌النهرین از جمله قبیله بنوحنظله را در مناطق شوش، شوشتر، دزفول، بهبهان و رامهرمز اسکان داد. این قبیله به بنوتمیم قحطانی منسوبند که به «بنوحنظله الاکرمین» یا بنی‌العم نیز مشهورند پیش از اسکان آنها در خوزستان در مناطق نجد، یمن و بصره سکونت داشتند. این قبیله در طول اقامت خود در خوزستان پیش از اسلام با دولت ساسانی در نبرد و ستیز بوده و پیش از تسخیر ایران توسط اعراب مسلمان از خلیفه وقت ابوبکر رضی‌الله عَنه تقاضای کمک نموده و در حملهٔ اعراب و صدور دین مبین اسلام به ایران تیره بنوحنظله مساعدت قابل توجهی به مسلمانان کردند که «جریر» شاعر عرب عهد اموی در دیوان خود دربارهٔ «بنوالعم» چنین می‌گوید:

سیر و بنی‌العم فالاحواز منزلکم و نهرتیری ولم العرب تعرفکم[۱]

حوافظ: الحوافظ که «الحویفظات» نیز نامیده می‌شوند، از بنی‌مالک‌اند. جایگاه آنان در پیرامون شهر حویزه است و به کشت و زرع می‌پردازند.[۲]

الحویزی: الحویزی منسوب به عشیره نیس از «مُذحج» قحطانی می‌باشند. اما از جهتی دیگر خانوارهائی در حویزه زندگی می‌کنند که از قبایل و عشایر دیگری هستند و نسبت حویزی (حویزاوی) دارند. همانند: «آل حویزی» منسوب به قبیله «خفاجه» که مشهورترین آنها جمال‌الدین الحویزی «شیخ ابراهیم بن‌الخاجه عبدالله بن‌کرم‌الله بن شیخ محمدحسن بن شیخ حبیب بن شیخ فرج‌الله بن شیخ محمد بن شیخ درویش بن شیخ محمد بن شیخ حسین بن شیخ جمال‌الدین بن شیخ اکبر الحویزی» و «شیخ محمد طه بن شیخ نصرالله بن شیخ حسین» متولد نجف اشرف در سال ۱۳۱۷ هجری قمری طاب‌ثراه از این خانواده است. فرزندان ایشان اهل علم و تقوی و مدرسین علوم دینی و فلسفی در شهرستانهای اهواز و دشت آزادگان از جمله: شیخ محمد کرمی و شیخ علی کرمی می‌باشند. نسبت حویزی همانند

---

۱. «المسیره»/ ح؛ «أنساب العرب»، همان نویسنده، صص ۵۲-۵۳؛ «معجم»، ج ۲: ۸۲۰-۸۲۱؛ «نگاهی به تاریخ خوزستان»، نیرّه زمان رشیدیان، ص ۶۵. ۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۴۹-۴۸.

نسبت اصفهانی، شیرازی و تهرانی به کلیه اقوام ساکن بخش حویزه اطلاق می‌شود و هرگز از جهت نسبی با هم از یک تبار نیستند. از شعرای معروف حویزه «شیخ عبدالحسن الحویزی النیسی» است. سکنه اصلی حویزه به چهار تیره تقسیم می‌شوند که به مرور زمان و از مناطق دور و نزدیک به حویزه آمده و در آن متوطن شدند. از جمله ۱ ـ تیره نیس (مُذحج) ۲ ـ تیره ساکیه (السکاسک) ۳ ـ تیره اهل کوت (قلعه‌نشین) ۴ ـ تیره اهل جُرف (ساحل‌نشین) و تیره‌های اطراف حویزه همانند: شُرفه، بنی‌ساله، حیادر، بنوطرف و بنومالک که به شکلی درهم آمیخته شده‌اند.

۱ ـ **تیره نیس:** این تیره از اجداد اولیه خود (قبیله مُذحج) ساکن منطقه کوفهٔ عراق جدا شده و به محدوده حویزه آمده و در آن سکونت اختیار کردند. اصل این قبیله ساکن یمن در جنوب غربی شبه‌جزیرةالعرب می‌باشند.

۲ ـ **تیره ساکیه (ساکی):** دو نظر در مورد این تیره وجود دارد: الف: «عشیره ساکیه از السکاسک پدر قبیله‌ای در یمن بنام «السکاسک» بن وائله بن حمیر بن سبا که نسبت آنها «سکسکی» یا بعبارت دیگر «ساکی» است و به قبیله «بنوساله» در محدودهٔ حویزه وابستگی نسبی دارند.[۱]

ب: برخی تاریخ‌نویسان معاصر همانند حسینعلی ممتحن در کتاب «تاریخ جغرافیائی دشت میشان» معتقد است که تیره ساکیه وابسته به «حبیب میناب» که از چند خانوار لُر تشکیل شده بود و در خرم‌آباد و دزفول سکونت داشت و توسط نادرشاه افشار به این منطقه کوچانده شده‌اند. بیشتر عشایر عرب منطقهٔ حویزه با تیره ساکیها روابط سببی و پیوندهای مختلف عشایری بسته‌اند و بدینترتیب خانوارهای متعددی از این عشایر شهرت «ساکی» دارند.

۳ ـ **تیره کوت یا کوتی‌ها:** کوت[۲] در زبان عربی بمعنی «قلعه» و از آنجائیکه

---

۱. «مَعجم»، ج ۲: ۵۲۷؛ «نهایةالارب»، للنویزی ج ۲:۲۹۴؛ «لسان‌العرب لابن منظور»، ج ۱۲: ۳۲۷؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، سید مهدی القزوینی، ص ۷۲.

۲. کوت: کوت به معنی قلعه و کویت بمعنی و مفهوم «دژ کوچک» است. هم‌اکنون یکی از تیره‌های

ادامه در صفحهٔ بعد

اطراف حویزه قلعه‌های متعدد هست، به ساکنین این قلعه‌ها که از عشایر مختلف عرب می‌باشند «اهل کوت» یا «کوتی» می‌گویند. نمونه‌های بارز این وجه‌تسمیه دهستان کوت (از توابع سوسنگرد) است که خانوارهائی از عشایر حلاف، حیادر، بنی طُرف، خسرج (خزرج) و سادات قریشی طالقانی در آن ساکنند. و «کوت‌المحمره» (خرمشهر) که تیره‌های مختلف از قبیله محیسن، کعب و بنوتمیم در آن سکونت دارند. همچنین ادعا می‌شود که «تیره کوتی‌ها از اعقاب قزلباشها هستند که توسط شاه‌اسماعیل صفوی در حمله به حویزه در سال ۹۱۴ ه پس از شکست مولامطلب مشعشعی در آن محل اسکان داده شده‌اند».

عشیره اهل کوت از چهار تیره کوچکتر تشکیل یافته است. ۱ ـ کثیریه (آل کثیر) ۲ ـ کنانه (چنانه) ۳ ـ عتّاب ۴ ـ اهل کوت (قلعه‌نشین) که با سایر عشایر منطقه ارتباط سببی و نسبی دارند.

۴ ـ تیره اهل جُرف (ساحل‌نشین): این عشیره از ساکنین نخلستان خاک بین‌النهرین (عراق) از توابع قرنه نزدیک بندر بصره می‌باشند. تبار بخشی از آنان به «عیلان» و بنوتمیم می‌رسد که پس از مهاجرت به خوزستان در محدودهٔ حویزه ساکن شدند. بیشتر حویزاویها در زمینه کشاورزی، دامپروری و خدمات تجاری فعالیت دارند. عشایر حویزه به صفت کسب مال (ثروت‌اندوزی) و نبوغ فکری شهرت دارند و در مقایسه با عشایر همجوار از جهت اقتصادی و فرهنگی از پیشرفت نسبتاً قابل ملاحظه‌ای برخوردارند. («نخوتهم اولاد علی»).[۱]

بنوحطیط: بنوحطیط تیره‌ایست از قبیله عتره (ربیعه عدنانی) ساکن اطراف الهندیه عراق است. علی نعمه‌الحلو درکتاب «خوزستان» می‌نویسد: «الحیادر متفرع از قبیله طفیل‌الهندیه عراق‌اند. حیادر به «طفیل بن عبدالله بن غطفان» منسوبند.» تیره‌های

ادامه از صفحهٔ قبل

کوچک قبیله بنی‌مالک بنام «کویت» است و در عداد عشایر متفق ساکن عماره عراق‌اند که تعدادی از آنها توسط «شیخ مانع» شیخ المتفق به حویزه کوچانده شدند.

۱. «ماضی‌النجف و حاضرها»، ج ۲: ۱۹۲-۱۸۱؛ «المسیره»/ ح؛ «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۸۱-۷۹؛ «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، عبدالصاحب آرمند، ص ۳۶.

آنها: الحَجی، الشرمان و بیت‌الشیوخ است. الحیادر پس از مهاجرت به خوزستان ابتدا در حویزه ساکن شده و سپس به‌مناطق دیگر خوزستان کوچ نمودند. این عشیره گاهی خود را وابسته به قبیله «باویه» می‌دانند و از نزدیکان عشیره زرگان می‌باشند. برخی از آنها ساکن محدودهٔ خلف‌آباد و تابع قبیله ألاماره و بعضی دیگر در منطقهٔ میاندوآب متحد تیره «مزرعه» و عده‌ای در شادگان هندیجان و آبادان و همچنین در روستای سابله از توابع سوسنگرد متحد بیت صیّاح از قبیله بنوطرف می‌باشند. عشیره‌حیادر دربیشترمناطق‌مسکونی به‌کار کشاورزی، باغداری و دامپروری (مخصوصاً گاومیش‌دا،ی) می‌پردازند. («نخوتهم حیدر و فرجه»)[۱]

الحیادره: الحیادره تیره‌ایست متفرع از الجعافره از فرزندان امام جعفرالصادق(ع) می‌باشند.[۲]

تیره البوخاطر: البوخاطر عشیره‌ایست از جشعم منسوب به قبیله «ألأجود» و هم‌پیمان عشیره هلالات (قبیله محیسن). محل سکونت آنها در حفار خرمشهر و آبادان است. (نخوتهم فرحه)[۳]

قبیله بنوخالد: این قبیله از بنی‌مخزوم القرشه از اعراب عدنانی است گویا به خالدبن الولید سردار بزرگ اسلام منسوبند. پیش از ورود به استان خوزستان و قبل از فرمانروائی کویت توسط خانواده آل صباح از قبیله عنزه، بنی‌خالد حاکم کویت بودند. همچنین در جزایر بحرین نیز حاکمند. بنی‌خالد از هم‌پیمانان نیرومند «احلاف الفضل» و از اعراب سوریه‌اند. تیره‌های آل‌منیع، آل عریعر و آل حمید (الحمید) به بنی‌خالد منسوبند. تیره‌های بنی‌خالد عبارتند از: آل حمید که متشکل از آل‌عزیز و ثبله و القرشه (عبیده من جنب)، المهاشیر (بنی‌هاجر)، العمور (وابسته به الدواسر)، الجبور (آل مقدم و بنونهد)، بشوشات، العمامیر، بنوفهد، الصبیح، آل

۱. «المسیره»/ ح؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۵۳؛ «معجم»، ج ۴: ۱۴۶؛ «سبائک‌الذهب»، ص ۳۳.
۲. «سبائک‌الذهب»، ص ۷۵. ۳. «المسیره»/ ح.

عبدالسید، العلم، الزمل، الطلیعات، الغطفان، الشیبان، النجاش، الثوابت، الفریسات، و آل عزیز است.

از آنجائیکه قبیله بنوخالد یک قبیله گسترده است، در خوزستان و سایر بلاد عرب پراکنده‌اند. و بدین‌ترتیب مثل معروفی دربارهٔ این قبیله بزرگ توسط «ابن مشرف» شاعر عرب گفته شده است.

فلاتنسَ جمع الخالدی فأنهم قبائلُ شتیٰ من عقیل بن عامر

بنوخالد در طول ساحل خلیج‌فارس از بوشهر تا هندیجان و جزایر خارک و بندر ریگ و در شهرهای خلف‌آباد، اُمیدیه، مسجدسلیمان، شمس‌العرب (بهبهان)، رامهرمز، آبادان، خرمشهر، دشت آزادگان و اهواز سکونت دارند. فعالیت بیشتر آنها کشاورزی، دامپروری، صید ماهی و خدمات بندری و بازرگانی است. همچنین تعدادی از آنها در زمینه استخراج معادن ساختمانی و حمل و نقل زمینی و دریائی اشتغال دارند.(۱)

بنوخاقان: تیره بنوخاقان (بنی‌خیکان) از حمیر از آل قحطان که از یمن به عراق آمده (همجوار بنومالک) و سپس به خوزستان مهاجرت کرده و در خرمشهر و آبادان متوطن شدند. معروفترین شخصیت مذهبی آنها درکشور عراق «شیخ حسن بن شیخ علی بن شیخ حسین بن شیخ عباس بن محمد بن سالم» بوده است. خاقان درواقع یک قبیله عرب است و بیشتر آنها ساکن «سوق‌الشیوخ» عراق می‌باشند. خاقان «به هر سرزمینی یا مکانی که توسط تُرکها تسخیر شود و بر آن حکومت کنند و به حاکم آن محل خاقان گفته می‌شود و ساکنین آن منطقه به خاقانی که یک کلمه و اصطلاح تُرکی است منسوب می‌شوند.» همچنین به جویباری که توسط تُرکها حفر شده و در نزدیکی حلّه (عراق) واقع است «خاقان» گفته می‌شود. بیت‌الحولاوی از تیره «آل‌حول» از عشیره بنی‌خاقان ساکن الجزایر (دریاچه حمار) حوالی بصره منسوب به «فتح خاقان» از همین تیره می‌باشد. شخصیت علمی و مذهبی آنها در استان خوزستان مرحوم مغفور حجةالاسلام «شیخ محمدطاهر خاقانی» که براثر

۱. «المسیره»/ خ؛ «معجم»، ج ۱:۳۲۷؛ «سبائک الذهب»، ص ۶۶.

کهولت سنی در سال ۱۳۶۲ ش در شهر مقدس قُم درگذشت، می‌باشد و شخصیت دیگر شیخ عبدالمحسن خاقانی» ا ست. از تیره‌های این عشیره: البوشعیره، الدشر، الغنامه و البورومی است. («نخوتهم زیود»).[۱]

الخرسان: این طایفه خود را به سادات حسینی منسوب می‌کنند. اما از جهتی دیگر برخی آنها را از احلاف «آل مری» از اعراب بدوی ساکن سوریه (بادیةالشام) می‌دانند. آنها در خوزستان در شهرستانهای خرمشهر، حومهٔ بخش موسیان (استان ایلام)، اهواز و تعدادی از خانوارهای آنها در امتداد رود کرخه سکونت دارند و از جهت پیوند عشایری بیشتر به قبیله‌های محیسن، باویه و بنی‌لام منسوبند.[۲]

الخزاعل: تیره خزاعل از قبیله «خزاعه»[۳] که از استان دیوانیه عراق به خوزستان آمده و در نواحی جنوب ساکن شدند. از تیره‌های آنها: الصقر، أشبیب، آل غانم، ورکان، بدور، آل بلبول، الهتیمی، و الظفیر است.[۴]

قبیله خزرج[۵] **(خسرج):** قبیله خزرج ـ خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن مزیقیا ـ خزرج برادر أوس می‌باشد. برادران دیگر خزرج عبارتند از: «عمرو، عوف، جشم، کعب و الحارث» خزرج از عشیره کلب وابسته به قضاعه قحطانی است. «خزرج بن زیداللات بن رفیده بن ثور بن کلب» از قدیمیترین قبایل خزرج «معاویه» و «ساعد» و «الأبرق» است. قبیله خزرج و اوس از یاری‌دهندگان پیامبر اکرم(ص) در جنگهای بزرگ اسلامی برعلیه کُفار می‌باشند. ریشه نسبی خزرج (خسرج) بدین ترتیب

---

۱. «المسیره» / خ؛ «ماضی النجف و حاضرها»، ج ۲: ۲۰۰، ۲۰۱.

۲. «المسیره» / خ.

۳. قبیله خزاعه: این قبیله متفرع از حارثه بن عمرو از «أزد» کهلان یمن که پس از خرابی سد مأرب به شمال شبه جزیرةالعرب مهاجرت کردند، مدتی والی کعبه شده، سپس توسط قُصی از قبیله قریش از ولایت کعبه بیرون رانده شدند. («منجدالاعلام»، ص ۲۶۹).

۴. «المسیره» / خ.

۵. قبیله خزرج: این قبیله وابسته به قبیله حارثه بن عمرو از «الأزد» و کهلان که در مدینه پیامبر(ص) را یاری دادند و در قرآن مجید به «الانصاریه» مشهور شدند. («منجدالاعلام»، ص ۲۶۹).

است:

«... قحطان ← یعرب ← یشجب ← سبا ← کهلان ← زید ← مالک ← ألأزد[۱] ← مازن ← مزیقیا ← حارثه ← خزرج ← اوس».

همچنین در شجره‌نامه‌ای که در کتاب «مردم‌شناسی ایران» توسط هنری فیلد نوشته شده، آمده است که قبیله خزرج منتسب به قبیله «بنی‌لام» و بنی‌لام را از ریشه «طی» (تازی) می‌داند و آنها را به قبیله بنی‌طُرف مربوط دانسته.

طی ← بنی‌لام / بنی‌طُرف

سکونت اصلی خزرج (خسرج) در نجد عربستان و کشور عراق است. در کشور اسپانیا نیز شاخه‌ای از قبیله خزرج معروف به «بنی‌نصر»[۲] حکومتی تشکیل دادند. در سدهٔ دوازدهم هجری قمری تعدادی از تیره‌های این قبیله به خوزستان مهاجرت کردند و در امتداد رود کرخه و شاوور سکنی گزیدند. از شخصیّتهای بارز این قبیله «سعد بن عباده خزرجی انصاری صحابی» و از شاعران معروف آنها: «شیخ مصلح‌الدین بن مشرف‌الدین شیرازی» مشهور به «سعدی شیرازی»[۳] که در شهر شیراز فارس مدفون است. از آثار او «گلستان» و «بوستان» است.

هم‌اکنون عشایر خزرج (خسرج) ساکن استان خوزستان در امتداد رودخانه‌های کرخه و شاوور از محدودهٔ چنانه (کنانه) و عبدالخان (بنی‌لام) تا بخش

---

۱. ألأزد: تیره‌های وابسته به الازد: الاوس، خزرج، خزاعه، عمران بن عامر، شنوه، جفته بن عمرو (الغساسنه) و لخم» («منجدالاعلام، ص ۳۸).

۲. بنی‌نصر: «دولت نصری (۸۹۸-۶۳۰ هـ ۱۴۹۲-۱۲۳۲ م) نسبت به قبیله معروف خزرج می‌رساند. که به مدینه بود. بنیانگذار این دولت «محمد یوسف بن نصر» بود که لقب «ابن احمر» داشت و بهمین جهت این دودمان را «بنی‌احمر» نیز گفته‌اند که در غرناطه اسپانیا تشکیل داد.» («تاریخ عرب»، فیلیپ خلیل حِتّی، صص ۷۰۳-۷۰۲).

۳. سعدی شیرازی: «پدر خواجه مشرف‌الدین عبدالله فقیه مصلح‌الدین بن مشرف‌الدین شیرازی نام داشت و از قبیله «بنی‌سعد» بود، یعنی قبیله عربی که در عربستان می‌زیستند. «فقیه مصلح‌الدین بن مشرف‌الدین شیرازی» از نوادگان «سعدبن عباده خزرجی انصاری صحابی» مشهور به سعد غیور بود و جد او پیش از قرن پنجم هجری به فارس آمده و در شیراز توطن اختیار کرده بود، او سرسلسله طایفه‌ای از علمای دینی در آن شهر بود که به آنان طایفه: «سعدی» خطاب می‌کردند. («زندگی و رنجهای سعدی»، کُد ۱۵، (ص ۳۰)، نوشته: خسرو معتضد، چاپ ۱۳۷۰ ش)

حمیدیه از توابع اهواز و دشت آزادگان تا موسیان تابع ایلام سکونت دارند. که محدودهٔ آنها را قلعه سهر می‌نامند. بیشتر عشایر خسرج به کشت و زرع و گله‌داری می‌پردازند. همچنین زنان خسرجی اکثراً علاوه بر خانه‌داری به قالی‌بافی، جاجیم‌بافی و خُرجین‌بافی مشغولند. منطقه خسرج (قلعه‌سهر) با توجه به شرایط جغرافیائی و اقلیمی حاکم بر آن، بیشتر اوقات سال عاری از پوشش گیاهی است. دامپروری در این محدوده بیشتر به شیوهٔ متحرک (عزیب) است. عده‌ای از خانوارهای عشایر خسرج در شهرستانهای اهواز، شوش، حمیدیه و خرمشهر سکونت دارند. عشایر روستائی و چادرنشین خسرج به علت شرایط نامساعد طبیعی (وجود تپه‌های ماسه‌ای، کمی آب و عدم پوشش گیاهی مناسب) و کمبود خدمات روستائی (ثابت و متحرک) مردمی محرومند و در بین آنها افراد تحصیلکرده کم است. انواع بیماریهای بومی و واگیر و نوعی گرسنگی مُزمِن در بین افراد و خانوارهای این قبیله به چشم می‌خورد. عوامل منفی یاد شده و ویژگیهای فرهنگی کُهن[1] باعث گردیده که این قبیله در گذشته بسیار دور با همسایگان خود در نزاع باشند و گاهی نیز به سبب فقر تحمیلی، بعضی از آنها متوسل به سرقت اموال و احشام دیگران می‌شدند. از ویژگیهای بارز فرهنگی و سُنتی آنها که تاکنون پابرجا مانده، ازدواجهای زودرس و درون گروهی (دخترعمو و پسرعمو) و ازدواجهای سر به سر (صِدق) و فصلیّه (دیه) در بین بیشتر اهالی این قبیله مرسوم و متداول است. همچنین اسامی اکثر اهالی قبیله به رسم کُهن پیش از اسلام بر مبنای پدیده‌های طبیعی و حیوانات و وسایل و ابزار کار است. از قبیل: اسامی ذکور ـ أطبُور (طَبَر)، اطعیسان (تپه ماسه‌ای صحرائی)، رمُوله (ماسه بادی)، حلیفی (علف هرز)، شوکایه (خار)، ضبع (کفتار)، چبچاب (علف وحشی)، ملابب (لگدزن)، أدویج (خروس)، أبُوهه (کاه)، طَنْخُور (ضعیف‌الجثه)، منسی (فراموش شده) و

۱. غارت و دزدی در بین اقوام عرب نوعی تفریح و نمایش قدرت است. غارت یا غزو که می‌توان گفت یک قسم دزدی است در شرایط اقتصادی و اجتماعی صحرا صورت رسم عمومی یافته، و در اقتصاد چوپانی جامعه بدوی رسوخ کامل دارد. در صحرا که علاقهٔ جَنگجوئی در نهاد همه هست، غارت یکی از اشتغالات معدود خاص مردان است. «قُطامی» شاعر عصر اول اموی ضمن شعری اصول غارتگری را توضیح داده گوید: «کار ما غارتگری و هجوم به همسایه و دشمن است. هرگاه هم اگر جز برادر خویش کسی را نیابیم او را غارت می‌کنیم.» («تاریخ عرب»، (صص ۳۵-۳۴)، همان نویسنده).

بریسم (ابریشم) و غیره...

اسامی اناث: عنب (انگور)، ناقه (شتر ماده)، ورور (کُلت)، أقبیله (دیگ)، شریعه (توپ نخ)، خرخاشه (زنگوله)، صایه (روپوش)، أشگیحه (سُرخ روی) و غیره..

عشایر قبیله خسرج (خزرج) خوزستان در نیم قرن اخیر به علت شرایط نامساعد طبیعی و نبودن خطوط ارتباطی و وسایل نقلیه عمومی بیشتر اوقات از اسب و شتر برای ایاب و ذهاب خود استفاده می‌کردند. بهمین دلیل مشهورترین اسبهای اصیل عربی در بین افراد سوارکار این قبیله دیده می‌شد و در اسب‌دوانی نیز شهرت داشتند. از جمله سوارکار معروف آنها مرحوم «حاج هلال جنادله خسرجی» معروف به «حلیحل بن شوکایه» ایشان در چند مسابقه اسب‌دوانی کشوری و بین‌المللی در میدان تیر اهواز شرکت جسته و به عنوان سوارکار نمونه به مقام اوّل دست یافته و جوایز ممتازی دریافت نمود. اسبی که این سوارکار تربیت کرده معروف به «الیعیفنیه» و مشهور به «فرس بیت شوکایه القدایه» است. در مسابقات منطقه‌ای اسب‌دوانی به مناسبت دههٔ فجر/ بهمن/ ۱۳۷۱ شمسی که در منطقهٔ خسرج (قلعه‌سهر)[1] برگزار شد. سوارکار «چوید فرزند حاج حلیحل جنادله خسرجی» بعنوان نفر اول شناخته شد و جایزه ممتازی از مقامات مسئول دریافت نمود.

شخصیت برجسته این قبیله در قرن اخیر «شیخ حسین بن تقی» هم‌روزگار شیخ خزعل بود که با تدبیر و سیاست توانست قبیله پراکنده خسرج را متحد و منسجم نماید و در یک نبرد متهورانه با عمال شیخ خزعل در منطقهٔ «مراقه» در محدودهٔ خسرج توانست آنها را شکست فاحش دهد. پس از آن به عراق متواری شد وی بعد از چند سال دوباره به زادگاهش خسرج بازگشت و علاوه بر شیخوخیت، بعنوان قاضی (فریضه) منطقه شناخته شد. پس از وفات در سال ۱۳۳۲ شمسی فرزند برومندش «شیخ طُعمه خسرجی» سیاست حکیمانه پدر را

۱. قلعه سهر: «خرم‌دژ» در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل برخوزستان شخصی بنام «خلف فرزند محمد» از عشیره ثوامر معروف به «خلیف ابوحالاً» نماینده شیخ خزعل درخرم‌دژ بوده که پس از برکناری او «سهر زویدات» نماینده شیخ خزعل در خرم‌دژ گردید که بعدها منطقه خرم‌دژ به «قلعه سهر» معروف شد.

دنبال کرد و در سال ۱۳۵۲ شمسی به رحمت ایزدی پیوست.

در طی اصلاحات ارضی (بهمن ۱۳۴۱ ش) تعداد زیادی از اهالی این قبیله به علت محدود شدن زمینهای زیر کشت و نبودن خدمات روستائی به امارات خلیج‌فارس کوچ کرده و اغلب در کارهای خدماتی (سرویس کردن اتومبیل‌ها) و ساختمانی و حمل و نقل مشغول گردیدند و برخی دیگر به حاشیه شهرهای بزرگ و کوچک مهاجرت نموده و در کارهای خدماتی حمل و نقل زمینی و ساختمانی مشغول کار شدند.

عشایر قبیله خزرج (خسرج) در خوزستان: ۱ ـ جنادله (به نام نیایشان جندیل بن ترکی نامیده شدند، و سرپرستی قبیله را بعهده دارند.) ۲ ـ علاونه (فرزندان علوان بن ترکی) ۳ ـ العبدالله (فرزندان عبدالله بن ترکی) ۴ ـ ألبُعید (فرزندان عیدان بن ترکی) ۵ ـ البوسیّاد (فرزندان سیّاد بن ترکی) ۶ ـ البومروّح ۷ ـ المطیعات ۸ ـ الجلیزی (قبیله عنزه) ۹ ـ العذب ۱۰ ـ العشوق ۱۱ ـ الصقور

سوارکار «چوید» فرزند حاج حلیحل شوکایه جنادله خسرجی (خزرجی)

(الصگور از قبیله عنزه) ۱۲ ـ عیدان ۱۳ ـ دینارونیها (دیناروندیها) «دیناروندیها عقیده دارند که از اعقاب دینارِبن نجّار بن ثعلبه هستند و از قبیله خزرج بن حارثه هستند. پسران خزرج بن حارثه (۱ ـ عمرو، ۲ ـ عوف، ۳ ـ جشم، ۴ ـ کعب، ۵ ـ حارث) از پسران عمرو پسر خزرج، یکی ثعلبه پدر تیم‌الله ملقب به نجّار است.[۱]» ـ «طوایف دیناروند ساکن ایذه و مسجدسلیمان می‌باشند.» ۱۴ ـ البوویس ۱۵ ـ أَلبُنده (قبیله کعب ام الدبیس) است. («نخوتهم أیتیم ونمر») و از شعارهای معروف این قبیله «خسرج سنگر للردمات» (قبیله خزرج چون دیوار فولادین در برابر سختیها و ناملایمات روزگار پابرجاست).[۲]

قبیله خفاجه: خفاجه قبیله‌ایست از عمروبن عقیل[۳] بن کعب بن عامر بن صعصعه و خفاجه لقب معاویه بن عمرو بن عقیل است. خفاجه از منتفق «البدور»[۴] منشعب است. زیرا قبیله البدور فرزندان عامر بن عقیل بن کعب هستند. «الهمیسع ← أدد ← أد ← عدنان ← مَعَد ← نزار ← مُضر ← الناس ← قیس ← خصفه ← عکرمه ← منصور ← سلیم ← بهته ← بکر ← معاویه ← صعصعه ← عامر ← ربیعه ← کعب ← عقیل ← عمرو ← خفاجه».

---

۱. «جمهرة انساب العرب»، ابن حزم اندلسی، ص ۳۴۶.

۲. «مَـعجم» ج ۴: ۱۵۵؛ «الغراوی»، ج ۴:۱۹۳؛ «المسیره»/خ؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۴، همان نویسنده؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۱، ۵۲؛ «سبائک الذهب»، ص ۶۹؛ «مدخلی بر شناخت قبایل عرب خوزستان»، جلد سوم، مؤلف: حاج کاظم پورکاظم، انتشارات مؤسسه فرهنگی آیات، مهر ۱۳۷۲ش.

۳.عمروبن عقیل: خفاجه قبیله‌ای از عقیل از هوازن (قیس عیلان) از اعراب عدنانی از مدینه به عراق مهاجرت کرده و راهزنانی بودند که مانع حرکت حجاج به مکه می‌شدند. خلیفه وقت با آنها جنگید و در سال ۱۱۹۲ میلادی برخی از آنها به مصر رفته و تعدادی دیگر در عراق ماندند. شاعر معروف آنها «توبه بن الحَمیّر» است. («منجدالاعلام»، ص ۲۷۰).

۴. البدور: البدور تیره‌ایست در کشور عراق منطقه «ربیعه» و بزرگان قبایل زیر که در المنتفق عراق ساکنند، مانند الخواف، العریثم، الترایمه، آل مویحد*، «آل خفاجه*»، «الزرگان*»، «آل ضبّه*»، الشاهر، النبهان*، الرمیض، العبد، «الکردی*»، البولحم، الفریح، الصفافعه است. رهبر بزرگ البدور «شیخ محسن البدر الرمیض» و نام «البوصالح» بر همهٔ این تیرها اطلاق شده است. («أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۳۲، همان نویسنده).

ملاحظه: تیره‌های ستاره‌دار ساکن استان خوزستان می‌باشند.

از جهت دیگر دو قبیله خفاجه و البدور از نزدیکان قبایل (عباده و ربیعه) می‌باشند. محل سکونت اولیه خفاجه در کشور سوریه و نجد عربستان و جنوب عراق (میان بغداد و بصره) و یک قبیله بزرگ نیز از خفاجه جدا شده و در جیزه مصر سکونت دارند. خفاجه در استان خوزستان در محدودهٔ دشت آزادگان شهری بنام «خفاجیه» (سوسنگرد فعلی) را ساخته‌اند. سپس براثر درگیری با قبیله بزرگ بنوطُرف به مناطق مختلف استان خوزستان مهاجرت کردند. از جمله در شهرستانهای اهواز، آبادان، خرمشهر، دزفول و هندیجان اسکان یافتند. این قبیله از دو تیره بزرگ متشکل شده است: ۱ ـ بنی حُزن ۲ ـ بنوکعب. شاعر معروف عرب «ابوسعید الخفاجی الحلبی» اهل سوریه، وابسته به آنها است. سرپرستی خفاجه بیشتر در دو دودمان دیده می‌شود: (۱ ـ آل عبدالسید ۲ ـ آل علوی) طوایف وابسته به قبیله خفاجه: آل عوید، آل عصیده، آل زیادات، الطلاحبه، الشکوک، آل‌رقیه، البوشهاب، سُکان، الطوینات، آل شمخی، آل بوحیّه، السوالم، المشاخیب، آل عمرو، المراونه، بنی‌رکاب، آل حجیم و آل فرهود است. («نخوتهم عامر و یتیم»)[۱]

عشیره الخمیس[۲]: الخمیس تیره‌ایست وابسته به «الغزی» از قبیله بنوتمیم که بنام پدربزرگ آنها معروف به «شیخ خمیس الاشرم» به الخمیس معروف شدند. هانری فیلد در کتاب «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۲ می‌نویسد: «الخمیس در منطقه رامهرمز و فلاحیه (شادگان) زندگی می‌کنند و در حدود سال ۱۸۴۰ میلادی افراد این قبیله از حوالی حویزه و غرب کارون مهاجرت کرده‌اند.» سکونت اولیه آنها با خویشاوندان یعنی تیره الغزی (قبیله بنوتمیم) در ساحل غرب رود کارون در روستای «الغزاویه» بوده است. عامل اصلی مهاجرت شاخهٔ الخمیس از الغزی اختلافی است که بین الغزی از یکسو و آل‌مشعشع حکام حویزه از سوی دیگر رخ داده و باعث کوچ «شیخ خمیس ألأشرم» و همراهان به منطقهٔ «عین‌البَردهٔ» رامهرمز گردید. این طایفه در بیشتر اغتشاشهای خوزستان از جمله در آشوبهائی که به هنگام

---

۱. «المسیره»/ خ.

۲. واژه خمیس: خمیس در کتاب «لسان‌العرب» به مفهوم لشکر جرّار و در بعضی موارد به معنای نیروهای پنجگانه: مقدمه، قلب، میمنه، میسره و ساقه (عقبه) است.

فتنهٔ افغانها در خوزستان پدید آمد شرکت داشته‌اند و این بار نادرشاه در بهار سال ۱۱۴۲ ه خود برای رفع آن غائله از راه فارس و کهگیلویه به رامهرمز رفت و شیوخ آل‌خمیس را سرکوب کرد.[۱]» و ناصربن حمیدان شیخ آنها را به خراسان فرستاد[۲]. طایفه آل‌خمیس تا حدود سال ۱۱۹۳ ه زیر نظر شیوخ همان طایفه بطور مستقل اداره می‌شد ولی از ا ین سال به بعد قبیله بنوکعب که از حدود سال ۱۱۸۰ ه در شادگان (فلاحیه) و خرمشهر قدرتی بدست آورده بودند[۳]، آل خمیس و بسیاری از قبایل خوزستان را تحت تابعیت خود درآوردند و چون در سال ۱۲۵۷ ه دست شیوخ بنی‌کعب از نواحی شرقی و جنوب شرقی خوزستان کوتاه شد، آل‌خمیس خود را از تابعیت آن قبیله بیرون کشیدند و حتی در زمان قدرت شیخ خزعل بنی‌کعب هم تن به تبعیت او ندادند و همواره با او مخالفت می‌کردند. جمعیت آل‌خمیس در زمان قدرت آن طایفه به هفت تا ده هزار خانوار می‌رسید[۴]. از تیره‌های نسبی و سببی آنها: (بنی‌سعید، بنورشید، زبید، آل محمد، الاحمدی، آل برّاک، الظهیری، البوعباد، آل فتیله، الحطان، المُیسات، الحجیرات، سَراکی، آل شیرعلی، استرکی، العوفیه، بیت دهو، رهول یا ره‌دار، زبید خورده (زبیدالمقهوره)، عتیبه (روقه و برقه) العمور، الهلیجیه (هلیچی) و آل بوفارس). شغل بیشتر عشایر الخمیس کشاورزی و دامپروری است. برخی نیز در زمینه استخراج معادن ساختمانی و حمل و نقل زمینی اشتغال دارند. منطقهٔ مسکونی الخمیس به علت کم‌آبی در دو فصل تابستان و پائیز و سیلابی بودن منطقه و عدم استفاده کامل از کشت آبی، کشاورزی عقب افتاده است. درصد افراد باسواد در بین اهالی تیره کم است. اخیراً به علت شرایط نامساعد اقتصادی و کمبود خدمات آموزشی و بهداشتی منطقه (رامهرمز، خلف‌آباد و هفتگل) تعداد زیادی از روستائیان طوایف الخمیس به شهرهای مجاور مهاجرت کردند و در حاشیه شهرها ساکن شدند، و

۱. «جهانگشای نادری»، ص ۱۱۷، «فارسنامهٔ ناصری» ج ۱: ۱۶۹.
۲. «مشعشعیان»، ص ۹۸.
۳. «خلیج‌فارس»، ص ۱۵۵؛ «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، صص ۱۰۵-۱۰۴.
۴. «فارسنامه ناصری»، ج ۲: ۳۳۰؛ «جغرافیای ایران»، ص ۲۰۹.

بیشتر در کارهای ساده خدماتی اشتغال دارند.[۱]

عشیره خنافره یا آل خنیفر: خنافره از قبیله معروف برقه است که برقه وابسته به قبیله بزرگ عتیبه در حجاز می‌باشد. قبیله عتیبه به دو تیره تقسیم می‌شود: (۱ ــ برقه ۲ ــ الروقه) که عشیره خنافره از تیره برقه‌اند. والعبیّات از تیره الروقه هستند.

آل خنیفر منسوب به قبیله باهله (قیس عیلان) در عراق ساکن منطقه «عفج» که از نام محمدبن عفاج گرفته شده و بین دجله و فرات عراق است، می‌باشند. آل خنفر منسوب به پدربزرگ خود بنام «خنفر بن حمزه بن عقاب» یا به قولی دیگر «شیخ خنفر بن ناصر بن محمد» است. معروفترین شخصیت علمی و مذهبی آنها «شیخ محسن بن خنفرالعفکی الباهلی» ساکن نجف اشرف است.

وابستگان به عشیره الخنافره عبارتند از: القزاباته، الهوازنه و همچنین وابستگان به منصور ابی‌هوازن که همانا جشم بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور است. و قبیله القثمه والدعاجین و الشیابین و العصمه (العُصم) و الدغالبه و منصور است. خنافره در خوزستان بیشتر در محدودهٔ رودخانه‌های جراحی (نهر فیاضی، نهرالعبودی و المنصوره و شاولی) بهمنشیر، کارون و اروندرود ساکنند و از عشایر بزرگ بنوکعب محسوب می‌شوند. این تیره علاوه بر سکونت در خوزستان، در کشورهای عربستان سعودی، عراق، الجزایر و امیرنشینهای کویت، قطر و بحرین در سواحل خلیج‌فارس نیز سکونت دارند. تیره‌های مشهور آنها در خوزستان عبارتند از: الشاوردیه، البوزنبور، البوخنیفر، البوجنام، البوکریم، الکوامل، مکاسبه، آل بوغنام، مجدم (مقدم)، آل بوحمدی، حزبه، بیت دویب، سوالیم، البوعشیره، درادشه، و تیره‌های اعراب کمری (البوخنفر) ساکن شهرستانهای مسجد سلیمان و ایذه را می‌توان نام برد. فعالیت بیشتر اهالی این عشیره کشاورزی، صید ماهی، شکار طیور، دریانوردی، خدمات بندری و بازرگانی است. تعداد زیادی از طوایف این عشیره بزرگ در شهرهای شادگان، آبادان، سربندر، ماهشهر، شهرک جراحی،

---

۱. «المسیره»/ خ؛ «معجم»، ج ۴:۱۶۸؛ «الغراوی» ج ۴: ۱۹۳؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۲۵۰؛ «دانشنامه ایران و اسلام(۱)»، صص ۱۷۴-۱۷۳، زیر نظر احسان یارشاطر، سال ۲۵۳۶.

اهواز، خرمشهر، مسجدسلیمان و ایذه سکونت دارند. («نخوتهم عامر»).[۱]

الخوایات (الخواجه): الخوایات تیره‌ایست از آل ربیعه که در منطقه حفار شرقی کارون و نهر سیاب و کوتشیخ خرمشهر ساکنند. خوایات وابسته به قبیله محیسن می‌باشند. شغل بیشتر آنها کشاورزی، صید ماهی و خدمات بندری و بازرگانی است. (نخوتهم خاجه).[۲]

عشیره الدبیس: دبس نام تیره‌ایست از بنوکعب که محل سکونت آنها در میاندوآب (دز ـ کرخه) در منطقهٔ حسیناوه و «نهر دبیس»[۳] نزدیک رود کرخه می‌باشد. این تیره وابسته به دریس و در عداد عشایرالنصار (بنوکعب) هستند. طوایف آنها: ۱ ـ بیت احمد ۲ ـ بیت خلف ۳ ـ بیت جَوی می‌باشند.[۴]

الدبّات: الدبّات تیره‌ایست از کعب عمیر (کعب بیت منّان) و در نواحی مختلف استان خوزستان پراکنده‌اند. مراکز اصلی سکونتشان کرانه باختری رودخانه دز در ناحیه‌ای بنام «شبلی» و نیز در ناحیه «میناو» است. حرفهٔ اصلی این تیره پرورش گاومیش است و تعدادی از خانوارهای تیره به کشاورزی می‌پردازند.[۵]

عشیره الدریس: دریس نسبتی است که به شیخ ادریس پدر محمد و پدربزرگ ناصر مؤسس امارهٔ البوناصر از قبایل بنوکعب داده شده، سکونت آنها اطراف اروندرود و بهمنشیر و محلهٔ فیّه (آبادان) و کوتشیخ خرمشهر است. دارای سیزده پرچم که دال

---

۱. «أنساب العرب»، ص ۲۱۳؛ «معجم»، ج ۴:۱۶۹؛ «الغراوی»، ج ۴:۱۸۸؛ «المسیره»/ خ؛ «ماضی النجف و حاضرها»، ج ۲: ۲۵۷، ۲۶۷. ۲. «المسیره»/خ.

۳. نهر دبیس: جویباری که در دورهٔ خلافت «عثمان بن عفان» و به پیشنهاد والی بصره بنام «عبدالله بن عامر» توسط شخصی بنام «دبیس» حفر گردید. و در حال حاضر عشیره کعب‌الدبیس منسوب به همان شخص در حوالی این جویبار سکونت دارند. «تاریخ خوزستان»، مصطفی عبدالقادر النجّار، ص ۳۴.

۴. «معجم»، ج ۵: ۱۵۴؛ «المسیره»/ د؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۸۸؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۴، ۵۵.

۵. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۴.

بر تعداد تیره‌های وابسته به آنها می‌باشد. طوایف دریس شامل: البوعبادی، ثوامر، البوعبدالشیخ، البوعبود، البوعبید، البوعلی، البوفیصل، البوعامر، البوعربید، العتکیه، بیت عریر، البوشمال، البوبنیدر، البوچویسب، البومبادر، البوسلیم، مطارید، البونعیم، البونصری، البونویصر، البوشرهان، عماره، البوطهیر، فلیحات، البوبالد، دیله، حاج غدیر، البومحمود، البوالسحق، کعب کرم، الخواصر، القوام می‌باشند. (نخوتهم عامر).[۱]

عشیره دارم: دارم بن مالک قبیله‌ای از بنوحنظله (بنوتمیم) که مهمترین شخصیت آنها «الفرزدق» شاعر معروف عرب است. ریشه نسب دارمیها: «... تمیم ← زید ← منات ← حنظله ← مالک ← دارم». در حدود یک قرن پیش شخصی برجسته از این تیره بنام «بَخّاخ» مشهور به «ابوسعدون» در روستای طرّه از توابع شهرستان آبادان سکنیٰ گزیده و خانواده گسترده‌ای را در این محل بوجود آورد. اکنون این روستا بنام «طرّةالبخاخ» نامیده می‌شود. اکثر اهالی این تیره در این محدوده زندگی می‌کنند و تعدادی از خانوارهای دارم ساکن خرمشهر می‌باشند. بیشتر دارمیها به کشت درخت خرما و صید ماهی می‌پردازند.[۲]

عشیره الدحیمی: دحیمی تیره‌ایست از حمیرّ بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان. الدحیمی وابسته به قبیله زبیدات و منسوب به جدشان «دحام» در خوزستان متحد قبیله «بنی‌لام» و ساکن «اُم الدبس» و در شمال بخش بُستان و بخشی از آنان درکنار جویبار «طریفی» در ناحیه «میناو» و رامهرمز می‌باشند. فعالیت آنها بیشتر کشاورزی و گله‌داری است. شعار آنها «حمیّر للصاحب نفاعه»[۳].[۴]

---

۱. «المسیره»/د؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۳۰ تا ۳۵، همان نویسنده.
۲. «المسیره»/د.
۳. حمیر در دوستی وفادار و سودمندند.
۴. «المسیره»/د؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۵.

عشیره آل‌دخین: تیره آل‌دخین از قبیله سواری و تابع «بیت اعواجه» ابتدا در عماره عراق و سپس به حویزه مهاجرت کرده و در اطراف «هورالحویزه» ساکن شدند. برخی دیگر در الکومه واقع در نهر سیاب خرمشهر و بعضی دیگر در شهر آبادان در محلهٔ ابوالحسن ساکنند که از لحاظ پیوند عشیره‌ای تابع «بیت کنعان» می‌باشند. («نخوتهم شاهین»).[۱]

عشیره البودرّاج: این تیره منسوب به پدربزرگ آنها «درّاج السیلاوی العذاری» و از قبیله بنوسعید است. ابتدا در حویزه و سپس در سایر نقاط خوزستان از جمله به رامهرمز رفته و با عشیره «الخمیس» متحد شده، در حال حاضر به آل‌غیلان و قمر و البودرّاج معروفند و در آبادان و قصبةالنصار (اروندکنار) تیره‌هائی بنامهای العوینات و البوغویث ساکنند. همچنین تعدادی از خانوارهای این تیره در امتداد رود جراحی (شادگان) و خورالبزیه (بندر بوزی) در ساحل خلیج‌فارس سکونت دارند. طایفه‌های وابسته به آنها: المذخور، البوغویث، آل قمر، آل فارس، آل مشاری، الدبیسات و العوینات است. («نخوتهم جبر»).[۲]

عشیره الدغاغله: دغاغله تیره‌ایست از قبیله عجرش (عکرش) که منسوب به ایل «عباده» از عقیل بن عامر می‌باشند. این تیره در امتداد کرانهٔ باختری رود کارون (حومهٔ اهواز) سکونت دارند و بیشتر در دو روستا استقرار یافته‌اند که به «دغاغلةالخِر» و «دغاغلةالسفاگ» معروفند. همچنین در روستای «شبیشه» شمال اهواز و در محدودهٔ دشت آزادگان «شطالنیسان» و ماهشهر (سرکوره‌ها) و در محله‌های (صخیریه، حصیرآباد، زویه، آخر اسفالت، لشکرآباد و کیان‌آباد و...) شهر اهواز و آبادان و خرمشهر سکونت دارند.

از هم‌پیمانان معروف آنها (تیره عجرش، قاطع (الگاطع)، بروایه و البوحمادی) می‌باشند. شخصیت برجسته و شاعر معروف این تیره در نیم قرن اخیر مرحوم «مطیرالرمیلی» معروف به «ابونایف» است. فعالیت آنها در روستاها

---

۱. «المسیره»/د.
۲. «المسیره»/د.

کشاورزی، باغداری و دامداری است و در شهرها اکثراً به کارهای تولیدی و فنی، خدماتی (بنگاهداری، قصابی، علاّفی و حمل و نقل زمینی) می‌پردازند. («نخوتهم عامر»).[۱]

عشیره الدفافعه: الدفافعه تیره‌ایست از عباده و منسوب به قبیله عجرش گاهی این عشیره را جزو تیره‌های أعبوده می‌دانند. جد اوّلیه آنها «محمدالعروس» از تیره‌های کوچک این عشیره (الجبیرات، المهیات، الحمیدات و النجدات). («نخوتهم عروس»).[۲]

عشیره الدلفیه: دلفیه تیره‌ای است منسوب به «السرای» از ربیعه به قولی دیگر تیره دلفیه یا دلفی منسوب به «عبده» معروف به صبیان ألابریسم ساکن منطقه الفتاح در نزدیکی عقروب و شامل تیره‌های (ربیعان، الجویمل، السحیب، المطارده، الحالوبه و الجوارینه) می‌باشند. محل سکونت دلفیه در خوزستان پیرامون رود کارون و دز و مناطق رامهرمز، شوشتر و میاندوآب و شهرستانهای اهواز و آبادان می‌باشد. این تیره به دو شاخه اصلی تقسیم می‌شود: (۱ ــ الکحیل ۲ ــ الدغمان) عشیره دلفیه وابسته به قبیله «شمرطوگه» در کشور عراق می‌باشند. برخی از خانوارهای تیره دلفیه با قبیله چنانه (کنانه) و بعضی دیگر در محدودهٔ میاندوآب متحد عشیره ضیاغم (آل‌کثیر) و در جزیرةالحجی و در دو روستای «السمیده» و «الشعیبیه»[۳] (مناذر صغری)[۴] از توابع شوشتر ساکنند. این تیره در این محدوده متحد سادات البوشوکه در «میناو» است. شغل بیشتر اهالی این عشیره کشاورزی و باغداری و دامپروری است و در شهرها به کارهای تولیدی و خدماتی اشتغال دارند. («نخوتهم حمده»).[۵]

---

۱. «المسیره»/د. ۲. «المسیره»/د.

۳. الشعیبیه: روستائی بین رود شطیط و رود دز میان یک مثلث واقع شده که بسیار حاصلخیز و باصفا وجه تسمیه آن بمناسبت مقبره‌ایست که اعراب منطقه آنرا به «شعیب» پیغمبر قوم یهود نسبت می‌دهند.

۴. مناذر صغری: نام شهری آباد و قدیمی که عشایر «عنافجه» و «دلفیه» در حوالی آن زندگی می‌کردند. اکنون آثار خرابه‌های این شهر در سمت راست رود کارون نزدیک دهی بنام روستای «دلّه» قرار دارد.

۵. «المسیره»/د؛ «عشایر العراق للغراوی»، ص ۲۵۰؛ «مَعجم»، ج ۴:۱۸۹.

عشیره البودلّی: دلّی نسبتی است که به پدربزرگشان (دلّی بن فیّاض) داده شده است. این تیره ساکن فیاضی درکنارهٔ بهمنشیر آبادان می‌باشند. برخی معتقدند که البودلّی از قبیله بنوتمیم‌اند. ولی در حال حاضر وابسته به «بنوکعب» می‌باشند. تعدادی از خانوارهای این عشیره اخیراً به اهواز و شادگان مهاجرت کرده‌اند. بیشتر آنها به کارکشاورزی و خدمات اشتغال دارند. («نخوتهم عامر»).[۱]

عشیره دوالم: الدوالم تیره‌ایست ازکعب که وابسته به قبیله «محیسن» ساکن محلهٔ میرزاویه کوتشیخ (خرمشهر) است. این تیره به عشیره «هلالات» وابستگی دارند. از طوایف آنها: بیت‌الحاج راضی، بیت‌الحاج علی، بیت‌الحاج صالح که کلاً منسوب به «بیت‌الحاج جنجیل» هستند. اکثراً درکشت و برداشت خرما و صید ماهی فعالیت دارند.[۲]

عشیره دیالم: الدیالم منسوب به قبیله عگیل (البوعمار) ساکن حلفایه عراق و سپس به خوزستان مهاجرت نموده، ابتدا در محدودهٔ حویزه (دشت آزادگان) و سپس در محلهٔ زویه (حومهٔ اهواز) ساکن شدند.[۳]

عشیره آل ذکیّر: آل ذکیّر تیره‌ایست از بنوتمیم ساکن شادگان (فلاحیه) که سپس به خرمشهر و آبادان کوچ نموده و در منطقه معروف به پل بهمنشیر (سلیج) مستقر شدند.[۴]

عشیره آل ذویب: آل ذویب تیره‌ای از بنی‌هلال بن جشم بن مالک بن بکر بن عوف بن النخع از اعراب قحطانی می‌باشند. محل سکونت آنها بیشتر در شوشتر و رامهرمز است. فعالیت آنها کشاورزی و دامپروری است.[۵]

---

۱. «المسیره» /د.
۲. «المسیره» / د.
۳. «المسیره» / د.
۴. «المسیره» / ذ.
۵. «المسیره» / ذ.

عشیره الذهیبات: الذهیبات تیره‌ایست از قبیله ربیعه وابسته به قبیله سواری (محدوده مرزی دشت‌آزادگان) ساکن کنارهٔ کارون در منطقه اسماعیلیه که سپس به شهرهای آبادان و خرمشهر مهاجرت کردند. تیره‌های کوچک آنها: البوسعد آل‌مناخی، الذهبیات المسدر است.

عشیره الربود[۱]: الربود نام پیمانی از چهار عشیره به نامهای ۱ ـ الخرسان ۲ ـ الرویشد ۳ ـ الصرخه ۴ ـ الحمید است. ریشهٔ «ربود» برگرفته از «رَبْد» است، که همانا چوب محکم و استوار بیل است که تحمل هر فشاری را دارد. این پیمان در برابر تهدید همیشگی قبیله کنانه (چنانه) نسبت به تیره الحمید بسته شد. تا این چهار تیره بتوانند از موجودیت خود در برابر قبیله چنانه دفاع کنند. اَلرُبود ساکن منطقه مرزی ایران و عراق در ایلام و خوزستان است. فعالیت این تیره‌ها بیشتر کشاورزی و گله‌داری است.[۲]

عشیره بنی‌رشید یا الرشایده: تیره بنی‌رشید از الخمیس و از قبیله الغزی (بنوتمیم) است. تیره‌های الرشید (آل عبدالله، آل عبید و آل جبر) است. محل سکونت آنها در محدودهٔ شهرستان رامهرمز و سپس تعدادی از آنها به شهرستانهای اهواز، آبادان و خرمشهر مهاجرت کردند. تجمع بیشتر آنها در محلهٔ «الدره» خرمشهر می‌باشد. شغل بیشتر آنها کشاورزی، کشتیرانی و خدمات است. («نخوتهم رشده».[۳]

عشیره الرکاض: الرکاض تیره‌ایست از دریس (بنوکعب) و از جهت سببی وابسته به «هلالات» از قبیله محیسن است. وجه تسمیه آنها ناشی از سرعت آنها در حرکت و دوندگی (رکاض) می‌باشد. ابتدا بیشتر آنها بعنوان پیام‌رسان در استخدام کعب بودند. (ساعی‌البرید) و سپس قبیله محیسن آنها را در استخدام خود بعنوان پُستچی

---

۱. اَلربود: الربود بمعنی «نصاب‌المساحه»، چوب محکم و استوار بیل (دسته بیل) است.
۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۶.
۳. «انساب العرب»، همان نویسنده، ص ۵۶؛ «المسیره»/ ر؛ «مَعجم»، ج ۲: ۴۳۴، ۴۳۶.

درآورند. از تیره‌های آنها: البوموناحی، الباز و الساعی می‌باشند. (نخوتهم علیه).[۱]

عشیرالرویشد: الرویشد تیره‌ای است از سرای (سِراج) و در عداد عشایر «الربود»، که در حد فاصل بین استانهای ایلام و خوزستان ساکنند. این تیره به اتفاق سه تیره دیگر بنامهای (خرسان، صرخه و حمید) پیمان نیرومند چهارگانه «الربود» (نصاب المساحه) را تشکیل داده‌اند. (نخوتهم زماط).[۲]

عشیره ربیعه[۳]: ربیعه از اعراب عدنانی و از خویشاوندان آنها (عباده و خفاجه) فرزندان عقبل بن کعب بن صعصعه می‌باشند. گفتنی است که قبیله «ربیعه» هرگز از کسی اطاعت نمی‌کردند. بهمین دلیل در خوزستان با آل‌مشعشع حکمرانان حویزه و بنی‌لام برخورد داشته‌اند و در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ م) جانب امپراتوری عثمانی را گرفتند و علیه قبیله بنوکعب با عثمانیها همکاری نزدیک داشتند. مشهورترین شخصیت تاریخی آنها «مهلهل» قهرمان نامی عرب است. طوایف آنها: الباویه، البغلانیه، میّاح و جریش است محل سکونت آنها بیشتر در کناره‌های کارون شرقی و شهرستانهای اهواز و آبادان است.[۴]

عشیره الزابیه: تیره زابیه منسوب به قبیله «العزیر» در منطقه الهندیه عراق و از وابستگان «فتله» می‌باشند. در معجم‌البلدان ج ۴:۳۶۳ نقل شده: «زابیه ساکن هندیه و بیشتر آنها در مکانی به نام «بام باطوم» ساکنند و به پنج خانوار بزرگ تقسیم می‌شوند: ۱ ـ حمران ۲ ـ ملحان ۳ ـ البوحسین ۴ ـ البوکمر ۵ ـ آل مقصود (البومکصود). همچنین تیره‌های البوضمانه و آل حجی به عشیره زابیه منسوبند. تیره زابیه ساکن خوزستان منسوب به تیرهٔ الحمران است و از سران معروف آنها در

---

۱. «المسیره»/ ر. ۲. «المسیره»/ ر.

۳. ربیعه: «ربیعه بن نزار از بزرگان قبیله مَعَد از قوم عدنان ساکن تهامه بعلت اختلاف قبیله‌ای به بحرین و مناطق دیگر مهاجرت کردند. از بین آنها: عبدالقیس، بنی‌أسد عنزه، بکر و تغلب و ضبیعه در حجاز ساکن شدند.» «منجدالاعلام»، ص ۳۰۵.

۴. «معجم»، ج ۲:۴۲۵؛ «المسیره»/ ر.

عراق «شیخ صالح» است و از شخصیتهای مذهبی آنها «شیخ جوادبن شیخ راضی بن شیخ صالح بن شیخ قاسم بن الحاج محمدِ الزابی الطرفی» شاعر و خطیب اهل بیت بوده است.

زابیهٔ ساکن خوزستان خود را به قبیلهٔ «طی» منسوب می‌دانند و در محدودهٔ دشت آزادگان و اهواز سکونت دارند و از جهت پیوند عشایری با قبیله بنوطرف (بیت منیشد) هم‌پیمان هستند و بیشتر آنها شهرت «طُرفی» و «سعیدی» دارند. فعالیت آنها بیشتر کشاورزی و خدمات است.[۱]

قبیله الزبید: زبید قبیله‌ایست گسترده که ساکن حلّهٔ عراق و پیرامون رود دجله است. اصل این قبیله در یمن بوده و از نوادگان جحیش منسوب به سعدالعشیره و به آنها «بنوجحفل الحق بن سعد العشیره» و یا «بنی منبه» می‌گویند. که «منبه» همانا نام دیگر زبید است. هم‌اکنون شهر بزرگی در کشور یمن بنام این قبیله «زبید» نامگذاری شده است. زبید از اعراب قحطانی و به «طی» نیز منسوبند که از وابستگان آنها: جدیله، نبهان، بحثر و ثعلبه است. تیره‌های زبید عبارتند از: ابوخضیر (البوگویطع و البوهنیدی) الشفلح، الحطاب، الشموس، العمور، المعامره، الجحیش، البوسلطان، آل ضمیر، بنوزبده، آل سعید، آل ملحی، بنوعتمه، الصلاعبه، الدفره، المشعف، آل‌جمیل، جذارمه و عجالین. قبیله زبید به قبیله بزرگ «مُذحج» نیز منسوب است. همچنین قبیله دیگری بنام «آل مساعد» ساکن نجف اشرف وابسته به زبید است. قبیله «آل موسی» که از قبیله «آل فتله» می‌باشند، منتسب به زبید است. زبید خوزستان نیز از این قبیله‌اند. قبیله زبید در خوزستان بیشتر در نزدیکی هفتگل سکونت دارند. این قبیله در محدودهٔ جغرافیائی تیره بزرگ الخمیس (بنوتمیم) واقع شده و به زبید و زبیده خورده (زبیده‌المقهوره) شهرت دارند و جزو تیره‌های سببی «الخمیس» محسوب می‌شوند. برخی از خانوارهای زبید در ساحل چپ رود دز مسکن دارند. قبیله زبید در محدوده‌های اهواز، هفتگل، رامهرمز به

---

۱. «معجم»، ج ۲: ۴۶۱؛ «عشایر العراق للغراوی»، ص ۲۵۷؛ «ماضی النجف و حاضرها»، ج ۲: ۱۳۸، ۱۳۹.

کشاورزی دیم به روش سنتی می‌پردازند. همچنین در نزدیکی هفتگل تعدادی از خانوارهای زبید در زمینه استخراج و حمل و نقل مصالح ساختمانی (آهک، گچ، سنگ پی و...) مشغولند که به علت عدم بکارگیری وسایل ماشینی و ایمنی و استفادهٔ غیراصولی از مواد منفجره در استخراج معادن تاکنون تعدادی از آنها در این معادن روباز از بین رفته‌اند. این قبیله (زبید) از لحاظ آموزشی و بهداشتی و سایر خدمات محرومند و به ارگانهای مختلفی از شهرستانهای رامهرمز، اهواز و بخش هفتگل مربوط می‌شوند.[۱]

عشیره الزبیدات: زبیدات تیره‌ایست از جحیش وابسته به قبیله «زبید» از آل قحطان که از قبایل شمال فلسطین و سوریه می‌باشند. محل سکونت آنها در خوزستان در شهرستانهای رامهرمز، خرمشهر، آبادان، اهواز و هندیجان است. طوایف آنها: البوخضیر، که متشکل از (البوگویطع و البوهنیدی) الشفلح، الحطاب، البوسلطان و السعید می‌باشند.[۲]

عشیره زرگان: الزرگان (الزرقان) تیره‌ایست وابسته به «البدور» در کشور عراق در منطقهٔ «المنتفق» به عبارت دیگر الزرگان از عشایر بنی‌عمیر ربیعه هستند و در خوزستان وابسته به قبیله بزرگ «باویه» از «ربیعه» هستند و در امتداد شرق رود کارون و پیرامون رود جراحی سکونت دارند. زرگان ساکن خوزستان به دو دودمان تقسیم می‌شوند: (۱ ـ زرگان المعمر، ۲ ـ زرگان سماک).

۱ ـ زرگان معمر: بیشتر آنها در دو سوی رودخانه جراحی (خلف‌آباد) سکونت دارند و شامل تیره‌های (المعمر، البوهیچل، البوعمران و بیت أشهاب) می‌باشند.

۲ ـ زرگان سماک: اهالی این تیره بیشتر در حومهٔ شمالی اهواز در دهستانی به همین نام (الزرگان) سکونت دارند و شامل تیره‌های (بیت حداد، بیت اطریخم،

---

۱. «الغراوی»، ج ۴:۱۹۳؛ «معجم»، ج ۲:۴۶۴ و ج ۴:۲۲۱؛ «أنساب العرب»، ص ۲۳۹؛ «المسیره»/ ز.
۲. «المسیره»/ ز؛ «معجم»، ج ۲:۴۶۶.

بیت امحارب، البوفاضل، البوسبتی و البولحید (البوحَیّه) هستند. از دیگر تیره‌های وابسته به زرگان، الهلجیه (هلیچی) و البوسعد را می‌توان نام برد.

فعالیت اکثر زرگانیها کشاورزی، باغداری، دامپروری و خدمات است. زرگان سماک از موقعیت ممتاز جغرافیائی و طبیعی (خاک حاصلخیز و آب فراوان) برخوردارند. اما اکثر این زمینها در دست مالکین بزرگ ساکن شهرها است و کشاورزان زرگانی را به شکلی استثمار می‌کنند. به همین دلیل زرگان سماک تاکنون نتوانسته‌اند بر مشکلات اقتصادی و فرهنگی خود غلبه کنند. از معروفترین شخصیت‌های اخیر این عشیره قاسم بن علی (قسملی) است که در جنگ جهانی اول در «المنیور» جهاد مقدس برعلیه نیروهای تجاوزگر انگلیس به حدود جنوب غربی کشور جنگید و اثر نیکی در تاریخ منطقه و ایران از خود بجا گذاشت. («نخوتهم طفله»).[۱]

بنوزریق (بنوزریج): تیره‌ایست از قبیله خزرج (خسرج) متفرع شده (بنی‌زریق از الانصار و همانا زریق بن حارث بن مالک بن عَضب بن جشم) و سپس خزرج، که از معروفترین آنها «ابن رافع بن مالک» اولین مسلمان از «الانصار» که در غزوهٔ «بدر» شرکت داشته است. این تیره ساکن شوشتر و در عداد عشایر الغزی (بنوتمیم) محسوب می‌شود. («نخوتهم سعده»).[۲]

عشیره الزغیب: بنوزغب تیره‌ایست از بهته بن سلیم از آل عدنان که در خوزستان وابسته به عشیره خنافره (بنوکعب) می‌باشند. اکنون در میناو در پیرامون رودخانه دز سکونت دارند و به کار کشاورزی مشغولند. طوایف آنها (الحطاطه، الهمیلیه (بیت أهَمیلَهَ) بیت أمنیع، بیت تیبه، الدهیربات، اولاد اللبه و بیت کریدی) («نخوتهم علیه»).[۳]

---

۱. «المسیره»/ ز؛ «مَعجم»، ج ۴:۲۲۳؛ «العزاوی»، ج ۴: ۱۷۴، ۱۷۷؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۸؛ «فصلنامه عشایری- ذخایر انقلاب»، شماره‌های ۹-۸، پائیز و زمستان، ص ۲۵، ۵۰؛ «سیری در **قلمرو** بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۲۴۶، ۲۴۶، همان نویسنده.

۲. «المسیره»/ ز.

۳. المسیره»/ ز؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۹.

عشیره الزمل: الزمل تیره‌ایست از جُذام «جُذام بن عُدی بن الحارث بن مره بن أدد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن قحطان» از اعراب قحطانی که ساکن منطقه حد فاصل بین اهواز- شادگان است. فعالت آنها اکثراً در زمینه کشاورزی و گله‌داری است. (نخوتهم زامل).[۱]

عشیره الزویدات: زویدات تیره‌ایست از الضوایع، وابسته به قبیله «بنوتمیم» که در عداد عشایر محیسن‌اند. خویشاوندان آنها عبارت از: الحواجم، الحمادنه، السلاطنه و السبیعات است. زویدات در خوزستان در روستاهای مارَد، الغجریه، دارخوین و روستای منیعات از توابع خرمشهر و برخی از خانوارهای این تیره در کرانهٔ راست رودکرخه در نزدیکی «شط هوفَل» و تعدادی در روستای جلالیه از توابع سوسنگرد سکونت دارند. سرپرست این تیره در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل، «شیخ سهربن شیخ طعمه» بوده و زمانی به نمایندگی از جانب شیخ خزعل مسئولیت محدودهٔ بنی‌لام (قلعه سهر) به عهده ایشان بوده است.

عشیره زویدات بیشتر درکارهای کشاورزی، گله‌داری، صید ماهی و خدمات بندری و بازرگانی در بنادر فعالیت دارند. (نخوتهم زیود).[۲]

عشیره الزهری: الزهری تیره‌ایست از «شمرطوگه» که به دو دودمان تقسیم می‌شوند: ۱ البوحمدی ۲ ـ البوشلیش ساکن «میناو» هستند و سپس به اهواز و آبادان مهاجرت کردند. (نخوتهم منصور).[۳]

عشیره الزهیریه: الزهیرات تیره‌ایست از بنی‌کلب، از بنی‌مالک، از جهینه و یکی از قبایل حجاز می‌باشد.[۴] الزهیریه عشیره‌ای از «شمرطوگه» و از قبایل قیسیه که به الزهیرات معروفند و از نزدیکان آنها تیرهٔ «ألأجود» و هر دو تیره به «قیس عیلان» منسوبند. سکونت اصلی آنها در نزدیکی بغداد و نجف می‌باشد. الزهیریه از عشایر

---

۱. «المسیره»/ ز؛ «نهایة ألأرب»، ص ۲۶.
۲. «المسیره»/ ز؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۵۹.
۳. «المسیره»/ ز.
۴. «قلب جزیرةالعرب»، فوأد حمزه، ص ۱۳۸.

منتفق عراق و ساکن حلّه و الجزیره نیز می‌باشند. مشهورترین آنها: العبدان، العفان، الضویف، الحمیده، البوصویلح و العواشر است. به هنگام ورود به خوزستان ابتدا در المحرزی تا کوتشیخ خرمشهر ساکن شدند و به تیره «المطور» (محیسن) پیوستند. تعدادی نیز به اهواز آمده و با قبیله «باویه» متحد شدند. همچنین برخی از خانوارهای این عشیره در امتداد ساحل رود کرخه (دشت آزادگان) به قبیله «خفاجه» وابسته‌اند. بالاخره تعدادی از آنها در حویزه متفق قبیله «بنی‌ساله» گشتند. همچنین تعداد چند خانوار از الزهیریه در حوالی شوش ساکنند. طوایف آنها: الخویطر، آل شمخی، الحسن، الصناع، العبیه و الضوایع می‌باشند.[۱] (نخوتهم جیس).[۲]

عشیره بنوزیاد: بنوزیاد تیره‌ایست از حارث بن کعب «بنوزیاد بن حارث بن مالک بن ربیعه بن مالک بن کعب بن الحارث بن کعب» که ابتدا ساکن بوشهر بوده، سپس به شادگان آمده و با عشیره «حزبه» هم‌پیمان شدند. از تیره‌های کوچک آنها: البومحمد، البوصفر، الرمایه، النواصیر و المهاجرین می‌باشند. تعداد چند خانوار از بنوزیاد در روستای ملیحان از توابع اهواز زندگی می‌کنند. کار بیشتر آنها کشاورزی و خدمات است. (نخوتهم عامر).[۳]

سادات یا سروران: سادات خوزستان خود را به خاندان پیامبر اسلام «محمدبن عبدالله (ص)» و ائمه اطهار منتسب می‌دانند و از جهت قبیله‌ای وابسته به قبیله بزرگ «قُریش»[۴] می‌باشند. اکثر سادات خوزستان شهرت موسوی دارند. نکته قابل توجه این است که سیّد در زبان عربی به معنی «آقا» و سرور که از جهت فرهنگی به عموم انسانهای واقعی اطلاق می‌شود. در ادبیات عرب به مرد «سیّد» می‌گویند و به زن «سیّده»، چنانچه در فرهنگ فارسی به مرد «آقا» و به زن «بانو» گفته می‌شود. در

---

۱. «الطاهر»، ج۱ : ۲۲۳.
۲. «المسیره»/ ز؛ «معجم»، ج ۴: ۲۲۷؛ «أنساب‌القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۶۷.
۳. «المسیره»/ ز.
۴. قبیله قریش: قریش از اعراب مُستعربه (عدنانی) و از اعقاب حضرت ابراهیم خلیل‌ا... می‌باشند.

جامعه اسلامی شیعه (اثنی‌عشری) سیّد (آقا) و علویه یا سیده (بانو) از امتیازاتی برخوردارند.

۱ ـ به دلیل وابستگی نسبی سادات به آل رسول‌الله حقّی بنام «خُمس»[۱] $\frac{۱}{۵}$ از اموال و مایملک هر مسلمان شیعه به عنوان حقّ شرعی، قسمتی از آن به سادات زاهد و پرهیزکار «مُستحق»[۲] تعلق می‌گیرد.

۲ ـ از لحاظ مقام اجتماعی سادات به دلیل وابستگی به پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار از مقام اجتماعی بالائی برخوردارند. و در قرارداد اجتماعی عوام‌الناس، سادات را از طبقه ممتاز و برتر می‌دانند. برخی از سادات این امتیاز قراردادی را نوعی امتیاز طبقاتی دانسته و همیشه صدرنشین مجالس و محافل هستند. از عوام‌الناس همسر اختیار می‌کنند. اما بندرت و با اکراه و در شرایط خاصّی به افراد غیر سیّد زن می‌دهند. بعضی از سادات درکم‌کاری و تعدد زوجات و تفاخر به اصل و نسب شهرت دارند. سادات خوزستان کمتر خود را به قبیله و یا عشیره دیگری وابسته می‌کنند و به ندرت دیده می‌شود که خانواری از سادات خود را با پیمان (جرش یا حلف) عشایری به یک قبیله یا عشیره دیگر وابسته است. از سادات معروف خوزستان: سید عرب ساکن بخش حویزه، سادات جزایری ساکن شوشتر و اهواز، سادات طالقانی ساکن قراء سیدعلی و کوت و سیدعباس از توابع دشت آزادگان، سادات عرب حسن (بندقیر شوشتر)، سیدعباس (عبدالخان)، سادات العلویه، سید فرج و سید حمید موسوی (سوسنگرد) سید عنایه و سادات البوشوکه (اهواز) سید شبّر (خرمشهر) سادات شبّری (آبادان)، بیت سید نور (غرب کارون)، سید خضر، سید شعاع نزاری شاعر و مطلع در علوم دینی (کوت عبدالله)، سادات مرعشی (شوشتر و اهواز)، سید عدنان (آبادان)، سادات نعمتی‌نژادی (سیدیوسف

---

۱. خُمس: خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «بدانید هر غنیمتی که بدست شما می‌رسد ۲۰٪ آن را برای خدا، پیامبر، نزدیکان وی، یتیمان، مستمندان و در راه‌ماندگان است.» (آیه انفال: ۴۱). موارد خمس شامل: «۱ ـ غنائم جنگی، ۲ ـ معادن، ۳ ـ گنج‌ها، ۴ ـ جواهرات، ۵ ـ مازاد مخارج سالانه، ۶ ـ زمینی که ذمی می‌خرد، ۷ ـ پول آمیخته به حرام.» نقل از («رساله نوین، مسائل اقتصادی»، امام خمینی (ره)، ص ۱۰۴).

۲. سیّد و علویه مستحق: کسی است که پرهیزکار، فقیر، بیکار و یا علیل و مُعیل و فاقد هرگونه درآمد مادی یا کفاف باشد.

و سید کریم)، و سادات محترم دیگر که هر یک در مهمان‌نوازی و حل و فصل مشکلات و مُعضلات اجتماعی منطقه شهرت دارند و مورد احترام عامهٔ مردم خوزستان می‌باشند.

شجره‌نامه قُریش یا نسب قریش: (قُریش)[۱]

فهر

مجارب غالب الحارث

تیم لوئی

أسامه کعب الحارث خزیمه سعد عامر

عُدی مُره هصیص

یقظه تیم کلاب سهم جمح

قُصی

عبدالعزی عبدمناف (عبدالدار) زهره

عبدالشمس توفل هاشم المطلب عبدمناف

أمیه عبدالمطلب وهب

آمنه

عبدالکعبه، ضرار، فتم،الزبیر، المقوم، الحارث، عبدالله، ابولهب، الغیداق، حمزه، العباس، ابوطالب،

محمّد (ص)[۲]، علی (ع).

۱. شجره‌نامه یا نسب قریش: نقل از («تاریخ الاسلام»، تألیف الدکتور حسن ابراهیم حسن، ص ۱۸).
۲. شجره‌نامه پیامبر اکرم (ص): از کتاب («فضائل الخمسه من الصحاح التسه»، العلامه السید مرتضی

عشیره الساعد: سَاعَد تیره‌ایست از قبیله «سواری» از ربیعه که به دودمان «بیت اعواجه» وابسته‌اند. «سَاعَد» نام جد این تیره است. ابتدا در عکرشیه (ساحل غرب کارون) ساکن بودند، سپس در مناطق دیگر نیز پراکنده شدند.

از طوایف آنها: النصیرات، السویط، البراجع، السمیحات و السمیرات می‌باشند. (نخوتهم سِعْدَه).[۱]

قبیله بنی‌ساله: بنی‌ساله قبیله‌ایست وابسته به آل قحطان که از خویشاوندان آل‌کثیر می‌باشند. قبیله بنوساله متفرع از عنزه وائل است (السکاسک) بدر قبیله‌ای در یمن بنام «السکاسک» بن وائله بن حمیر بن سبا که نسبت آنها «سکسکی» می‌باشد. در کتاب («مناهل الضرب فی أنساب العرب»، تألیف جعفر اعرجی آمده است: «که بنی‌ساله فرزندان «ساله» پسر عبدالرحمان ابوسعید پسر سمره پسر عبدالشمس پسر عبدمناف هستند و ساله برادر «کثیر» نیای قبیله «آل کثیر» است.»

این قبیله در خوزستان هم‌پیمان آل مشعشع (حکام حویزه) بوده‌اند. ابتدا ساکن اطراف خرمشهر و سپس به نواحی حویزه مهاجرت کردند. از طوایف وابسته به آنها: البراهنه، البوراشد، البوغُربه، الحمودی[۲]، البومساعد، الختور، البوکرم، الحساسنه، المناصیر، البدور، البوغانم، البوصویت، المرعی، بنونعامه، بیت اصحین، البوعذار، العقیلات (العگیلات) است. محل سکونت قبیله بنوساله بیشتر در کناره‌های رود کرخهٔ کور، کارون غربی و جراحی است. همچنین در شهرهای

ادامه از صفحهٔ قبل

الحسینی الفیروزآبادی، جلد اول: نقل از ج ۵:۱، باب فی نسب النبی)، («کنزالعمال»، ج ۶: ۳۰۰)، از ابن‌عباس نقل شده که از حضرت رسول شنیدم که می‌گفت: «من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوئی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن مَعَد بن عدنان بن أد بن أدد بن الهمیسع بن شیجب بن بنت بن حمیل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن اشوع بن ارغوس بن فالغ بن عابر (حضرت هود) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اختوخ (حضرت ادریس) بن أزد بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام»).

۱. «المسیره»/ س؛ «عشایر العراق للغراوی»، ص ۲۷۲؛ «مَعجم»، ج ۲:۴۹۵.

۲. الحمودی: الحمودی تیره‌ایست منسوب به بنی‌مالک اما از جهت سببی وابسته به قبیله بنی‌ساله است. «مَعجم»، ج ۴:۱۳۷؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۹۳.

اهواز، خرمشهر و آبادان سکونت دارند. فعالیت آنها در روستاها کشاورزی و دامپروری سُنتی است. با توجه به موقعیت جغرافیائی منطقهٔ مسکونی این قبیله (بنی‌ساله) و دور بودن از مراکز آموزشی و بهداشتی، سطح بهداشت عمومی پائین و میزان تحصیل در میان افراد این قبیله کم است. (نخوتهم اولاد علی) است که این نسبت به پدربزرگ آنها بنام «علی» بازمی‌گردد، که در شجاعت و سخاوت شهرت دارد.(۱)

السبتی: السبتی تیره‌ای منسوب به پدربزرگ آنها به نام «سبتی» است که از تبار قبیله بنی‌مالک‌اند که در «نهر هاشم» از توابع اهواز ساکنند. دامداری حرفهٔ اصلی آنهاست. تعدادی از خانوارهای این تیره در خرمشهر (کوتشیخ) ساکنند و در عداد عشایر محیسن محسوب می‌شوند. (نخوتهم عوره).(۲)

عشیره بنوالسبیع: بنوالسبیع تیره‌ایست از «ألاشجع» از قبیله بنوکعب که عشایری همچون البوغبیش و زرگان منسوب به آنها است. محل سکونت آنها بیشتر در رامهرمز و میاندوآب و آبادان است. طوایف آنها شامل: الحمران، البومحمد، السبیعات و الجواسم می‌باشد. (نخوتهم شبل).(۳)

عشیره سرای: تیره سرای منسوب به پدربزرگ عشیره به نام «سرای بن محمد بن ناصر بن صبیّح» و وابسته به قبیله ربیعه، ساکن بخشهای بستان و حویزه (دشت آزادگان) و پیرامون رودهای جراحی و کارون و شهرستانهای آبادان و خرمشهر می‌باشند. از طوایف آنها: آل صبیّح (سرپرستی تیره سرای را بعهده دارند)، الوحیلات، الطلیبات، الهلیجیه (هلیچی)، المواجد، الجماله، جیازنه، البوزید، الفراطسه، (الفرطوسی)، البوفرادی، الفتوش، و «فتیوه» می‌باشد.(۴)

---

۱. «المسیره»/ س؛ «مَعجم»، ج ۵۲۷:۲؛ «أنساب القبایل العراقیه وغیرها»، ص ۷۲؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۶.

۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۱؛ «المسیره»/ س.

۳. «المسیره»/ س. ۴. «المسیره»/ س.

عشیره آل سریه: آل سریه تیره‌ایست از «غزیه» سکونت اوّلیه آنها در حجاز و سپس در دورهٔ افراسیاب (حاکم بصره) به هندیجان آمدند و در آن حوالی متوطن شدند. این تیره در عداد عشایر کعب محسوب می‌شود، تعداد چندین خانوار از آنها ساکن آبادان و اروندکنار می‌باشند. مأخذ: («المسیره»/ س)

عشیره بنوسعید: بنی‌سعید تیره‌ایست از «أزد قحطانی» که در یمن می‌زیستند و با اوس و خزرج از نیای واحدی هستند. علاوه بر یمن جایگاه دیگر بنوسعید کشور عراق است که پس از مهاجرت به خوزستان در مناطق بریم آبادان، اهواز، رامهرمز و بخش حویزه ساکن شدند. از تیره‌های کوچک آنها: الزغلف، البراغیث، الخزیعل، الدریع، بیت فدعم، الجبارات، السعد، الفلیحات و جامل می‌باشد. (نخوتهم المنابهه و رشده)[۱]

عشیره بنوسکین: بنی‌أسکین از قبیله بنومالک و وابسته به قبیله بزرگ منتفق عراق است. نسب آنان به سکین پسر عبدالله پسر عمرو پسر حارث پسر أسد پسر خزیمه پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر پسر نزار پسر مَعَد پسر عدنان می‌رسد. محل سکونت این تیره در خوزستان روستای جُفیر (حوالی هورحویزه) و غرب رود کارون است. از تیره‌های کوچک آنها: ۱ ـ بنی‌سکین (الججیم، العبید، البونهر و سیلاوی) ۲ ـ الهویشم (ساکن نهر هاشم که منسوب به آنها و منشعب از رود کارون). طوایف منسوب به الهویشم: السبتی، الحوافظ، المگاصیص، فضیله، الحبران، المگاصیم، الطریفات، المنابته، الجوابر، البومساعد، الحصانه و الطرامشه است. این تیره‌ها عموماً از شرایط اقتصادی و فرهنگی بالائی برخوردار نیستند که بیشتر ناشی از محیط طبیعی و نبودن خدمات روستائی است.[۲]

عشیره البوسلطان: تیره‌ایست از زبید قحطانی که ابتدا ساکن حویزه و سپس به

---

۱. «مَعجم»، ج ۵: ۳۲۸؛ «المسیره»/ س.

۲. «المسیره»/س؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، همان نویسنده، ص ۵۷

حوالی خرمشهر مهاجرت کرده و در عداد عشایر محیسن محسوب می‌شوند. بیشتر آنها به کار کشاورزی و بازرگانی می‌پردازند.[۱]

عشیره سلامات: سلامات تیره‌ایست که سکونت آنها در شرق اردن بوده و متفرع از «القرضه» و یا از «المراعیه». همچنین در عربستان سعودی و عراق ساکنند. تیره سلامات «البرابشه» ساکن منطقه «کَرخ» عراق روستای «کثربه» و سلامات «البلاونه» ساکن کَرخ محلهٔ «دمنه» و طوایف دیگر سلامات در حلّه، نجف و منطقه منتفق عراق ساکنند. تیره سلامات در استان خوزستان وابسته به قبیله باویه و ساکن البوهاون از توابع مُلاثانی و روستاهای سلامات در جادهٔ اهواز- مسجدسلیمان و اهواز- شوشتر است. همچنین در شهرهای اهواز، آبادان، خرمشهر، حویزه، سربندر و مسجدسلیمان سکونت دارند. هانری فیلد در کتاب («مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۶) می‌نویسد: «سلامات بین‌الهدام و آب گُنجی ساکنند.» این عشیره به سه دودمان تقسیم می‌شوند: ۱ ـ حمیدالسلیم، ۲ ـ بیت محمدالماصخ «سرپرستی تیره به عهده آنها است»، ۳ ـ آل بویس. شغل بیشتر آنها در روستاها کشاورزی و در شهرها خدمات مخصوصاً حمل و نقل زمینی و پیمانکاری و تجارت است. که معروفترین آنها در اهواز «ناصر سلامی» نماینده کامیونهای سنگین «ولوو» سوئدی است. (نخوتهم دله).[۲]

عشیره السلیمان: سلیمان تیره‌ایست که از بنوتمیم که ابتدا ساکن هندیجان بوده و سپس به ساحل رود کرخه در محدودهٔ چنانه (کنانه شوش) مهاجرت کرده و تعدادی نیز به اهواز کوچ نموده و سکونت اختیار کردند. از جمله طوایف (البومحارب و البوباشخ) طوایف دیگر سلیمان شامل: البوعبدالنبی، المراشده، علیخان، اسبیط، البوحمده، بیت موسی، الثاجب (الثاقب) است. حرفهٔ آنان کشاورزی و دامداری و صنایع دستی قالی‌بافی که فرشهای آنها معروف به «قالیچه

۱. «المسیره»/ س.
۲. «المسیره»/ س؛ «مَعجم»، ج ۲: ۴۷۰.

سلیمان» است.[۱]

آل سمیط: آل سمیط تیره‌ایست وابسته به «ربیعه» از آل قحطان از اعراب شام (سوریه) می‌باشند. آل سمیط ساکن آبادان (بوارده جنوبی) و اهواز و امیرنشین کویت می‌باشند.[۲]

عشیره سواری: سواری تیره‌ایست از قبیله «ربیعه» ساکن عماره عراق بوده و پس از مهاجرت به خوزستان در محدوده‌های بُستان و حویزه و سوسنگرد و پیرامون رودهای کرخه و دز ساکن شدند. عشیره سواری دارای دو دودمان اصلی می‌باشد (۱ ـ بیت اعواجه، ۲ ـ بیت نصر[۳]).

۱ ـ طوایف بیت اعواجه: بیت فرج، بیت حیدر، الکرف، الدبّات[۴]ـ الحجی، النفاصات، الحذیر، الثعالب، بیت دخیل و آل ثجیل می‌باشند. ۲ ـ طوایف بیت نصر: البوعبدالنبی، المناصیر، الغوازی، بیت غدیر، البوبریهی، آل عویتی (بیت عتیوی) و البوناهی است. فعالیت اکثر آنها در دشت آزادگان کشت شلتوک (برنجکاری) و صید ماهی به روش سنتی با وسیله ابتدائی بنام چنگک (فاله) که گاهی از این وسیله قتاله در نزاعهای دسته‌جمعی استفاده می‌شود. و شکار طیور به سبک سنتی در برکه‌ها و باطلاقهای منطقه و همچنین پرورش و نگاهداری گاو و گاومیش در کنارهٔ اهوار و ماندابها و صنایع دستی (حصیربافی، سبدبافی، قایقهای چوبی) این عشیره با توجه به موقعیت طبیعی (وجود باطلاقها، زمینهای قلیائی و رویش گیاهان طبیعی رطوبت‌پسند مانند: (نی) یا (قصب) و لوئی (بردی) و همچنین وجود انواع حشرات انگلی و موذی و آفات طبیعی دیگر) از اقتصاد معیشتی (عشایری) برخوردارند. همچنین قرار گرفتن آنها در ناحیه مرزی به عدم

---

۱. «المسیره»/ س، «مَعجم»، ج ۲: ۵۴۷؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۳.

۲. «المسیره»/ س.

۳. بیت نصر: «تیره‌ایست منسوب به قبیله «البومحمد» و وابسته به تیره سواری است.» «مَعجم»، ج ۵: ۱۸۶، ۱۸۷.

۴. تیره الدبّات: «الدبّات تیره‌ای است منسوب به قبیله «میّاح» و در عداد طوایف سواری است.» «مَعجم»، ج ۵: ۲۴۷، ۲۴۸؛ «الغراوی»، ج ۴: ۶۸، ۶۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹.

استقرار آنها در محل کمک می‌کند. مجموعهٔ این عوامل باعث گردیده که اهالی این عشیره در محدودهٔ دشت آزادگان از لحاظ خدمات آموزشی و بهداشتی در محرومیت مضاعف بسر برند.

اخیراً سواریهای مرزنشین بر اثر جنگ (ایران و عراق) به مناطق مختلف خوزستان کوچ اجباری نمودند و در حال حاضر بیشتر تجمع آنها در محله‌های معروف به «شیلنگ آباد» و «دایره» اهواز می‌باشد. از اشعار و رجزهای حماسی آنها: «سکان الدنیه ابن اعواجه[۱]» (نخوتهم حیاصه).[۲]

عشیره السواعد: السواعد عشیره‌ایست از قبیله «عباده» که به دو تیره «سواعد» و «سواعد البتران»[۳] تقسیم می‌شوند. این عشیره در حدود دویست سال پیش از عمارهٔ عراق به خوزستان مهاجرت کرده و در دشت آزادگان و اهواز و خرمشهر و شادگان ساکن شدند. از طوایف معروف آنها: الکورجه، الجواسر، البوعبدالسید، العبیّات (الازیرج)، الحیادر، البوفندی، آل غرّه، آل بوصَخر، آل عماره، الجماسه، آل زامل، البواسکندر، الدیالم، العویدات، بیت زامل، الحّواس، البوحافظ، البوهلیل، بیت حمید، البوغانم، البوحوف، البوعاشور، البودهن و بیت حسین. دو طایفه آل غرّه و العویدات (ساکن منطقهٔ قلعه‌سهر «محدودهٔ قبیلهٔ خزرج «اللطیف») می‌باشند. از مراکز اصلی سکونت سواعد در روستاهای (دفّار، ابوجاموسه، خرابه و رمیم در بخش «بستان») است. فعالیت این عشیره بیشتر کشت شلتوک (برنجکاری) و صید ماهی به شیوهٔ ابتدائی (چنگک) و شکار طیور بومی و مهاجر فصلی و پرورش گاومیش و صنایع دستی (حصیربافی و قایقهای چوبی) است. نوع مساکن این عشیره بیشتر در رابطه با محیط طبیعی و ویژگیهای اقتصادی و بافت اجتماعی آنها از نی «قصب» و لوئی «بردی» که به نامهای (بیت، صریفه و یا «چبایش»)

---

۱. «فرمان (سکان) جهان در دست توانای ابن اعواجه است.» (منظور کاردانی و شجاعت بن اعواجه یکی از سران معروف عشیره سواری در حل و فصل مشکلات و مُعضلات محلی بی‌نظیر است.)

۲. «مَعجم»، ج ۴:۲۶۶؛ «الطاهر»، ج ۱:۲۹۹؛ «المسیره»/ س؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۳، ۶۴.

۳. سواعد البتران: برخی از تیره‌های سواعد از قبیلهٔ اصلی خود جدا شده، و با قبیله «الأزیرج» متحد شدند، و به «سواعدالبتران» مشهور گردیدند. زیرا قبلاً جزو قبیله بزرگ خود «خزاعه» بودند.

معروفند. گاهی بر اثر کوچکترین جرقهٔ آتش می‌سوزند. بزرگان و یا سران عشیره علاوه بر داشتن خانه‌های متعدد یک «بیت» مستطیل شکل و نسبتاً وسیع مجزا از سایر بیوت بنام «مضیف» می‌سازند تا میهمانان تازه‌وارد مستقیماً به این جایگاه هدایت شوند. سواعد بدلیل باطلاقی بودن منطقه مسکونی و نداشتن خطوط ارتباطی زمینی منظم و پیشرفته و دوری از شهرهای بزرگ و آباد و عدم امکانات رفاهی همیشه در حال کوچ دائمی بین دو محدودهٔ مرزی (ایران و عراق) هستند. «تابعیت مضاعف» این حرکت موقت و یا دائمی موجب عدم استفاده این تیره بزرگ از امکانات آموزشی و بهداشتی گردیده است. شرایط طبیعی منطقه مسکونی عشیره سواعد (هوای گرم و مرطوب و زمینهای باطلاقی) باعث گردیده که روی خوراک و پوشاک اهالی اثر بگذارد. خوراک روزانه اهالی بیشتر برنج بصورت نان تاوه‌ای به نامهای (طابگ، رصّاع و سیّاح) است که همواره آنرا با گوشت سفید (ماهی و طیور) و لبنیات مصرف می‌کنند و اغلب پوشاکهای کوتاه و فراخ به تن می‌کنند. (نخوتهم بشخه).[۱]

عشیره سودان: سودان نه به معنی سیاهان بلکه به معنی صاحبان قلب سیاه نسبت به یکدیگر می‌باشد. السودان تیره‌ایست از قبایل قحطانی که این نسبت ناشی از قساوت قلبی که بین دو برادر «عامر» نسبت به «عمرو» داشته که بعدها به فرزندان عامر صاحبان قلب سیاه «سودان» لقب داده‌اند. این عشیره منسوب به قبیله «کنده» صحابی مشهور «مِقداد بن ألاسود الکندی» منسوب به آنها است. این تیره از کوفهٔ عراق به حویزه مهاجرت نموده و در حوالی آن متوطن شدند. یک بار نیز بر تصرف «نهرقبان» با قبیله بنی طُرف وارد نزاع شده و شکست خوردند که تیرهٔ سودان پس از دادن تلفات سنگین در پیرامون نهر قبان (گبان) این رجز را سرودند:

هذا والعذر عندک یقبانی (یلکبانی) علی چفتک سقط میتین سودانی

همچنین طاعون مرگبار سال ۱۲۰۵ شمسی (۱۲۴۶ هـ ـ ۱۸۲۸ م) معروف به «ابوربیه» تلفات زیادی به افراد این عشیره وارد ساخت. طوایف سودانیها عبارتند

۱. «مَعجم»، ج ۴:۲۶۶؛ «المسیره»/ س.

از: «البوضاحی، البوکریم، البوعبوده، البومحیلی، الحجیلی و آل مرجان». سکونت آنها بیشتر در محدوده‌های حویزه و بُستان و درکنارهٔ رود بهمنشیر (امنیخ و حفار شرقی) است.
(«المسیره/ س»)، («ماضی النجف و حاضرها»، ج : ۳۵۵-۳۵۶).

عشیره بیت السوده: تیره بیت‌السوده از مِعدان متفرع شده و وابسته به قبیله الصیام (بنومالک) می‌باشد. این عشیره در دشت آزادگان و اهواز و آبادان سکونت دارند و از جهت پیوند عشایری در عداد عشایر بنوطرف «بیت شرهان» می‌باشند.[۱]

عشیره الشاوردیه: تیره شاوردیه از بنوکعب «نهر شاوردی» شادگان همچنین تعدادی نیز در روستاهای قصبةالنصار (اروندکنار) و حومهٔ آبادان ساکنند. (نخوتهم عامر).[۲]

آل سیّد شبیب (بیت سیّد نعمه): آل سید شبیب که به خاندان سید نعمه نیز معروفند. نیای آنان «سیّد نعمه بن سید شبیب الحسینی جزائری» هم‌روزگار شیخ خزعل بود. مسکن قدیم افراد این خاندان بزرگ در ناحیه غربی شاخه‌ای از «نهر هاشم» از توابع اهواز بود که شیخ خزعل به آنها داده بود. شیخ خزعل بعد زمینهای ناحیه «العلّه» بخش حمیدیه فعلی و اُم أتمیر و کریشان (غرب کارون) را نیز به آنان بخشید. از جهت دیگر شخصیت مُتهور و بانفوذ سید شبیب در جلب اطمینان عشایر منطقه و تشکیل یک پیمان نیرومند از عشایر مختلف باعث نیرومندی مادی و معنوی بیت «سیّد نعمه» گردید. تیره‌های وابسته به «آل سید شبیب» (بیت سید نعمه) عبارت از: ۱ ـ المجادمه (مجدم از بنوکعب)، ۲ ـ مراونه (خفاجه)، ۳ ـ البروایه (عجرش)، ۴ ـ الحلاف (ربیعه)، ۵ ـ الباجی (قبیله سرای)، ۶ ـ الهویشم (بنومالک)، ۷ ـ آل‌حجی (جریش)، ۸ ـ «المنتفق»، ۹ ـ خفاجه، ۱۰ ـ البوکردون یا کردونی (اعراب‌کمری)، ۱۱ ـ جریش (ربیعه)، ۱۲ ـ بنی‌منصور (قبیله‌عنزه)، ۱۳ ـ الصرخه

---

۱. «مَعجم»، ج ۴:۲۶۸؛ «الغراوی» ج ۴:۶۴. ۲. «المسیره»/ ش.

(الربـود)، ۱۴ ــ ضـبّه (البـدور)، ۱۵ ـ مُـذحج، ۱۶ ـ الخـضیرات (بـنوتمیم)، ۱۷ ـ البعاج (سادات) است.[۱]

عشیره اهل الشاخه (بیت مشعل): اهل‌الشاخه (بیت مشعل) از قطان متفرع شده و از «حجام» و منسوب به «قبیله بنومالک»[۲] می‌باشند. طوایـف آنـها: آل عـطیه و آل خلیفه است. این تیره در خوزستان وابسته به قبیله بنوطُرف (بیت منیشد) و ساکن دشت آزادگان و اهواز می‌باشند. اکثر افراد عشیره بیت مشعل قریحه شاعری دارند و بیشتر اشعار حماسی می‌سرایند. از جمله خانوار «بیت مُله بدر» ساکن اهواز را می‌توان نام بُرد. نمونه ابیات حماسی آنهاکه توسط شاعر نامی بنام «عباس مشعلی» فرزند مُلا بدر سروده شده:

النـــاس اتـنام مـرتاحه ونـاحای و عدوّی ایظن انه میّت و نـاحای
علیٰ الحکَ لسـهر لیـالی و نـاحای الخصیم او یحترف بالحکَ الیّه.[۳]

عشیره الشدود: تیره الشدود از «بنی‌سعید» از منطقه منتفق ساکن حویزه، اهواز و رامهرمز می‌باشند. تیره‌های کوچک آنها عبارتند از: الحترش، نـمیرات و البـوقمه. (نخوتهم یتیم).[۴]

قبیله الشرفاء (شُرفه): شرفه قبیله‌ایه ت از شُرفاء مکه معظمه و از سادات حسینی از نسل «الشریف قتاده‌الحسینی» ساکن حویزه کـه بـا کـمک مشـعشعیان (حُکـام حویزه) منطقهٔ نفوذ قـبیله شُـرفه گسـترش یـافت و از روسـتاهای (قـبان، العـمی، المضیغط و شط‌النیسـان) تا شهر حویزه و در امتداد شرق «هورالحویزه» سکـونت دارند. از طوایف معروف آنها: بیت زیبق (سرپرستی قبیله)، الثوامر، العابد، بنوعلی،

---

۱. «المسیره»/ ش، ص ۱۲۰، ۱۲۲؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۵.
۲. قبیلهٔ بنومالک: تیره‌های بنی‌مالک: الحسـینات، آل ابـراهـیم*، البـوصالح، آل جـمیعان، آل رحـمه، آل شمیس، کویت*، حماحمه، الشوالیش، النواشی، حجام*، مطیرات، آل حسن*، عباده*، فهود، آل حول، «العمایره»، البوشامه، بنی‌حطیط*، بنی اُسـد*، صـیامر*، منصور* (بـنی‌منصور). «مـاضی النـجف و حاضرها»، ج ۲: ۱۹۲، ۱۹۲.
۳. «مَعجم»، ج ۴: ۲۷۵؛ «الغراوی»، ج ۴: ۳۹. ۴. «المسیره»/ ش.

المناصیر، دیگان، الزهیریه، الحوشیه (از عشایر مختلف غیرشریفی) الهرسیات، النهیرات، البوهویشم، البوسعد، البوجابر، البوسلوی، البورماح، المواته، حَجیّه، زماط، لویمی (بیت امغیول ساکن غرب کارون ـ جنب کارخانه تصفیه شکر اهواز)، بیت اشهاب، شموس، حیاز، بیت اکوار و اوگیان و از نزدیکان آنها اعراب کمری (مکوندیها) ساکن شهرستان مسجدسلیمان می‌باشند.

مهمترین شخصیت این قبیله در قرن اخیر «شیخ محیی الزیبگ (الزیبق)» است. که در تک‌تیراندازی و جنگجوئی و تهور زبانزد خاص و عام بوده است. مردم این قبیله بیشتر در زمینه کشاورزی، دامپروری و صید ماهی اشتغال دارند. شعار «رَجز» قبیله شُرفه: «یعگال أنسویلک هیبه»[۱] (نخوتهم فتوه)[۲]

عشیره الشریفات: تیره شریفات از الدواسر متفرع شده و ساکن نجد عربستان سعودی و وابسته به «العزیر» در منطقه موصل عراق و در عداد عشایر بنوتمیم محسوب می‌شوند. شریفات در اوایل قرن هشتم هجری از حجاز به سرزمین خوزستان آمده‌اند، ابتدا در حویزه و سپس به نواحی کارون، جراحی و هندیجان کوچ کردند، محل سکونت فعلی آنها در استان خوزستان: روستاهای الغجریه، السفحه، الشاخه و البنه ساحل شرق رود کارون و روستای صویره از توابع هندیجان، ماهشهر، سربندر و شمال اهواز می‌باشد. از طوایف شریفات که بعضی از آنها در تقسیمات قبیله بنوتمیم آمده و جزو شریفات نیز هستند: العیایشه، العاصی، الغزّی، الغزیوی، السلیمان، الخمیس، المصبّح و بنی‌زَهید می‌باشد که بیشتر آنها در کشاورزی و دامپروری فعالیت دارند. اخیراً تعدادی از خانوارهای شریفات در هندیجان به شهرهای خلف‌آباد، بهبهان و بخش زیدون مهاجرت کردند و با الوار منطقه روابط سببی برقرار کرده‌اند. (نخوتهم جیس و علیه)[۳]

---

۱. «اُبهت و قار عقال (منظور پوشنده عقال) باید محفوظ و مصون بماند.» این شعار در سال ۱۳۰۷ شمسی ـ ۱۹۲۸ میلادی و به هنگام فرمان دولت وقت مبنی بر پوشش لباس غربی (اروپائی) به جای لباس محلی «عربی» سروده شد.

۲. «المسیره»/ ش، صص ۱۲۱-۱۲۰؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۶؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۶۶-۶۵؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، صص ۲۵۱-۲۵۰.

۳. «الغراوی»، ج ۳: ۲۴۱، ج ۴: ۱۹۳؛ «معجم»، ج ۲: ۵۹۲، ج ۴: ۲۸۹، ج ۵: ۶؛ «الباویه للراوی»، ص

عشیره آل‌شمس: الشمس تیره‌ایست از قبیلهٔ «بنی‌سعید» و از الریان متفرع شده و از فرزندان شمس بن عمرو بن غنم بن غالب می‌باشد. از طوایف آنها: العکرش (عجرش)، العلی خان، الکرکوش و العامر است[۱].

عشیرهٔ الشماخنه: تیره الشماخنه یا شمخانی‌ها از قبیلهٔ الکطارنه (القطارنه) متفرع شده و در خوزستان در عداد عشایر بنوتمیم و محیسن محسوب می‌شوند. تعدادی از خانوارهای شماخنه ساکن شهرستان اهواز می‌باشند. از جمله افراد سرشناس این تیره برادر «علی شمخانی» وزیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در کابینهٔ آقای مهندس حسین موسوی (۱۳۶۷ شمسی) و فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می‌باشد. (نخوتهم حسنه)[۲]

عشیره الشموس: تیرهٔ شموس وابسته به قبیلهٔ «زبید» و از اعراب قحطانی می‌باشد. در خوزستان «شموس» از جهت وابستگی عشایری به قبیلهٔ «شرفه» در حویزه وابسته‌اند.[۳]

الشویکات (سادات البوشوکه): سادات البوشوکه به سادات موسوی منسوبند و در امتداد رود بهمنشیر و کارون سکونت دارند. اکثراً از خطبا و وعاظ و قاریان مجالس حسینی می‌باشند.[۴]

عشیره الشویلات: الشویلات تیره‌ایست از «الأجود» از قبایل منتفق. محل سکونت آنها در دورهٔ زمامداری «شیخ مزعل» در روستای منیعات و مشیرجه خرمشهر و آبادان، اهواز و دشت آزادگان بود و سپس به سایر مناطق خوزستان کوچ کردند.

ادامه از صفحهٔ قبل

۱۹۱؛ «المسیره»/ ش، صص ۲۲-۱۲۱؛ «جغرافیای‌تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۲۵؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۷۴.

۱. «مَعجم»، ج ۱: ۳۲۷، ج ۴: ۲۹۷؛ «الطاهر»، ج ۱: ۲۲۷؛ «تاج‌العروس»، الزبیدی، ج ۴: ۱۷۳

۲. «معجم»، ج ۴: ۲۹۶؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۹۲. ۳. «المسیره» / ش.

۴. «المسیره» / ش.

(نخوتهم یتیم)[۱]

صُبی‌ها یا الصابئون (مندائی‌ها): صُبی‌ها قومی از نژاد آرامی (سامی) ساکن فلسطین و سوریه و بین‌النهرین بوده و به کار زرگری و صرّافی اشتغال داشتند. صابیان یا صُبی‌ها از ایام داریوش کبیر (هخامنشیان) در خوزستان زندگی می‌کردند و بیشتر در شهرستانهای شوشتر، دشت آزادگان، اهواز، آبادان و خرمشهر سکونت دارند با قبایل و عشایر مختلف عرب خوزستان هم‌پیمان (جرش) شده‌اند. در شهرها به کار زرگری و تولیدی می‌پردازند و در روستاها بیشتر قایقهای چوبی و ابزار کشاورزی می‌سازند.[۲]

عشیره بیت صَخَرْ: تیره بیت صخر به «بنی‌جُذام» منسوبند و از اعراب قحطانی می‌باشند. بیت صَخَرْ از بیت زامل و از قبیلهٔ «السواعد» متفرع شده‌اند. اجداد اولیهٔ این عشیره در یمن بوده، سپس به نجد رفته و آنگاه از راه عراق به خوزستان آمدند، و با قبیلهٔ بنوطرف پیوند عشایری بستند و در حال حاضر جزو تیره‌های «بیت زایرعلی» محسوب می‌شوند. محل سکونت آنها بیشتر در بستان (دشت آزادگان) و اهواز است. شخصیت برجستهٔ این عشیره «فهد بن بدران» است.[۳]

عشیره الصَرخَه[۴]: تیره صرخه از الربود (استان ایلام، خوزستان) و از آل‌نصیری (عبدالخان، بنی‌لام) متفرع شده و به قبیلهٔ بنی‌لام منسوبند. صَرْخَه در غرب رود کارون محدودهٔ اهواز و در منطقهٔ چنانه (شوش) و در امتداد رود کرخه به فعالیت کشت و زرع و دامپروری می‌پردازند. از ویژگیهای فرهنگی عشیره «صرخه» این

---

۱. «المسیره» / ش، ص ۱۲۷.

۲. «تاریخ جغرافیایی خوزستان»، صص ۷۶-۷۵؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۲۲۴؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۸۱؛ «مندائی‌ها، قوم از یاد رفته»، نوشتهٔ سلیم برنجی».

۳. «مَعجم»، ج ۴:۳۱۶؛ «الطاهر»، ج ۱: ۳۰۸؛ «الغراوی»، ج ۳: ۷۰؛ «أنساب العرب»، ص ۲۱۱؛ «سبائک الذهب»، ص ۴۸، ۵۰.

۴. الصرخه: «صرخَه گویا نام یکی از فرزندان امام حسن(ع) است و به قبیلهٔ قریش منسوبند.» «سبائک الذهب»، ص ۷۹.

است که اگر یک و یا چند نفر از اهالی صرخه به مهمانی بروند، هرگونه وسایل پذیرایی از قبیل ظروف آشامیدنی (آب، چای، قهوه و...) و انواع مأکولات (خوردنی) دیگر باید دست‌نخورده و به قول معروف دست اول باشند. حتی اگر نوشیدنی و خوردنی روی سفرهٔ غذا چیده باشند، باید تمام مشروبات و مأکولات روی سفره جمع‌آوری شوند و سپس سفره از نو پهن گردد و غذای تازه و گرم روی سفره چیده شود، وگرنه طبق سنت دیرینهٔ خود از خوردن و نوشیدن هرنوع غذای دست خورده (دست دوم) خودداری می‌نمایند.[۱]

عشیره الصلیح: تیره الصلیح از بنی‌سعیداند و از خویشاوندان آنها: آل عیسی، آل بزون و آل مریان می‌باشند که همگی به قبیله المنتفق منسوبند. از راه عمارهٔ عراق به حویزه و بستان مهاجرت کرده و در این مناطق ساکن شدند. طوایف وابسته به آنها، المناتشه، آل‌مقصود، آل علیوی و آل زعیتر است. (نخوتهم زَزْنَه).[۲]

عشیره آل صلبوخ: تیره آل‌صلبوخ از «الوحیلات» وابسته به «سِراج» و منسوب به قبیله «ربیعه» است. این عشیره در خوزستان وابسته به قبیله محیسن است و بیشتر آنها در شهرستان خرمشهر جزیره مینو (جزیره صلبوخ یا جزیرةالخضراء) سکونت دارند. کار بیشتر آنها کشت درخت خرما، صید ماهی و بازرگانی با لِنج (قایق چوبی موتوردار) است.[۳]

عشیره الصمور: البوصمور و الصمیرات نیز به این تیره گفته می‌شود، وابسته به قبیله «بنوکعب» است. اما از حیث نسبی تیره‌ایست از «کُلیب» از بنوتمیم که ابتدا در منطقه البزیه (بندر بوزی) در ساحل خلیج‌فارس و بندر ماهشهر و تعدادی دیگر در امتداد رود گُرگُر (شوشتر) و رامهرمز، خرمشهر و آبادان ساکن شدند و به فعالیت کشاورزی و صید ماهی و کارهای خدماتی مشغولند. طوایف آنها: البوقیطان،

---

۱. «مَعجم»، ج ۴:۳۱۷؛ «الغراوی» و «سبائک‌الذهب»، ص ۷۹.
۲. «المسیره»/ ص.
۳. «مَعجم»، ج ۴:۳۲۱؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۷۰.

البوفنیخر، البونصار، البودهر، الدوارقه (دورقی) است. (نخوتهم عامر).[۱]

عشیره الصقور (الصگور): تیره الصقور وابسته به قبیله بزرگ «طی» (از آل‌الفضل از پیمانهای بزرگ مکه) جزو عشایر سودان و از خویشاوندان قبیله «المطور» می‌باشند. سمیر عبدالرزاق القطب نویسندهٔ «أنساب العرب»، ص ۴۸ و کتاب مَعجم، نوشته عمر رضا کحّاله ج ۲:۶۴۵ می‌نویسد: «الصقور وابسته به قبیله عنزه می‌باشند و شامل طوایف: الدهمان، المصاعب، الجلال، العطیفات، الدلّه، السویدج، المجول، الثویبت، الکحطه[۲] و المریبد[۳] می‌باشند.

تیره الصگور ابتدا به منطقه «قبان» در ساحل خلیج‌فارس نزدیک مصب رود بهمنشیر آمده و به فعالیت کشت درخت خرما و ماهیگیری و کشتیرانی مشغول شدند. اما براثر درگیری با قبیله بزرگ بنوکعب شکست خورده و به بصره، حویزه و قلعه سهر (ساحل چپ رود کرخه) کوچ کردند و با قبیله خزرج (خسرج) متحد شدند. برخی از خانوارهای صقور نیز در رامهرمز و شوشتر سکونت دارند. شخصیت برجستهٔ آنها در قبان «شیخ مال‌الله بن احمدالقبانی» است. (نخوتهم فضول).[۴]

عشیره صیّاح: تیره صیّاح وابسته به قبیله «باویه» می‌باشد، این عشیره ساکن اهواز و کنارهٔ رودخانه کارون است و از طوایف وابسته به آنها: بریهه، معاویه، مقاطیف (المگاطیف)، العمر و آل‌خوین (ساکن دهستان دارخوین) می‌باشند.[۵]

عشیره الصیامر: الصیامر تیره‌ایست وابسته به «بنی‌مالک» که ابتدا به خرمشهر و

---

۱. «المسیره»/ ص، صص ۱۳۳-۱۳۲.

۲. الکحطه: «الکحطه تیره‌ایست از المصاعب از قبیله الصقور متفرّع شده و ساکن منطقه جَبَلْ در محدودهٔ عمارات». «معجم»، ج ۳: ک

۳. المریبد: «در منطقه جبال‌العمارات از بعثر و از ایل عنزه‌اند». «معجم»، ج ۳:۳؛ «الغراوی عشایر عراق»، ج ۴: ۲۷۱.

۴. «المسیره»/ ص؛ «الغراوی»، ج ۴:۱۹۷؛ «مَعجم»، ج ۴:۳۲۱؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۶.

۵. «المسیره»/ ص.

آبادان آمده و سپس تعدادی از آنها به اهواز مهاجرت کردند و با عشیره «زرگان» متحد شدند. از طوایف آنها: البوغزال، العوابس، آل منیخر، السباع، ردهیز، الغربان، آل شاوی، آل شبیب[۱] و آل‌محمد می‌باشند. (نخوتهم صعیر)[۲]

عشیره ضبّه: تیره ضبّه وابسته به «البدور» یا البوصالح در منطقه المنتفق عراق (استان میسان) ساکنند. نسبت آنها «ضبّه بن أدبن طانجه بن الیاس بن مضر بن نزار بن مَعَد بن عدنان» است که در خوزستان این عشیره وابسته به عشیره «کعب أم الدبس» و «باویه» است. این تیره در مناطق مختلف خوزستان پراکنده است و با قبایل مختلف روابط و پیوند عشایری برقرار ساخته است. همچنین پراکندگی و از هم‌پاشیدگی و عدم استقرار عشیره «ضبّه» در یک منطقه باعث گردیده که این تیره از لحاظ اقتصادی و فرهنگی عقب‌افتاده باشند. هرچند خانوار زیر نفوذ و قدرت یک قبیله رفته‌اند. برخی از آنها در شهرستان اهواز در روستاهای «کریشان» تابع «سید کریم نعمتی‌نژاد» و در روستاهای (فَضْلَه و طَبْرَه) از توابع باویه و تعدادی نیز در محدودهٔ فرحان أسد (کعب أم الدبس) و شوش و بالاخره عده‌ای نیز بنام «اعراب کمری» (جبیلات) از همین عشیره در شهرستان مسجدسلیمان سکونت دارند که به زبان فارسی با لهجهٔ بختیاری صحبت می‌کنند.[۳]

قبیله بنوطریف یا بنوطُرف: بنوطُرف قبیله‌ایست از تیره‌های «طی» از «أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن قحطان» از اعراب عاربه قحطانی می‌باشند. ریشه نسبی قبیله بنی‌طرف بدین ترتیب است. «قحطان ← یعرب ← یشجب ← سبا ← کهلان ← زید ← مالک ← أدد ← طی[۴] ← قطره ← سعد ← جدیله

---

۱. آل شبیب یا شبیبی: «جد اولیه آن شبیب بن شیخ راضی بن شیخ ابراهیم بن صقر بن ادلیهم» این خانوار منسوب به قبیله «بنی‌أسد» (بنی‌مالک) است. «ماضی‌النجف و حاضرها»، ج ۲: ۳۶۸، ۳۷۳.

۲. «المسیره»/ ص. ۳. «المسیره»/ ص.

۴. طیء تازی ــ «اولین بار کلمهٔ «تازی» در محدودهٔ خراسان و ماوراءالنهر به قبیله «طی» یا طائی داده شد، و سپس در مورد همهٔ «اعراب» لغت تازی به کار رفت، چنانچه نقل شده، پس از صدور اسلام به آسیای میانه، به مسلمین ساکن آن نواحی، تازیک یا «تاجیک» گفته شد، که امروزه به کشوری در آنسوی رود جیحون (آمودریا) یا ماوراءالنهر «تاجیکستان» گفته می‌شود.»

← خارجه ← جندب ← رومان ← ذهل ← جدعاء ← مالک ← طریف) (جد اوّلیه قبیله بزرگ بنی طُرف) شجره قبیله بنی‌طرف از: مرحوم مغفور «حاج عصمان بن زایرعلی پورعباسی طائی» ادیب و شاعر بزرگ قبیله بنی‌طُرف:

الیمن اصلاً طُرف سکانها او بالنسب ترجع لعد قحطانها
یعرب القحطان ابناً و اباً بعد یشجب من عقب یشجب سبا
یسند التاریخ عنهم والبناء مِن سبا حمیر بعد کهلانها
زیدبن کهلان من زید الولد بس عریب الوالد الیشجب فقد
اوزید یشجب من بعد خلف أدد اومن أدد اربع ولد فرسانها
مُذحج و مره الاشعری هذالقب ثم «طی» الطاهر الزاچی النسب
تفتخر گو مه أجل دون العرب افعالهم طیبه و هُم شیخانها
قطره بن طی و بن قطره سعد من جدیله و خارجه صارالولد
اعنی جندب والسلاله من بعد خوش خلفه مِن ظهر رومانها
ثم رومان الذی خلف ذهل اومِن ذهل جدعاء صایر هل النسل
اومن صُلب جدعاء و مالک هل نفل مالک الخلف طُرف ریسانها
اتفرعت من «طی» طریف و بارکت اومن ظهر و اصلاب اخری اتناسلت
اسباط صارة ماتعد واتکاثرة اوترسو احزون الفلا اودیانها
مِن عهد زرعه الیمن ذل و کسل مِن غراهُ ارباط بجیوش اونزل
مِن تحکم من سباهم من قتل اتفرعت ذاک الوکت عربانها
اترحلت طی و طریف أمن الیمن مِن غشاه ارباط بحروب اوقتل
واعتنت طی اوطریف دارالوطن بالقهر والسیف تبقیٰ اوطانها
بالقهر والسیف ثم بالعدد واعتنت مسلما او اوجه اجبَال الأسد
لاتخشیٰ امن القبایل کل احد او بالقهر صار و بدل بمچانها
اومن بعد هذا طریف اتنگلت بالحجاز اولاالمکه اتوطنت
تبتنی دیران اخریٰ اوشمّرهَ عن سواعدها اوسره بظعانها
حیث ما جدّ و ینزلون ابارض مالقو بالناس واحد یعترض
صار بحویزه الوطن کرض و فرض او لختشو زمانها او عدوانها
سبعین فارس نزلو ابهاذی الحدود او لختشو کثر العشایر والجنود

احـچی والمـحچای اکـبر کـل شـهود غـــیر «طُـــرفه» مِـن یشب نـیرانـــها
.... الخ

بنی‌طُرف قومی از طی هستند. برخی معتقدند که بنی‌طرف به «طریف بـن مالک بن جدی طائی منسوبند[۱]».

سکـونت اوّلیـه طـی در یـمن در مـحلی بـه نـام «شـبوه[۲]» مـی‌باشد. از شخصیتهای معروف این قبیله «حاتم طائی» و «ابن مهلهل» معروف به «زیدالخیر» و پادشاهان اشبیلیه در «اندلس» اسپانیا مشهور به «بنی‌عباد» که از معروفترین آنها در نیم قرن اخیر «جمال عبدالناصر» رهبر فقید کشور مصر می‌باشد.

قـبیله بـنی‌طرف در سـال ۸۴۸ هـجری قـمری و در روزگـار فـرمانروائـی مشعشعیان (سید محمدبن فلاح حاکم حویزه) به خوزستان آمدند. حجةالاسلام موسوی در کتاب «مشعشعیون» می‌گوید: «بنی‌طرف در غرب بصره ساکن بودند و به کشاورزی اشتغال داشتند، ابتدا این قبیله در نزدیکی خرمشهر در منطقهٔ «دبون» در جوار قبیله بنی‌ساله و سپس در منطقه بین کارون و کرخه در همسایگی قـبیله «خفاجه» در شهر خفاجیه (سوسنگرد) متوطن شدند. علت کـوچ آنـها از اطـراف خرمشهر ناشی از اتحاد قبیله بنی‌ساله با دولت وقت برعلیه بنی‌طرف بوده است. محل سکونت بنی‌طُرف در محدودهٔ دشت میشان در دورهٔ «قاجاریه» در مشرق از صویره و رود هاشمیه در دو فرسنگی مغرب حمیدیه شروع شده و از طرف مغرب به رود اعروقه و ابتدای هورالعظیم (هورالحویزه) و از جنوب به نهر عوفیه تا نـهر خشیجی محدود می‌شود. خفاجیه (سوسنگرد) در این دوره مرکز قبیله بنی‌طُرف و مسکن شیخ بوده است. در خفاجیه به دستور «شـیخ صـالح غـضبان» قـلعه (دژ) محکمی ساخته شد که بیشتر جنبهٔ دفاعی داشته است.

در حال حاضر قبیله بنوطرف به دو دودمان بزرگ (به اصطلاح محلی «بیت») تقسیم می‌شوند. ۱ ـ بیت صیّاح ۲ ـ بیت سعیّد. که از جهت قبیله‌ای بیت صیّاح خود را مقدم بر بیت سعیّد می‌دانند. علت این امر ناشی از نزاع این دو خانوار که

---

۱. طریف از قبیله بنوجدیله (طی) که از بین آنها: «جبیله بن رافع» شخصیت برجسته ایـن قـبیله است. «سبائک الذهب»، القلقشندی، ص ۵۸. ۲. شبوه: نام استان شمال شرقی کشور یمن.

موقعیت شهر «شبوه» در کشور جمهوری یمن

بعدها «بیت سعیّد» برای دلجوئی و جلب رضایت «بیت صیّاح» فصلی (خون‌بهاء یا جریمه) دادند، که عبارت بود از: «حقّ تقدّم در سلام» همیشه و در هر شرایط سنی و طبقاتی از آن «بیت صیّاح» می‌باشد. که تا به امروز این حقّ برای «بیت صیّاح» محفوظ و محترم است.

بنی‌طرف تقریباً در یک قرن پیش به بُستان (البسیتین) که در آخر حدود فعلی سکونت بنی‌طرف واقع است حمله برده، ساکنین بومی و اصلی آنجا را که بنام عشیره مرزنشین «سواری» بود شکست دادند و به طرف عماره عراق مُنهزم ساخته اراضی آنان را با قوهٔ قهریه تصرف نموده و به نام خودشان مصادره کردند و پس از هشت سال قسمتی از تیرهٔ «سواری» مجدداً به محل اوّلیه خود بازگشتند و تحت سیطرهٔ قبیله بنی‌طرف قرار گرفتند. در حدود سی سال نیمی از خانوار بیت صیّاح و نیمی از خانوار بیت سعیّد یعنی: «علی بن منیشد بن سندال بن عبدالعزیز بن صیّاح» و «زایرعلی» از بیت سعید به بستان رفته، ساکن شدند و نیم دیگر «حاج سبهان فرزند عباس بن عبدالله بن محمد بن مشعل بن سعّید» از بیت سعّید و «مُطیلج» از بیت صیّاح در خفاجیه، مرکز بنی‌طرف، باقی ماندند. پس از مدتی «علی بن منیشد» و «زایرعلی» با قبیله «شُرفه» (ساکن حویزه) متحد شدند و از طرفی دیگر «حاج سبهان» و «مُطیلج» با قبیله «بنی‌ساله» منتفق گردیده، مصادمات سختی بین متحدین (علی بن منیشد، زایرعلی و شُرفه) و منتفقین (حاج سبهان، مُطیلج و بنی‌ساله) درگرفت که به شکست متحدین انجامید و علی بن منیشد و زایرعلی گریزان از راه عمارهٔ عراق نزد «شیخ خزعل» در خرمشهر رفتند. پس از یکسال به کمک شیخ خزعل حکومت حویزه را گرفتند. حاج سبهان و شیخ مُطیلج از حویزه فرار کرده و به عماره گریختند ولی پس از دو سال مُنهزمین اخیر با کمک «شیخ خزعل» حکومت حویزه را بدست گرفته و علی منیشد از بیت صیّاح و زایرعلی از بیت سعّید طرد و مجازات شدند. از آن پس حاج سبهان از بنی‌طرف با قبیله بنی‌ساله ارتباط پیدا نموده و پس از اتفاق با این قبیله با قبیله شُرفه ضدیّت نمودند. در ضمن غالب شیوخ منطقه با قبیله «شُرفه» حسن مناسباتی در این دوره نداشتند. یک مورد هم به معیّت تیرهٔ «سواری» با آنها به زد و خورد پرداختند. همچنین در اواخر جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ م) قبیله بنی‌طُرف به تحریک امپراتوری عثمانی به

قوای مهاجم انگلیس که در آن موقع می‌خواستند از طریق خوزستان ارتباطی به استان میسان عراق پیداکنند حمله نموده، قوای انگلیس را تا اهواز با تلفات سنگین عقب راندند. اما در مصادمات بعدی به واسطه تفوق قوای انگلیس، قوای بنی‌طرف مغلوب گشته و به حویزه عقب‌نشینی کردند و خانه‌های آنها توسط نیروهای دشمن (انگلیس و شیخ خزعل) طُعمه حریق گشت و خسارات مادی و جانی فراوان به آنان وارد شد. باید دانست که عشایر بنی‌طرف در آخرین دورهٔ پادشاهی ناصرالدین شاه، از زیر سلطهٔ مشعشعیان (حکام حویزه) خارج شدند و خود مستقیماً به دولت مرکزی مالیات پرداخت می‌کردند. به این نکته نیز باید اشاره کرد که شیوخ بنی‌طرف سابقاً مایل به مداخلهٔ مأمورین دولتی در امور خود نبوده و غالباً وقتی که تحت فشار سیاسی قرار می‌گرفتند، به کشور عراق پناهنده می‌شدند. اما پس از خلع‌سلاح عمومی ایلات و عشایر در خوزستان و احضار «شیخ خزعل» به تهران که محرک اصلی و سرمنشاء اختلافات قبیله‌ای بود، امنیت نسبی توسط دولت کودتائی با توسل به زور سرنیزه و وعده‌های دروغین به مردم خوزستان برقرار گردید. عشایر بنی‌طرف در این دوره زیر فشار مضاعف (شیوخ تحمیلی) و دولت‌های واپسگرا و ظالم قرارگرفته بودند و اکثراً ترجیح دادند که به مناطق امن و دوردست کوچ نمایند. به همین دلیل آنها به هنگام ترک محل مسکونی خود (دشت میشان) به صورت دسته‌جمعی این شعار را تکرار می‌کردند: «السچه ولاٰ منّت عوفی[1]» در بین مردم قبیله بنوطرف مردان و زنان شاعر و سخنور و ادیب دیده می‌شود، از جمله شاعرهٔ «حماسه‌سرا» بنام «بانو زَکَنْ» دختر زایرعلی یکی از سران مشهور قبیله بنی‌طرف را می‌توان نام برد. نمونه ابیات او چنین است:

ألدمع لازال یتحادر و هَمای — أبسود العین مزجیته و هَمای
بعد لیمه اشتکی حالی و هَمای — ألحَکم هوَالخصیم او فلک بیه

* * *

أکلفت علتی یصاحب من یداوی — اویطفی اسرای گلبی مِن یداوی
شعب گلبی الحادی من یداوی — ابظعن تالی الحیاد او فلک بیه

۱. اشتغال‌در خط‌آهن (کارگری) شریفتر از تحقیرشدن توسط «شیخ‌عوفی» حاکم‌وقت قبیله‌بنی‌طُرف است.

شجره خاندان سران قبیله بنی‌طرف در ایران از هنگام ورود به خوزستان تاکنون:

الشعشانی

زابل

حسن

غانم

محمود

سعد

هیچل (هیکل)

حرز

أسعیّد

شیخ — صیّاح

زایر — اسلیم

مشعل — زایر

محمد — حاج عبدالعزیز

حاتم أدهاس برکات عبدالله خلیفه سعد اعذار

عباس عبدالسید سندال

أمنیشد امهاوی

حاج‌سبهان زایرعلی شرهان علی(علیوی) حسن علی

«عوفی» مطلگ (مطلق)

تیره‌های قبیله بنی‌طرف در دورهٔ قاجاریه:

الف: تیره‌های «بیت صیّاح»:

۱ ـ آل‌بوجلال‌ساکن‌خفاجیه(سوسنگرد)کنارهٔ‌رودکرخه عدهٔ‌نفوس ۱۴۰۰نفر.
۲ ـ اهل الشاخه درکنار نهر فنیخی و ساعدی عدهٔ نفوس ۱۲۰۰ نفر.
۳ ـ آل بومغینم درکنار رود مالکیه عدهٔ نفوس ۶۰۰ نفر.
۴ ـ آل بوعفره (آل بوعفری) درکنار رود مالکیه عدهٔ نفوس ۳۰۰ نفر.
۵ ـ اهل العراگات (اهل عراقات) درکنار نهر سابله عدهٔ نفوس ۸۰۰ نفر.
۶ ـ البوچلده (البوجلده) درکنار نهر سابله عدهٔ نفوس ۸۵۰ نفر.
۷ ـ البوحمادی درکنار نهر سابله عدهٔ نفوس ۶۰۰ نفر.
۸ ـ البوعلوان درکنار نهر سابله عدهٔ نفوس ۳۵۰ نفر.
۹ ـ بیت حاج سالم درکنار اُم‌الصور عدهٔ نفوس ۱۲۵۰ نفر.
۱۰ ـ صیادر درکنار نهر تیل عده نفوس ۱۴۰۰ نفر.
۱۱ ـ الفریسات ساکن عباسی، شماریه و جلالیه ۳۴۰ نفر.
۱۲ ـ تیره مزرعه در روستای ابوحمیضه حومهٔ سوسنگرد عدهٔ نفوس ۴۰۰ نفر.

ب: تیره‌های «بیت سعیّد»:

۱ ـ تیره مرمض درکنار رود مالکیه عدهٔ نفوس ۷۰۰ نفر.
۲ ـ تیره العبیّات درکنار نهر فنیخی عدهٔ نفوس ۱۵۰۰ نفر.
۳ ـ تیره البوحردان درکنار نهر حمیضه عدهٔ نفوس ۲۵۰ نفر.
۴ ـ تیره البوحرز ساکن مالکیه عدهٔ نفوس ۵۰۰ نفر.
۵ ـ تیرهٔ الصوالح ساکن بخش بستان عدهٔ نفوس ۱۵۰۰ نفر.
۶ ـ تیرهٔ «بیت اسنیسل» درکنار نهر فنیخی و سابله عدهٔ نفوس ۳۰ نفر.
۷ ـ تیرهٔ «منابیه» درکنار نهر رمیم عدهٔ نفوس ۳۰۰ نفر.
۸ ـ تیرهٔ السعدون درکنار مُرداب فنیخی عدهٔ نفوس ۳۰۰ نفر.
۹ ـ تیرهٔ «آل‌سواهه» درکنار یرایه (جرایه) عدهٔ نفوس ۳۵۰ نفر.
۱۰ ـ تیرهٔ «آل کروشات» درکنار رمیم عدهٔ نفوس ۵۵۰ نفر.
۱۱ ـ تیرهٔ «البوعبید» در روستاهای ورطه، صالح و ساریه عدهٔ‌نفوس ۱۵۰۰نفر.

۱۲ ـ تیرهٔ «بیت محمدالعبیده» در روستای جلالیه و بریچیه عدهٔ نفوس ۲۰ نفر.

عشایر وابسته به قبیله بنی‌طرف در کشور عراق: عشیره البوصافندی و عشیره الکرفه در اطراف الهندیه و عشیره دیگری ساکن نجف اشرف نیز به بنی‌طرف وابسته است که شهرت طُرفی دارند. بنهان عشیره‌ای است ساکن عراق که از نام «بنهان بن عمروبن الغوث» گرفته شده است. این عشیره نیز منسوب به بنی‌طرف است. همچنین تعدادی از طایفه‌های اعراب کمری (جبیلات) ساکن شهرستان مسجدسلیمان از جمله (اولاد علی‌بیگ، عبداللهی، و طرفی) خود را به قبیله بنی‌طرف منسوب می‌دانند و پدربزرگ خود را «هیچل[1]» (هیکل) فرزند سعد می‌خوانند که در تقسیمات شجره خاندان بنی‌طرف ملحوظ است.

الف: بیت صیّاح (دودمان صیّاح)　　ب: بیت سعیّد (دودمان سعیّد)

	(۱) تیره‌های بیت منیشد		(۲) تیره‌های بیت مهاوی		(۱) تیره‌های بیت زایرعلی		(۲) تیره‌های بیت حاج‌سبهان		(۳) تیره‌های بیت شرهان
۱	البومغینم	۱	البوعفره (البوعفری)	۱	بیت حردان(مذحج)	۱	مرمض(قبیله‌شمر)	۱	غوایش(بنی‌خالد)
۲	البوجلده	۲	البوجلال	۲	البوعبید (حیادر)	۲	عیّات(الأزیرج)	۲	بیت عبدمولا(کعب)
۳	حیادر «غطفان»	۳	بیت حاج‌سالم	۳	البوحرز(مزرعه)	۳	العوالج	۳	بیت‌السوده(بنی‌مالک)
۴	فریسات(بنی‌خالد)	۴	البوحمادی(عباده)	۴	منابیه(بنی‌خالد)	۴	الدحیمی(زبید)	۴	بیت صافی(مبّاح)
۵	اهل‌الشاخه(بنی‌مالک)	۵	بیت احیثم	۵	بیت محمدصالح (آل‌ابراهیم)	۵	السعدون	۵	زبیدات (زبید)
۶	العراکات (بنی‌زید)	۶	البلول	۶	بیت صخر(بنی‌جذام)	۶	بیت جادر (سواعد البتران)	۶	بیت محمدالعبیده (عجرش)
۷	اهل النکره (بنی‌مالک)	۷	بیت خنجو	۷	بیت اسنیسل (حردان)	۷	النعسم (خنافره)	۷	بیت داغر
۸	الزابیه (العزیر)کعب	۸	بنی‌أسد (بنی‌مالک)	۸	بیت اشمیل (مذحج)	۸	الحلاف (بنوکعب)	۸	بیت عریضه (مذحج)
۹	السودان (عامر)	۹	العکاصیص)	۹	الحریزات (مزرعه)	۹	کروشات (عباده)	۹	بیت عباس‌الشلوحی (عجرش)
۱۰	بیت اجویدر (بنی‌أسد)	۱۰	البوشفیح	۱۰	السواعد (عباده)	۱۰	اهل‌الجرف (قیس عیلان)	۱۰	بیت عنصیل (بنوکعب)
۱۱	دغاغله (عباده)	۱۱	البوغافل (حردان)	۱۱	بیت بطی (جذام)	۱۱	منابیه (بنی‌خالد)	۱۱	عطاشنه (کعب)
۱۲	بیت امخیمر (نیس)	۱۲	السویلاوی	۱۲	بیت‌اوشاح‌آل‌ابراهیم	۱۲	بیت بلیش (طی)	۱۲	ابوعبید(جبورـالواوی)
۱۳	العرعی (عباده)	۱۳	الباویه (ربیعه)	۱۳	بیت عبدربه	۱۳	التویرات (عباده)	۱۳	تویرات (عباده)
۱۴	بیت غرمن	۱۴	بیت سیدلفته (قریش)	۱۴	بیت عطار	۱۴	بیت احثیف	۱۴	بیت ابغیل
۱۵	بیت حاج علوان	۱۵	بیت یوسف			۱۵	بیت حجی مسلم	۱۵	سادات‌شبزی (قریش)
۱۶	بیت اشحیمه					۱۶	بیت احویش		
						۱۷	بیت اعبید		

۱. هیچل: علی بیگی شهروند مسجدسلیمان شجره خود را بدین شرح اعلام می‌دارد: «من شاهول بن مزبان بن رضا بن جمال بن گودرز بن مختار بن عبدالله بن علی‌بیگ بن هیچل یا هیکل بن مهاوی بن عبدالله اچبیر من بیت بنی‌طرف».

تقسیمات تیره‌ای جدید قبیله بنوطرف وابسته به پنج خانوار: (۱ ـ بیت منیشد، ۲ ـ بیت مهاوی، ۳ ـ بیت زایرعلی، ۴ ـ بیت حاج سبهان، ۵ ـ بیت شرهان) که بیشتر تیره‌ها با توجه به شرایط اقتصادی و سیاسی متحد سببی قبیلهٔ بنی‌طرف گردیده‌اند.

سکونت عشایر بنی‌طُرف بیشتر در دشت آزادگان و شهرستانهای اهواز، آبادان، خرمشهر و سایر شهرهای استان خوزستان می‌باشد. فعالیت عشایر بنی‌طرف در روستاها بیشتر کشاورزی، باغداری، صید ماهی، صنایع دستی و خدمات است. در بین آنها تعداد افراد تحصیلکرده نسبت به سایر قبایل خوزستان بیشتر است. (نخوتهم علیه) است.[۱]

طالقانیها: طالقانیها تیره‌ای از سادات علوی منسوب به قبیله قریش است. سکونت اولیه آنها شبه جزیره‌العرب می‌باشد که سپس به عراق آمدند و پس از بدرفتاری خُلفای عباسی با سادات علوی اکثر آنها به سرزمین امن (ایران) پناه آورده و در مناطق مختلف سکونت اختیارکردند. از جمله سادات طالقانی در حوالی قزوین در منطقه‌ای موسوم به «طالقان» اقامت گزیده و در حدود دو قرن پیش این تیره در دو روستای موسوم به «قریه سیدعلی» و «قریه کوت» (روستای قلعه) از توابع دشت میشان استقرار یافتند. سپس دو روستای دیگر را نیز در آنسوی رود کرخه (سمت راست) جزو محدودهٔ خود درآوردند و در حال حاضر به نامهای خود سادات طالقانی نامیده شده‌اند و معروف به روستاهای «سیّد عبّاس» و «سیّد عامر» که از لحاظ کشاورزی و دامداری به شیوهٔ علمی و جدید حائز اهمیت می‌باشند. سادات طالقانی از زمان مهاجرت به این منطقه تاکنون روابط بسیار نزدیک و حسنه با عشایر همجوار از جمله بنی‌طرف، حلاف، حیادر، خزرج (خسرج) و جلیزی برقرار

---

۱. «المسیره»/ ط؛ ص ۱۳۳، ۱۳۸؛ «معجم»، ج ۲: ۶۷۷ ـ ج ۴: ۳۳۳؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۹۰، ۱۹۱؛ «أنساب العرب»، ص ۱۵۲، ۱۵۳؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۷؛ «جغرافیای دشت میشان»، عبدالصاحب آرمند؛ «لسان‌العرب»، ابن‌منظور، ج ۱۱: ۱۲۴؛ «تاریخ جغرافیایی دشت میشان»، حسینعلی ممتحن؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۷۰-۶۹؛ «المنیور»، حمید طرفی.

ساخته‌اند و با پیوندهای مختلف و اتحاد و اتفاق با عشایر همسایه باعث شده که به مرور زمان تحت تأثیر فرهنگ محلی قرار بگیرند. و همین امر باعث گردیده، تا سادات طالقانی در منطقه از احترام ویژه‌ای برخوردار باشند. حاج عبدالغفّار نجم‌الملک در «سفرنامه خوزستان»، ص ۷۳ در مورد شخصیت ممتاز سیدعلی طالقانی می‌نویسد: «آقای سیدعلی طالقانی شخص واجب‌الرعایه است، اولاً سیّد صحیح‌النسب است، از خانواده رسالت، دوم سرحددار است. سیم پناه عابرین سبیل است. مضیفی (میهمانسرا) دارد، و مخارجی می‌دهد. چهارم مُعیل است. اقلاً صد و ده نفر عیال و اولاد دارد.»

سادات طالقانی در جهاد مقدس علیه «متفقین» شرکت فعال داشتند. در سال ۱۳۱۴ شمسی یکی از سران این تیره بنام «سید یعقوب طالقانی» در راه حفظ امنیت کشور بدست اشرار کشته شد و فرزندش سید خزعل طالقانی در اصلاحات ارضی با زمیندار بزرگ منطقه معروف به «طحّان» مبارزه نمود، و او را بقتل رساند.

از شعرای معروف این تیره «سید هاشم طالقانی» است و از صفات بارز آنها مهمان‌نوازی است. از خانوارهای معروف آنها بیت سیّد اسماعیل، بیت سیّدعلی، بیت سیّد یوسف، بیت سیّد نعیم، بیت سیّد جابر، بیت سیّد عباس و بیت حاج سیّدعامر می‌باشد. (نخوتهم فاطمه).[۱]

عشیره الظوالم: ظوالم تیره‌ایست از شِمَرْ» که ساکن پیرامون رودخانه کارون و متحد قبیله باویه می‌باشند و با قبیله «ظوالم» استان واسط عراق روابط خویشاوندی دارند و به آن قبیله منسوبند. (نخوتهم ضمد).[۲]

عشیره آل‌عامر: آل عامر تیره‌ای از بنوکعب است که ساکن محدودهٔ میاندوآب‌اند. تیره‌های نسبی و سببی آنها عبارتند از: العبوس، النبگان، الشناتره، ألازیرج، البناوده، الخلفایه، العطیشیه، زبید و العطاشنه (نخوتهم عامر)[۳]

---

۱. «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، ص ۲۸؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۶۷.
۲. «المسیره»/ ض. ۳. «المسیره»/ ع، ص ۱۳۹.

عشیره عبدویس: تیره عبدویس از قبیله کعب که در محدودهٔ بنی‌لام (شوش) ساکنند و بیشتر اهالی این عشیره ساکن کشور عراق‌اند.[۱]

عشیره عبدالخان: تیره عبدالخان از قبیله «بنی‌لام» که به ایل «طی» و به کهلان بن یعرب فرزند قحطان منسوبند. عبدالخان نام یکی از فرزندان شیخ فرج است که در منطقه عبدالخان امروزی سکونت اختیار کرده و به سرپرستی عشیره عبدالخان منصوب شد. از برادران معروف عبدالخان (عبدالشاه و بلاسم) است. آل عبدالخان در مسیر رود کرخه از منطقه شوش تا حومهٔ اهواز سکونت دارند. این عشیره علاوه بر فعالیت کشاورزی، باغداری، دامپروری و صنایع دستی (قالی‌بافی، خُرجین‌بافی و جاجیم‌بافی) در استخراج و حمل و نقل مصالح ساختمانی نیز اشتغال دارند. تعدادی از خانوارهای تیره عبدالخان در شهرهای اهواز و شوش سکونت دارند.

طوایف وابسته به عشره عبدالخان عبارتند از: النصیری (سرپرستی عبدالخان را بعهده دارند) که شامل چهار خانوار بزرگ است: (۱ ـ بیت مذخور ۲ ـ بیت عرار ۳ ـ بیت جندیل ۴ ـ بیت علیخان) و وابستگان به آنها: بنی‌عُقبه، لویمی، خزرج، أعبوده و صَرخه می‌باشند.[۲]

عشیره العبوس: العبوس یا بنی‌عبس تیره‌ایست از بهة بن سلیم العدنانی «عبس بن رفاعه بن الحارث بن حی بن الحارث بن بهة بن سلیم آل عدنان». عبس نام عده‌ای از قبایل عرب شمال شبه‌جزیره عربستان و برخی از اعراب غطفان از قبایل قیس عیلان بن مضر ساکن نجد و همسایگان آنها از ناحیه شرق بنوأسد و از غرب بنوکلاب که براثر یک جنگ تمام‌عیار در نیمهٔ قرن ششم هجری با قبایل همسایه شکست خورده و به مناطق دوردست مهاجرت کردند. از مشهورترین آنها: «قیس بن زُهیر» و «ربیع بن زیاد» و «عنترة بن شداد» و «عروة بن الورد»[۳] است. این تیره در

---

۱. «مَعجم»، ج ۵: ۲۰؛ «الطاهر»، ج ۱:۳۱۳.

۲. «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۴: «المسیره»/ ع؛ «الطاهر»، ج ۱: ۲۹۰، ۲۹۲؛ «مَعجم»، ج ۵: ۲۶۱؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۰۲.

۳. «منجدالاعلام»، ص ۲۰۷، ۲۵۴، ۲۵۵.

مناطق مختلف خوزستان سکونت دارند. در خرمشهر پیوند آنها با عشیره دریس (بنوکعب) و در منطقه البوحمید ـ آبادان با عشیره کنعانیها (محیسن) متحدند. در حویزه با عشیره «نیس» هم‌پیمان می‌باشند. و روستاهای الجرف درکنارهٔ اروندرود و منطقه الخُمبه در ساحل رودکارون از مراکز تجمع آنها است. همچنین در محدودهٔ بهمنشیر متفق عشیره بغلانیها و در شادگان هم‌پیمان عشیره «حزبه» هستند. طوایف العبوس شامل: الحمادنه، الجرامشه، آل‌فری، العویصی، آل‌صقر (آل‌صگر) المشاخیت و الشواح است.(۱)

عشیره عبوده ـ(أعبوده): تیره أعبوده از قبیله «خفاجه» و از نسل عقیل بن صعصعه می‌باشند. ساکن غرب اهواز در روستائی به همین نام «أعبوده» و دشت آزادگان، آبادان و خرمشهر می‌باشند.

طوایف وابسته به آنها: الملحان، السناجِر، المسالیم، الصراخب، الفیاده، الجراونه، البولامی، عبودة العرب، البومغاس، البوشویطه و البوعلیان است. اکثراً در روستاها به کشاورزی و باغداری و گله‌داری می‌پردازند.(۲)

قبیله عباده: عباده قبیله‌ایست از عقیل(۳) بن عامر بن صعصعه از اعراب عدنانی و رشید نسبی آنها بدین شرح است: «عباده بن عقیل بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس عیلان.» این قبیله ابتدا دین مسیحی داشته و ساکن جیره در یمن بودند نسبتی که به آنها داده شده «عبادی» و «العبدی» می‌باشد که منسوب به «عبدالقیس» و معروفترین شخصیت آنها شاعر حماسه‌سرای عرب «شیخ حسین العبادی است.

این قبیله پس از مهاجرت به عراق جزو قبایل منتفق بحساب آمده و در مناطق مختلف عراق پراکنده‌اند. عباده در دورهٔ زمامداری عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف ساکن جزیره فرات و البطائح بین بصره و کوفه و واسط بوده و

۱. «المسیره»/ع، ص ۱۳۷، ۱۳۸.
۲. «الغراوی»، ج۴ : ۶۸، ۱۹۳؛ «مَعجم»، ج ۵ : ۲۴۷، ۲۴۸؛ «المسیره»/ع، ص ۱۳۷.
۳. عقیل ـ نام قبیله‌ای که فرزندانش عبارتند از: «عباده، ربیعه و خفاجه» است.

رئیس آنها «میان بن صالح» بود. همچنین تیره‌ای بنام «عرب شرف‌الدوله» در کنارهٔ رود ذاب منسوب به آنها است. این قبیله در میان سدهٔ پنجم هجری قمری به سرپرستی «قریش بن بدران بن المقلد» بر موصل و حلب چیره شدند. اما حکمرانی آنها پس از مدتی ساقط گردید. پس از مهاجرت تعدادی از خانوارهای این قبیله به خوزستان ابتدا در حویزه و سپس در کناره‌های کارون، کرخه، دز، اروندرود و نهرسیاب و در شهرهای آبادان محلهٔ بوارده و روستاهای (منیوحی، چویبده، صیداویه و الجرف) و در اهواز محله‌های (لشکرآباد، خزعلیه و حصیرآباد) و روستاهای (کوت سیدصالح و اُم اتمیر) و رامهرمز (ساحل نهرالعمی) و در نفت سفید (روستای رقیوه) سکونت یافته‌اند. تیره‌های عباده خارج از محدودهٔ خوزستان:الهلالیه، البدران، بنوسبعه، الدوبان، بنوسلامه و النصاروه، و از دیگر وابستگان آنها البوناصر ساکن محلهٔ تکریت عراق و البوعمر، آل النقیب، المراسمه و لآمار ساکن کشور ترکیه (منطقهٔ شمالی خلیج اسکندرون) و عشایر منسوب به عباده در استان خوزستان شامل: السواری، الجامع، الذهیبات، الساعد، البونصر، البوعوایه، الروشید، و تیره‌هائی مانند: عچرش، دغاغله، گاطع (قاطع)، البوحمادی، بروایه، کروشات و تویرات به قبیله عباده نیز منسوبند. (نخوتهم حیاصه)[۱]

قصیده حماسی از: «سعید دغلاوی ــ فرزند نایف فرزند مطیر فرزند رمیلی» در تمجید از قبیله عباده:

یا هله بحفاد اهلنه او یا هله ابشمل الشریف
اویا هله ابیرق أعباده المنتشر حلو الرفیف
یا الاهی اجمع شملنه اوصافی مابین العمام
نسب واحد، بیت واحد فرد بیرق و اهتمام

۱. «المسیره/ع»، صص ۱۳۶-۱۳۵؛ «الغراوی»، ج ۴: ۵۵-۵۶؛ «مَعجم»، ج ۲: ۷۲۰، ج ۵: ۱۱-۱۰؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ع؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۷۲-۷۱.

احنه شجرت حلب لاب مشابگه ابطیب اوسلام
ابکل کتر موجوده اهلنه اوین مانوصل نضیف
یاهله بحفاد اهلنه او یا هله ابشمل الشریف
اویا هله ابیرق أعباده المنتشر حلو الرفیف
ابکل کتر موجوده اهلنه اوما نطخ لذله روس
او صرنه للظلام بیام الظلم عبره او دروس
او یشهد النه ابن العروس الکحل اعیون العروس
او جاب راس الباشه بیده اوعلگه ابصدر المضیف
یاهله بحفاد اهلنه او یا هله ابشمل الشریف
او یا هله ابیرق أعباده المنتشر حلوالرفیف
الطیر یتلاوه و یعالی الریح بجناحه اویطیر
اوخیلنه مُهره أعربیه اعنانه اتگرضه لوَن رادت تقیر
وانه چنت اسمع وصیته ابیوم مات اشکثر و صاکم أمطیر[۱]
گال اریدن من عمامی تتفق کله ابگلب واحد نظیف
یا هله بحفاد اهلنه او یا هله ابشمل الشریف
اویا هله ابیرق اعباده المنتشر حلوالرفیف... الخ

عرب مارَد: مارَد نام نهر آب است که به ساکنین پیرامون آن «اعراب مارَد» گفته می‌شود که بیشتر آنها از قبیلهٔ «ألاجود» هستند و در عداد قبایل و عشایر بنوکعب و محیسن به شمار می‌روند.[۲]

اعراب الجراحی: عرب پیرامون رود جراحی منسوب به «شیخ جراح» ـ رئیس قبیله ـ اکثر آنها در عداد عشایر کعب هستند. فعالیت آنها بیشتر کشت خرما، برنج، صیفی‌کاری و صید ماهی است.[۳]

---

۱. أمطیر: أمطیرالرمیلی معروف به «ابونایف» شخصیت برجسته و شاعر و نسب‌شناس معروف نیم قرن اخیر عشیره دغاغله.
۲. «المسیره»، ص ۱۴۰
۳. «المسیره»، ص ۱۴۱.

عـرب کـمری (جـبیلات): اعـراب کـمری یـا مـقلوبه (جـبیلات)[۱] بـنا بـه نـوشتهٔ تاریخ‌نویسان: «اعراب در دورهٔ ساسانیان و پیش از آن در سواحـل جـنوبی ایـران می‌زیستند و بر آن مناطق مسلط بودند، چنانکه شاپور ا ول (۲۴۱-۲۲۶ میلادی) برای سرکوبی برخی از حکام قبایل عرب به اهواز رفته و پس از غلبه بر ایشان عازم میسان (دشت میشان و عماره عراق امروزی) گشته و امیر آن را کـه عـرب بـوده شکست داد و بر تمامی نواحی جنوب ایران استیلا یافت.»[۲] مهاجرت اعراب به ایران از راه دریا و خشکی بوده، چنانکه ساحل‌نشینان خلیج‌فارس از مناطق ساحلی بحرین، کویت و عمان بسوی سواحل جنوبی ایران مهاجرت کردند و از راه خشکی از محدودهٔ میسان بسوی شرق سرزمین عیلام (خوزستان) آمده و سپس به مناطق جنوبی ایران نیز کوچ نمودند. چنانکه «کورتیوس رفوس» که در دههٔ اول قرن سوم میلادی می‌زیست می‌نویسد: «اعراب پیش از این تاریخ درنواحی کرمان و فارس می‌زیستند و بدین ترتیب اعراب پیش از ساسانیان نـیز در ایـران بـودند. در دورهٔ زمامداری شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف) ساسانی به پیروی از سیاست آشوریان در سرکوبی قبایل برخی از قبایل عرب توسط آن پادشاه جابجا شدند، تا بدین وسیله نتوانند به راهزنی و غارت بپردازند. از جمله عشایر بکر بن وائل به کرمان و أبان که به (بکر أبان) معروف شدند و قبیله «بنوحنظله» را به «رُمیله» از توابع شوشتر اسکان داد. اضافه می‌شود که اعراب محدودهٔ ایران و توابع در جـنگهای شـاپور دوم بـا امپراتوری روم شرقی (بیزانس) وی را همراهـی کـرده و عـملاً در جـنگ شـرکت داشتند. همچنین یزدگرد فرزند خردسال خود را به نام «بـهرام» بـه حـیره (یـمن) فرستاد تا در آنجا پرورش یابد و فرهنگ عربی بیاموزد».[۳]

احمد کسروی نویسنده معاصر ایـران در مـورد مـهاجرت اعـراب در دورهٔ ساسانی می‌نویسد: «در زمـان سـاسانیان طـایفه‌هائی از تـازیکان (قـبیله طـی) در

---

۱. اعراب کمری یا مقلوبه (جبیلات): اعراب کمری به معنی اعراب ساکن محدودهٔ کمربندی بین جلگه و کوهستان (خوزستان) است. اعراب مقلوبه: به معنی اعرابی که زبان عربی را بصورت وارونه و مخلوطی از لغات (عربی، فارسی، کردی و ترکی) صحبت می‌کنند. اعراب جبیلات: منظور اعراب ساکن مناطق کوهستانی و صعب‌العبور است.

۲. «تاریخ ایران در دورهٔ ساسانیان»، کریستنسن، ترجمهٔ یحیی‌الخشاب و دکتر عبدالوهاب غرام، ص ۷۵.

۳. «تاریخ العرب قبل الاسلام»، الدکتور جوادعلی، ج ۹: ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۶.

گرمسیرهای ایران از خوزستان و پارس و کرمان نشیمن داشته‌اند، یکی از این طایفه‌ها «بنوالعم» بوده که شاید نخستین طایفه تازیک بوده‌اند که رخت مهاجرت به درون ایران کشیده‌اند. خبر درستی که از این طایفه در دست هست این است که در آغاز اسلام که تازیکان (اعراب) بنام جهاد و نشر اسلام به جهانگردی برخاسته و با ایرانیان جنگ و ستیز آغاز کرده بودند، این طایفه در خوزستان در دو شهر «نهرتیری»[۱] و «مناذرکبری» نشیمن داشته‌اند و از بومیان آنجا به شمار می‌رفتند.»

همچنین طبری عبارتی می‌نویسد: «به خلاصه اینکه این طایفه (بنوالعم) از قبیله معروف بنی‌تمیم بودند و نیای ایشان: «مرة بن مالک بن حنظله» باگروه پیروان خود ایرانیان را در جنگی که با «اردوان رومی» داشتند، یاری کرد. دیگران از تازیکان (اعراب) این کار او را نپسندیدند، گفتند: «عمیٰ» یعنی کور شد و راه راست را ندید. از آن هنگام او بنام «عمیٰ» و پسرانش بنام «بنوالعمیٰ» یا «بنوالعم» شناخته شدند».[۲]

طبری اضافه می‌کند: «در زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) طایفه‌هایی از تازیکان در ایران بودند. از جمله گروهی از بنو تغلب در بحرین و دسته‌ای از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنو بکر بن وائل را در کرمان و بنو خنطله را در رُمیله[۳] از خاک اهواز نشیمن داشته‌اند.[۴]»

در مورد مهاجرت اعراب پس از پیدایش اسلام یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب «البلدان» که از یکایک شهرهای ایران نام می‌برد، دربارهٔ کرمانشاهان می‌نویسد: بیشتر مردمش پارسی‌اند. آذربایگان را می‌نویسد: مردمش پارسیان ـ آذری و جاودانیان (پیروان بابک خرمی) بودند. و چون به دست مسلمانان گشاده شد تازیکان (اعراب) بدانجا فرود آمدند. کرج را که نشیمن

---

۱. نهر تیری: یاقوت حموی در وجه تسمیه آن در صفحه ۳۲۸ ج ۸ به نقل از کتب قدیم فارسی گوید: «اردشیر بهمن پسر اسفندیار نهر آنرا حفر نموده، و به شخصی «تیرا» نام از اولاد گودرز بخشیده که حکومت‌نشین آن در ایام ساسانیان و قرنهای نخستین اسلامی شهری بوده است بنام «نهرتیری» که در قرن چهار یا پنج هجری خراب شده است. («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۲۴۰، همان نویسنده).

۲. «تاریخ طبری»، ج ۴ : ۲۰۸.

۳. رُمیله: «رمیله محدودهٔ نشیمن قبیله بنو حنظله متفرع از بنوالعم (بنوتمیم) که بین اهواز و بصره واقع شده است.» (ابن بلخی فارسنامه)

۴. «شهریاران گمنام»، احمد کسروی، ص ۱۳۸، ۱۴۷.

«ابـودلف عـجلی» مـعروف و خـاندان و پـیروانش بـودند. مـی‌نویسد: «مـردمش پارسی‌اند، مگر آنان که از خاندان عیسیٰ بـن ادریس عـجلی بـاشند، یـا از دیگـر تازیکان که بدیشان پیوسته‌اند.» دربارهٔ قُم می‌نویسد: «بیشتر مردمش از مُذحج و از اشعریانند.» سپاهان (اصفهان) را می‌نگارد: «بیشتر مردمش بزرگان و دهگـنانند. و گروهی نیز از ثقیف و بنی‌تمیم و ضبّه و خزاعه و بـنی‌حنیفه و بـنی‌عبدالقـیس و دیگران بدانجا رفته‌اند.»

دربارهٔ روستاهای گرمسیر و سـردسیرشان مـی‌نگارد: «گـروهی از تـازیکان (اعراب) بنی‌قیس از بنی‌هلال و دیگران نشیمن دارند.» ری را می‌نویسد: تازیکش (اعرابش) اندک است.» طوس را می‌نگارد: «گروهی از تازیکان (اعراب) از قـبیله «طی» و دیگران هستند. ولی بیشتر مردمش پارسی‌اند.» مرو را می‌نویسد: «گروهی از تازیکان أزد و تمیم و دیگران در آنجا هستند، دربارهٔ همهٔ خراسان می‌نویسد: «در همهٔ شهرهای خراسان گروهی از تازیکان از مضر و ربیعه و دیگـر تـیره‌های یـمن هستند.» یعقوبی می‌افزاید: «بیشتر قبایل عرب خوزستان و سواحـل خـلیج‌فارس هنگام حمله اعراب به ایران آمدند، هرچند ورود برخی از آنان مقدم بر این رویداد است. و زمانیکه اعراب مسلمان به ایران رسیدند از بادیه‌نشینی دست کشـیدند، بسیاری از آنان از معسکرها (پادگانها) می‌آمدند و در شهرها مقیم شدند.» (ایالات و عشایر، مجموعه آگاه (ص ۲۰۲ ـ ۲۱۴)

یعقوبی از آمیختگی (عرب و فارس) مـردم قـزوین (یـعقوبی: ۴۶) نـهاوند (یعقوبی: ۴۷) دینور (یعقوبی: ۴۵) صیمره (امتداد رود کرخه در لُرستان) (یعقوبی: ۴۴) طوس (یعقوبی: ۵۳) نیشابور (یعقوبی: ۴۵) سخن می‌گوید. همچنین از حضور اعراب «بنوأزد» «بنو تمیم» و جزانیان در مرو (یـعقوبی: ۵۵) سـخن گـفته است و می‌افزاید: اهالی «بُست» خود را از احضاد مهاجران یمنی از قبیله «حمیر» می‌دانند. (یعقوبی: ۵۶) بسیاری از تازیان (اعراب) نیز در هرات بودند (حدود العالم: ۱۰۴). ابن حوقل نوشته است که اغلب مردم «قُم» عرب بودند.

«حسن بن محمد اُلقمی» به استناد «تاریخ گـمشدهٔ حـمزه اصـفهانی» مـی‌نویسد: «استقرار اعراب در اصفهان و حومه در زمان حجاج را شرح داده است. (القـمی: ۲۶۴ـ۲۴۰) یاقوت حموی از اخلاف «بنی أزد» و «بـنو مـهلب» در جـیرفت گـفته

است. بنو تمیم و بنو تازیان (طی) در یزد نیز اقامت گزیده بودند.[۱]» بیشتر این اعراب در میان مردم محلی و بومی حل شدند. افزون براینان اعراب بادیه‌نشینی نیز بودند که عمدتاً در جنوب ایران یعنی در کرمان و سیستان به ویژه در خراسان استقرار یافتند. در حدود العالم از ۲۰ هزار عرب در بیابان کوزگانان سخن رفته، که گویا گوسفندان و شتران بسیار داشتند و از همهٔ اعراب که در خراسان پراکنده بودند، توانگرتر بودند. در فارس نیز ایل عرب پرجمعیتی وجود داشت که مابین شیراز، اصفهان و یزد ییلاق و قشلاق می‌نمود.

عرب میش‌مست در خراسان، قراء ترشیز و قراین را داشت. در قرن نوزدهم میلادی گروههایی از اعراب میش‌مست، میان کاشان، لار و لواسان صحرانشین بودند. (میرزا عبدالرحیم ضرابی) همچنین منابع تاریخی می‌گویند: «که در سال (۵۲ ق ـ۶۷۳ـ۶۷۲ میلادی) پنجاه هزار مرد جنگی عرب با خانواده‌های خود به خراسان آمدند که نیمی از آنها بصری و نیمی دیگر کوفی بودند. اگر شمار جنگیان پنجاه‌هزار تن بوده است، البته پیداست که تعداد افراد غیرجنگی از زنان و کودکان و دیگران بایست حداقل سه برابر این رقم بوده است. گذشته از این کوچ بزرگ مردم در سال (۶۴ق ـ ۶۸۴ـ۶۸۳ میلادی) گروه دیگری از قبایل عرب به خراسان آمدند. از این مهاجران برخی در شهرها در محلات خاصی که سکونتگاه عرب و قبیله آنها بود می‌زیسته‌اند لیکن بسیاری نیز در بیرون شهرها، همان زندگی بدوی و خانه بدوشی سابق را که در جزیرةالعرب داشته‌اند، در واحه‌ها و صحراهای خراسان ادامه می‌دادند. بهر تقدیر بیشتر این مهاجران که به خراسان آمدند از بصره می‌آمدند، در سیسان و شرق خراسان غلبه با طوایف «بکر» و «تمیم» بوده در صورتیکه در مغرب خراسان و حدود قومس (بین سمنان و دامغان) طوایف قیس غلبه داشتند. طایفه دیگری که قدری دیرتر از دیگران به خراسان آمده بود، «طایفه أزد» بود که با آمدنش به خراسان گروه پراهمیت دیگری را در آن دیار تشکیل داد.» (تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (ج ۴: ۳۰ ـ ۳۱) ـ اعراب در دیگر نقاط نیز بودند، از بنوشیبان در طبس ظاهراً نسخه‌ای از سند «اوون» را «سرجان ملکم» دیده است.

---

۱. «محمد مفید»، مستوفی، ج ۱: ۳۶.

بطورکلی پس از صدور اسلام به ایران موجب مهاجرت هرچه بیشتر قبایل و طوایف عرب بصورت گروهی و دسته‌جمعی توسط بنی‌اُمیه و بنی‌العباس گردید، که هدف اصلی از این مهاجرتها تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام و جلوگیری از هر نوع شورش ضداسلامی در ایران بوده است.

اعراب کمری استان خوزستان

اعراب کمری خوزستان تیره‌هائی هستند که صدها سال پیش از منطقه جلگه‌ای خوزستان جدا شده و در محدودهٔ کوهستانی حدفاصل بین عشایر عرب خوزستان و تیره‌های غیرعرب سکونت اختیار کرده و به جبیلات (اعراب کوهستانی) معروف شدند. اعراب کمری خوزستان به مرور زمان بر اثر اختلاط و امتزاج با اقوام غیر عرب زبان، فرهنگ آنها دگرگون شده و بصورت مخلوطی از فرهنگهای (عربی، پارسی، لُری، بختیاری، کردی و ترکی) درآمده است. از معروفترین اعراب کمری خوزستان: قنواتیها (از قبیله مُذحج ـ اهل کوفه) ألأوس (شمس‌العرب ـ بهبهان) باویها (قبیله ربیعه) ضبّه (قبیله منتفق) بنی‌سعید (قبیله منتفق) طرفی یا طریفی، البوهیچل یا البوهیکل (قبیله بنوطُرف) اچمیل یا اکمیل، بوستانیها (در عنبرولالی) و «شیرازی، بابادی و مکوندی و ابوالفارس»[1] بهداروند، عسکری، منتلاوی، عرب شیخ، کلانتر، شمس، پورشمس، شهبازی، خنافره یا البوخنیفر (قبیله باهله از قیس عیلان) کرد یا الکردی (البوکردون یا کردونی) لرکی (تیره مالک اشتر ـ هفتگل) قریشی یا قریشوند (قبیله قریش)، عُکاشه، داوودی، عقیلی و هاشمی گُتوند (شوشتر) مددی (مجدم ـ بنوکعب) ساکن پرسیاه یا بیشه شیرین (مرغاب) از توابع ایذه و مسجدسلیمان، کنگری، دیناروند، سگوندیها (اولادکلاب) ساکن شوش «برخی از تاریخ‌نویسان آنها را از اعراب «خزاعل» می‌دانند، که در صدر اسلام به ایران (لرستان) آمده و به مرور زمان با طوایف «لُر» منطقه بهم آمیخته و بطورکامل با آنها همانند شدند.»[2] همچنین نقل شده که:

---

۱. «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۵۴، ۵۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱.

۲. «عشایر خوزستان ـ قبایل سگوند»، جهانگیر قائم مقامی، مجله «یادگار»، شماره ۷، ص ۱۸، ۲۴ و «جامعهٔ عشایری خوزستان»، دکتر ارشاد، ص ۲۱، انتشارات دانشگاه شهید چمران.

«میرزا قواما یا جامه بزرگی (جامه بزرگ) خود از تبار عرب است. خانواده‌اش از مکه مهاجرت کرده است. و تصور می‌کنند ـ شاخه‌ای از خاندان پیامبر (ص) (قبیله قریش) باشند. و در جلگه بهبهان زندگی می‌کنند.» اعراب کمری[1] بر اثر اقامت و

---

۱. اعراب کمری: «علاوه بر استان خوزستان در سایر استانهای کشور ایران نیز اعراب کمری در سطح وسیع و گسترده سکونت دارند:
اعراب کمری استان فارس: «این قبایل در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌العباس از نجد عربستان و عمان و یمامه و مناطق دیگر به ایران مهاجرت کردند. باید دانست که تیره‌های عرب بیشتر توسط حکام عرب که در ایران مأمور بوده باین سرزمین گسیل داده شده و معلوم است که مقصود از آن آشنا ساختن اهالی این مملکت به اخلاق و رسوم اعراب مخصوصاً ترویج و تبلیغ دین اسلام بوده، زیرا حکام عرب می‌دانستند ایرانیها که در رسوم و اخلاق خود بواسطه قرنها ممارست پایدار و استوارند. به عدهٔ زیادی از مبلغین عرب محتاج خواهند بود، تا اینکه بتوانند این قوم را با اصول و فروع دین اسلام آشنا سازند. علاوه بر ترویج و تعلیم قوانین مذهبی که در آنموقع در کوچکترین دهات و اراضی فتح شده به وسیله نماینده و مبلغی از اعراب بعمل می‌آمد. کمکهای دیگری نیز برای تأمین اراضی مفتوحه و تأدیه مالیات به حکام عرب نموده و موقع طغیان و سرکشی اهالی، بهترین قوای لشکری اعراب مسلمان بودند. که اقدام به رفع غائله کرده‌اند. از بین قبایل عرب آنهائی که در خاک خوزستان سکنیٰ دارند عادت به سیر ییلاق و قشلاق (کوچ نشینی) نداشته، بهمین دلیل تا این دوره آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند. در حالیکه عشایر عرب ساکن استان فارس عادت به ییلاق و قشلاق دارند و به اندازه‌ای با ساکنان بومی (پارسیان) اختلاط و امتزاج پیدا کرده‌اند که امروزه مثل ساکنین خالص این سامان بشمار می‌آیند. و در وجود بومیها حل شدند. و زبان آنها مخلوطی از لغات (عربی، فارسی و ترکی) است.» «مردم‌شناسی ایران»، هانری فیلد، ص ۲۵۹-۲۵۵.
«اعراب خمسه که در اصل از نجد، عمان و یمن آمده‌اند (قرن هفتم هجری قمری) و در استان فارس متوطن شدند که از ایلات وابسته به اتحادیه خمسه فارس (قبیله عرب) «مجموعه آگاه» ایالات و عشایر (ص ۲۹ ـ ۳۱) و «تاریخ ایران» سِرپرسی سایکس (ص ۶۷۳) که بنام ایل عرب معروف می‌باشد. این ایل به دو بخش بزرگ «شیبانی» و «جباره» و تیره‌های متعدد تقسیم می‌شود، و همه ساله از لارستان در جنوب فارس تا اقلید در شمال آن در ناحیه‌ای که در شرق سرزمین ایل فارس زبان «باصری» قرار دارد کوچ می‌کنند.» دو تیره جباره و شیبانی عدهٔ آنها در دورهٔ قاجاریه بالغ بر ۱۵هزار نفر است. که محل ییلاق آنها در بلوک (بوانات، قنقوری، سرچاهان) و (بندرعباس و لار) و محل قشلاق آنها در بلوک (محله سبعه یعنی فسا و داراب و جهرم و رودان احمدی تا تنگ دالان) و نیریز و ده‌بیده است. از بین ایلات عرب استان فارس ایل‌شیبانیها دارای قدرت و نفوذ بیشتر است.
معروفترین تیره‌های این ایل: «پاپتی، تکریتی، حساتی، کتی، شیبانی، فارسی، ولی‌شاهی، شیبانی‌کتی، عبدالیوسفی، لُوردن، مریدی، ابوالحسنی، حیاتی، شاه‌سواری، ستوده، صباحی، ابوالحاجی، عزیزی، عمادی، کریحه، مهاری، اردن پلنگی، خوشنامی، سقلی، غله‌ریشی، الوائی، بنی‌عبداللهی، قلابه، جمالی، غلام‌شاهی و ولی‌شاهی» می‌باشند.
تیره‌های جباره شامل: «آل‌ساعدی، ابوالغنی، پیراسماعیل، سادات حسینی، شیری ابوالمحمدی، بوربور،
ادامه در صفحهٔ بعد

ادامه از صفحهٔ قبل

بهلولی، جابری، حنائی، عزیزی، اُربز، بزسرخی، تنی، جاهکی، سقری، قره‌غانی، شیرانی، ابوالحسینی، ترئُر، جلوداری، شاهون، قنبری، عیسائی، نقدعلی، ابوالشرف، درازی، شعبانی و لُر» و تعدادی معروف به اولاد محمّد و اولاد سبار و اولاد رستم‌خان، اولاد زین‌العابدین و گروه دیگری بنام «مقطجات» می‌باشند.

همچنین اعراب باصری که از اعراب خمسه‌اند، و معتقدند که از اعراب بصره می‌باشند. زبان آنها عربی تحریف شده است. آنها از حیوانات باربر ارتزاق می‌نمایند. و کمتر به ییلاق و قشلاق می‌روند. باستثنای وائسی‌ها.

باصری‌ها از دو قبیله تشکیل شده‌اند. (۱ ـ وائسی‌ها ۲ ـ علی میرزائی)

۱ ـ وائسی‌ها ـ «سردسیرشان در احمدآباد و گرمسیرشان در هرم و بندشهر و شامل شعب: «عبدالبوسفی، علیمردی، علی شاهقلی، بهلولی، حنائی، جوچین، لبوموسیٰ، میراحمدی، میرکی، میری، میرسلیمی، سروگری، شاه‌حسینی و ولی‌شاهی»

۲ ـ علی میرزائی ـ متشکل از شعب: «کرمی، که سردسیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در مرودشت است. و حسین احمدی که، سردسیرشان در باجگاه و گرمسیرشان در سروستان است. و علی قنبری و میری که سردسیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در سروستان و تیره قوغی، که سردسیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در سرگاه و طایفه صلاحی که اسکان یافته و حرکت ییلاق و قشلاق ندارند.» («مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۵۵، ۲۵۹) همان نویسنده).

از طایفه‌های دیگر استان فارس: «طوایف کردی» (مجموعه آگاه ـ ایلات و عشایر (ص ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۹۸ ـ ۹۹) در فارس را نوشته، ادریسی به نقل از ابن دُرید: «کردان» را از اخلاف بنومُره، بنوعمر و بنوعامر گفته است.» («ادریسی»، ج۲ : ۴۰۷-۴۰۶) ـ در استان فارس مشهد مُرغاب (مقبره کوروش) اعراب زندگی ایلی دارند. چنانچه بارون‌دوبُد در سفرنامهٔ خود «لرستان و خوزستان» (ص ۶۴) می‌نویسد: «با دمیدن صبح، پسر شیخ مرا به یک کاروانسرای مخروبه بُرد، که اعراب چادرهای خود را به دور آن بر پا کرده بودند، و تعدادی از خانوارهای عرب نیز همراه رمه‌های خود به دور آن بر پا کرده بودند و تعدادی از خانوارهای عرب نیز همراه رمه‌های خود در حجره‌های آن اقامت داشتند.»

اعراب ساکن استان ایلام: عشایر عرب داخلی غرب استان ایلام ـ «تیره سادات «نجات» و «خراسان» در دهلران و عشیره «شوب» در موسیان و عشیره «ربود» در عین‌الربیع و عشیره «چنانه یا کنانه» در عین‌الخصال و بنوکعب در موسیان سکونت دارند.»

عشایر عرب خارج غرب استان ایلام: «تیره سادات «سید صابر» در موسیان و «شبل» در عین‌الربیع و «طراز» در عین‌الخصال و «دبار» در فکه و «بنی‌لام» و «منتفق» در برج آمنه» (جغرافیای استان ایلام (ص ۲۰) تألیف: گروه جغرافیای استان ایلام)

اعراب کمری کهگیلویه و بویراحمد: «عشایر باوی این تیره‌ها که اصلاً از باویه شرق کارون هستند، در دورهٔ قاجاریه در حدود چهارهزار خانوار در این منطقه ساکن بوده، و بواسطه امتزاج با الوار منطقه جزو قسمت الوار کهگیلویه و بویراحمد محسوب می‌گردند.

ناحیه موسوم به «باشت» و «کوه‌مره» را مالک شدند، و دو قطعه مزبور را به اسم خود «باوی» نام نهاده‌اند.

ادامه در صفحهٔ بعد

ادامه از صفحهٔ قبل

باویهای این منطقه که توسط نادرشاه افشار از ایل کعب جدا کرده، ابتدا همراه با رئیس‌شان «شیخ هاشم باوی» در خراسان اسکان یافتند که پس از مرگ نادرشاه به فارس و کهگیلویه بازگشتند.» («سفرنامه لرستان و خوزستان»، بارون دوبد، ص ۱۷۷-۱۷۶). از تیره‌های معروف آنها: «علی شاهی، موسائی، کاشین (کشیبی) بارآفتابی، قلعه‌ای (عمله) می‌باشند. در ناحیه کهگیلویه نیز چند خانوار از سادات عرب ساکنند، از جمله: «سادات طیبی، سادات میرسالار و سادات رضا توفیقی» هستند.

اعراب کمری اطراف تهران: اعراب حاجی آقا سلطانی و عرب کتی و صحنائی در حدود ورامین و عرب حلوائی

اعراب کمری استان لُرستان: «لرهای پیشکوه به: (سلسله، دلفان، بالاقریه و طهرانی) تقسیم می‌شوند.

۱ ـ قبیله سلسله، که گفته می‌شود از نژاد اعراب هستند و در ناحیه شمال خرم‌آباد و دشت‌الیشتر ساکنند. که تقسیمات فرعی آنها بدینترتیب است: «حسنوند» «یوسفوند» و «قُلی‌وند» بادیه‌نشین و در حدود ۳۵هزار نفرند. (آمار مربوط به دوره قاجاریه) در زمستان بسمت جنوب رودکرخه (صمیره) می‌روند.»

۲ ـ قبیله دلفان: سِراوستن هنری لایارد، نویسنده انگلیسی بهنگام بازدید از ایران که لرستان جزئی از استان خوزستان بوده، در کتاب «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» (ص ۱۶۹) می‌نویسد: «دلفان بخش شمالی لرستان است، نام آنرا معمولاً به «ابودلُف» عرب که در قرن سوم هجری به شمال لرستان دست انداخته بود منتسب دانسته‌اند. معروف است که یکی از اسرای قبیله «دلُف» که پس از بازگشت بنام «دلفی» شناخته می‌شود، چهار پسر به نامهای: «ایتی»، «مومی»، «بیژن» یا «پَیرن» و «کاکا» داشته که هریک طایفه‌ای بترتیب به نام «ایتی‌وند» «مومی‌وند» «پیروند» و «کاکاوند» ایجاد می‌کنند. بعدها طایفه «ایتی‌وند» به دو طایفه: «ایتی‌وند» و «اولادقباد» تقسیم می‌شوند. همچنین «مومی‌وند» نیز به دو طایفه: «نورعلی» و «میربگ» تقسیم شده و طایفه «چاواری» را نیز باید به این طوایف افزود. این طوایف در بخش دلفان لرستان زندگی می‌کنند.»

هنری فیلد در کتاب «مردم‌شناسی ایران»، (ص ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۰۰، ۷۸۰) می‌نویسد: «دلفان قبیله‌ایست که گفته می‌شود، از نژاد اعراب هستند. ناحیه نزدیک نهاوند بسمت کرمانشاه قره‌سو و مادیان رود را در اشغال خود دارند. این قبیله که تعداد آنها به ۳۲هزار نفر تخمین‌زده می‌شوند، به تیره‌های: «کاکاوند» «ایتاوند» و «مومیاوند» تقسیم می‌شوند.»

اعراب کمری استان خراسان: «تیره‌های عرب پس از حملهٔ اعراب تا دوران قاجاریه به ایران مهاجرت کردند، حتی تا خراسان پیش رفته‌اند. بیشتر مهاجران اولیه با گذشت زمان در جمعیتهای محلی و بومی حل شده‌اند، و امروزه تمیز آنان از همسایگانشان دشوار است. عشایر عرب خراسان از «بُهلولی» در خواف و «بخوزی» در باخرز (تایباد) و «خزائی» در گوشهٔ خزائی و «خاوری» در قره زر و «نادی» در بیرجند و سربیشه و «ابوبخش» در مشرق «بِده» سکونت دارند.»

اعراب جنوب بیرجند بنام «عربخانه» در نهبندان بسر می‌برند. همچنین اعرابی در ناحیه «قائنات» استقرار یافته‌اند، که در حدود $\frac{2}{3}$ آنها سُنی‌اند. و بقیه شیعه می‌باشند، که در اطراف مناطق «خور» و «چاهاک» و «محمدآباد» زندگی می‌کنند. سُنی‌ها در ناحیه «سنی‌خانه» و در ناحیه خواف نزدیک شهرنو ساکنند.» («مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۰۰، ۷۸۰؛ «مجموعه آگاه»، ایلات و عشایر، ص ۲۹، ۳۰، ۳۱،

ادامه در صفحهٔ بعد

اُلفت طولانی خود با طوایف غیرعرب با لهجه‌های گوناگون و متأثر از محیط مسکونی کلمات و لغات مختلف عربی و غیرعربی را بصورت خاصّی بکار می‌برند. مانند جملات زیر که از زبان اعراب کمری بخشهای «لالی» و «اندیکا» در محدودهٔ شهرستان مسجدسلیمان شنیده می‌شود:

«قبشه اسریع راحم عرکه

«صُبح زود رفته‌اند بخ جنگ»

ادامه از صفحهٔ قبل

۲۰۱؛ «تاریخ ایران بعد از اسلام»، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۳۷۰)

اعراب کمری سیستان و بلوچستان: «جغرافیدانان اولیه از ایلات بلوص (بلوچ) در کرمان نیز یاد کرده‌اند. صحرانشین و خود را «عرب» می‌دانند. بلوچها احتمالاً از سه نژاد ایرانی (پارسی)، دراویدین (سیاه‌پوست جنوب هند) و عرب هستند، که مهمترین آنها «ریگی‌ها» هستند.

اعراب کمری ساکن خلیج‌فارس (مناطق ساحلی شمالی) و جزایر آن: «۱ ـ جزیره قشم، مرکز سکونت تعدادی از فارسها، هندیها و عربهای مهاجر از شبه‌جزیرةالعرب است. ۲ ـ کنگان: بندری است در ساحل شمالی خلیج‌فارس ساکنین آن از اعراب مهاجر شبه‌جزیرةالعرب است. ۳ ـ مالکی: که به اسم تیره «تمیمی» نیز معروفند، بمناسبت وجود دو تیره عرب که، به اسم مالکی و تمیمی در آنجا سکونت دارند. که از قریه «قصرکنر» به بندر عسلویه امتداد دارد.» (مجموعه آگاه)

آل دینار (دیناروندیها): «دیناروندیها عقیده دارند که از اعقاب دینار بن نجّاربن‌ثعلبه هستند، و از قبیله خزرج بن‌حارثه می‌باشند. پسران خزرج بن حارثه (۱ ـ عمرو ۲ ـ عوف ۳ ـ جُشم ۴ ـ کعب ۵ ـ حارث) از پسران عمرو پسر خزرج یکی ثعلبه پدر تیم‌الله مُلقب به نجّار است. («جمهرةانساب العرب»، ابن حزم اندلسی، (ص ۳۴۶)) ـ نجّار صاحب چهارفرزند به نامهای مالک، عدی، مازن و «دینار» شده بود. دیناروندیها طایفه‌ای عرب زبانند که خود را از دینارونیها می‌دانند و نسل خود را از همان دینار پسر نجّار می‌دانند. سویدی در «سبائک‌الذهب» (صص ۷۱-۷۰) می‌گوید: «بنوالنّجار پشتی از خزرج و اسم نجّار تیم‌الله است. از بنی‌نجّار أنس پسرمالک خادم رسول‌خدا (ص) و زیدبن‌ثابت انصاری است. که در جنگ اُحد و بعد از آن حضور داشت. او می‌افزاید که «بنو دینار» پشتی از بنی‌نجّار از خزرج أزد می‌باشد. دینار پسر نجّار دارای سه برادر بنامهای: مازن، مالک و عدی است. از بنی مالک ابن‌نجّار حبیب‌بن‌زید است که به فرمان پیامبر دست مسیلمه کذّاب را قطع کرد، حسّان‌بن‌ثابت شاعر حضرت رسول(ص) از بنی‌عدی پسر نجّار است. «تیره‌های دیناروني: ۱ـ عالی محمدی ـ (ییلاق در توه و دورهٔ قشلاق آن در سوسن است.) ۲ـعالی محمودی (ییلاق در توه و قشلاق در سوسن و مال امیر) ۳ـاورک ۴ـلجم‌اورک ۵ـ شالو ۶ـ سرکول ۷ـ سهید ۸ـگورونی ۹ـ شیخ‌عالیوند ۱۰ـ نوروزی ۱۱ـ بُویر ۱۲ ـ کورکور

منابع: «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، سِراوستن هنری لایارد، ترجمه: مهراب امیری، صص ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۵۸؛ «مدخلی بر شناخت قبایل عرب خوزستان»، همان نویسنده، ج ۳: ۷۰، ۷۱،

«بت امـــحمد جـــوزت ورا ابـــن حســـین»

«دخـــتر مـــحمد بـا پسـر حسـین ازدواج کـرد.»

«غـنم و اهـوایش مـاعننه امـا یـا مـوسات عـننه»

«گـوسفند و گـاو نـداریـم، امـا گـاومیش داریـم.»

«قـبشه أتـریگینه، ظـهر غـدینه، عـصر عشـینه.»

«صبح زود ناشتا خوردیم، ظهر نـاهار و عـصر شـام.»

«ویـنتم اتـرید اتـروح گـول الیـانه دعـی آژی أوراکـی

«هر وقت خواستی بروی بمن بگو تا همراهت بیایم.»

«انتَ چـــند اخـــو ورَ چـــند اخـــوات عـندک»

«تـــو چـــند بـــرادر و چـــند خـــواهـــر داری»

با توجه به جملات یاد شده می‌توان گفت کلمات عربی در برخی از جملات جابجا شده و در بعضی دیگر جملات به وسیله حرف رابط و یا کلمه فارسی کامل می‌شوند. باید اضافه کرد، که اعراب کمری خوزستان نه تنها در کلمات روزمره بلکه آداب و رسوم آنها نیز تحت تأثیر اقوام منطقه درآمده و با پیمان طایفه‌ای خود را به ایلات و تیره‌های غیرعرب منسوب می‌دانند، وکمتر با قبایل و عشایر عرب منطقه جـلگه‌ای خـوزستان درآمـیخته و یـا پـیمان عشـایری دارنـد. هـمچنین رابـطه خویشاوندی سببی برخی از اعراب کمری و تیره‌های مـنطقه (ألوار و بـختیاریها) خوزستان از جمله باسران ایـل چـهارلنگ بـختیاری مـحمدصالح و عـلی‌صالح و «رشید و علیمردان نوادهٔ دختری والی‌حویزه بودند[۱]. و وصلت با خوانین دورکی که نتیجه این پیوند ظهور خوانین دورگه (عرب ـ بختیاری) از قبیل: امـان‌الله‌خـان بابادی، حاج خسروخان احمد خسـروی، لطـفعلی‌خان چـهارلنگ، عـلیقلی‌خان بهمئی و بزرگان پیونی مانند: اسفندیارخان، باشی‌خان و طهماسب‌خان می‌باشند. ضمناً ارتباط عشیره‌ای اعراب کمری خوزستان با ایلات منطقه بدینصورت است: عشیره «ضبّه» با ایل بهداروند، طایفه اسبهاوی با ایل چهارلنگ، اولاد علی‌بیگ با ایل دورکی، مـنتلاوی بـا طـایفه بـهمئی، طـایفه بـنی‌سعید یـا سـعیداوی بـا ایـل

۱. «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۹۲.

چهارلنگ، خنافره یا خنیفر با ایل دورکی و داوودی با ایل مالمولی و کردونی‌ها با قبیله «باویه» پیمان عشیره‌ای دارند. محل تمرکز اعراب کمری خوزستان بیشتر در بخش لالی ـ عنبر و بخش اندیکا (درهٔ عربها) از توابع مسجدسلیمان و روستای کالوسه (هفتگل)، روستای مَرغ‌آب (ایذه) شمس‌العرب (بهبهان) و بلوکهای عقیلی و هاشمی گُتوند (شوشتر) است.

عرب علی بیگ

«طایفه علی‌بیگی یکی از انشعابات دورکی‌ها است که نسبشان به قبیله عرب بنام «مهاوی» می‌رسد. اینان از قدیم‌الایام تا کنون در دهات بلیتی (از توابع لالی) بسر می‌برند. و در اصل یکی از شاخه‌های اعراب بنی‌طُرف به حساب می‌آیند. این تیره بعللی در زمان «جعفر قُلی‌خان» به بختیاری متواری شده‌اند، و هم‌اکنون صاحب گله‌های زیادی از گاومیش و دیگر احشام هستند.» و شهرت علی‌بیگی، عبداللهی، البوهیچل وکمالی دارند. به زبان عربی مخلوط با لغات فارسی و با لهجهٔ بختیاری تکلم می‌کنند. چند خانوار از آنها در محله‌های نفتون و اسکاچ مسجدسلیمان زندگی شهرنشینی دارند.[۱]

عشیره العراگات (العراقات)

تیره العراگات وابسته به قبیله بنی‌زید ساکن استان دیاله و منطقه سلمان پاک (سلمان فارسی) عراق و در خوزستان این تیره متحد قبیله بنی‌طرف (بیت منیشد) می‌باشند و در شهرستان دشت‌آزادگان به کشاورزی و باغداری مشغلوند.[۲]

عشیره العساکره

«عساکره تیره‌ایست از بنی‌خیکان وابسته به بنی‌مالک که ساکن عراق بوده و سپس به خوزستان مهاجرت کرده و در محدودهٔ شادگان (فلاحیه) سکونت اختیار

---

۱. «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، صص ۲۴۷-۲۴۶.

۲. «مَعجم»، ج ۵: ۳۴؛ «الغراوی»، ج ۳: ۶۰.

کردند. عشیره عساکره در خوزستان وابسته به قبیله «بنوکعب» می‌باشند. تیره‌های وابسته به آنها: الرحمه، الزهیو، البوعبدالله، النعابه (التعابه)، القوام، الثامر، آل‌سعید، آل‌عسکر، آل‌بدر، دلیم، العقیدات، الشماخنه (شمخانی) آل بوصوف، آل‌بوعبید، البوشلاگه، البوحمود، آل‌بوعبادی، بیت‌افصیل، آلبوعلی، بیت‌عزیز، آل‌بوبنیدر، بیت‌غضبان، آلبومسعود، آل‌بونعیم و تیره آل‌بوعسکر (اعراب کمری شهرستان مسجدسلیمان) می‌باشد. دو تیره دلیم و العقیدات از جهت نسبی به «بنوکعب» منسوب نمی‌باشند. فعالیت عساکره در روستاها کشاورزی (کشت خرمات و صیفی‌کاری) و صید ماهی است. (نخوتهم عسکر و عامر)[۱]

عشیره البوعطوی

البوعطوی تیره‌ایست از ربیعه و منسوب به قبیله باویه می‌باشد. سکونت بیشتر خانوارهای این تیره در روستاهای‌الشاخه و البنه کنارهٔ شرق کارون است، همچنین در همسایگی الحمید و السلامات نیز زندگی می‌کنند. (نخوتهم عامر)[۲]

تیره عقیلی (بلوک عقیلی)

تیره عقیلی منسوب به عقیل برادر حضرت علی‌بن‌ابیطالب (ع) که از جبل السماق کشور سوریه همراه با طایفه «أکراد بختیاری» به ایران مهاجرت کرده و در امتداد نهر صدرآباد از شاخه‌های کارون و در شمال‌شرق شهرستان شوشتر ساکن شدند و به پسر هزار اسب حاکم بختیاری پیوستند. هم‌اکنون این منطقه به «بلوک عقیلی» معروف است. اهالی این منطقه با الوار (بختیاریها) و شوشتریها درآمیخته و به زبان فارسی با لهجهٔ دوگانه (لُری ـ شوشتری) تکلم می‌کنند. اکثراً به کشاورزی و دامپروری می‌پردازند.[۳]

---

۱. «معجم»، ج ۵: ۴۴؛ «الغراوی»، ج ۴: ۵۹؛ «الطاهر»، ج ۱: ۱۰۴، ۱۰۷؛ «المسیره» /ع، صص ۱۴۲-۱۴۱؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، صص ۶۰-۵۹.

۲. «معجم»، ج ۵: ۴۸؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۷۷، ۱۹۲؛ «المسیره» /ع، ص ۱۴۳.

۳. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۱۲۴، ۱۲۸؛ «فرهنگ بختیاری»، عبدالعلی خسروی (صص ۵۵-۵۴، «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، ص ۱۶۷؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۲۰۷.

عشیره بنی عقبه

مرکز اولیه این تیره از حجاز تا مصر و مغرب (مراکش) بوده و از قبیله کهلان متفرع شده است. «کهلان ؛ جذام ؛ حرام ؛ عُقبه» پس از مهاجرت به عراق در عداد عشایر منتفق قرارگرفت. همچنین تعدادی از خانوارهای این عشیره ساکن امیرنشین بحرین شدند، و در خوزستان در بخش حمیدیه از توابع شهرستان اهواز سکونت دارند. و عده‌ای در محدودهٔ قبیله بنی‌لام ساکنند، و در عداد عشایر بنی‌لام‌اند، شغل آنها اکثراً کشاورزی، باغداری و دامپروری است.[۱]

طایفه عُکاشه

طایفه عکاشه خود را از احفاد عُکاشه از اصحاب پیامبر(ص) می‌دانند، در میان صحابه پنج تن به عُکاشه شهرت دارند. مشهورترین آنان «عُماکشه بن مِحصَن بن حُرثان» است و از فرزندان «دودان بن أسد بن خزیمه حلیف «بنی‌عبدالشمس». این «عُکاشه بن مِحصَن» از اصحاب صُفّه و از زمرهٔ مهاجران و نخستین یاران پیامبر (ص) بشمار می‌آید. به نوشتهٔ ذهبی و بجاوی مردی بسیار دلاور بود، و در برازندگی و سیمای‌خوش در میان عرب زبانزد و در غزوهٔ بدر و همهٔ مشاهد شرکت داشت. عکاشه سرانجام در سن چهل و پنج سالگی به سال ۱۱ یا ۱۲ هجری هنگام «جنگ ردّه» در «بزاخهٔ نجد» به دست «طُلیحه‌بن خویلد أسدی» کشته شد. و پیامبر(ص) به نص حدیثی که در صحیحین و برخی از کُتب رجال آمده برای او دعای نصیب بهشت فرموده است. وی همان عُکاشه است. که در مثنوی و برخی از متون عرفانی از او یاد شده و طایفه عَکاشه بختیاری خود را از نسل او می‌دانند.» در کشور مصر نیز خانوارهائی از عُکاشه زندگی می‌کنند.

در میان خانواده عُکاشه این روایت به نتایج رسیده است. که یکی از اخلاف عُکاشه از همراهان حضرت امام‌رضا (ع) به هنگام سفر به ایران در سال ۲۰۱ هجری بوده و در بین راه در بختیاری اقامت گُزید. شخصیت ملتزم رکاب امام (ع) می‌تواند از فرزندان عُکاشه‌های صحابی یا از بازماندگان دیگر مشاهیر عُکاشه

---

۱. «المسیره» /ع؛ «معجم»، ج ۵: ۵۲؛ «سبائک الذهب»، ص ۴۵.

مانند: عُکاشه بن مِصْعَب یا عُکاشه بن‌عبدالصمد العمیٰ (متوفیٰ حدود ۱۷۵ ه) باشد. سادات پیرشاه نیز از بازماندگان همراهان و منسوبان امام(ع) هستند، که نسبت آنان به امام‌زاده ابوالقاسم می‌رسد. که بُقعهٔ او در حوالی «اندیکا» است. بهرتقدیر عُکاشه معروف در بختیاری از دیرباز به «شیخ بادآورد» مشهور بوده که عنوانی است متناسب با متصوفه و اهل‌طریقت است. آنچه از معمرین طایفه از باب نسب و حسب و اجداد و احفاد به تواُتر رسیده چنین است: «حبیب‌السیرخان بن اسدالله‌خان بن موسیٰ‌خان بن اسدالله‌خان فرزند شیخ مهدیخان بن شیخ باقرخان بن شیخ محمدرضا بن شیخ عبدالله بن شیخ مهدی» که به اعقاب چند نسلاً بعد نسل به شیخ محمدرضا که مُلقب به «شیخ بادآورد» است می‌رسد. و این طایفه و قبیله امروزی که مسمیٰ به «بابادی» است. بابادی، اصل و فرع با توابع یک قسمت عمده هفت‌لنگ بختیاری است. و به پنج تیره منشعب می‌شود: (عُکاشه، عالی‌انور، راکی، گله، مُلمی) اکنون از این پنج تیره شعوب عدیده برخاسته‌اند.

نُه تیره بابادی عُکاشه از اینقرارند: ۱ـ طایفه خدر ۲ـ طایفه مراد ۳ـ طایفه مویی ۴ـ طایفه کَلا ۵ـ طایفه آلوئی ۶ ـ طایفه شهروئی ۷ـ طایفه کربلائی حسن ۸ـ طایفه کوشکی ۹ـ طایفه دینار عالی است.

مُلحقات طوایف مزبوره شامل: ۱ـ طایفه جاوی ۲ـ طایفه میرزاوند ۳ـ طایفه کاشهویی ۴ـ طایفه کید ۵ـ طایفه ونکی ۶ـ طایفه میلاسی ۷ـ طایفه سادات که در پای مرقد مطهر امامزاده سلطان ابراهیم سکونت دارند. این طوایف همگی به زبان فارسی با لهجهٔ بختیاری صحبت می‌کنند، و خود را از ایل هفت‌لنگ بختیاری می‌دانند.[۱]

قبیله العچرش (العکرش)[۲]

سیّد مهدی قزوینی نویسنده کتاب «أنساب القبایل العراقیه و غیرها (ص ۹۸)

---

۱. «تاریخ ایل بختیاری»، اسکندرخان عَکاشه (ضیغم‌الدوله)، ص ۵، ۷، ۱۲، ۱۳، ۶۹۹، ۷۰۰، چاپ اول، چاپخانه اطلاعات، سال ۱۳۶۵؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر خوزستان»، هنری لایارد، صص ۲۴۷ـ۲۴۶.

۲. عکرش: «نوعی گیاه طبیعی که در بیابانها و علفزارها بصورت وحشی می‌روید. و در اینجا «عکرش» نام پدربزرگ قبیله است.»

در مورد قبیله عچرش (عکرش) می‌نویسد: «قبیله عکرش به ایل خزاعه از آل‌قحطان منسوبند.» اما از جهتی دیگر گفته می‌شود: «قبیله عچرش از آل‌شمس متفرع شده و وابسته به «بنی‌سعید» می‌باشند. «بنی‌سعید» اهل یمن بوده و به اعراب عار به قحطانی منسوبند، که پس از ویرانی سدر مأرب[۱] از کشور یمن به نجد عربستان رفته و از آنجا راهی عراق گردیدند و در کنار رود فرات مسکن گزیدند. سپس تعدادی از آنها راهی حویزه شده و با قبیله بنی‌طرف و قبیله کنده (عشیره سودان) همجوار شده و به کشت شلتوک (برنجکاری) مشغول شدند.»[۲]

جابر المانع نویسنده کتاب «المسیره» (صص ۱۴۳-۱۴۲) می‌گوید: «قبیله عچرش به «عباده» منسوبند. اغلب بزرگان و ریش سفیدان قبیله عچرش در خوزستان متفق‌القولند که قبیله عچرش (عکرش) به ایل عباده منسوبند و نیایشان «عامر بن‌عقیل» است. این قبیله در شرق و غرب رودکارون (حومهٔ اهواز)، دشت میشان، ماهشهر، آبادان (بوت کلاب یا باشگاه سابق قایقرانی) و الصوینخ (ساحل رود بهمنشیر) و برخی نیز در الصیداویه و تعدادی در پیرامون رود جراحی و هندیجان سکونت دارند. تیره‌های بزرگ عچرش: (العچرش، الدغاغله، البروایه و الگاطع (القاطع) می‌باشند همچنین طوایف صجیره ساکن الغزاویه، الحجیدم و الجراونه ساکن کوت عبدالله و کوت سیدصالح از توابع اهواز و برخی نیز در گچساران و شمس‌العرب (بهبهان) و دیلم از جمله خانوار «دیلمیه» معروف به «تاج‌الدین» وابسته به الجراونه می‌باشند. سایر تیره‌های متفرع عچرش که بعلل اقتصادی و سیاسی در مناطق دیگر ساکنند و سالها از قبیلهٔ خود بُریده و با عشایر و

---

۱. سدر مأرب: «سدر مأرب به سال ۶۵۰ ق ـ م در روزگار «سمه علی ینف» پادشاه «سبا» بر درهٔ «ذنه» ساخته شد، و طی سالیان دراز، اساس آبیاری و پیشرفت کشاورزی انبوه در منطقه جنوبی شبه‌جزیرةالعرب بود. قرآن مجید در سورهٔ «سبا» به باغستانهای پرمیوه و شهرنیکوئی در مملکت سبا اشاره دارد که بر اثر سیل ویرانگر «عرم» به باغهای خشک و ویران از درختان تلخ و ترش و بدطعم و شوره‌گز و اندکی درخت سدر بدل گردید. و بدین‌سان این رخداد بسیار مهم تاریخی را تأیید می‌کند. انهدام سد و ویرانی زمینهای کشاورزی و گسستگی در حرکت تکاملی جوامع منطقه، باعث مهاجرت مردم به دیگر مناطق شبه‌جزیرهٔ عرب شد. (غسانیان) به نواحی شام (تنوخیان) به بحرین و مناذره به عراق میان حیره و انبار کوچیدند.»

۲. «مَعجم»، ج ۱: ۳۲۷، ج ۵: ۵۵؛ «الطاهر»، ج ۱: ۲۲۷؛ «سفرنامه خوزستان»، حاج عبدالغفّار نجم‌الملک، ص ۶۴.

قبایل منطقه مسکونی خود پیمان اُخوّت (جرش) بستند. از جمله تیره البوحمادی در روستای سابله (حومه سوسنگرد) متحد بیت مهاوی (قبیله بنوطُرف)، تیره کروشات ساکن روستای رُمیم (دشت‌آزادگان) متفق بیت حاج سبهان (قبیله بنوطُرف)، تیره التویرات و عباس الشلوحی ساکن روستای البوچلاچ (بخش بُستان) و تیره بیت محمدالعبیده (بیت روضه) ساکن روستاهای جلالیه، بریچه و ابو حمیضه از توابع سوسنگرد تابع بیت شرهان (بنی‌طرف) و تیره متفرع دغاغله تابع بیت منیشد (بنی‌طرف) می‌باشند. فعالیت اکثر عجرشاویها در مناطق روستائی حومهٔ اهواز (دغاغله خِر، دغاغله سفاگ، المبیطیحه، العجرشیه، البروایه، الشبیشه، الزویه، اُم اسِریجنیه و عرب حسن) کشاورزی، باغداری و گله‌داری است. و در مناطق شهری بیشتر فعالیت آنها جنبهٔ خدماتی دارد از قبیل: پیمانکاری، بنگاهداری، علاّفی، قصابی، حمل و نقل زمینی است. (نخوتهم عامر)

عشیرهٔ العمور

تیره‌العمور متفرع از الدواسِر (آل دو سر بن تغلب) ساکن نجد عربستان بوده، این تیره از جهت نسبی وابسته به قبیله زبید از اعراب قحطانی است. تیره العمور در شرق رودخانه کارون سکونت دارند، و تعدادی از خانوارهای العمور در شهرستانهای اهواز، آبادان و خرمشهر ساکنند. این عشیره در خوزستان در عداد عشایر قبیله باویه محسوب می‌شود. (نخوتهم فریه)[۱]

عشیره عنافجه

عشره عنافجه تیره‌ایست از کعب دریس سکونت اوّلیه آنها در «مناذر کبریٰ»[۲] بین رودهای کارون ـ ذر بوده است. پدربزرگ این عشیره بنام «عنیفج» که در دورهٔ صفویه میزیسته، اکنون مردم این عشیره ساکن میاندوآب در روستاهای الصبیره و ناحیه یکاویه (از توابع اهواز) و تعدادی در رامهرمز ساکنند، که به تیرهٔ

۱. «المسیره»/ ع، صص ۱۴۵-۱۴۴؛ «معجم»، ج ۲: ۸۴۰؛ «أنساب العرب»، ص ۵۶.

۲. مناذرکبریٰ: «نام شهری قدیمی است که هم‌اکنون خرابه‌های آنرا در سواحل رودکارون از ناحیهٔ شرقی می‌توان دید، و در حال حاضر دو روستا در این محل بنامهای «حلّه» و «دلّه» ساخته شده است.»

زرگان (زرقان) وابسته‌اند. همچنین تعدادی از خانوارهای این عشیره در شهرهای اهواز، آبادان و خرمشهر سکونت دارند از شخصیت‌های بزرگ آنها در قرن اخیر «حیدرطلبل» است. (نخوتهم عامر)[۱]

برداشت گندم به شیوه سنتی در خوزستان

عشیره العوابد

العوابد تیره‌ایست از عباده و وابسته به قبیله محیسن. محل سکونت این عشیره در خورالبزیه (بندر بوزی) و هندیجان و در امتداد سواحل شمالی خلیج‌فارس تا بندر ریگ می‌باشد همچنین تعدادی از آنها در روستاهای (مال‌کاید و مال محیمید) از توابع گناوه و در روستاهای گمارون و شمس‌العرب و الصالحیه ساکنند. از طوایف آنها: القصوان، البدران و النجاجیر می‌باشند.[۲]

---

۱. «مردم شناسی ایران»، صص ۲۲۶-۲۲۵؛ «المسیره»/ع، صص ۱۴۶-۱۴۵، «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۱۱۲.

۲. «المسیره»/ع، ص ۱۴۶.

عشیره العیدان

تیره عیدان معروف به «البوعلی» منسوب به «شیخ علوان السرحان» می‌باشند، این عشیره از قبیله «عنزه» و «عنزه بن‌أسد بن اکلب بن ربیعه» است. وابستگان این عشیره اکثراً ساکن عراق و عربستان سعودی می‌باشند. عیدانیهای ساکن استان خوزستان در شهرهای آبادان و خرمشهر ـ روستاهای (الرویس، الطویجات، الحد، کوتشیخ، السلیج، الطّره و بوت کلاب (باشگاه سابق قایقرانی) می‌باشند. وجه تسمیه عیدان از نام سرپرست آنها بنام «شیخ علی علوان السرحان» که پس از پیروزی در نزاع با قبیله بنی‌لام به هنگام عید قربان، افراد عشیره جهت تبریک و تهنیت عیدقربان و عیدپیروزی در جنگ، به نزد «شیخ علوان» رفته و دو عید را تبریک گفتند. اهالی این عشیره پس از این مراسم اصطلاحاً به این دو عید، «عیدان» گفتند، و از آن دوره تاکنون این عشیره بنام تیره «العیدان» معروف است. درحال حاضر این تیره وابسته به قبیله محیسن است. تیره‌های معروف وابسته به العیدان شامل: البوعلی، البوطعمه، البوحویجی، الوحید، الحلاف (حلاف الواقی و حلاف البوکتایب) و العبوس (از بنی‌عبس) است.

فعالیت عیدانی‌ها در روستاها کشاورزی (کشت خرما) و صید ماهی می‌باشد و در شهرها بیشتر به کار خدماتی می‌پردازند. (نخوتهم علیه)[1]

عشیره بیت غانم

تیره بیت غانم از جهت نسبی به قبیله بنو تمیم منسوب هستند. این تیره در قرن دوازده هجری از عراق به خوزستان آمده‌اند و در روستاهای شهرستان خرمشهر (السوره، الفیلیه، الحفار، شلهة الخصاصیف، البلیانیه، الزیاده، کوتشیخ، کردلان و کوت الحجاج) و شهرستانهای آبادان و اهواز سکونت اختیار کردند. این تیره وابسته به دریس (بنوکعب) است و از طوایف آنها: البوشتال، الرمصان، الخوایات، الصیامر، الخراسان، العبیج، البریهه و الحلاف می‌باشند. حرفهٔ آنها بیشتر

---

۱. «المسیره»/ع، ص ۱۴۶، ۱۴۸؛ «معجم»، ج ۵: ۹۲؛ «الغراوی»، ج ۱: ۱۸۶؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۷۴.

کشاورزی و گله‌داری است. (نخوتهم نصره)[1]

عشیره البوغبیش

عشیره البوغبیش از قبیله محیسن و وابسته به بنوکعب ربیعه ساکن النصار و فلاحیه (شادگان) خورالبزیه (بندر بوزی)، دورق و تعداد چند خانوار ساکن الجریدیه کوتشیخ (خرمشهر) و محدودهٔ بهمنشیر آبادان می‌باشند. از طوایف وابسته به آنها: بیت‌شلاگه، بیت اهلیل، بیت نعیم، بیت اصویح، بیت محمد، نبگان، دیالم، عثامنه، زبید و البوحجی علی است. (نخوتهم عامر)[2]

عشیره البوغضبان

«البوغضبان تیره‌ایست از قبیله بنوکعب که ادعا می‌کنند از فرزندان «غضبان بن‌محمد بن برکات بن عثمان بن سلطان بن ناصر» هستند. وی از سال ۱۱۹۷ تا سال ۱۲۰۹ هجری قمری امیر قبیلهٔ بنوکعب بود البوغضبان بومی شهرستان شادگان‌اند و بخشی از آنان در روستای «منیوحی» آبادان زندگی می‌کنند.»[3]

عشیره البوفرحان

عشیره آل علی یا «البوفرحان» به جد اولیه خود شیخ فرحان منسوبند. از قبیله محیسن و وابسته به «بنی‌ربیعه‌اند» در نهریوسف، الخیبن، کوتشیخ، شاخوره، فیلیه، جزیره صلبوخ (جزیره مینو) در شهرستان خرمشهر و روستاهای چوبیده و تنگه از توابع شهرستان آبادان و تعدادی نیز در شهرستانهای اهواز، دشت آزادگان، رامهرمز و شوشتر سکونت دارند. این عشیره به دو دودمان تقسیم می‌شوند، ریاست یکی از آنها با «بیت عبدالله صلبوخ» و ریاست دودمان دیگر با «آل‌علی» است. ساکنین روستاها بیشتر در زمینه کشاورزی باغداری و صیدماهی اشتغال

---

۱. «المسیره»/غ، صص ۱۴۹-۱۴۸؛ «معجم»، ج ۵: ۹۸؛ «الطاهر»، ج ۱: ۳۴۱؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۸۶-۱۸۵؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۳۶۴.

۲. «المسیره»/غ، ص ۱۴۹؛ «معجم»، ج ۵: ۹۹؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۸۷.

۳. «المسیره»/غ، ص ۱۵۴؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۷۵.

دارند. وکار شهرنشینان بیشتر کار خدماتی است. (نخوتهم فرحه)[۱]

عشیره الفرطوس

عشیره الفراطسه از الخلیوی وابسته به قبیله «البوصالح» است. نسبت این عشیره «الفرطوسی» می‌باشد، محل سکونت آنها در شهرستانهای دشت‌میشان، خرمشهر و اهواز (تیره «آل‌محمد» ساکن کوت سیدصالح و «آل‌حمود» ساکن الزویه که تابع تیره الحمیداند.) و بیت نعمه در منطقه المیرزاویه کوتشیخ خرمشهر و «الفرطوس» ساکن حویزه متحد عشیره «سواعد» و الفراطسه متحد عشیره النصار (بنوکعب) می‌باشند. شخصیت مذهبی اخیر این تیره مرحوم «شیخ حسین الفرطوسی» مدرس علوم دینی که در سال ۱۳۶۳ شمسی بر اثر تصادف در جادهٔ قم ـ تهران جان سپرد.[۲]

عشیره فزاره

فزاره تیره‌ایست از «ذبیان» فرزند غطفان از آل‌قحطان که ساکن اهواز و متحد عشیره الحمید است. تیره‌های این عشیره عبارتند از: الخرامزه (ساکن در امتداد جادهٔ اهواز ـ مسجدسلیمان و اهواز ـ خلف‌آباد است.) العتیبات، آل ثریا و العگیبات. (نخوتهم سمحه).[۳]

عشیره آل فضل

«آل فضل تیره‌ایست از ربیعه و منسوب به «طی» از معروفترین تیرهٔ آنها «آل‌عیسیٰ» است. سکونت اولیه آنها در دو سوی رود فرات درکشور سوریه است که پس از مهاجرت به عراق به تیره‌های متعددی به نامهای «بنوکلب، بنی‌کلاب، آل‌بشار و خالده حمس» تقسیم شدند. خانوارهائی از این تیره به خوزستان مهاجرت کرده، و در نواحی رود جراحی و هندیجان متوطن شدند. فعالیت آنها کشاورزی و صید ماهی است.[۴]

---

۱. «المسیره»/ ف، ص ۱۵۰؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۲۴.
۲. «المسیره»/ ف، ص ۱۵۱؛ «معجم»، ج ۵: ۱۱۷؛ «الطاهر»، ج ۱: ۱۵۴.
۳. «المسیره»/ ف، ص ۱۵۱.
۴. «المسیره» /ف، ص ۱۵۷، ۱۵۸.

الفواضل

«از سادات علوی‌اند. مسکن اصلی آنان در «میناو» است. پاره‌ای از آنان در حویزه نیز سکونت دارند. نسبت فواضل به امام علی‌بن‌الحسین «زین العابدین» علیه‌السلام می‌رسد، با آل‌عبدالخان نسبت سببی دارند. شخصیتهائی از این عشیره به درجهٔ اجتهاد و تبحر در علوم دینی رسیده‌اند. طوایف فواضل: الف: طواهر که شامل خاندانهای ۱ـ بیت حسین ۲ـ بیت ناصر ۳ـ بیت سید عواد ب: بیت طعمه که به «بیت ایدام» نیز معروفند ج: بیت احیمد د: البوحمودی سادات فاضلی به کشاورزی و دامداری اشتغال دارند.[۱]

عشیره الفهود

تیره‌الفهود از عشایر المنتفق ساکن اطراف رودخانه‌های جراحی و هندیجان و تعدادی نیز در اهواز، حویزه و رامهرمز (متحد عشیره الخمیس از قبیله بنو تمیم) می‌باشند. تیره‌های آنها: الکشاخه، البوعایش، البومرداس (مرداسی‌ها) و القوام[۲] است. وابستگان این عشیره تیره‌های بنی‌أسد و بنی حطیط است.[۳]

عشیره القطارنه (الکطارنه)

عشیره القطارنه از قبیله بنی‌تمیم که از منطقه الاحساء و قطر به کشور عراق مهاجرت کرده، سپس به خوزستان آمده، و در روستای کردلان خرمشهر ساکن شدند. از تیره‌های آنها: بیت رباط الشماخنه (شمخانی‌ها) و جریش است. که تیرهٔ اخیر در محدودهٔ خرمشهر و در عداد عشایر محیسن است. اکثراً در زمینه کشاورزی، باغداری و صیدماهی و کارهای خدماتی اشتغال دارند. (نخوتهم حسنه).[۴]

---

۱. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۷۶.
۲. القوام: تیره‌ایست از البودلی و وابسته به قبیله الفهود است. («معجم»، ج ۵: ۱۳۹؛ «الطاهر»، ج ۱: ۱۱۳.
۳. «المسیره»/ ف، صص ۱۵۹-۱۵۸؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۷۷.
۴. «المسیره»/ ق، ص ۲۱۱.

قنواتیها (القنواتیه)

«قنواتیهای خوزستان یا قوم «مُذحج» کوفه، فرزندان «هانی بن‌عروه» می‌باشند. که روزگاری درکوفهٔ عراق زندگی می‌کردند. در روزگار مغول، (امیر تیمور گورکانی) به قصد تصرف عراق و شام (سوریه) به آن سرزمینها لشکرکشی کرد، اتفاقاً برای تصرف کوفه با مذحجی‌ها برخورد نمود و جنگ سختی بین آنان درگرفت. عاقبت مُذحجی‌ها شکست خوردند برحسب نوشته صاحب کتاب «مراة البلدان» قوم مُذحج را به منطقه کهگیلویه و بویراحمد منتقل نمودند. سرکردگان مُذحج طایفه‌ای بنام (ریّس) در خوزستان بوجود آوردند. گویند بزرگ طایفه ریّس (مُذحج) درکهگیلویه و بویراحمد به نزد امیرتیمور رفت و گفت: ما مردمی عرب و کشاورز هستیم و برای تأمین زندگی خویش نیاز به زمین و کشتزار داریم و شما بایستی در این زمینه به ما کمک کنی. امیرتیمور بخشی از سرزمینهای بهبهان را به طایفه «ریّس» فروخت. سپس این قوم ازکهگیلویه و بویراحمد به منطقه بهبهان کوچ نمودند و در راه آبادانی این سرزمین و ساختن خانه و کندن قنات در مناطق کم آب بهبهان، قدم برداشتند. که بعدها مردم این قبیله به «قنواتیها» مشهور شدند.

گویند مردمی که در سیاه‌چادر زندگی می‌کردند و زمستانها را برای کشت و زرع به بهبهان می‌آمدند، آنان را می‌دیدند، و به آنها می‌گفتند، این خانه‌ها برای چیست؟ گفتند اینها بهتر از بهان (چادر) است، و بهان به زبان محلی سیاه‌چادر می‌نامند. لذا این محل جدید که بعداً شهر گردید به بهبهان معروف شد. معروفترین شخصیت این خاندان ریّس (قنواتیها) علیرضاخان قنواتی یا رئیس علیرضا بن لؤلؤ از خاندان ریّس کوفه بود که در روزگار کریمخان زند به حکومت بهبهان و کهگیلویه و بویراحمد رسید. بعد از وی فرزندش جعفرخان قنوانی مدتها بر قنواتیها فرمانروائی کرد تا آنکه سلسله زندیه توسط «آغا محمدخان قاجار» سرنگون گردید، بهمین علت قنواتی‌ها به دلیل طرفداری از زندیه مورد بی‌رحمی شدید نظام جدید قرار گرفتند و برخی از آنان از جمله جعفرخان اعدام گردیدند. عاقبت به علت فشارهای زیادی که عمال قاجاریه بر این طایفه وارد می‌کردند، گروههای زیادی از آنان به اهواز، زیدون، هندیجان، ماهشهر، سربندر، برازجان، جراحی، رامهرمز، کویت، بصره و کوفه مهاجرت کردند. باری در پی کشته شدن جعفرخان یکی از

عموزاده‌های او به نام «غلامحسین خان» کلانتر بهبهان گردید که او نیز کشته شد. بعد از وی فرزند برادرش بنام «باقرخان» به جای او نشست. آنگاه حسین‌خان فرزند محمدباقر سرپرست طایفه شد. تا اینکه در روزگار «بهادر السلطان» یکی از بزرگان قنواتیها، درگیری هفت ساله بین مردم بهبهان (أرجانیها) و قنواتیها (مُذحجی‌ها) بوجود آمد، و بهادرالسلطان توانست قنواتیها را متحد و منسجم نماید. عاقبت در پایان جنگ هفت‌ساله دولت‌وقت پا در میانی کرد، بین دو قوم متخاصم را آشتی داده و بهبهان و املاک آنرا بین قنواتیها و بهبهانیها تقسیم کرد و بدینسان آتش کینه و جنگ بین آنان خاموش گردید.»

هم اکنون فعالیت اکثر قنواتیها در روستاها کشاورزی و باغداری است. و در بنادر و شهرها به کارهای خدمات بندری و صیدماهی و کارهای تولیدی اشتغال دارند. بیشتر قنواتی‌ها به زبان فارسی با لهجهٔ لُری تکلم می‌کنند، و در بین اعراب جلگه‌نشین خوزستان بـه اعـراب کـمری (جـبیلات) مـعروفند. از شـخصیت‌های برجستهٔ آنان «خان‌زاده» شاعر و نسب‌شناس را می‌توان نام برد.(۱)

عشیره القوام (القیم)

«تیره القوام از نسل امام موسیٰ کاظم (ع) می‌باشد. گاهی مورخین استدلال می‌کنند که: حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) سوار بر اسب بوده و هنگام رسیدن بـه محلهٔ مسکونی این عشیره أسب حضرت شیهه بلندی سر می‌دهد. در این مـوقع ساکنین محل از منازل خود خارج شده و از مهمان تازه وارد «منظور حضرت علی (ع)» استقبال می‌کنند، بعد بخاطر مبارک بودن این محل اهالی این منطقه را بـنام «القوام» نامیدند. درحالیکه در کتابهای مربوط به شجره‌نامه اعراب، تیره القوام را به عشیره «البودلّی» و از قبیله «فهود» می‌دانند. اغلب اهالی تـیره‌القـوام در آبـادان و خرمشهر ساکنند و از جهت وابستگی قبیله‌ای به محیسن خرمشهر وابسته‌اند. اهالی این عشیره بیشتر در کشت درخت خرما و صیدماهی و خدمات بندری و بازرگانی

۱. «مردم‌شناسی ایـران»، هـانری فـیلد، ص ۲۳۱؛ «تـاریخ جـریر طـبری»؛ «فـارسنامه نـاصری»؛ «عشـایر کهگیلویه و بویراحمد»، محمود باور»؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۷۵.

اشتغال دارند.[۱]

قبیله آل‌کثیر

آل‌کثیر متفرع از بنی‌غزیه بن‌ابی غنم بن حارثه بن ثوب بن مَعن بن عتود بن حارثه بن لام (بنی‌لام)[۲] است. تیره‌های آل‌کثیر در محدودهٔ نجد عربستان شامل: الکثران در شهر ریاض پایتخت عربستان سعودی (آل‌شاقب، آل‌مزاحم، العجاجی، آل‌مظهر، آل‌دعیج، آل‌منصور، آل‌سند، الحماز و القباشا) می‌باشند. و همچنین این قبیله بزرگ در حضر موت (جنوب یمن) نیز تیره‌هایی وابسته بـه آل‌کـثیر دارد. از جمله: (آل‌عامر، آل‌سند، آل‌صقیر، آل‌زیمه، آل‌جعفر بن بدر، آل‌منیباری، آل‌سعید بن مرعی، آل‌باجری، آل‌جابر، العوامر، آل‌سیف و بنوکثیر) است. آل‌کثیر قبیله‌ایست مرکب از دو تیره بزرگ که در دو ناحیهٔ شوش و دزفول ساکنند. آل‌کثیر از اعرابـی هستند که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمده و ابتدا در بخش غـربی خوزستان (حُویزه) سکونت گرفتند سپس به حدود دزفول و شوش رفته در آنـجا سکونت یافتند (مشعشعیان (ص ۹۶)) تاریخ مهاجرت آل‌کثیر را از جویزه به دزفول و شوش، در زمان شاه‌عباس اول (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶) باید دانست که ریاست طایفه با شیخ خنیفر جد دوم شیخ فارس بوده، و شیخ فارس نخستین کسـی است کـه در تاریخهای دورهٔ صفویه به نام او برمی‌خوریم او در سال ۱۱۳۷ه در واقـعهٔ صـفی میرزای دروغی از سرجنبانان دزفول بود[۳]. و چون به قاعدهٔ انساب، سه پشت را صدسال حساب کنیم، خنیفر در حدود سال ۱۰۳۷ه و به تقریب در اواخر زمـان شاه‌عباس اول می‌زیسته است. پس از مرگ خنیفر، قبیله آل‌کثیر مـیان دو پسـرش سعد و ناصر تقسیم شد و تقسیمات امروزی آل‌کثیر بـه دو دودمـان بـیت‌سعد و بیت‌کریم مأخوذ از نام همین سعد و نام کریم پسر ناصر است. دودمان بیت سعد ساکن اراضی جنوب دزفولند و دودمان بیت کریم در ساحل راست رودخانه دز در

---

۱. «المسیره»، صص ۲۱۲-۲۱۱؛ «معجم»، ج ۵: ۱۳۵؛ «الظاهر»، ج ۱: ۱۱۳.
۲. بنو لام: «قبیله‌ای قحطانی ـ بنولام بن عمرو بن طریف وابسته به «طی» و از سه قبیله بـزرگ تشکـیل می‌شود: (۱ ـ آل کثیر ۲ ـ مُغیر ۳ ـ فضل)» «أنساب العرب»، سمیر عبدالرزاق القطب، صص ۲۲۵-۲۲۴.
۳. «تذکرهٔ شوشتر»، ص ۷۰، ۷۱؛ «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، ص ۷۵، ۷۶.

منطقه شوش سکونت دارند. قبیله آل‌کثیر در بیشتر حوادث منطقه شرکت فعال داشته، مانند واقعهٔ شاه‌صفی دروغی در سال ۱۱۳۷ه (تذکرهٔ شوشتر ـ ۸۸-۷۰) اغتشاشهای سال ۱۱۴۲ه (جهانگشای نادری ـ ۱۱۷) فتنهٔ محمدخان بلوچ به سال ۱۱۴۴ ه (تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان ـ ۷۸) و در شورش مردم شوشتر و دزفول در جمادی‌الاخر سال ۱۱۶۰ه و هنگام سلطنت عادلشاه (تذکره شوشتر ـ ۹۹) (مشعشعیان ـ ۱۱۱) ـ احمد کسروی در «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان (ص ۱۲۰-۱۱۴)» می‌نویسد: «شهرت این قبیله بیشتر در زمان زمامداری شیخ‌فارس و سپس در دورهٔ شیخوخیت فرزندش شیخ سعد که با مولامطب (حاکم حویزه) در سال ۱۱۶۱ه جنگید و محدودهٔ خود را در شرق کارون و آنسوی شوشتر (منطقه بختیاری) گسترش داد و از جانب خود برای ادارهٔ شهرهای دزفول و شوشتر حاکم معرفی کرد. در سال ۱۱۶۵ه شیخ ناصر از آل‌کثیر بر شیخ سعد غلبه کرد، و خود شیخ قبیله آل‌کثیر و توابع گردید. وکما فی‌السابق قدرت آل‌کثیر بر منطقه باقی ماند و حکام و ادارهٔ شهرهای دزفول و شوشتر توسط شیخ آل‌کثیر تعیین می‌شد و حاکم حویزه در این محدوده قدرت نداشت.»

«دوران ریاست ناصر نیز توأم با کشمکشها و زد و خوردهای خونین میان آل‌کثیر و حکومت‌وقت خوزستان بوده است.[1]» مقارن این احوال ۱۱۶۶ه کریمخان‌زند و علیمردانخان بختیاری شخصی را بنام شاه اسماعیل سوم صفوی به سلطنت برداشته بودند و علیمردانخان که در دستگاه شاه‌اسماعیل سمت نیابت سلطنت داشت، فرمان حکومت شوشتر و دزفول را از طرف شاه‌اسماعیل بنام شیخ ناصر فرستاد و این امر در شوشتر و دزفول که متنفذین آنجا خود داعیهٔ حکومت داشتند موجب وقوع کشمکشها و آشوبهای بیشتری گردید و دامنهٔ آن به اغلب نواحی خوزستان کشیده شد. چنانکه طوایف بنی‌لام (عبدالخان ـ خسرج) و آل‌خمیس (بنوتمیم) به حدود دزفول و شوشتر و حویزه (مرکز مشعشعیان) تاخته، خسارات فراوان وارد آوردند و کار به جنگ میان مشعشعیان و قبایل مزبور کشید. آل‌کثیر در این جنگ از مشعشعیان جانبداری می‌کردند.

---

۱. «تذکره شوشتر»، صص ۹-۱۵۸.

پس از این وقایع ناگوار، در سال ۱۲۶۴ه محمدشاه قاجار درگذشت و ناصرالدین‌میرزا بنام ناصرالدینشاه به پادشاهی رسید. بر اثر این تغییر در بسیاری از نقاط ایران شورشهایی روی داد. از جمله در خوزستان «حداد نامی از شیوخ دودمان بیت‌سعد (قبیله آل‌کثیر) با گروهی از اطرافیان خود دزفول و شوشتر را تصرف کرد و در قلعهٔ سلاسل شوشتر که مرکز حکام خوزستان شرقی بود، متمرکز شد و با داعیهٔ پادشاهی، خود را حداد شاه خوانده سکه به نام خویش زد[۱]. حکومت خوزستان در این زمان با مولا عبدالله‌خان مشعشعی بود. او با جمعی از عشایر بنی‌ساله و باویه و عنافجه به سرکوبی شیخ حداد شتافت و در جنگی که در حدود دزفول روی داد، شیخ حداد دستگیر شد، و او را بعد از مدتی که در حویزه نگهداشتند، به خرم‌آباد فرستادند. ولی شیخ حداد به دستیاری یکی از غلامان خود از زندان گریخته و به دزفول بازگشت. تا اینکه اردشیر میرزا به حکمرانی لرستان و خوزستان منصوب گردید، او بالاخره با زحمت زیاد توانست شیخ حداد را مجدداً دستگیر و روانهٔ تهران کند.[۲]

بعد از شیخ حداد، سرپرستی قبیله بیت سعد به شیخ أسد رسید و پس از او پسرش فرحان ریاست یافت. در زمان شیخ فرحان دودمان بیت‌سعد (آل‌کثیر) قدرت بسیار یافت و طوایف ساکن میان آب خوزستان و حدود دزفول کلاً تابع او شدند، و دودمان بیت‌کریم (آل‌کثیر) نیز گاهی زیر نفوذ بیت‌سعد بود و گاهی استقلال داشت. مقارن این ایام، شیخ خزعل از (بنوکعب ـ دودمان البوچاسب) در خوزستان قدرت و نفوذی بدست آورده بود و او طبق سیاستی که برای برانداختن متنفذین خوزستان و ضعیف ساختن قبایل آنجا داشت، تیره‌های تابع شیخ فرحان را بر ضد او انگیخت و کار این تحریکات بجائی کشید که شیخ فرحان علم طغیان برافراشت و درگیری سختی بین قبیله آل‌کثیر به سرپرستی شیخ فرحان‌الاسد از یک طرف و عشایر وابسته به شیخ خزعل به سرپرستی شیخ حنظل پسر برادر شیخ خزعل از طرف دیگر درگرفت که به شکست آل‌کثیر منجر گردید. پس از این رویداد

۱. «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، ص ۱۳۶.
۲. «ناسخ التواریخ ـ قاجاریه»، (سوم ـ ۱۲۷)؛ «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، ص ۱۳۷.

تاریخی بنا به پیشنهاد شیخ خزعل آتش‌بس بین طرفین منعقد شد، سپس جهت تحکیم پیوند مودّت با شیخ خزعل بنا به درخواست خود شیخ خزعل با دختر «فرحان الأسد» رئیس قبیله آل‌کثیر ازدواج کرد و بدین ترتیب این ازدواج سیاسی باعث گردید، تا دوباره قدرت شیخ خزعل به محدودهٔ آل‌کثیر بازگردد. تا اینکه در سال ۱۳۰۳ شمسی (۱۳۴۳ هجری‌قمری) بساط قدرت شیخ خزعل برچیده شد، و قبیله آل‌کثیر تحت امر مستقیم دولت مرکزی قرار گرفت.

تیره‌های آل‌کثیر در خوزستان عبارتند از: بیت سعد: که شامل سه عشیره (۱ـ بیت فرحان ۲ـ بیت سلطان ۳ـ بیت عبدالحسین) و بدوان که شامل: بیت راشد و بیت طَربوش و حوشیّه ـ و دودمان بیت کریم که شامل: (بیت فارس، بیت مشعل، بیت مساعد، بیت طَعّان، بیت فرحان، حمزوی، حَیّاز، صعابره، ظهیریه، نیس، مطاحشه) و تیره‌های: بیت ناصر، آل‌سنافی، آل‌بومسدر، الریسان، البوجنام، مطالیج، خرسان، آل‌بوبیدر و البومعله می‌باشند. همچنین عشایر عنافجه (بنوکعب) و ضیاغمه (ضیغمی‌ها)، مهدیه (مهدوی)، (شمعونی‌ها)، (دیلم)، بیت غافل و سایر تیره‌های عرب محدودهٔ آل‌کثیر از جمله مناطق شوشتر، دزفول و شوش در چند پیمان (جرش ـ حلف) عشایری باهم مرتبط‌اند. تیره‌های محدودهٔ آل‌کثیر بعد از سال ۱۳۴۷ شمسی بعلت گسترش شرکتهای چند ملیتی کشت و صنعت آمریکائی و اسرائیلی در ایران زیر فشار بیشتری قرار گرفتند. دولت‌وقت زمینهای مرغوب و حاصلخیز کشاورزان محدودهٔ آل‌کثیر را با تهدید و ارعاب و با قیمت نازل از کشاورزان منطقه خریداری کرده و به نفع شرکتهای چند ملّیتی اجنبی مصادره نموده و عشایر زحمتکش و بی‌دفاع را از آن منطقهٔ بارور و زادگاه اباء و اجداد خود کوچ داده و یا بصورت کارگر ساده قراردادی و فصلی و یا حاشیه‌نشین شهری (زاغه‌نشین) درآورده و یا در کارهای خدماتی این شرکتهای استثماری از قبیل نگهبانی و حفظ و حراست (ناطور چماق بدست) از تأسیسات و اموال شرکتهای آمریکائی ـ اسرائیلی درآوردند. پس از انقلاب‌اسلامی در ۲۲/بهمن/۱۳۵۷ شمسی دولت انقلابی، تمام شرکتهای چند ملّیتی فعال در سراسر کشور را به نفع خود مصادره کرد، و از شرکتهای استثماری و استعماری فوق‌الذکر خلع ید شد.

«این شرکتها در منطقهٔ میاندوآب از سمت مغرب به رودکرخه و از طرف

شمال به تپه‌های ماهوری شمال دزفول و از مشرق به رودخانه‌شوره، و از جنوب به هفت تپه محدود می‌شوند و تا شوشتر امتداد دارند. که به دنبال مطالعات فعالیتهای بعمل آمده توسط شرکتهای چندملّیتی سرمایه‌گذاری آمریکائی ـ اسرائیلی با رعایت تصویبنامه شماره/۳۱۱۶۲ مورخه ۱۳۴۷/۶/۱۷ شمسی هیئت وزیران و موافقت‌نامه‌های متبادله بین وزارت آب و برق و آقای هاشمی نراقی اولین شرکت کشت و صنعت با سرمایه خصوصی تشکیل گردید. شرکتهای فعّال در این محدود شامل:

۱ ـ شرکت کشت و صنعت ایران ـ آمریکا ـ به مساحت /۲۰ هزار هکتار.
۲ ـ شرکت کشت و صنعت ایران ـ کالیفرنیا ـ به مساحت /۱۰ هزار هکتار.
۳ ـ شرکت دزکار به مساحت /۱۰ هزار هکتار.
۴ ـ شرکت شل و میشل کاتس به مساحت ۱۳/۵ هزار هکتار.
۵ ـ شرکت کلاسن به مساحت ۵ هزار هکتار.
۶ ـ شرکت چیس‌مان هاتان به مساحت /۱۰ هزار هکتار.

جمعاً ۶۸۵۰۰ هکتار اراضی مرغوب و بارور زراعی به شرکتهای چندملیتی خارجی واگذار شد، که شرکت شماره (۱) «مارچوبه» کشت می‌کرد، و شرکت دوم سبزیجات، پنبه، چغندرقند، گندم، ذرت خوشه‌ای و یونجه کشت می‌نمود. بقیه شرکتها محصولات مختلف کشاورزی و علوفه دامی کشت می‌کردند.»[۱]

بیشتر محصولاتی را که این شرکتها تولید می‌کردند. در داخل کشور مصرف نداشت. بلکه بیشتر محصولات به بازارهای بین‌المللی عرضه می‌شد. تا بدین‌ترتیب شرکتها سود بیشتری ببرند، چرا که، زمین حاصلخیز و آب شیرین و فراوان رودهای کارون ـ دز و کرخه و کارگران ارزان قیمت باعث بالا بردن هرچه بیشتر درآمد شرکتهای خارجی می‌شد. و از طرف دیگر کشور ما را بصورت وابسته و نیازمند به محصولات عمده از قبیل: غلات، گیاهان روغنی و صنعتی و علوفه دامی نگه میداشت. در صورتی که دولت وقت می‌توانست کشاورزان بومی (عشایر

۱. «مرکز تحقیقات کشاورزی»، سازمان آب و برق خوزستان؛ «کشت و صنعت»، از انتشارات طرح آبیاری دز، «طرح نیشکر هفت‌تپه»، از انتشارات سازمان آب و برق خوزستان.

آل‌کثیر) را در شرکتهای مذکور سهیم نماید و از آوارگی آنها جلوگیری بعمل آورد.[۱]

عشیره الکثیرات

الکثیرات تیره‌ایست وابسته به دریس (بنوکعب) که سکونت آنها در شهرستان شادگان و بخش رامشیر (خلف‌آباد) و شهرستانهای آبادان و خرمشهر است. (نخوتهم عامر)[۲]

قبیله بنوکعب (چعب)

جد قبیله بنوکعب «کعب بن عامر بن صعصعه بن ربیعه از مصر» است که منسوب به اعراب عدنانی می‌باشند.[۳]

هنری فیلد: درکتاب «مردم شناسی ایران (ص ۲۳۵)» می‌نویسد: «بنوکعب ساکن خوزستان از قبیله «خفاجه» هستند. که پیش از اسلام در شرق مدینه منوره (یثرب) می‌زیستند و در جنگ با بنی‌حنیفه به مشرق مهاجرت کردند، و در کوفهٔ عراق و شام (سوریه) و نواحی ساحلی رود فرات سکونت گُزیدند. این قبیله همیشه با حکومتهای بغداد (عثمانی‌ها) و عشایر اطراف خود در ستیز بودند، تا بالاخره توسط حکومت بغداد در سال ۵۵۶ هجری‌قمری سرکوب شدند.»

قبیله بنوکعب در آغاز پادشاهی شاه عباس اوّل صفوی (۱۰۳۹ ـ ۹۹۶ه) و در زمان حکمرانی افراسیاب پاشای دیری در بصره، از عراق به ایران هجوم آورده و با قبیله صقور (الصگور) وارد جنگ شدند، قبیله صقور شکست خورده و به مناطق مختلف متواری شدند. بنوکعب پس از تسلط بر قبان در محدوده‌های آبادان و خرمشهر مستقر شدند. پس از مرگ نادرشاه افشار کعب البوناصر از قبان و اطراف شط‌العرب و کارون به درون منطقه یعنی دورق پیشروی کرده و حکومت محلی

---

۱. «المسیره» /ک، ص ۲۰۲، ۲۰۴؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۱۹؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۱، ۲۳۲؛ «معجم»، ج ۳: ک؛ «تاریخ حضرموت السیاسی لصلاح البکری»، ص ۱۱۴؛ «جامعه عشایری خوزستان»، دکتر ارشاد، ص ۹۱؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۷۶، ۷۷؛ «دانشنامهٔ ایران و اسلام (۱)»، احسان یارشاطر، ص ۱۷۵، ۱۷۷.

۲. «المسیره» /ک، ص ۲۰۴

۳. «نهایة الارب فی معرفة أنساب العرب»، القلقشندی، ص ۳۲۹.

کعبیان البوناصر را در آن محدوده بوجود آوردند. و دودمان دیگرکعب «البوچاسب» به سرپرستی «مرداو» در خرمشهر باقی ماندند. از طرف بنوکعب حاج یوسف فرزند مرداو به حکومت خرمشهر منصوب شد، و پس از او برادرش حاج جابربن مرداو به این مقام تعیین شد. که بعدها حکومت مرکزی، حکومت ولایت خوزستان را به وی تفویض نمود. (۱۲۹۸-۱۲۶۷ ه) سپس مزعل بن حاج جابربن مرداو (۱۳۴۴-۱۳۱۵ ه) و بالاخره آخرین حاکم خوزستان از دودمان کعب البوچاسب «شیخ خزعل» بن حاج جابربن مرداو (۱۳۴۴-۱۳۱۵ ه) بود.

کعبیها در خوزستان بیشتر در زمینه کشاورزی مخصوصاً کشت خرما و صیدماهی، خدمات بندری و بازرگانی در دریا اشتغال دارند. تعداد زیادی از تیره‌های بنوکعب زندگی یکجانشینی (روستائی و شهری) دارند به همین دلیل عربهای بدوی (چادرنشین) خوزستان در گذشته به کعبی‌های یکجانشین «اعراب حضری» می‌گفتند هم‌اکنون عشایر بنوکعب در شهرستانهای آبادان، خرمشهر، شادگان، ماهشهر، اهواز به صورت گسترده ساکنند.

تیره‌های بنوکعب (دودمان البوناصر): شامل: النصار، عساکره، حزبه، مجدم (مقدم)، خنافره، دریس، آلبوغبیش، آل‌بوصبیح، آل‌بومکاسبه، شاوردیه، آل‌بودلّی، بیت زنبور، آل بومحمود، آل بوغضبان، کثیرات، صبیّح، بنی‌سعید، بچاری، شاملی (خواجات)، بیت نبهان (العامریه)، العنافجه، الچواسب» می‌باشند. (نخوتهم عامر) است. در بحبوحهٔ انقلاب‌اسلامی شعار کارکنان شرکت نفت آبادان از قبیله بنوکعب به هنگام تحصن در محل کار چنین بود: «السندیکه عِزنَه و هیبتنه» (سندیکای کارگری افتخار و عزت و بزرگی ما است.)[۱]

تیره‌های بنوکعب (دودمان البوچاسب) یا به عبارت دیگر تیره‌های محیسن که شامل: (المطور، النصار، العیدان، الهلالات، الزویدات، البغلانیه، بیت غانم، آل‌بوفرحان، بیت کنعان، دارم، الدوالم، البومحسن، آل‌عریض (بیت حاج فیصل معروف به الفیصلیه)، البومعرف (مَعرفی)، العطب، الشریفات) پس از سقوط حُکام

۱. «المسیره»/ک، ص ۲۰۶، ۲۵۹، «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان»، ص ۱۲۹، ۱۷۵؛ «معجم»، ج ۵: ۱۵۴؛ «کریمخان زند و خلیج فارس»، احمد فرامرزی، صص ۱۳-۱۲؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۸۲، ۸۷.

بنوکعب (البوناصر) در محدودهٔ دورق و روی کار آمدن حکام کعب البوچاسب در خرمشهر، مخصوصاً در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل (حاکم خوزستان) اکثر تیره‌های بنوکعب البوناصر و برخی از عشایر عرب منطقه بدلایل مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در عداد عشایر محیسن (کعب البوچاسب) قرار گرفتند. بدین ترتیب شیخ خزعل‌خان (حاکم خوزستان) توانست قبایل و سران عشایر دیگر را یکی پس از دیگری سرکوب و مطیع خود نماید. این سیاست را قبلاً حکام حویزه (مشعشیان) و آل‌کثیر در محدودهٔ میان دو آب (میناو) و پس از او قبایل: بنی‌طُرف، الخمیس و سادات نعمتی‌نژاد در محدودهٔ شیخوخیت خود بکار برده‌اند.[۱]

قبیله کعب شوش (چعب الشوش)

این قوم از فرزندان کعب بن ربیعه بن نزار بن مَعَد بن أدد بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن غیدار بن اسماعیل بن ابراهیم (ع) است.

این قبیله در اصل ساکن نجد عربستان بوده‌اند. نخستین کسیکه از این قبیله کوچ کرده «انصار» نامی بوده که در قرن دهم با افراد خود به سرزمین عربستان «حجاز» مهاجرت نموده، سپس در روزگار عثمانی به عراق آمده، و تعدادی نیز به خوزستان محدودهٔ «میناو» مهاجرت نمودند. کعبی‌های میاندوآب (میناو) دو تیره‌اند:

۱ ـ کعب الحائی (کعب الحاجی) ۲ ـ کعب اولاد دهّان

۱ ـ کعب الحایی یا الحاجی: تیره‌ایست وابسته به قبیله بنوکعب و ازکعب العزیر ساکن عراق متفرع شده، در دورهٔ سرپرستی شیخ هریته فرزند مصطفیٰ به خوزستان آمده و در ساحل چپ رودکرخه متوطن شدند.

از تیره‌های آنها: البوبرسیم (بیت سیاج و بیت ابریسم)، البومصطفیٰ و البوحریجه، البونیسی، البومیرزاء، الطواهر و البوطعمه.

۲ ـ کعب اولاد دهّان: اولین کسیکه از عمارهٔ عراق به خوزستان مهاجرت کرده «شیخ کنّاش دهان» بود. مهاجرت او در دورهٔ قاجاریه صورت گرفته است. پس از

---

۱. «المسیره» / م، ص ۲۳۶، ۲۵۴؛ «معجم»، ج ۴: ۸۹، ج ۵: ۱۹۲؛ «الغراوی»، ج ۴: ص ۱۸۵، ۱۸۷.

مرگ شیخ کنّاش دهّان فرزندانش هریک تیره‌ای جداگانه تشکیل داده که امروزه به نامهای (۱ ـ کعب کرم‌الله ۲ ـ کعب فرج‌الله ۳ ـ کعب زغیبی ۴ ـ کعب جبیرات ۵ ـ کعب عُمیر).

۱ ـ کعب کرم‌الله: این تیره منسوب به قبیله بنوکعب و تیره های وابسته به آنها شامل: البوبیده، البوعوره، اُلبنده، البعیت، البودغیشر، البوکریم، البوتمیم، البودنیّن، سادات جعاوله، بیت البونصر و الدلفیه است.

۲ ـ کعب فرج‌الله: نام این عشیره از نام فرج‌الله بن مبادر بن غضبان بن محمد بن برکات بن عثمان بن سلطان بن ناصر گرفته شده است. «ناصر» همان جد کعب البوناصر محدودهٔ دورق است. که از نیای واحدی هستند. این تیره وابسته به قبیله بنوکعب و طوایف وابسته به آنها عبارتند از: بیت سلمان، الزغیبی، البوبیری، الابیض، البوبردیه می‌باشند. محل سکونتشان میاندوآب است.

۳ ـ کعب الزغیبی: این عشیره از تیره‌های مختلف تشکیل یافته است.

۴ ـ کعب جبیرات: تیره‌ایست از بنوکعب و حموله های آن شامل: جبیرات، غزی، الحایی، ملیّن و مشحیف می‌باشند.

۵ ـ کعب عُمیر: تیره‌ایست از بنوکعب که ساکن میاندوآب و شاوور و منطقه‌الغزال و محدودهٔ شهرستان اهواز می‌باشند. این عشیره به دو دودمان تقسیم می‌شوند. ۱ ـ کعب عمیر: که از حمولات آنها: الحموله، الربود، الرباط، البعیت، الزبید، الشحیف، العطاشنه، الفواضل والدبّات است. «نخوتهم عامر»

۲ ـ کعب بیت حمود: شامل حمولات: الجبیرات، آل غزی، الملایین، شحیف، سمحان والبوتنگ می‌باشند.[۱]

کعب الدبس (چعب الدبیس)

کعب اُم الدبس تیره‌ایست از بنوکعب و ساکن میاندوآب (میناو) و رامهرمز می‌باشند و چندین خانوار نیز در دشت آزادگان ساکنند. فعالیت آنها کشاورزی و

---

۱. «المسیره»/ک، ص ۲۰۵، ۲۰۸؛ «معجم»، ج ۵: ۴۷، ۴۸، ۲۵۳؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۰۹، ۱۸۷؛ «الطاهر»، ج ۱: ۳۱۲؛ «تحقیقات محلی ـ قبایل عرب مسلمان خوزستان»، حمید طرفی»، «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، صص ۸۸-۸۷.

گله‌داری و صنایع دستی قالی و قالیچه و جاجیم می‌باشد و در شهرها بیشتر به کار خدمات و حمل و نقل زمینی می‌پردازند.

تیره‌های کعب ام الدبیس شامل: آل‌شلاگه، آل‌بخاخ، شبحان و البووزنه و از دیگر تیره‌های وابسته به آنها: (الدحیمی، الحایی، الباجی، فرحان أسد، فریح‌الفیصل، الحردان، مراونه، آل‌موله‌غدیر، بیت أعمید، البوحالی، سلیمان، بیت ملیه، چنانه (کنانه)) می‌باشند. این تیره‌ها اکثراً با کعب ام‌الدبیس (شوش) روابط و پیوندهای سببی دارند و نه ارتباط نسبی. (نخوتهم عامر)[۱]

عشیره الکرد یا الکردونی

الکرد تیره‌ایست منسوب به «شیخ کردی بن عکیری بن کردی الفارسی» که وابسته به قبیله «کرد بن عمرو بن مزیقیا بن عامر بن ماءالسماء از «ألأزد» (اعراب قحطانی) می‌باشند نسبتی که در خوزستان به آنها داده شده، «البوکردون» یا «کردونی» است و به اعراب کمری نیز معروفند. محل سکونت بیشتر آنها در شهرستان اهواز ـ روستاهای (المظفریه، کریشان و أم اتمیر) است. همچنین در خلف‌آباد (رامشیر)، خرمشهر، و مسجدسلیمان نیز سکونت دارند. بیشتر خانوارهای این تیره با «قبیله باویه» و با «سادات نعمتی‌نژاد» پیمان عشایری (جرش) دارند.[۲]

الکردوسان

الکردوسان دو تیره از اعراب است که ابن کلبی دربارهٔ آنها می‌گوید: «آنها از قیس و معاویه فرزندان مالک بن حنظله[۳] می‌باشند.» که از دورهٔ ساسانیان به خوزستان آمده‌اند و در نواحی شوشتر، رامهرمز و مسجدسلیمان ساکن شدند.[۴]

---

۱. «المسیره»، ک، صص ۲۰۶-۲۰۵؛ «معجم» ج ۵: ۱۵۴؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۸۸.

۲. «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۳۲، ۱۸؛ «سبائک الذهب»، ص ۶۴.

۳. «قبیله حنظله بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم و تیره‌های بنوحنظله شامل: الوهبه یا المشارفه، آل‌بسام، القضاء و آل عبدالجبار می‌باشند.» مأخذ: (أنساب العرب ـ سمیر عبدالرزاق القطب (صص ۵۲ ـ ۵۳)

۴. «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۱۹.

قبیله کنانه (چنانه)

کنانه یا چنانه قبیله‌ایست وابسته به تغلب بن وائل و منسوب بـه مُضر[۱] مسکن اولیه این قبیله درکشور یمن نسل آنها از خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن عدنان (اعراب عدنانی) ساکن میاندوآب (میناو) دشت عباس، مهران، دهلران، فکه، موسیان و دشت آزادگان و در امتداد رودکرخه و رامهرمز و شهرستان اهـواز می‌باشند. همچنین برخی از خانوارهای کنانه متحد قبیله باویه و بعضی نیز با آل‌کثیر متفق هستند. درکشور عراق نیز در منطقهٔ العماره (اسـتان مـیسان) و النـاصریه و استان دیوانیه نیز سکونت دارند.

تیره‌های آنها شـامل: آل‌قـمر (الگـمیرات)، الدریسـات، آل‌سـعود، آل‌فـهد، آل‌عـویتی، الزریـجات، أسـلیمان، الجـلالات، الشـحیثات، الشـقران (الشـقران یـا الشگران) می‌باشد که علاوه بر سکونت در منطقه میناو ـ خوزستان در اسـتانهای مازندران، گیلان، و خراسان (روستای طـیبات) و اصـفهان و آبـادان «مـعروف بـه الشقری ساکن هستند که از بین آنها می‌توان «حاج عباس الشقری» ساکن شهر آبادان را نام برد. و در شهر شیراز در منطقه‌ای بنام «أشقرآباد» ساکنند که این محله بـنام همین تیره معروف است. فعالیت آنها در روستاها کشاورزی، گـله‌داری و صـنایع دستی (قالی‌بافی و جاجیم‌بافی) و در شهرها بیشترکارهایشان جنبهٔ خدماتی دارد.[۲]

عشیره آل‌کنعان (بیت چنعان)

آل‌کنعان تیره‌ایست از بنو تمیم نسبت آنهاکنعانی از جهت وابستگی عشایری در منطقه به قبیله محیسن وابسته‌اند. ساکن ساحل اروندرود آبـادان (بـهمنشیر، خسروآباد، مینوحی و القفاس) و شهرستان خرمشهر (پل نو، جزیره صلبوخ (جزیره مینو) و پیرامون کارون و شهرهای اهواز، رامهرمز، و مرکز تجمع آنها در شهر آبادان محله‌های (ابوالحسن، سرویس قنواتی، الفیّه و الجرف) می‌باشد. اشتغال آنها در

---

۱. قبیله مضر: مشهورترین قبایل مضر عبارتند از: «قیس، هوازن، غطفان، هذیل، تمیم، کـنانه (چـنانه) و قریش». «تاریخ ایران بعد از اسلام» ـ دکتر عبدالحسین زرین کوب، صص ۲۲۲-۲۲۱.

۲. «المسیره»/ک، صص ۲۱۰-۲۰۹؛ «أنساب القـبایل العـراقـیه و غـیرها»، ص ۲۵، ۱۲۲؛ «مـردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۴؛ «قبایل و عشایر عرب خوزسـتان»، ص ۸۹.

روستاها بیشتر کشت درخت خرما و صید ماهی و خدمات بندری و بازرگانی است. (نخوتهم دارم).[۱]

قبیله بنی‌لام

سکونت اولیه قبیله بنولام محدودهٔ حجاز و یمن بوده، ریشه نسبی این قبیله بزرگ بدین ترتیب است: «لام بن طریف بن عمرو بن ثمامه بن مالک بن جدعاء بن ذهل بن رمان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن طی بن کهلان بن قحطان.» از اعراب طی «قحطانی» می‌باشند. که مشتمل بر سه قبیله‌اند. (۱ ـ آل کثیر ۲ ـ مغیر ۳ ـ فضل) ابتدا از شام (سوریه) وارد عراق شده و در منطقه‌ای وسیع از قرنه تا دیاله سکونت اختیار کردند. شاخهٔ عبدالخان از این قبیله جدا شده، و در اواسط قرن شانزدهم میلادی از راه عماره وارد دشت میشان شدند. مهاجرت این قبیله در دورهٔ زمامداری آل‌مشعشع در حویزه صورت گرفته است. سرپرست معروف این قبیله در خوزستان «شیخ فرج بن شیخ حافظ بن شیخ برّاک بن مفرج سلطان الطائی» نام داشته که در منطقه عبدالخان فعلی سکونت اختیار کرد. «عبدالخان» نام یکی از فرزندان شیخ فرج است که از طرف پدر به سرپرستی قبیله بنی‌لام منصوب شد. از برادران معروف عبدالخان (عبدالشاه و بلاسم) که در دورهٔ سرپرستی شیخ جساس قبیله بنی‌لام از دادن مالیات به آل مشعشع خودداری کرده، که منجر به درگیری مسلحانه بین قبیله بنی‌لام و آل‌مشعشع (حکام حویزه) گردید و نهایتاً بنی‌لام در این جنگ شجاعانه از خود دفاع کردند و پیروز شدند. اما با این وصف دوباره بنی‌لام زیر نفوذ «آل‌مشعشع» باقی ماندند. قبیله بنی‌لام در این دوره چهار گروه بودند: ۱ ـ آل‌عرار ۲ ـ آل‌علیخان ۳ ـ آل‌جندیل ۴ ـ آل‌مذخور یا آل‌مذکور، سرپرست این چهارگروه «شیخ مذخور» و سپس فرزندش مزبان و پس از آن «شیخ بنیان» که در سال (۱۳۱۵هـ ـ ۱۸۹۷ میلادی) درگذشت. و بعد از او «غضبان» که به دلیل ابراز شجاعت و ایستادگی او در برابر دشمنان داخلی و خارجی به «غضبان البنیه»

---

۱. «معجم»، ج ۵: ۱۵۹؛ «الطاهر»، ج ۱: ۳۴۱؛ «المسیره»/ ک، صص ۲۱۱-۲۱۰، «جغرافیای تاریخ سرزمین خوزستان»، ص ۳۶۵.

مشهور شد. عضبان البنیّه یا غضبان البنیان در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» سرپیچی کرده و با وی وارد مصادماتی شد، که منجر به شکست قبیله بنی‌لام گردید. علت درگیری این بود که: «افراد قبیله بنی‌لام تعدادی شتر از عشایر منطقهٔ «میناو» به سرقت بردند. شیخ خزعل (حاکم خوزستان) پس از اطلاع به قبیله بنی‌لام سه روز مُهلت داد تا شتران را به صاحبان خود برگردانند، اما قبیله بنی‌لام زیر بار این دستور نرفت، و درنتیجه شیخ خزعل نیرویی به رهبری «شیخ ناصرالجابر (دائی شیخ خزعل) جهت سرکوبی قبیله بنی‌لام فرستاد. اما این نیروها با شکست فاحش پا به فرار گذاشتند. قبیله بنی‌لام پس از تعقیب فراریان هجوی (هوسه‌ای) سرودند:

«ردبالس عَزه بچفینه» ـ (دشمن با خفت و خواری پشت به جبههٔ جنگ کرد.)

پس از این رویداد شیخ خزعل در ماه رجب / ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۵ هجری‌قمری) نیروی ضربتی دیگری به رهبری «شیخ حنظل بن محمد الحاج جابر» روانه بنی‌لام کرد و در منطقه‌ای معروف به «جحیف» درگیری بین دو نیرو درگرفت، که در نهایت قبیله محیسن پیروز شد، و فرمانده قبیله بنی‌لام بنام «حسن الداخل» دستگیر گردید و پس از مدتی کوتاه و با تشریفات خاصی «حسن الداخل» آزاد شد و به قبیله بنی‌لام بازگشت و بدین ترتیب آتش فتنه خاموش گردید.»

پس از آن در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴. م) ـ غضبان البنیان رئیس قبیله بنی‌لام جانب امپراتوری عثمانی را گرفت و در جنگ منطقه‌ای «المینور» یا «جهاد» در محدودهٔ پانزده کیلومتری غرب اهواز، غضبان به همرزمان خود دستور داد: «به هر جنگجوی عرب «مُجاهد» که یک سر بریده سرباز انگلیسی و یا هندی را به نزد او بیاورد، چند سکه طلا بعنوان جایزه می‌دهد.» که پس از شکست امپراطوری عثمانی در جنگ «شیخ غضبان البنیّه» توسط دولت انگلیس به جزیره هنگام در مدخل خلیج‌فارس تبعید گردید و سپس در پایان جنگ به منطقه بنی‌لام (میناو) بازگشت و با استقبال زیاد اهالی قبیلهٔ خود روبرو شد. اکثر اعراب منطقه به دیدهٔ یک قهرمان ملّی به او می‌نگریستند. قبیله بنی‌لام درگذشتهٔ دور سران متهور و جنگجو نیز داشته، چنانچه در یک مورد پس از، از دست‌دادن یکی از سران بزرگ قبیلهٔ خود بیتی بدین مضمون سرودند:

«الا یا شجر الخاور مالک مورقا　　کأنک لم تُحزن علیٰ ابن طُریف»

از تیره‌های معروف بنی‌لام: (النصیری (سرپرستی قبیله بنولام را بعهده دارند.)، آل‌نصار، الحویفظ، الغزی، الجواربن، الجشعم (القشعم)، آل‌قمیر، بنی‌عقبه، المتارفه، الزمل، بلاسم، الدحیمی، عبدالخان، أعبوده، لویمی، خزرج (خسرج) می‌باشند. فعالیت آنها در روستاها کشاورزی و گله‌داری، باغداری و صنایع‌دستی (قالی و قالیچه و جاجیم‌بافی و...) همچنین استخراج معادن «شن و ماسه» و حمل و نقل گسترده زمینی، و در شهرها اکثراً به کارهای خدماتی می‌پردازند.(۱)

طایفه لرکی

تیرهٔ لرکی از نسل مالک اشتر می‌باشد. سکونت اولیه این طایفه در عربستان سعودی بوده و سپس تعدادی از آنها به ایران مهاجرت کرده، و با ایل قشقائی (تُرک‌نژاد) پیوند عشایری بستند. سپس تعدادی از آنها در سنهٔ ۱۲۸۰ هجری‌قمری از ایل قشقائی انشعاب حاصل کرده و بصورت کوچ‌نشین به ایل بختیاری مهاجرت کردند و در محدودهٔ هفتگل (سرتیوک و جارو) از توابع مسجدسلیمان متوطن شدند. این تیره تا این دوره برای حمل و نقل خود از شُتر استفاده می‌کنند. از خانوارهای آنها: (مالکی، اشتری و اژدری) است. از سران معروف آنها در سالهای اخیر آقای «کربلائی آقاسیاه» می‌باشد. زبان محلی آنها تُرکی و فارسی با لهجهٔ لُری‌بختیاری است. فعالیت آنها کشاورزی و دامپروری است.(۲)

قبیله بنی‌مالک

بنی‌مالک قبیله‌ایست وابسته به قریش و پدربزرگ آنها بنام «مالک بن‌النضر» است. همچنین دو قبیله دیگر بهمین نام یکی وابسته به قبیله «ربیعه» و دیگری

---

۱. «المسیره»/ ل، ص ۲۱۲، ۲۳۴؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۲، ۲۳۳؛ «معجم»، ج ۵: ۱۶۶؛ «الغراوی»، ج ۳: ۳۷، ۲۱۰؛ «بلاد بین‌النهرین»، ص ۵۹، ۶۹؛ «سبائک الذهب»، ص ۵۸؛ «أنساب العرب»، صص ۲۲۵-۲۲۴.

۲. «فرهنگ بختیاری»، عبدالعلی خسروی، صص ۱۰۲-۱۰۱؛ «مونوگرافی ایل بهمئی»، نادر افشار نادری، ص ۵۳، ۶۰.

وابسته به «حمیّر» است.

بنی‌مالک ساکن المنتفق عراق شامل تیره‌های (البوصالح، العلیات، آل‌حسن، الجویبر، بنوحطیط، الحماحمه، البوشعیره، الحمودی، القوام، المطیرات، بنوأسد و عباده) می‌باشند. و در استان خوزستان عشیره‌الهواشم (الهویشم) «ساکن غرب رودکارون در محدودهٔ خرمشهر» و تیره‌های: بیت‌السوده، الزهیریه المِعدان، اهل‌الشاخه، السبتی و البومعبر ساکن شهرستانهای اهواز، خرمشهر، آبادان و دشت‌آزادگان نیز به همین قبیله (بنی‌مالک) منسوبند.[۱]

عشیره مجدم (مقدم)

تیره مجدم از قبیله بزرگ و گسترده بنوکعب ساکن شادگان (فلاحیه) می‌باشند. نام مجدم یا مقدم به دلیل شجاعت و شهامت این عشیره در درگیریهای منطقه‌ای از جانب قبیله خود دریافت کرده‌اند که نوعی نشان شجاعت تلقی می‌شود. از جمله این جنگها، درگیری این عشیره با ناوگان دریائی انگلیس مستقر در خلیج‌فارس و استیلای بر آن و مصادره کشتیهای جنگی بنامهای «سالی» و «فورت ویلیام» شرکت هند شرقی در سال ۱۷۶۵ میلادی در سواحل خلیج‌فارس افتخارات آنها در منطقه بحساب می‌آید.

محل سکونت طوایف وابسته به این عشیره در مناطق: الشاخه و البنه، قبان، شادگان، اهواز، خرمشهر و آبادان می‌باشد که عبارتند از: الدریسات، العابد، البوغُربه، الخراوته، الفلیحات، البوجوده، الهلیجیه (هلیچی‌ها)، المنیعات (الأجود)، شیبان و تیره (مدَدَی» که از اعراب کمری مسجدسلیمان می‌باشند. گویا تیره الفلیحات از قبیله عباده که از بین آنها: «البوعطوان، البوحافظ و الهلیجیه (هلیچی‌ها)» را می‌توان نام برد به عشیره زرگان (قبیله باویه) وابسته‌اند. سکونت بیشتر مجدمی‌ها در حومهٔ اهواز: (روستاهای: غیزانیه، النزهه، اُم‌الدجاج و...) می‌باشد. سرپرست مجدم در نیم قرن اخیر، شیخ «حنش بن جابر» است که پس از

---

۱. «الغراوی»، ج ۴: ۳۰، ۳۹، ۶۹، ۱۴۸، ۱۵۰؛ «الطاهر»، ج ۱: ۹۲، ۹۴؛ «المسیره»/ م، ص ۱۰۷؛ «معجم»، ج ۴: ۲۶۸، ۲۷۵، ج ۵: ۱۷۵.

درگذشت ایشان فرزند ارشدش «حاج عبدالله بن حنش بن جابر مجدم» سرپرست عشیره گردید، وی همانند پدرش قریحه شعر دارد، و تدبیر و سیاست خاص او موجب وحدت این تیره بزرگ گردیده است. فعالیت اکثر اهالی این عشیره، کشاورزی و دامپروری سُنتی است و در شهرهای اهواز و شادگان بیشتر به کارهای خدماتی اشتغال دارند. (نخوتهم عامر)[۱]

عشیره البومحسن

تیره البومحسن از قبیله «زبید» و از آل‌قحطان می‌باشند. سکونت آنها بیشتر در حفار شرقی و حفار غربی (پیرامون رودکارون) است.[۲]

عشیرة البومحمود

تیره البومحمود از عشایر دریس «بنوکعب» محل سکونت آنها در روستاهای الجرف، الفیّه والطویجات حومه آبادان و خرمشهر است. (نخوتهم عامر)

بیت محمد العبیده (بیت روضه)

تیره بیت محمدالعبیده یا بیت روضه، وجه تسمیه این تیره بنام «روضه» ناشی از شهرت و نام‌آوری «بانو روضه کوتی» همسر محمد در زمینه مهمان‌نوازی و تشکیل مجالس روزه‌خوانی و نذورات برای اهل‌بیت(ع) در ماههای محرم و صفر است. و بدین ترتیب بیت «محمدالعبیده» علاوه بر وابستگی نسبی به پدربزرگ اوّلیه آنها «محمد» شهرت دیگر آنها در محدودهٔ دشت‌آزادگان «بیت روضه» است، که یک شهرت سببی است. بیت محمدالعبیده از جهت نسبی قبیله‌ای وابسته به عشیره البوزهر (قبیله عجرش) و از لحاظ سببی تابع دودمان شرهان (قبیله بنوطُرف) می‌باشند. شجرهٔ آنها بدین ترتیب است: «محمد بن عبیده بن علی بن هلال بن شبوط» که «شبوط» نیای البوزهر است و با بیت محمدالعبیده خویشاوند هستند. سکونت آنها بیشتر در روستاهای جلالیه بریچیه (گُلبهار) و ابوحمیضه از

۱. «المسیره» / م، ص ۲۸۳، ۲۸۵.
۲. «المسیره» / م، ص ۲۳۴، ۲۳۶.

توابع سوسنگرد، و شهرهای اهواز و شوش است. شخصیت برجسته اخیر این تیره «حنتوش بن هاشم» است که در جهاد مقدس «المنیور» (۱۹۱۸-۱۹۱۴ م) دوش بدوش مجاهدین بر علیه متجاوزین انگلیسی جنگید و در این جنگ نابرابر مجروح گردید.

از خانوارهای بزرگ این تیره: ۱ـ بیت هاشم ۲ـ بیت عطیوی ۳ـ بیت سالم ۴ـ بیت عبدالله است.

بیت محمد العبیده:

هاشم	**عطیوبی**	**سالم**	**عبدالله**
خلتوش	**شغدول**	**هرموش**	
حاج محمد طرفی سعیدی		**مرحوم حسین طرفی سعیدی**	
موسی سیادت (طرفی سعیدی		**عیسی طرفی سعیدی**	

فعالیت بیشتر آنها در زمینه کشاورزی و خدمات است. (نخوتهم نجیبه)[۱]

قبیله البومحمد

قبیله البومحمد وابسته به ایل «زبید» و از سران معروف آنها: «محمّد» که تمام تیره‌ها از صُلب او متفرع شده‌اند. مهمترین تیره‌های «البومحمد»: (بیت لویلو، البوعبود[۲]، الشده، البطابطه، الحمران، بیت‌نصر، الفریحات، البهادل، البوزید)

---

۱. «تحقیقات محلی».

۲. البوعبود: «تیره‌ای است از قبیله البومحمد که: «بیت مشعل» وابسته به آنها است.» «معجم»، ج ۵: ۲۲؛ «الطاهر»، ج ۱: ۲۸۴؛ «العزاوی»، ج ۳: ۶۳، ۶۴.

ساکن عمارهٔ عراق و دشت‌آزادگان (خوزستان) می‌باشند.[۱]

قبیله مُذحج (پورمُذحجی‌ها)

این قبیله در صدر اسلام از قدرت فراوانی برخوردار بودند، عده‌ای از این قبیله به کوفهٔ عراق مهاجرت کرده و در محلهٔ خاص سکونت کرده‌اند. شخصیت معروف این قبیله: «هانی بن‌عروه المُذحجی» می‌باشد. مُذحج وابسته به اعراب قحطانی می‌باشند و از فرزندان «طی» هستند. از وابستگان نزدیک این قبیله: [خولان، سعدالعشیره (قبیله المتنبی)، بحتر و عنس] می‌باشند. تعدادی از قبیله مُذحج به مناطق حویزه و بهبهان (نیس و قنواتیها) مهاجرت کردند و سپس تعدادی دیگر از بین آنها به شهرستانهای اهواز، بندر ماهشهر، آبادان و شوش کوچ نمودند و در کارهای تولیدی و خدماتی مشغول شدند. مهمترین تیره‌های مُذحج در استان خوزستان شامل: پورمُذحجی‌ها، نیسی‌ها و قنواتیها (ریّس) است.[۲]

تیره مرعشی[۳] (سادات مرعشی)

سادات مرعشی فرزندان علی‌المرعش هستند. قاضی نورالله در کتاب «مجالس المؤمنین» اشاره دارد که به مناسبت این که از شهر «مرعش» آمده‌اند، بدین نام نامیده شده‌اند.

---

۱. «الغراوی»، ج ۳: ۶۱، ۶۸، ج ۴: ۱۹۳؛ «معجم»، ج ۵: ۱۸۶، ۱۸۷؛ «بلاد بین‌النهرین»، ارنلد ویلسون، ص ۱۵۷.

۲. «المسیره»/ م؛ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۲۶؛ «مردم‌شناسی ایران»، همان نویسنده، ص ۲۳۱؛ «عشایر کهگیلویه و بویراحمد»، محمود باور؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، همان نویسنده، ص ۷۸.

۳. مرعش: «مرعش شهری است خرم به شام (سوریه) و آبادان و با کشت بسیار و آبهای روان. (حدودالعالم) یاقوت حموی گوید: «مرعش شهری است در سرحد میان شام و روم شرقی (ترکیه فعلی) آن را دوباره و خندق درمیانهٔ بارهٔ دیگری است، معروف به بارهٔ مروانی «مروان حمار» و ربطی دارد معروف به هاروتیه.» «معجم‌البلدان».

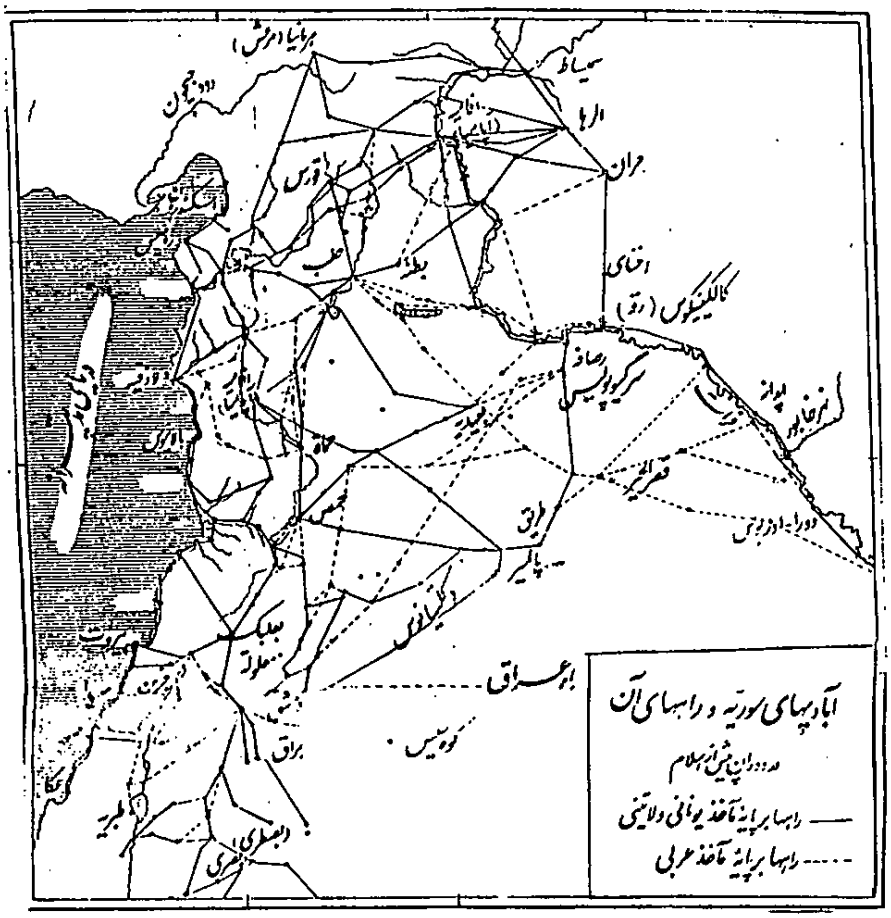

نقشه (۱۱) . موقعیت جغرافیایی شهر مرعش در سوریه قدیم و ترکیه فعلی

قاضی نورالله، سادات مرعشی را چهار فرقه (شاخه) دانسته است.

۱ - سادات مازندران که از جمله ایشان «میرقوام‌الدین» مشهور به میر بزرگ که مرعشیهای مازندران به او منسوبند.

۲ - سادات مرعشی شوشتر و اهواز که از مهاجرین مازندران هستند.

۳ - سادات مرعشی شهرستان اصفهان که از مهاجرین مازندران می‌باشند.

۴ - سادات مرعشی قزوین که از قدیم الایام در آن دیار بوده‌اند.

اکنون مرعشی‌ها در بیشتر شهرهای ایران و خارج زندگی می‌کنند، از جمله

در آذربایجان، دماوند، کرمان، رفسنجان، آمل و بابل (مازندران) و کشورهای هند، عراق، زنگبار (تانزانیا)، انگلیس، آمریکا، سوریه (کشور اصلی آنها) و لبنان. میرظهیرالدین مرعشی در کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» که در سال ۸۸۱ هجری قمری نوشته است، می‌نویسد: «وقتی مأمون به خلافت رسید، برای اینکه قتل امام موسی‌بن جعفر (ع) بدست پدرش را جبران کند، و به فراموشی سپارد، نسبت به اولاد پیامبر اکرم (ص) (سادات) مهربانی و احترام روا می‌داشت، لذا جمعی از سادات حسینی و حسنی از اطراف و اکناف به ایران و خراسان روی آوردند. برخی از آنها به ولایت ری و عراق نیز رسیدند، اما طولی نکشید که مأمون هم مانند پدر نسبت به اولاد پیامبر بدبین و باعث قتل امام رضا (ع) گردید. سادات چون چنین دیدند، از بیم جان خویش به کوهستانهای طبرستان و دیلمسان پناه بردند و برخی از آنها در آن دیار شهید شدند، که مرقد آنها تاکنون محل زیارت و نذر و نیاز مردم آن سامان می‌باشد.[۱]

عشیره المراونه

عشیره مراونه از «درما» متفرع شده و منسوب به «طی» قحطانی می‌باشند که محل سکونت آنها درکشورهای مصر، سوریه و عراق (عماره) می‌باشد. مراونه در تقسیمات عشیره‌ای (المسیره/م ـ جابرالمانع) جزو عشایر «خفاجه» به شمار می‌رفت و تیره‌های الدیله، آل مسلم و آل عریعربه «مراونه» منسوبند.

این تیره پس از مهاجرت به خوزستان در غرب رود کارون مستقر شدند. در حال حاضر عشیره مروانه در عداد عشایر «بنی‌لام» محسوب می‌شود. فعالیت آنها بیشتر کشاورزی، باغداری و گله‌داری و خدمات است.[۲]

عشیره المرعی

تیره مرعی منسوب به الرفیعات و متفرع از الجوارین غزی و وابسته به قبیلهٔ

---

۱. «شجره خاندان مرعشی»، سیدعلی اکبر مرعشی، ج ۱: ۱۷.

۲. «معجم»، ج ۳: م؛ «نهایة الارب»، القلقشندی، مخلوط، ق، ۷۳-۱؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۵.

«بنولام» است. این تیره ساکن روستای «المرعی» حومهٔ سوسنگرد و شغل بیشتر اهالی این عشیره کشاورزی و گله‌داری و در شهرها خدمات است.[۱]

عشیره بنومُرّه

بنومُرّه تیره‌ایست از قبیله الأوس از آل «طی» که وابسته به بنی قحطان است. سکونت آنها در روستاهای طُرّه، جزیرة الخضر شهرستان آبادان و در محله‌های الدّره و نهرسیاب خرمشهر می‌باشند. از طایفه‌های آنها: البوخاطر، البونوشه، البوبیدر، البوسعد، و الحسان است.[۲]

عشیره مزیرعه

مزیرعه طایفه‌ای از بنی مالک که ساکن خرمشهر و آبادان می‌باشند، (نخوتهم زیود) است.[۳]

قبیله مزرعه

مزرعه قبیله‌ایست از حجاز، متفرع از «بنی منصور» و وابسته به «بنی مالک» ساکن نواحی بصره عراق بوده که پس از مهاجرت به خوزستان ابتدا در بخش بستان هم پیمان تیره سواری گردیدند. سپس به حومهٔ سوسنگرد (ابوحمیضه و الغدیر)، میان‌دوآب (میناو)، اهواز، خرمشهر، آبادان و شادگان کوچ کردند، این قبیله به دو دودمان تقسیم می‌شود: ۱ - دودمان مزرعه المؤمنین: ساکن ابوحمیضه و بستان به سرپرستی «شیخ احمد بن زیاره» که پس از درگذشت ایشان فرزند ارشدش بنام «شایع مزرعه» سرپرستی تیره المؤمنین را به عهده گرفت. طوایف تیرهٔ آل مؤمنین شامل: الهریزات، البوحرز، البوجبر و البوحریجه می‌باشند. ۲ - دودمان بیت حامد: این تیره ساکن میان‌دوآب و طوایف آن عبارتند از: سعیدیه، زدیرات و اللامه است. سران مزرعه ساکن دشت‌آزادگان همیشه خود را به دولتهای وقت وابسته می‌سازند.

---

۱. «معجم»، ج ۵: ۲۰۱؛ «الغراوی»، ج ۳: ۲۳۴. ۲. «المسیره»/ م، صص ۲۵۵-۲۵۴.
۳. «المسیره»/ م، ص ۲۵۵.

که یکی از علل بارز این وابستگی شدید فشار اقتصادی و سیاسی قبیله بزرگ بنی طرف و حویزه بوده است. تیره مزرعه ساکن دشت‌آزادگان (دشت میشان) با وجود اقلیت، بر اثر اتخاذ چنین سیاستی هرگز زیر نفوذ و قدرت سیاسی و اقتصادی عشایر و شیوخ منطقه نرفته و ماهیت خود را به عنوان یک عشیره مستقل در قلب محدودهٔ بنی طرف محفوظ نگاهداشته است. فعالیت اهالی مزرعه کشاورزی، باغداری، صید ماهی و شکار طیور است.[۱]

عشیره البومسلم

آل بومسلم تیره‌ایست از نام یک شخصیت مهاجر از منطقه الاحساء عربستان سعودی بنام «مَسَلْم» گرفته شده که به دو خانوار بزرگ تقسیم می‌شوند.

۱ - آل مسلم: «منسوب به ربیعه و از آل قحطان است.»

۲ - بنومسلم «منسوب به زناته از قوم «بَربَر»[۲] است.» در حال حاضر البومسلم ساکن خرمشهر و متحد عشیره بغلانیها و تابع قبیله محیسن (کعب البوچاسب) می‌باشند.[۳]

عشیره المطور (مطوری)

المطور تیره‌ایست از «طی» (آل الفضل) و معروف به «بنی مطر» از نوادهٔ مطرالفضول که در ساحل نهر فرات عراق سکونت داشته و در قرن هفتم قمری به خوزستان مهاجرت نموده و در منطقهٔ «قبان» ساکن شدند. تعدادی نیز در القطعهٔ عراق آنسوی اروند رود سکونت دارند. «المطور» از جهت سببی در خوزستان وابسته به قبیله محیسن (کعب البوچاسب) می‌باشند. این تیره از خویشاوندان نزدیک «الصقور» (حکام قبان) پیش از رسیدن قبیله کعب (البوناصر) به این منطقه و تسخیر بندر قبان توسط بنوکعب، تیره المطور در آن زمان ساکن القطعه مقابل

---

۱. «المسیره»/ م، صص ۲۵۶-۲۵۵؛ «معجم»، ج ۵: ۲۰۴؛ «الغراوی»، ج ۴: ۶۶؛ «الطاهر»، ج ۱: ۲۲۷.

۲. البرابره: «برابره (بَربَر) منفرع از الدغمان از الروواله منسوب به مسلم از قبیله عنزه بزرگترین قبیله عرب است.» «معجم»، ج ۱: ۷۱.

۳. «المسیره»/ م، ص ۲۵۶.

خسروآباد آبادان بوده و به مرور زمان بـه خـوزستان کـوچ کـرده و در شـهرستانها خرمشهر (المحرزی، المنیخ، جزیرة صـلبوخ و حـفارغربی) و آبـادان (چـوبیده و السلیج) ساکن شدند. (نخوتهم فضول) شغل بیشتر آنهاکشت درخت خرما و صید ماهی و فعالیتهای بازرگانی و خدمات بندری است. عشیره مـطور (مـطوریها) در خوزستان جنوبی دارای افراد تحصیلکرده بیشتری است. و این امر مرهون زحمات اجداد آنها مخصوصاً «حاج عبدالعزیز فاضلی» است.(۱)

عشیره البومعرف (معرفی)

البومعرف تـیره‌ایست از «المـنتفق بن‌عامربن عـقیل بـن‌کعب» و از جـهت وابستگی عشیره‌ای در عداد عشایر محیسن است. هـمچنین بـا قـبیله النـصار از بنوکعب پیمان عشایری (جِرش) دارند. محل سکونت اهالی ایـن تـیره در آبـادان (روستای المنیوحی) و خرمشهر (روستای حفار) و تـعدادی از خـانوارهـای ایـن عشیره در منطقه الرمیله، ام‌الجباسی، ام‌الخصاصیف و «البوارین» سکونت دارند. (تخوتهم فضول) است.(۲)

عشیره معاویه

تیره معاویه از جهت نسبی به بدو شاخه تقسیم می‌شوند.

۱ - معاویه از قبیله ألأوس از الأزد از آل قحطان بنام «معاویه بن مالک بـن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن ألأوس» می‌باشد.

۲ - بنومعاویه: تیره ایست از «کنده بن ثوربن غفیر» از آل قحطان (أنساب القبایل العراقیه و غیرها ـ صص ۱۱۹-۱۱۸) و معروف به «بنومعاویه الاکرمین بن حارث بن الاصفر بن معاویه بن الحارث بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده» أمرو القیس (متوفی در حدود ۵۴۰ م) منسوب به کنده است.

منظور از تیره معاویه ساکن خوزستان همانا معاویه وابسته به قبیله «ألأوس»

---

۱. «معجم»، ج ۵: ۲۲۰؛ «الغراوی»، ج ۴: ۱۹۲؛ «المسیره»/ م، صـص ۲۷۷-۲۷۶؛ «جـغرافـیای تـاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۲۸.

۲. «المسیره»/ م، ص ۲۷۸؛ «قبایل و عشایر عرب خوزسـتان»، ص ۱۰۰.

ساکن کنارهٔ رود کارون منطقهٔ معروف به (البیّوض) است. همچنین تعدادی نیز در حومهٔ اهواز (روستای کریشان) تابع بیت سیدنعمه (سیدکریم نعمتی نژاد) و چند خانوار نیز تابع قبیله باویه است تعدادی نیز ساکن شهرستانهای آبادان و خرمشهر (شلهة معاویه)[۱] هستند. که متحد قبیله محیسن و منتسب به تیره «البوفرحان» می‌باشند. (تخوتهم فرحه)[۲]

عشیره البومعبر

البومعبر تیره‌ایست وابسته به بنی مالک ساکن خرمشهر و اهواز. مرکز تجمع آنها در منطقهٔ الحفار و در عداد عشایر محیسن می‌باشد، از خانوارهای آنها: البدران، العلوان، البوعبرته، البوجرو، البسرج هستند.[۳]

عشیره المِعدان

المعدان تیره‌ایست متفرع از الصیام و وابسته به قبیله بنی مالک است. تیره‌های آنها: بیت مشعل، بیت روزی، بیت السوده، العواجی، البوشبیب، الحیا در و البروایه می‌باشند. قابل ذکر است که در استان خوزستان بین تمام عشایر و آحاد اعراب منطقه مرسوم است که هر خانوار یا تیره‌ای که به پرورش و نگاهداری «گاو» و «گاومیش» می‌پردازد «معدان» یا «معیدی» گفته می‌شود، که نوعی فعالیت تولید با ارزش و بسیار مهم لبنیات است و هرگز به معنی و مفهوم عقب‌ماندگی و بربریت نیست. محل سکونت معدان یا معیدی‌ها معمولاً در کنارهٔ اهوار و ماندابها و

---

۱. شلهة معاویه: «شلهه نوعی جزیره است که براثر انباشته شدن مواد آبرفتی رودخانه کارون در مدخل خود به شط‌العرب (اروندرود) که به مرور زمان مواد رسوبی برآمده می‌شوند، و علفهای هرز مانند: چولان، بردی (لوئی) و نی (قصب) و مُرّان (گیاه تلخ) میرویند، و همگی زمین کمی سفت و سخت شد، و شرایط طبیعی مناسب جهت سکونت و کشت و زرع پیدا کرد، سکونت می‌شود. اصطلاحاً به چنین پدیده طبیعی در محل «شلهة» گفته می‌شود، مانند: شلهة معاویه، شلهة المعامیر، شلهة حاج حسین، در محدوده‌های خرمشهر و آبادان.»

۲. «المسیره»/ م، صص ۲۷۸-۲۷۷؛ «تاریخ عرب»، فیلیپ خلیل، حتی، ص ۱۱۷؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۹۹.

۳. «المسیره»/ م، ص ۲۷۸، ۲۷۹؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۱۰۰.

سواحل رودخانه‌ها است. معدان یا زحمتکشان پرتلاش علاوه بر دامداری و دامپروری در سطح وسیع به کارهای کشاورزی، صید ماهی و شکار طیور نیز می‌پردازند.(۱)

طایفه مکوندی (مکوندیها)

مکوندیها در اطراف جارو از توابع مسجدسلیمان سکونت دارند. یکی از قبایلی هستند که از «مکه» به این منطقه مهاجرت کرده‌اند، شاید در قرن چهارم میلادی هنگامی که انوشیروان ساسانی پادشاه ایران، عربستان (عربستان سعودی) را به تصرف خود درآورد، اینان به داخل ایران کوچ کرده‌اند.مکوندیها از خویشاوندان قبیله «شرفه» (شُرفاء مکه) در اطراف حویزه که توسط مشعشعیان حکام حویزه از مکهٔ معظمه کوچانده شدند، هستند، تعدادی از خانوارهای طایفه مکوندی در روستای «توله» و «گُل‌گیر» از توابع مسجدسلیمان و منطقهٔ معروف به مُرده فیل در نزدیکی آسماری سکونت دارند و همگی به زبان فارسی با لهجهٔ بختیاری تکلم می‌کنند. و جزو ایل چهارلنگ بختیاری محسوب می‌شوند.(۲)

قبیله منتفق (المنتفج)

سکونت اصلی قبیله المنتفق در عماره (استان میسان عراق) است. ریشه نسبی این قبیله از «عامر پسر عقیل پسر کعب پسر عامر پسر صعصعه» از اعراب عدنانی اند. که به واسطه تشکیل پیمانی از سه عشیره به المنتفق شهرت یافتند. عشایر سه‌گانه عبارتند از:

۱ - بنی سعید: شامل تیره‌های (آل فهد، البوطویل، الدریع، آل بزون، آل عیسیٰ، آل مریان، الصلبیه، آل معیوف، آل عامر و آل عمیر المشرح)

۲ - بنی مالک: شامل تیره‌های (الحسینات، آل ابراهیم، البوصالح، آل جمیعان، آل رحمه، آل شمیس، کویت (کوتی)، الشوالیش، النواشی، حماحمه،

---

۱. «معجم»، ج ۵: ۲۲۴؛ «الغراوی»، ج ۴: ۶۴، ۶۵؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۲۸.

۲. «سیری در قلمرو بختیاری»، صص ۲۵۱-۲۵۰؛ «سفرنامهٔ لرستان ـ خوزستان»، بارون دوبُد، ص ۳۲۳.

حجام، مطیرات، آل حسن، عباده، فهود، آل حول، العمایره، البوشامه، بنی حطیط، بنی أسد، صیامر، بنی‌منصور)

۳ - ألأجود (الصلبیه): شامل تیره‌های (آل زوین، آل محمد، العصوم، التبوس، آل صبیحه، آل خلیف (الزهیریه ـ خفاجه) شویلات، بنی رکاب، آل حمید، آل زغیم، البدور، شریفات، الحسینات، الجوارین و ألأزیرج) «شیخ مانع» جد قبیله «سعدون» از المنتفق در سال ۱۱۰۵ هـ/ ۱۶۹۴ م بصره را تصرف و در خوزستان نفوذ کرد، این امر آنقدر برای ترکان عثمانی و ایرانیان ناگهانی بود که نماینده دول عثمانی و ایران به نام «سیدفرج‌الله خان» در حویزه به زحمت توانست او را از بصره خارج سازد. در سال ۱۱۴۴ هـ/ ۱۷۳۱ م منتفق‌ها بار دیگر به حویزه وارد شدند، و والی حویزه راکه از جانب ایرانیان برکنار شده بود، مجدداً به پایتخت خود (حویزه) باز گرداندند. این گسترش سیاسی راه را برای مهاجرت بخشی از دسته‌های ایل منتفق به خوزستان آماده ساخت. ظاهراً این مهاجرت حوزهٔ وسیعی را دربرگرفته بود. بطوریکه لُرد کُرزن درکتاب «ایران و قضیه ایران» (ج ۲: ۳۲۴) والیان حویزه در قرن نوزدهم میلادی را بطورکلی «شیوخ اهل منتفق» معرفی کرده است. تیره‌هائی که در این دوره به خوزستان مهاجرت کردند شامل: الأجود، آل ابراهیم، حجام، عباده، فهور، کویت (کوتی)، بنی حطیط، بنی‌أسد صیامر، بنی منصور، الزهیریه، خفاجه، بیت السوده، الحمودی، الأزیرج می‌باشند که بیشتر آنها به بنی مالک (قبیله منتفق) وابسته‌اند، اما هم‌اکنون در مناطق مختلف خوزستان سکونت دارند و با عشایر و قبایل مختلف پیوند عشایری دارند.[۱]

عشیره المنیعات

آل منیع تیره‌ایست از «غزیه» نسبت آنها منیعاوی است. آل منیع از غزیه هوازن العدنانیه و از بنو غزیه بن جشم ین معاویه بن بکر بن بهته بن سلیم بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن الناس بن مضر بن نزار بن مَعَد بن عدنان. منیعات

۱. «المسیره»/ م، صص ۲۸۰-۲۷۹؛ «معجم»، ج ۵: ۱۷۵؛ «الغراوی»، ج ۴: ۳۰، ۶۹، ۱۴۸، ۱۵۰؛ «اربعة قرون من تاریخ العراق»، ص ۱۰۳؛ «الطاهر»، ج ۱: ۹۴، ۹۲؛ «ماضی النجف و حاضرها»، ج ۲: ۱۹۲، ۱۹۹؛ «گسترهٔ تاریخ و ادبیات»، و. کسکل؛ «والیان حویزه»، ص ۷۸.

خویشاوندان نزدیک قبیله ألاجود (المنتفق) هستند. این تیره در ایام حکمرانی «شیخ خزعل» از منطقه ابوالخصیب عراق به خوزستان آمدند و با ایل محیسن (البوکعب چاسب) وابستگی پیدا کردند. سکونت آنها در حفار و روستای الرهوالی معروف به «قصبة المنیعات» و همچنین در روستاهای ملیحان، المیرزاویه فارسیات، شاخة‌الحیاک و محلهٔ کوتشیخ خرمشهر و در شهرستانها شادگان و اهواز نیز سکونت دارند.

طوایف آنها: العبید، الرومی، الخلیف، صبیخه، آل حمید، البوحَمادی، البوعبدالله، البوکلیب علی (چلب علی) البومعلاء، البومشیمل و البورعده می‌باشند. (نخوتهم منصور)[۱]

قبیله میّاح

میاح قبیله بزرگی است که تیره‌های متعددی از آن جدا شده است. سکونت اصلی این قبیله در کشور عراق در پیرامون الغّراف می‌باشد. میاح از قبیله بزرگ «ربیعه» متفرع شده و از فرزاندان عدنان می‌باشند. تیره‌های وابسته به میاح عبارتند از: الشحمان (سرپرستی قبیله را بعهده دارند)، البیضان، البوغریب، البوغُره، الهریشات، النواویس، البوبدر، الدّبات، الکویشات، اولادزید، بنی عکیه، بیت جریم، الهواشم، بیت منیهل، البوجمعه، الحجاج، العساکره، السباتات و أعبوده می‌باشند.

سکونت قبیله میاح در عراق علاوه بر غرّاف در شهرک «قرنه» از توابع بصره و الهارونیه و بلدروز است. در خوزستان قبیله میاح در دشت‌آزادگان شامل تیره‌های: ۱ - بیت صافی (میاح الشحمان) ۲ - میاح وابسته به عشیرهٔ سواری بنام «الدبّات» ۳ - میاح معروف به «الدسوم» ساکن حومهٔ شمال اهواز.

۴ - میاح ساکن روستای ویس حومهٔ شمال‌اهواز معروف به قیّم یا «گیم»[۲] ۵ - میاح ساکن میاندوآب متحد عشیره عنافجه (بنوکعب) ۶ - میاح

---

۱. «المسیره»/ م، ص ۲۸۰، ۲۸۳؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۳۰؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۱۰۱.

۲. قیّم یا گیّم: بمعنی تولیت و از آنجائی که برخی از خانوارهای تیرهٔ میّاح ساکن دهستان ویس از توابع

محدودهٔ شادگان وابسته به تیرهٔ «البوغُبیش» از قبیله محیسن می‌باشند. قبیله میاح به علت پراکندگی و عدم استقرار در یک منطقه جغرافیائی در خوزستان از جهت پیوند عشایری با قبایل مُختلف خوزستان متحد و متفق شده، و همین عامل به جدائی آنها از همدیگر گردیده است. قبیله میاح در خوزستان علاوه بر زندگی روستایی اکثراً در شهرهای اهواز، آبادان، شادگان، خرمشهر، دشت‌آزادگان و شوش ساکنند. و در کارهای تولیدی و خدماتی اشتغال دارند. (نخوتهم علیه)[۱]

عشیره مهدیه (المهدیه)

تیره مهدیه (مهدوی) از قبیل ربیعه متفرع شده، پس از مهاجرت از یمن به عراق آمده و سپس در دورهٔ زمامداری مشعشعیان (حُکام حویزه) به حوالی شوش آمدند و در پیرامون جویبار معروف به «دوزنه» اقامت گُزیدند و به کار کشاورزی پرداختند. سپس تعدادی از خانوارهای این تیره به محدودهٔ «شعیبیه» از توابع شوشتر مهاجرت نموده و با عشیره عنافجه (بنوکعب) متحد شدند و در عداد عشایر «آل‌کثیر» میاندوآب بشمار می‌روند. محل اقامت این تیره در شهرستانهای (شوش، شوشتر، اهواز در محله‌های (کوی ملّت، زیتون‌کارمندی و زیتون‌کارگری)، آبادان، مسجدسلیمان و هفتگل می‌باشد. فعالیت اکثر آنها در شهرها پیمانکاری، بنگاهداری و سایر کارهای خدماتی است. شخصیت‌های معروف این تیره «حاج حسن بن شندول» سرپرست تیره و «حاج منصور مهدیه» و «حاج محمد مهدیه» است.[۲]

عشیره نبهان یا آل‌نبهان (العامریه)

تیره آل‌نبهان یا العامریه در عداد عشایر قبیله باویه هستند. العامریه عشیره‌ای

ادامه از صفحهٔ قبل

اهواز از بُقعهٔ متبرکهٔ «اویس القرنی» محافظت می‌نمایند. به این تعداد خانوارها از قبیله میّاح لقب قیّم یا گیّم داده‌اند.

۱. «المسیره»/م، صص ۲۸۶-۲۸۵؛ «معجم»، ج ۵:۲۴۷، ۲۴۸؛ «الغراوی»، ج ۴:۶۸،۶۹،۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۳.

۲. «تحقیقات محلی».

از «البوعامر» وابسته به قبیله «طی» می‌باشند. سکونت اولیه آنها در منطقه «الزبیلیه» از توابع کربلا می‌باشد. این تیره لخمی (لخمیان)[۱] از کهلان بن‌قحطان و عموزاده بنی‌کنده که شخصیت معروف آنها «المقداد بن ألأسود الکندی» است. آل‌نبهان مدتی حکمران حیره بوده، همچنین در منطقهٔ «صعید» مصرشرقی ساکن بودند، از خویشاوندان نزدیک «آل‌نبهان» می‌توان بنی‌سهل و بنی‌عامله «عامله دختر مالک» که‌کوه و دشت معروفی در جنوب لبنان وجود دارد، بنام «جبل عامل یا جبل عامله» که به نام اوست. شاعر معروف «عُدی بن رفاعه العاملی» از آل‌نبهان است. تیره آل‌نبهان (عامریها) از جهت وابستگی عشایری به بنوکعب منسوبند. در شهرستان اهواز آل‌نبهان به «عامریها» معروفند، که به نیای خود «عامر بن‌صعصعه» منسوبند. محلهٔ عامریها در اهواز قدیم به نام این تیره نامگذاری شده است. از شخصیت‌های معروف آنها در نیم قرن اخیر «حاج حمود نبهانی عامری» است. از بانوان مُقتدر و با نفوذ آنها «بانوی مُکرمه آسیه عامری» که محله‌ای به همین نام «آسیه‌آباد» در شهر اهواز متعلق و منسوب به ایشان بوده است. (نخوتهم عامر)[۲]

قبیله النصار

قبیله آل‌نصار از نام «نصار بن محمد برادر ناصر» و منسوب به پدربزرگ قبیله است. نصار بزرگترین قبیله بنوکعب می‌باشند. اکنون در بخش اروندکنار و روستای منیوحی (از توابع شهرستان آبادان) سکونت دارند. آل‌نصار در سدهٔ هفدهم میلادی به این منطقه (خوزستان) آمدند. بهنگام مرگ نادرشاه افشار (۱۱۸۵ه/۱۷۶۸م)

---

۱. لخمیان: «لخمی‌ها کشوری (دولت ـ شهر) همانند یونانیان در همسایگی سوریه بوجود آوردند. و معروفترین حاکم‌لخمیان امرؤالقیس بود، که‌بر مزارش چنین نوشته‌شده: «این‌مزار امرؤالقیس فرزند عمرو، مَلک همهٔ اعراب است که سرفراز شد و فرمانروائی قبایل أسد و نزار و شیوخ آنان بود، و او پیروزمندانه مُذحج را تا مرز نجران، شهر شمّر به هزیمت واداشت. مَعَد و فرزندان او بر مردم فرمانروائی داشتند. ایرانیان و رومیان او را برسمیت شناختند. هیچ مَلکی از دیدگاه شهرت و قدرت به پایگاه او دست نیافت او به سال ۳۲۸ میلادی درگذشت. «اعراب ـ حدود مرزهای روم شرقی و ایران، در سده‌های چهارم و ششم میلادی»، تألیف: ن. و. پیگولوسکایا، ترجمه عنایت‌الله رضا، ص ۷۷، تهران ۱۳۷۲ ش.

۲. «المسیره»/ ن، ۲۸۶؛ «جابرالمانع»؛ «معجم»، ج ۵: ۹؛ «الغراوی»، ج ۴: ۲۴۴؛ «انساب العرب»، سمیر عبدالرزاق القطب، ص ۴۷.

برخی از عشایر کعب همراه شیخ سلمان بن سلطان کعبی به دورق یورش بردند، آل‌نصار و دریس و البوکاسب (البوچاسب) در قبان ماندند. آل‌نصار پس از ویرانی بندر قبان به قصبه (اروندکنار) رفتند و در آنجا مسکن گزیدند و در سال ۱۲۸۵ه از دادن‌مالیات به شیخ‌جابربن‌مرداو (شیخ‌محمره) خودداری‌ورزیدند، آل‌نصار در سال ۱۲۵۳ه/۱۸۳۷ میلادی دربرابر یورش‌عثمانیان به قلمرو البوکاسب (البوچاسب) به دستیاری حاج جابربن مرداو کعبی برخاستند. بعدها این تیره در برابر شیخ مزعل و شیخ خزعل عصیان کردند و از پرداخت مالیات خودداری نمودند.

تیره‌های قبیله آل‌نصار عبارتند از: البودهله، البودلی، البوحمود، البوحماد، البوصباح، البوترکی، الصلیح، البوشلاگه، البوشرهان، النویصر، الحسان، البوبیری، البوبدر، البویابر و «قراغول» است.

سرپرستی این قبیله همیشه بعهده دو دودمان بوده: ۱ ـ بیت مذخور (مذکور) ۲ ـ بیت شویع (شایع)

فعالیت اهالی این عشیره.در روستاها کشاورزی (کشت درخت خرما)، صید ماهی و صنایع دستی (لنج، مهیله و قایق چوبی) است. و در شهرها بیشتر به کارهای خدمات بازرگانی، کشتیرانی و مقاطعه کاری می‌پردازند. (نخوتهم عامر و نصره)[۱]

عشیره النواصر

تیره النواصر از قبیله «بنوتمیم» است و در عداد عشایر محیسن بشمار می‌روند. سکونت آنها در کنارهٔ رودکارون و شهرستانهای آبادان و خرمشهر است. (نخوتهم نصره).[۲]

عشیره النوافل

النوافل تیره‌ایست از «لبید» و وابسته به «سلیم» از آل‌قحطان است. محل

---

۱. «المسیره»/ ن، ص ۲۸۷، ۲۸۹؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۱۰۳.
۲. «المسیره»/ ن، ص ۲۹۱.

سکونت آنها در حجاز و عراق است. برخی از آنها به خوزستان مهاجرت کرده و در مناطق حویزه، سواحل رودکرخه، رامهرمز و شهرستان آبادان (روستای الناصر) و کنارهٔ بهمنشیر ساکن شدند. از جهت پیوند عشایری به قبیله (نیس) در حویزه وابسته‌اند. و تیره‌های آنها: آل‌جاسم، آل‌بلعوط و آل‌نوفل است.(۱)

قبیله نیس

نیس از قبیله بزرگ «مُذحج» از آل‌قحطان متفرع شده، وجه تسمیه آنها ناشی از عدم شرکت آنها به هنگام حمله به کوفه هنگامی که خبر دستگیری و بازداشت شخصیت بزرگ مُذحج بنام «هانی بنی عروه» توسط «عبدالله بن زیاد» به گوش مردم قبیله مُذحج رسید، می‌باشد. آل‌مُذحج به کاخ عبدالله بن زیاد یورش برده تا سردارشان «هانی بن عروه» را آزاد کنند، اما در این حمله تنها تعداد معدودی از آل‌مذحج که بزرگان آنها نیز بودند ازصف مهاجمین خارج شده و از نیمهٔ راه بازگشتند، که این تعداد خانوارها به «نیس» مشهور شدند، عامل بازگشت آنها اختلافی بوده که با هانی بن عروه داشتند. نیس ازقبایل وابسته به آل‌مشعشع (حکام حویزه) بوده سکونت آنها ابتدا در «دویب» نزدیک باطلاق حویزه بوده، سپس در بخش حویزه و شهرستانهای اهواز، و آبادان محله‌های (شطیط، احمدآباد، کفیشه و ابوالحسن) و همچنین در حوالی رود دز (میناو) و روستای «اُم‌اسریجینه» درشمال‌شرقی مُلاثانی سکونت گزیدند. فعالیت آنها بیشتر کشاورزی و کارهای خدماتی است. از تیره‌های این قبیله: البومحمد، البوفلاح، البوجنام‌است و تیره‌های الصقور (الصگور)، ریّس (قنواتیها) الحرادنه (مُذحج) منسوب به آنها است. به این نکته باید اشاره کرد که خویشاوندان قبیله نیس یعنی «مُذحج» پس از پیروزی بر عبدالله بن زیاد و بازگشت ازکاخ او رجزی بدین مضمون خواندند: «نَسْ ما نَسّونیس ابهانی» که تا این دوره نیز در مورد قبیله «نیس» مصطلح است.(۲)

---

۱. «المسیره»/ ن، ص ۲۹۲؛ «نهایةالارب»، القلقشندی، ص ۱۶۱.

۲. «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، ص ۱۲۶؛ «المسیره»، (اعراب خوزستان)/ ن، ص ۲۸۹، ۲۹۱؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۱۰۴.

عشیره بنو نعامه

بنو نعامه تیره‌ایست از نوادگان کلب از قبیله «عذره» و شجرهٔ آنها بدین شرح است: «بنو نعامه بن کلب بن عذر بن سعد بن جهینه بن زید بن أسلم بن الحافی بن قضاعه بن عمرو بن مره بن زید بن مالک بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان. از معروفترین شخصیت آنها «ابن أدهم» شاعر معروف عرب است. اهالی این تیره بیشتر در اطراف حویزه و شهرستانهای اهواز و آبادان سکونت دارند و از جهت پیوند عشایری در عداد عشایر «بنی‌ساله» بشمار می‌روند.[۱]

عشیره بنو ویس

تیره بنوویس (ویسی) از سلاله «اویس القرنی» و برخی مورخین آنها را به قبیله «ربیعه» نسبت می‌دهند. ساکن روستائی که بعدها بنام این تیره معروف شد. (دهستان ویس) از توابع شهرستان اهواز می‌باشد. تعدادی از خانوارهای «بنوویس» در شهر اهواز و دزفول سکونت دارند. عشیره بنوویس به دودودمان تقسیم می‌شوند. (۱ ـ البوسلمان ۲ ـ البوعلی).[۲]

تیره هاشمی (بلوک هاشمی)

تیره هاشمی از اعقاب «هاشم بن عبدمناف» که از جبل‌السماق (کشور سوریه) همراه با طایفه اکراد (ایل بختیاری) به ایران مهاجرت کردند و در محدودهٔ شمال‌شرق شهرستان شوشتر سکونت گُزیدند و به پسر «هزار اسب» حاکم بختیاری پیوستند و بنام «بلوک‌هاشمی» معروفند. زبان آنها مخلوطی از لغات فارسی و عربی است و با لهجهٔ شوشتری صحبت می‌کنند و به اعراب کمری معروفند.[۳]

عشیره هلالات (الهلالات)

هلالات تیره‌ایست از: «بنی‌تمیم» که در منطقه عرقه «شبه‌جزیرةالعرب»

---

۱. «المسیره»/ ن؛ «سبائک الذهب»، ص ۲۹. ۲. «المسیره»/ و، ص ۲۹۲.

۳. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۸۰؛ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان»، ص ۱۶۷.

می‌باشند. این تیره پس از مهاجرت به عراق از قبیله‌ای بنام وهبه یا «الوهبه» متفرع شده‌اند. این عشیره منسوب به ربیعه از «بنی‌هلال عدنانی» هستند، که پیغمبر (ص) را در جنگ با کُفار یاری نمودند و با امویان در جنگ و ستیز بودند. در عصر خلفای عباسی تیره‌هائی از آنها به مصر و شمال افریقا مهاجرت نمودند، عده‌ای از عشایر بنی‌هلال بنام هلالات در عراق، عربستان سعودی، اردن و سوریه موجود می‌باشند. کتابهای «سیرة‌بنی‌هلال» و «أبی‌زیدالهلالی» و «تعریبة‌بنی‌هلال» که از آثار حماسی قوم عرب است منسوب به آنها است.[1] عشیره هلالات ایران (خوزستان) از ساکنین اصلی خرمشهر و از ستونهای عمده ایل‌محیسن (کعب‌البوچاسب) می‌باشند. گویا این تیره در قرن ۱۲ هجری‌قمری از مسقط (سلطان نشین‌عمان) آمده، و در محمره (خرمشهر) جای گرفته‌اند. این تیره در مسقط بنام «میرایزیق» معروفند.

بیشتر اهالی این تیره ساکن خرمشهر در محله‌های (الحیزان، المعموری و شاخه بیت عبدالقاهر) و تعدادی نیز ساکن شهرستان آبادان و کناره‌های رودکارون (روستای اُم‌سواد) می‌باشند. نسبت هلال را از «هلال‌بن عامر بن صعصعه» از آل‌عدنان گرفته‌اند. از تیره‌های بزرگ هلالات: بنی‌رفاعه، بنی‌حجی و بنی‌عزیزاند.

و از حمایل آنها: البوخاطر، البوعبدالنبی، الظوالم، بیت شتیبان، بیت قبّاش، بیت معارج، بیت‌الساعی، بیت سلمان، بیت ابوعیسیٰ، بیت سیدطاهر، ابوجنام، الصوالح، و بیت‌نیّل می‌باشد. جد هلالات در این منطقه حاج صنگور که روستای «معمره صنگور» پل بهمنشیر بنام او می‌باشد، و از بزرگان آنها شیخ سلطان صنگور و شیخ عبدالرسول صنگور و از شعرای معروف این تیره «لایذالفیاض» و «شایع الحسن الهلالی» که در منطقهٔ جنوبی خوزستان و عراق معروفند. (تحقیقات محلی) از زنان مشهور بنی‌هلاله (میمونه) و «زینب» دختران خزیمه همسران رسول‌اکرم (ص) می‌باشند.

عشایر عرب خوزستان مثالی دارند که می‌گوید: «لوضاع اصلک گول اهلالی» یعنی اگر بی‌تبار شدی بگو که من هلالی‌ام. و این نشانهٔ گستردگی این عشیره در

---

۱. «سیرة بنی‌هلال» و «أنساب العرب»، ص ۲۳۵.

جهان عرب است.

فعالیت اکثر اهالی این عشیره کشاورزی، کارهای خدماتی بندری، بازرگانی و کشتیرانی است.[۱]

«نمونه محل زندگی یک عرب روستائی در منطقهٔ خوزستان.»

۱. «المسیره»/ هـ، ص ۲۹۳؛ «انساب العرب»، ص ۵۳؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۲۳؛ «مردم‌شناسی ایران»، ص ۲۳۵؛ «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ص ۱۰۵.

بافت اجتماعی و فرهنگی اعراب خوزستان

بافت اجتماعی اعراب خوزستان را به دو صورت می‌توان تقسیم کرد: ۱ ـ بافت روستائی‌عشایری ۲ ـ بافت شهری

۱ ـ بافت روستائی عشایری:

عموماً فعالیت عشایر عرب خوزستان در روستاها کشاورزی و دامپروری و صنایع دستی است. تعدادی نیز بصورت کارگر ساده فصلی در شهرهای بزرگ و کوچک در مؤسسات خدماتی و ساختمانی اشتغال دارند. همچنین برخی از افراد عشایری بر اثر فقر و بیکاری طولانی در محل بطور مجرد جهت اشتغال برای مدت محدود به کشورهای ساحلی حاشیه جنوبی خلیج فارس مهاجرت نموده و در کارهای غیرتخصصی (بارانداز، ساختمانی و خدماتی) اشتغال می‌یابند.

مسکن

مساکن اعراب روستائی و عشایری خوزستان با توجه به شرایط اقلیمی و موقعیت جغرافیائی و ویژگیهای اقتصادی، معمولاً از گِل، خشت، سیاه‌چادر (صهوه)[1]، بلوک‌سیمانی، حصیرونی و چوب و بردی (لوئی) ـ (بیت، صریفه یا

۱. صَهوَه: سیاه‌چادر، و از جنس موی بُز و معمولاً بهنگام عزیب (کوچ موقت) از آن استفاده می‌کنند.

چبایش) و آجر و سیمان ساخته می‌شوند. درکلیه مساکن ثابت و سیار همیشه یک اطاق بزرگ یا یک جایگاه مجزا بنام «دیوانیّه» یا «مُضیف» (اطاق پذیرائی) در نظر گرفته می‌شود که از هر جهت مستقل و به دور از سایر اطاقها می‌باشد، تا مهمان یا مهمانان بدون احساس مزاحمت در آن نشیمن به استراحت بپردازند.

ساختار قدرت سیاسی و اقتصادی عشایر عرب خوزستان

مجموعه عشایر و قبایل عرب خوزستان از دیرباز بر نظام طایفه‌ای استوار بوده است و دارای یک سازمان قبیله‌ای می‌باشند که نشان‌دهندهٔ ساختار توزیع قدرت در جامعه عشایری است. در این سلسله مراتب سُنتی شیوخ در رأس هرم قدرت قرار داشتند. و وابستگان آنها و افراد ملتزم‌الرکاب که در این سلسله مراتب پس از شیوخ قرار دارند، در نهاد قدرت سهیم بوده و مقامهایی همچون رؤسای طوایف و حمایل، واسطه‌ای بین شیوخ و تودهٔ عشایر بودند، که در پائین‌ترین سطح قدرت قرار می‌گرفتند. اعراب خوزستان از زمانهای دور تاکنون پیوسته دارای یک سازمان‌اجتماعی و سلسله‌مراتب قبیله‌ای بوده، و از هنجارهای آن پیروی نموده‌اند. به این معنا که شیخ در رأس قبیله قرار داشته و لایه‌های بعدی عبارتند از: خاندان شیخ، رؤسای طایفه‌ها، رؤسای حموله‌ها و سرپرست بیتهای کوچکتر و بالاخره افراد عادی قبیله. هم‌اکنون قدرت مطلقهٔ شیخ و وسعت زمینهای او کاهش یافته، ولی این سازمان اجتماعی تاکنون در روستاها و عشایر همچنان حفظ شده است.

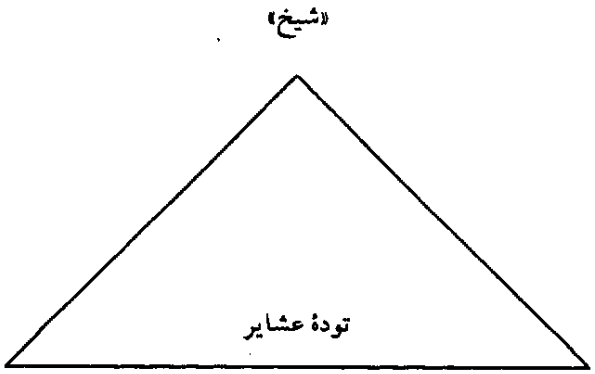

قابل ذکر است که قبایل و عشایر عرب خوزستان همانند سایر ایلات و تیره‌های هموطن خود، با توجه به بافت اقتصادی و اجتماعی خود، در طول تاریخ اقامت خود در این سرزمین مورد استثمار اقتصادی و فرهنگی فردی قرار گرفته‌اند. این استثمار و استضعاف در دورهٔ فئودالیته توسط «شیوخ»[۱] محل یا کدخدایان صورت می‌گرفت که به وسیلهٔ دولتهای ظالم و زورگو بر قبایل و عشایر وابسته سببی تحمیل می‌شدند و کمکهای مالی از قبیل: زمین، تلمبه‌آبی، ماشین‌آلات کشاورزی و غیره بطور مستقیم و یا غیرمستقیم از دولت‌های جبّار و ستمگر دریافت می‌کردند.[۲] آنها (شیوخ انتصابی) نیز در عوض، امنیت محل، مالیات، سرباز و مزدور از ایلات و عشایر برای دولت وقت تأمین می‌کردند. شیخ تحمیلی هر عشیره نیز از حقوق و امتیازات فراوانی برخوردار بود، از جمله:

۱ ـ عدم پرداخت مالیات به دولت وقت.

۲ ـ به پاس خدمات خود و خانواده به دولتهای ظالم، فرزندان و خویشاوندان نزدیک او به خدمت مقدس سرَبازی نمی‌رفتند، و بدین‌ترتیب یک وظیفه قانونی و شرعی را زیر پا می‌گذاشتند.

۳ ـ بعنوان رئیس قبیله از روستائیان و عشایر امتیازات مادی و معنوی

---

۱. شیوخ: شیوخ یا سران قبایل و عشایر اعراب خوزستان به دو دسته تقسیم می‌شوند:
الف: شیوخ انتصابی و وابسته (تحمیلی) که از طرف دولت و یا حاکم وقت به قبایل و عشایر غیرنسبی تحمیل می‌کردند. همانند: «شیخ خزعل» که بر تمام قبایل و عشایرعرب و غیرعرب «ایلات لُر» خوزستان تحمیل شده بود.
ب: شیوخ انتخابی (بزرگان قوم و ریش سفیدان): شیخ انتخابی وابسته نسبی به قبیله و یا عشیره خود، و به دلیل داشتن: لیاقت، شجاعت، سخاوت و تدبیر توسط رؤسای حمایل و بیتهای عشیره و یا قبیلهٔ خود به چنین مقامی (رهبری) انتخاب می‌شود، که هرگز با شیخ انتصابی و تحمیلی قابل مقایسه نیست، و چنین افرادی از سران عشایر و قبایل در جامعهٔ روستائی و عشایری (کوچ‌رو) اعراب خوزستان از احترام ویژه‌ای برخوردارند.

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک بهنگام بازدید از خوزستان در «سفرنامه خوزستان» (ص ۶۱) می‌نویسد: «آب و ملک حویزه و اهواز و فلاحیه و محمره و رامهرمز و غیره، کلیهٔ خوزستان در حقیقت خالصه است، و حق دولت ایران. پس هرکه شیخ و والی وقت شد، همه را متصرف می‌شود، قدرت مستقله دارد، در تمام هستی رعایا و کسبه و غیره و لذا اینان بی‌علاقه‌اند، و اطمینان به هیچ چیزی ندارد.»

می‌گرفت از قبیل: (حق‌زمین، حق‌آب[۱]، حق کدخدائی[۲]) همچنین زورگوئی و اعمال فشار به روستائیان در اخذ خون‌بهاء (فصل)[۳] از افراد عشیره بدون اینکه خود سهمی از این بابت پرداخت نماید. انتخاب همسر از عشیره مورد نظر و ندادن همسر به افراد عشیره، زیرا شیخ معتقد به اختلاف طبقاتی (استکبار) است. او خود را از نژاد عالی و طبقه ممتاز می‌داند، و عشایر را از نژاد پست و طبقه پائین می‌پندارد. حق تقدم در سلام نسبت به سایرین در هر سن و هر لباس، حق قضاوت و داوری (فریضه)[۴] بین افراد قبیله را از آن خود می‌داند. درحالیکه حتی در دوران قبل از اسلام «اعراب مجلسی داشتند بنام (دارالندوه)[۵] که رؤسای خانواده‌ها و کسانی که سنشان از چهل سال کمتر نبود در آنجا گرد می‌آمدند، و در باب کارهای عام تبادل‌نظر می‌کردند. این مجلس بنا به پیشنهاد «قصی بن کلاب» جد پنجم پیامبر تشکیل گردید.»

در زمانی که حاج عبدالغفّار نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ هجری قمری بدستور ناصرالدینشاه عازم خوزستان شد، در مورد دریافت حق زراعت از رعیت‌ها توسط شیوخ انتصابی محلی در «سفرنامه خوزستان» (ص ۶۴) می‌نویسد: «از زراعت آنجا جز گندم و جو و شلتوک، دیوان مالیات نمی‌گیرد. از شلتوک نصف و از این نصف یکربع سهم شیخ است، و سه‌ربع سهم دیوان، ولی سادات شیوخ (موالی) نصف می‌برند. و اما غله از فاریاب (روش آبیاری) ثلث سهم دیوان است. و از دیم نزدیک

---

۱. حق آب: «به طور معمول در حدود ۲۵ تا ۳۰٪ محصولات کشاورزی زارعین محلی بابت حق‌آب به شیخ یا مالک تلمبه آبی پرداخت می‌گردید.»

۲. حق کدخدائی: «مقداری از محصول کشاورزی زارعین جهت پذیرائی از مأموران دولتی و همپالکی‌های شیخ تحمیلی بعنوان حق کدخدائی گرفته می‌شد.»

۳. فصل: «خون‌بهائی که از عشیره قاتل گرفته می‌شد، و به عشیره مقتول پرداخت می‌گردید. گاهی بصورت نقدی و گاهی بصورت جنسی یا کالا (زن)».

۴. فریضه یا داور: «فریضه (قاضی محلی) تنها در رفع اختلافات عشایری نیست بلکه گاهی نیز، فریضه بصورت داور صنفی نیز عمل می‌کند که به اختلافات گروههای مختلف صنفی (روستائی و شهری) رسیدگی می‌کند. و نظر او چه در روستا و چه در شهر مقبول‌الطرفین است.»

۵. دارالندوه: «بافت شهر مکه پیش از اسلام این بوده، ته دره که بطحاء نام داشته محل اقامت بزرگان قبایل از جمله قریش و تجار و منطقه حایل مجلس یا «دارالندوه» و کمربندی شهر یا تپه‌ها و دامنه‌ها غالباً محقر بود (حاشیه شهر) و به خانواده‌های کم‌مایه و فقیر تعلق داشت.» «بامداد اسلام»، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۹.

معبر ربع ($\frac{1}{4}$) و در اراضی دوردست خمس ($\frac{1}{5}$) و شیوخ و ولات از آن ثلث یک ثلث می‌برند. و از ربع یک ربع و از خمس یک خمس و از سایر زراعات ماش و حبوب و غیره هیچ حقی ندارند.»

«شیخ در دوران پیش از اسلام در مسائل قضائی و جنگی و دیگر کارهای عمومی دارای قدرت استبدادی نبود، بلکه می‌بایست در هر کاری با انجمن قبیله که از بزرگان قوم و سران خاندانها تشکیل می‌شد مشورت کند، هم اینان بودند که شیخ را انتخاب می‌کردند. و مادام که گروه منتخبان از او خشنود بودند، در مقام خویش باقی بود، عرب عموماً بدوی خصوصاً سرسخت و مساوات جواست.[۱]

با توجه به اینکه شیوخ انتصابی و تحمیلی در رژیمهای گذشته تنها نماینده مورد اعتماد دولت‌های شونیست (ملی‌گرای افراطی) و میلیتاریست (حکومتهای نظامی و چکمه‌پوش) در میان روستائیان و عشایر کوچرو بودند. در واقع عامل بازدارنده پیشرفت اقتصادی و فرهنگی عشایر عرب خوزستان نیز بوده‌اند. آنها همیشه تظاهر به پای‌بندی به آداب و رسوم و سُنن کُهن عشایری قرون وسطائی می‌کنند و عشایر را وادار می‌نمایند تا از این فرهنگ پوسیده و ارتجاعی پیروی کنند، چراکه وجود شیوخ انتصابی و تحمیلی گذشته، در بقای همین آداب و رسوم بدوی و ابتدائی کُهنه پیش از اسلام است. زیرا شیخوخیت یک پدیده ارتجاعی است. همچنین شیوخ مهمترین عامل جنگ افروزی بین عشایر بودند. چنانچه عشایر در صلح و صفا زندگی کنند، دیگر قضاوت یا داوری (فریضه یا حَکَم) و گرفتن خون‌بهاء (فَصل) معنی ندارد. پس برای این که شیوخ تحمیلی همیشه بعنوان داوَر و حَکَم عشایر باشند از نزاع و خصومت بین آنها جانبداری می‌کردند. تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. «تفرقه بینداز و حکومت کُن!!» حتّی در جنگهای مقدس و ملی همیشه شیوخ انتصابی و وابسته به جهانخواران و زورگویان و مهاجمین قُلدر همدست می‌شدند، چنانکه در جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ میلادی) - «شیخ خزعل» بر علیه عشایر عرب خوزستان همدست انگلیس شد، و عشایر مسلمان و مُجاهد را در یک نبرد نابرابر شکست داد. و سپس با همکاری و همراهی

۱. «تاریخ عرب»، فیلیپ خلیل حِتی، صص ۳۹-۳۸.

استعمارگران انگلیس توانست با کسب لقب سِر (Sir) و مدالهای شجاعت یکی از فرمانروای هند K.C.I.E در سال ۱۳۲۹ هجری و دیگری از دولت عُلیه انگلیس G.C.S.I.E در سال ۱۳۳۴ هجری تا افراد خود فروخته‌ای همانند «حاج سلطان‌الحبشی» را در محدودهٔ خوزستان بنام «شیخ» یا «خان» که از هم‌پالکی او بودند، در بین عشایر عرب و غیرعرب بصورت دست‌نشانده انتخاب کند.

در دو دههٔ اخیر با توجه به شرایط انقلاب و پیشرفت نسبی اقتصادی و فرهنگی جامعهٔ عشایری، با واگذاری زمین توسط هیئت هفت‌نفره به زارعین حقیقی و زحمتکش، و تأسیس مدارس، ساختن مساجد، خانهٔ بهداشت و احداث جاده و پل (بین روستائی و شهری) توسط جهادسازندگی و تشکیل شورای روستائی و پرداخت وام به کشاورزان کم‌زمین و توزیع ماشین‌آلات کشاورزی و کودشیمیائی و سموم دفع‌آفات و بذر مرغوب بین زارعین به استقلال اقتصادی، فرهنگی و سیاسی روستائیان در منطقه کمک شده است.

۲ ـ بافت شهری:

اعراب ساکن شهرها نیز همانند اعراب روستائی و کوچرو، و سایر هموطنان خود در گذشته، توسط دولتهای واپسگرا و وابسته به اجنبی استثمار می‌شدند. به همین دلیل اغلب اعراب شهرنشین خوزستان در حاشیه و نوار کمربندی شهرها و به دور از خدمات شهری (زاغه‌نشین) سکونت داشته‌اند. این عامل در طول تاریخ به ضعف اقتصادی و فرهنگی اعراب شهری خوزستان کمک کرده است.

ویژگی‌های فرهنگی اعراب خوزستان

پوشاک:

اعراب خوزستان از لحاظ فرهنگی علاوه بر حفظ آداب و رسوم کُهن، تابع شرایط اقتصادی و اقلیمی منطقه مسکونی خود می‌باشند وجود بادهای «سموم» و بادهای ساحلی شرقی (شرجی) روی پوشاک مردم اثر گذاشته است. چنانچه پوشاک بیشتر اعراب خوزستان پیراهن بلند بنام «دشداشه» برای مردان و پیراهن زنانه بنام «نفنوف» که هر دو لباس تابع شرایط اقتصادی نیز هست، زیرا می‌توان این

لباس را در تمام فصول سال پوشید، همچنین روسری برای مردان بنام «چفیه» یا «غتره» که گاهی همراه با «عگال»[۱] بسته می‌شود. تا چفیه محکم بر روی دور سر جا بگیرد. در ضمن به پوشنده یک اُبهت خاصی می‌بخشد، برعکس، «دشداشه» بدون روپوش همانند صایه یا وزار (لُنگ) و سرِ روباز بدون چفیه یا شطفه (روسری نازک) از شخصیت و مقام اجتماعی پوشنده می‌کاهد، در میان شهرنشینان عرب برخلاف روستائیان و عشایر کوچنده «دشداشه» را بعنوان لباس را حتی فقط در داخل چهاردیواری منزل می‌پوشند. همچنین روسری برای زنان بنام شیله (مقنعه) که سر و گردن و سینه را کاملاً می‌پوشاند. معمولاً زنان عرب خوزستانی مقنعه خود را با قلابی بنام «چلاّب» می‌بندند. در بین زنان نسبتاً جوان و میانسال تعدادی نیز از زیورآلات طلائی از قبیل گوشواره (تَرچیّه) شعاعه و زمام[۲]، گردنبند (گلاده) و انواع دستبند (مگدس، خوصه، مُعضد)، انگشتر (محبس) استفاده می‌کنند. همچنین آلت زینتی دیگری به نسبت فراخور حال مادی پوشنده، از طلا یا مسین بنام خلخال و حجِل (قُلاب‌پا) مورد استفاده بعضی از زنان عشایر قرار می‌گرفته، که در چند دههٔ اخیر برخی از این زیورآلات بعلل سنگینی و دست و پاگیر بودن آنها و ایجاد مزاحمت در فعالیتهای روزمرهٔ زنان، دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. از جمله: خلخال، حِجل، شعاعه و زمام. زنان عرب نیز چون مردان از پوشاکی بنام سربند (عِصّابه) استفاده می‌کنند، که شباهتی به عگال مردان دارد، اما از جنس پارچه، که زنان میانسال و سالخورده بر روی شیلهٔ (مقنعهٔ) خود عِصّابه می‌بندند، که در واقع نمائی از وقار و شخصیت زن عرب در این دورهٔ سنی است. همچنین بر روی پیراهن (دشداشه) مردان گاهی کُت فرنگی و زمانی عبای پشمی ضخیم در

---

۱. عگال یا عقال: «نوعی طناب یا ریسمان نسبتاً ضخیم و ظریف که معمولاً به رنگ سیاه و از جنس مو یا ابریشم می‌باشد، که بر روی «چفیه» به دور سر بسته می‌شود.»

۲. شعاعه و زمام: «شعاعه وسیله یا آلت زینتی مدور (گرد) که به وسیله قلابی گاهی یکی و زمانی دوتا به دو طرف بینی آویزان می‌شود. و زمام (نوعی افسار) وسیله زینتی دیگری که معمولاً از طلا است و در قسمت میانی بینی آویزان می‌گردد. زمام حالت استوانه‌ای دارد، و تا پایین دولب دهان کشیده می‌شود. این نوع زیورآلات بیشتر در بین عشایر کوچرو «کعب اُم‌الدبیس» (منطقهٔ شوش)، چنانه (کنانه)، خسرج (خزرج) و عبدالخان (بنی‌لام) دیده می‌شود. که در حال حاضر استفاده از این نوع زیورآلات به حداقل رسیده است.»

فصل زمستان بنام «مزویّه» و یا عبای پشمی نازک و بسیار ظریف تابستانی بنام «بِشت» یا «خاچیّه» می‌پوشند. در ضمن زنان علاوه بر پوشش دشداشه و عبا از پوشاک دیگری بنام «ثوب»[۱] استفاده می‌کنند که از جنس پارچهٔ ظریف و لطیف و تا حدی نازک تا هر نوع برجستگی را بپوشاند. پوشاکهای مردانه و زنانهٔ اعراب خوزستان از لحاظ دوخت متناسب با شرایط اقلیمی منطقه، فراخ و با آستینهای باز می‌باشند. معمولاً رنگ لباسها با توجه به دمای بالای منطقهٔ مسکونی، روشن و سفید است.

در سدهٔ اخیر با نفوذ فرهنگ غربی در سطح کشور و تغییر نسبی بافت اقتصادی عشایر «اقتصاد بسته و معیشتی به اقتصاد باز» و همچنین تغییر در بافت اجتماعی «کوچ‌نشینی» به «یکجانشینی» باعث گردیده که پوشاک تعدادی از روستائیان و اغلب شهرنشینان عرب تغییر یابد و همانند سایر هموطنان خود به سبک غربی (فرنگی) کُت و شلوار و کُلاه را بر پوشاک محلی ترجیح دهند، و زنان شهری نیز به پیروی از سیاست متحدالشکل کردن لباس زنان در جوامع صنعتی از مانتو (پوشش کامل) استفاده می‌کنند.

خوراک اعراب خوزستان

خوراک اعراب خوزستان متأثر از شرایط اقتصادی و اقلیمی است. چنانچه اغلب اعراب روستائی و شهری ساکن منطقه جلگه‌ای خوراک اصلی آنها، گندم، گوشت قرمز، لبنیات و سیزیجات است. غذاها بطور ساده و بدون چاشنی و دِسِر و معمولاً تک خوراک مصرف می‌کنند. مصرف برنج و گوشت گرم (قرمز و سفید) برای برخی از طبقات اجتماعی از جمله روستائیان کم درآمد و حاشیه نشینان شهری جنبهٔ تجملی دارد. گاهی نیز دیده شده که در روستاهای دور افتاده نوعی بیماری پنهان ناشی از کمبود مواد غذائی[۲] مخصوصاً در بین کودکان خردسال

---

۱. ثوب: «روپوش کامل و گُشاد با آستینهای باز است.»

۲. «عوارض ناشی از کمبود مواد غذائی بروز بیماریهائی مانند: بربری که بیشتر فلجی بدنبال دارد، و بیماری اسکوربوت-بعلت کم خونی ناشی از مصرف کم ویتامین C و بالاخره بیماریهای سل، تراخم، جذام و طفیلی‌های دستگاه گوارش.»

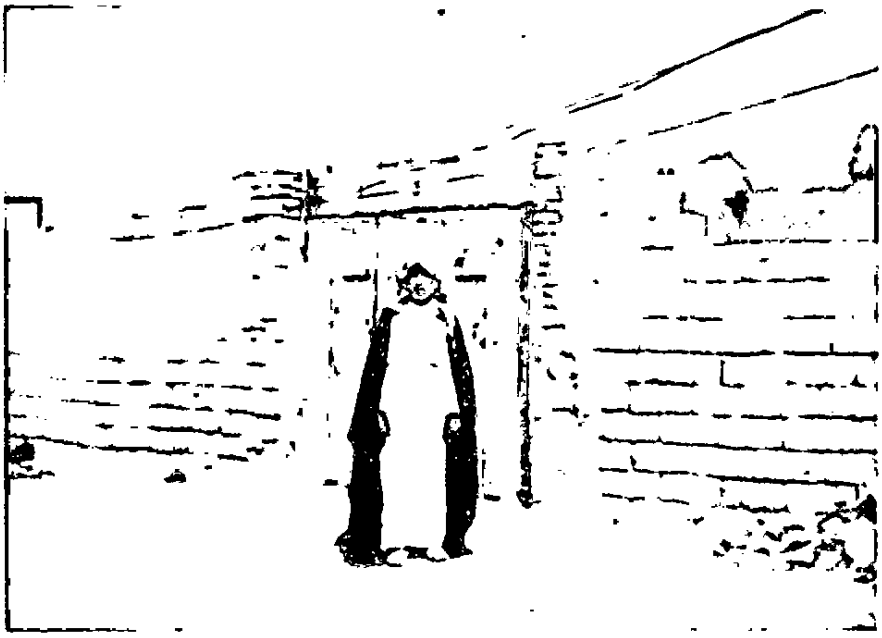

«عرب خوزستانی» با لباس محلّی

بیشتر مشهود است و بعضی از آنها دارای اندامی استخوانی و شکمی برآمده می‌باشند. همچنین در حاشیه شهرها تعدادی از زنان وکودکان زاغه‌نشین بعلت فشار اقتصادی در جستجوی غذاها و انواع پوشاکهای فرسوده و کهنه در زباله‌های روباز حاشیه شهری هستند.

و اما خوراک اعراب ساحل‌نشین (بنادر) بیشتر گندم، برنج، خرما و ماهی و فلافل است. اکثر خوراکهای ساحل‌نشینان با توجه به رطوبت دائمی دریا همراه با ادویه و نسبتاً شور مصرف می‌کنند.

مهمان‌نوازی اعراب خوزستان

اعراب از قدیم‌الایام به صفت مهمان‌نوازی[1] مشهورند، و از این جهت برای

---

۱. دوورژ گوید: «آشکارترین صفاتی که از اعراب بچشم می‌خورد، این است که اینها جمع بین اضداد

انواع میهمانی‌ها اصطلاحاتی دارند. از قبیل مهمانی یا اطعام شب عروسی بنام «ولیمه» و اطعام ایام سوگواری مربوط به مراسم فاتحه بنام «وضیمه» و اطعام یا مهمانی بمناسبت ورود مسافر بنام «نقیعه» مهمانی بمناسبت ساختمان یا خرید مسکن بنام «وکیره» نامیده می‌شوند. اعراب خوزستان همچون اباء و اجداد خود تحت تأثیر این صفت حمیده قرارگرفته و همیشه پیوند هرچه بیشتر عواطف و احساسات و برطرف کردن اختلافات فیمابین مهمانیهائی به مناسبتهای گوناگون ترتیب می‌دهند. و بدین جهت به اتحاد و اتفاق و عشایر و مردم شهر و روستا می‌انجامد. مهمانیها معمولاً در یک محل مخصوص بنام دیوانیه یا مضیف (اطاق‌پذیرائی) صورت می‌گیرد. در دیوانیه علاوه بر پذیرائی از مهمانها برای حل و فصل اختلافات قبیله‌ای و پرداخت خون‌بهاء (فصل) و مجالس جشن و ترحیم و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرد. دیوانیه محل بحث و گفتگو و تبادل نظر در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی محلی است. به عبارت دیگر دیوانیه بزرگ را می‌توان به یک «پارلمان مُصغر» تشبیه کرد، بدین ترتیب دیوانیه علاوه بر اینکه در منازل هر خانواده روستائی و شهری وجود دارد، ولیکن دیوانیه یا مضیف در واقع همان «دیوانیه بزرگ» است که تنها سران قبایل و عشایر دارند، بقیه گروههای مختلف اجتماعی پس از اوقات فراغت بدانجا می‌روند و تبادل نظر می‌کنند و کلیه تصمیمات در دیوانیه گرفته می‌شود، حتی دیده شده در دیوانیه تصمیمات ترورهای سیاسی (فتک) و مسموم کردن مخالفین نیز صورت گرفته است. از جمله مسموم کردن «بچای بن اُمّرید بن هلیل» شیخ «البوغُبیش» و «شیخ عاصی بی شرهان» یکی از سران قبیله بنی طرف (دودمان بیت شرهان) و جنگجوی واقعهٔ جهاد «المنیور» و دیگر سران قبایل و عشایر مخالف «شیخ خزعل»

ادامه از صفحهٔ قبل

کرده‌اند. زیرا غارتگری و کَرَم، چپاولگری و بخشندگی، سنگدلی و نجابت و صفات دیگری که جمع آنها با یکدیگر در یکجا انسان را بشگفت وامی‌دارد، از چیزهایی است، که در اعراب بدوی دیده می‌شود.» «تمدن اسلام و عرب»، ص ۶۲.

«اعراب زمان جاهلی و بخصوص فرزندان عدنان طبعاً سخی و مهمان‌نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می‌کردند، پیمان شکنی را گناه غیرقابل بخشش می‌دانستند، در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملاً برخوردار بودند.» «فروغ ابدیت»، جعفر سبحانی، ص ۳۶.

در دیوانیه «شیخ خزعل» حاکم خوزستان در شهرهای خرمشهر و فلاحیه را می‌توان نام برد.

یادآوری می‌شود که در دیوانیه بزرگ (مُضیف) دونوع زیرانداز بچشم می‌خورد. ۱ - زیرانداز نفیس و گرانبها نسبت به فراخور حال میزبان در قسمت بالای دیوانیه یا به عبارت دیگر جای صدرنشینان (طبقه ممتاز) که علاوه بر فرشهای قیمتی و نفیس چند پتوی ظریف و لطیف که بطور معمول بر روی هر پتو یک یا دو پشتی قطور بر روی آنها گذاشته می‌شود تا مهمان براحتی بر آن بنشیند و یا تکیه بدهد. ۲ - زیراندازهای معمولی در قسمت قدامی دیوانیه که محل نشیمن اقشار مختلف جامعه که معمولاً فاقد هرگونه تزئینات و تجملات است، و مهمان در این مکان در هیچ شرایطی نباید به دیگران پشت کند، یا پاهایش را دراز بکند، و حتی نباید با صدای بلند حرف بزند، در غیر این صورت با یک عکس‌العمل شدید از طرف طبقه ممتاز روبرو می‌شود. و حتی دیده شده چنین افراد خاطی را از مجلس یا دیوانیه اخراج می‌کنند. در قرارداد اجتماعی چنین مرسوم است، که صدرنشینان مجلس عبارتند از: شیوخ و ملتزمین رکاب و صاحبان مقام و منال (سرمایه‌داران) و در قسمتهای دیگر دیوانیه سایر اقشار زحمتکش جامعه قرار دارند. به هنگام ورود شخص یا اشخاصی به دیوانیه همگی جالسین به احترام تازه واردها برپا میایستند، در صورتیکه تازه وارد، از طبقه ممتاز باشد، مستقیماً به جایگاه مخصوص (صدر مجلس) نشسته و سپس افراد دیگر بشکلی جهت ادای احترام بیشتر به نزد ایشان رفته و پس از ادای احترام لازم به عقب برگشته و در محل قبلی خود جای می‌گیرند. و چنانچه تازه وارد از تودهٔ مردم باشد پس از برپائی با همهٔ افراد مجتمع در دیوانیه دست می‌دهد، و پس از یکدور کامل در جایگاه خود که همانا جایگاه عمومی است مستقر می‌شود. در صورتی که فرد یا افرادی از گروه دوم «تودهٔ مردم» به حریم گروه اول «طبقه ممتاز» تعدی کند، در واقع آن شخص یا اشخاص بر خلاف قرارداد اجتماعی عمل کرده، و مورد استهزاء قرار می‌گیرند. در مُضیف یا دیوانیه نظم و ترتیب خشک حاکم است. و تنها افراد صدرنشین می‌توانند سخنگو باشند و با صدای بلند مطالب یا فرمانهای خود را به مجتمعین ابلاغ کنند. گروه دوم کمتر در بحث عمومی شرکت می‌کنند، و در تصمیمات متخذه اظهار نظر

نمی‌کنند.

در دیوانیه معمولاً از میهمانها علاوه بر پذیرائی با خوراکهای متنوع به نسبت توان میزان با انواع اشربه از قبیل: چای و قهوه پذیرائی می‌شود. در انواع گوناگون پذیرائی خوردنی و نوشیدنی ابتدا از صدرنشینان مجلس پذیرائی بعمل می‌آید. ضمناً افراد بخصوصی از میهمانان پذیرائی می‌کنند، تا مبادا خطائی یا اشتباهی در اثناء پذیرائی (سرویس) از آنها سر بزند، زیرا دیده شده که بر اثر اشتباه سرویس دهنده بهنگام توزیع غذا و یا انواع اشربه، بجای اینکه فنجان قهوه را ابتدا به یکی از شخصیتهای گروه اوّل (طبقه ممتاز) تقدیم کند به یک فردی از طبقه دوم (طبقه پائین) می‌دهد. در این صورت با یک عکس‌العمل شدید از طرف طبقه ممتاز مواجه می‌شود. و در صورت عدم عذرخواهی و پوزش رسمی میزبان امکان دارد بابت ارتکاب این خطای بزرگ فصلی (جریمه‌ای) به شخصیت ممتاز داده شود. ضمناً در پذیرائی با قهوه مهماندار یا غلام زنگی (نوکر یا برده) که در اصطلاح محلی «عَبِد»[1] گفته می‌شود، دلهٔ قهوه را با دست چپ می‌گیرد، و فنجان قهوه را با دست راست تقدیم می‌کند، مهمان با صرف یک یا دو تِه استکان قهوه، ضمن تشکر فنجان را با دست راست بلند می‌کند، و سپس ضمن تکان دادن به مهماندار یا عبد می‌دهد. پس از آن میزبان به سراغ دیگران می‌رود، در مورد صرف چای نیز باید به این مطلب نیز اشاره کرد، که اغلب اعراب خوزستان چای غلیظ و داغ و شیرین را با استکانهای کوچک و کمر باریک (کم حجم) مصرف می‌کنند. ضمناً پس از صرف چای قاشق‌چای باید در نعلبکی جنب استکان گذاشته شود، و در غیر اینصورت چنانچه قاشق چای‌خوری در داخل استکان خالی عمداً یا سهواً گذاشته شود، «نوعی

۱. عَبِد (برده یا غلام زنگی): «عبد یا نوکر که خود و خانواده در مالکیت شیخ قبیله بودند، گاهی شیخ قبیله غلامی از غلامان خود را بعنوان هدیه برای خدمتگزاری به شیخ دیگری می‌بخشید، چرا که برده (عبد) را جزئی از مایملک خود، همانند: وسایل و احشام می‌دانستند، هم‌اکنون با بر چیده شدن نظام پوسیده و منحط فئودالی (خان خانی و ملوک الطوایفی) در ایران و تضعیف قدرت شیوخ محلی تحمیلی و انتصابی نگهداری و بخشیدن برده یا عبد در بین شیوخ خوزستان نسبتاً کم شده است. گرچه این عمل بر خلاف حدیث پیغمبر اکرم (ص) است که می‌فرماید: «شرالناس من باع الناس» یعنی شرورترین و منفورترین فرد کسی است، که به خرید و فروش انسانها (برده‌فروشی) دست بزند.»

توهین»[۱] به میزبان تلقی می‌شود.

در زمینه خوراک معمولاً در میهمانیهای بزرگ نوعی غذای محلی معروف به «أمفطح»[۲] (پلو گوشت) پلو را در سینی بزرگ می‌ریزند و سپس بر بالای آن یک بره کامل بریان شده[۳]، یا بصورت شقه‌شقه شده بر روی پلو گذاشته می‌شود. همچنین چند کله بره (کله پاچه) سرخ کرده، در جلوی افراد طبقه ممتاز قرار می‌دهند. ناگفته نماند که در بین برخی از سران قبایل و عشایر چنین مرسوم است که کله‌پاچه بریان شده، پس از مصرف اجزای مورد نظر و میل شخصیت ممتاز بقیه آن بین ملتزمین رکاب شخصیت مذکور توزیع می‌گردد. در اینجا نیز به این نکته اشاره می شود که زبان بره را معمولاً به هیچیک از مدعوین نمی‌دهند، چرا که ممکن است موجب نارضایتی او گردد، زیرا چنین برداشت می‌شود که شخص مدعو زبان دراز و بی نزاکت است، و عفت کلام ندارد. و بدین ترتیب این عمل باعث رنجش خاطر مهمان می‌شود. همچنین در بین برخی از سران قبایل چنین مرسوم است که کله‌بره بریان شده فقط از لحاظ تشریفاتی جلوی شیخ بر روی سفره غذا گذاشته می‌شود، و پس از اتمام غذا و جمع‌آوری سفره «کله‌پاچه» بدستور شیخ به غلام زنگی «عَبِد» بخشیده می‌شود. این عمل درگذشته بین شیوخ محدودهٔ کارون اروندرود مرسوم بوده است.

---

۱. توهین به میزبان یا مهمان: «گاهی همسر و یا دختر شخصی هتک حُرمت می‌شود. و شوهر یا پدر و برادر و غیره، از رفتار او آگاهی ندارند، سرویس دهنده چای یا قهوه به نحوی مهمان را از این کار مطلع می‌سازد. و در هنگام سرویس دادن چای به او چای نمی‌دهد (طایح فنجانه) و گاهی عکس مطلب پیش می‌آید، و خود میزبان مورد اهانت قرار می‌گیرد، و مهمان استکان خالی را وارونه در نعلبکی می‌گذارد، (چفیت فنجان) و یا قاشق چای‌خوری را داخل استکان خالی بگذارد، می‌خواهد به میزبان بفهماند که در خانوادهٔ او چه می‌گذرد. که این نوع دخالت‌ها صرفاً برای مصونیت قبیله از هر نوع آلودگی است.»

۲. أمفطح: «غذای بسیار ساده‌ای از نظر طبخ می‌باشد، که بخاطر شرایط چادرنشینی عمدتاً لبنیات و روغن حیوانی مصرف می‌شود.»

۳. بره را به چند تکه تقسیم می‌کنند و با پیاز ـ لیموخشک (امانی) و مقدار کمی زردچوبه آنرا آب‌پز می‌کنند. و در هنگام خوردن در مجمعه‌های بزرگ جدا از پلو روی سفره می‌آورند. و هر چند نفر با هم مصرف می‌کنند. برنج را نیز به همین وضع می‌آورند. سادگی و روح جمعی در مورد این خوراک از خصوصیات عشایر چادرنشینی می‌باشد.

غذای مورد تفاخر ثروتمندان قوزی می‌باشد که بره را پس از اضافه کردن مخلفات مانند: دارچین، روغن، کشمش و گاهی مرغ در شکم بصورت کامل در تنور بریان می‌کنند و بهمین صورت بر سر سفره می‌آورند.

اخیراً مشاهده شده که در این نوع مهمان‌نوازیها حالت دیگری در بین ثروتمندان و مستکبرین پیدا کرده و تنها به خاطر تأمین منافع شخصی و تفاخر و نشان دادن قدرت مادی دست بچنین کاری می‌زنند، و در این زمینه با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، و مهمان‌نوازی سنتی را نوعی وسیله برای رسیدن به اهداف شخصی خود انتخاب می‌کنند. همچنین نوعی چشم و هم چشمی در بین برخی از عشایر و افراد روستائی و شهری در مناسبتهای گوناگون مخصوصاً در مراسم ختم و عروسی دیده می‌شود، که در واقع نوعی رقابت منفی در تبذیر و اسراف است. بنابراین جا دارد که به این نکته توجه شود. و «لاضرر و لااضرار» را باید نصب‌العین قرار داد و بصرف خودنمائی به خانواده و عشیره متوفی و همچنین عروس و داماد ضرر و زیان نرسد و روح تعاون و همکاری را نباید فراموش کرد، چرا که: «عندالشدائد تُعَرف ألاخوان»

دین

اعراب خوزستان اکثراً پیرو دین مبین اسلام هستند و خود را منتسب به شیعه اثنی عشری می‌دانند. بهمین دلیل علاوه بر پیروی از دستورات الهی (قرآن کریم) از فقه جعفری و فقهای عالیقدر شیعه نیز تبعیت می‌کنند، و هر ساله بمناسبت سوگ سرور شهیدان حضرت امام حسین بن علی (ع) مجالس روزه‌خوانی و عزاداری به روش سنتی برپا می‌کنند و مراسم ویژه شبیه‌خوانی «دایره» در روز عاشورا از ماه محرم اجرا می‌کنند، تا بدین وسیله قدرت و عظمت امام مظلوم را در برابر امویان ظالم و سفاک به نمایش بگذارند، و جلوه‌ای از جنگ حق علیه باطل را به جهانیان نشان دهند. تعدادی از اعراب خوزستان کیش صابئی (مندائی) دارند و پیرو حضرت یحیی می‌باشند

اقلیت صبی‌ها یا مُغتسله (مندائی‌ها)

«مندائی از کلمه آرامی «یادا» به معنی «می‌شناسد» مشتق شده این گروه از اشراقیان بوده‌اند.» [تاریخ عرب ـ فیلیپ خلیل حتّی ـ (ص ۴۵۵)] «صابئیون مردمانی از سکنهٔ قدیم مملکت کلده که بنام «نبط» نیز درکتب ذکر شده‌اند.» [تاریخ

جغرافیائی خوزستان ـ امام شوشتری (ج ۱: ۲۷۵-۲۳۷)] «نویسندگان سریانی صبی‌ها را بنام «مناک ده» یعنی پاکیزگان یادکرده‌اند. همچنین به سفید جامگان هم معروفند. [جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان ـ عباس میریان - (ص ۴۱۰)]

ابن‌الندیم در صفحه ۴۷۷ فهرست در ذکر صائبه گوید: «مُغتسله مردمان بسیاری هستند در نوحی بطائح ایشان صابیان بطائح‌اند. که معتقد باغتسال‌اند، و هر چه را می‌خورند نخست آنرا می‌شویند، و رئیسشان راکه مؤسس طریقه آنان بوده حسیح خوانند. او گفته که اصل نر و ماده است.»

یاقوت حموی در (ص ۶۷) می‌نویسد: «سکونت اصلی صائبی‌ها در شهر طیب عراق بین واسط و بصره (الجزایر) که گویا اولین بار «شیث» طیب مقدس را ساخت زبان اولیه آنها نبطی بوده و دین آنها همانا پیروی از حضرت شیث یعنی صابئیه.» دین صابئیون پیروی از ستارگان مخصوصاً ستاره جدی را مقدس می‌دانند و به پیامبر یحیی منسوبند و از گفته‌های او پیروی می‌کنند.» «صابئیان اعتقاد دارند که قدیس یوحنا (یحیی) هنوز زنده است، هر چند نادیدنی است. اما در شام (سوریه) سکونت دارد، و منتظرند تا با شیث فرزند آدم که به نظر آنان به سبب تقوایش به آسمان برده شده به میان آنان بازگردد، و با ظهور او زمامداری صابئیان هم آغاز می‌گردد.» [سفرنامه بارون دوبد «لرستان و خوزستان» (ص ۳۵۲)]

تاریخچه صبی‌ها (مندائی‌ها)

«صبی‌ها قومی آرامی[1] و از نژاد سامی می‌باشند. این قوم از اولین آوارگان فلسطینی، آنان از فلسطین و به ویژه کناره‌های رود اردن بسوی شمال سوریه و بین‌النهرین و سپس تعدادی به خوزستان مهاجرت کردند. مندائیان خود را از پیروان

۱. آرامیها: «آرامیها قومی سامی بدوی که قبایل آن در حدود ۱۳ قرن قبل از میلاد در شمال ما بین‌النهرین و فرات میانه قرار داشته و برخی از قبایل آرامی شهرنشین شده، و دولتهای مستقلی در سوریه همانند: حماة در قرن ۱۱ قبل از میلاد و دمشق در قرن ۱۰-۹ قبل از میلاد. این دولتها بر اثر پیروزی آشوریها در سال ۷۳۴ قبل از میلاد برچیده شدند. اما زبان آرامی در بین‌النهرین و ایران گسترش یافت و بصورت زبان اداری و بازرگانی درآمد و به عنوان زبان رسمی مردم فلسطین تا ظهور دین مسیح باقی ماند. زبان آرامی بالهجه‌های گوناگون در زبان سریانی و کلدانی و حتی در حال حاضر زبان و لهجه مردم منطقه کوهستانی (القلمون) در کشور سوریه آرامی است.» «مُنجدالاعلام».

حضرت آدم، شیثل، حضرت نوح، حضرت سام بن نوح و بالاخره حضرت یحیی بن زکریا می‌دانند. کتابهای مقدس مندائیان عبارتند از: گنزاربا (صحف آدم) «سیدرا ادنشماتا»، دراشاادیهیا (تعالیم یحیی)، قلستا (ازدواج)، اینانی (دُعا)، اسفرملواشه، قماها، و الف تِرسرشیاله (هزار و دوازده سئوال) می‌باشند. این اقلیت مذهبی دارای رسوم و خط و زبان کُهنی است. و اشارهٔ قرآن کریم به این قوم چنین است: بسم‌الله الرحمن الرحیم: «ان الذین أمنو و الذین هادوو النصری و الصابئین من أمن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لاخوف علیهم و لایحزنون.[1]» ـ اصول دین مندائی‌ها چهار است ۱ - توحید ۲ - عدل ۳ - نبوت ۴ - معاد.

مندائیان پیامبرشان یحیی است و او را فرزند خدا می‌دانند، زیرا معتقدند که مادرحضرت یحیی بنام «اینشوی» نازا بوده، و خداوند طبق معجزه‌ای به وسیله آب روان و حیاتبخش در درون رحم اینشوی نطفهٔ پاکی را قرار داد. شوهر اینشوی «زکریا» نام داشت که اسم یحیی را پس از زایمان انتخاب کرده و بعنوان پیامبر مندائیان برگزیده شد بنابه اعتقاد مندائیان حضرت یحیی کتابهای پراکنده شده مندائی را جمع‌آوری کرده و کتاب مقدس (دراشاادیهیا) تعالیم یحیی را برای مندائیان از خویش بجا گذاشت. که از فرموده‌های حضرت یحیی (ع):

۱ - راز عبادت تو در این است که هیچوقت نام خدای تبارک و تعالی از زبانت نیفتد.

۲ - راز پایداری تو در این است که آنچه را که نمی‌دانی بر زبان نیاوری.

۳ - راز پایداری شخصیت تو در این است که به مردم احترام گذاشته و شخصیت آنها راپائین نیاوری.

۴ - راز سلامتی تو در این است که به بزرگتر از خودت فخر نفروشی.

۵ - در کار خود مانند کشاورزی باش که بهترین درخت را غرس می‌کند.

۶ - مانند کوهی باش که بادها را بر آن کارگر نیست.

۷ - مانند درخت زیبائی باش که بوی خوش میافشاند.

۸ - مانند نسیم معطری باش که از هر طرف می‌وزد. [نگاهی به تاریخ

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۲.

خوزستان ـ نیّره زمان رشیدیان (۳۲۳-۳۲۶-۳۲۸)]

تعمید در آئین مندائی‌ها

«تعمید (بشمیهون ادهیی ربی) - یکی از شکوهمندترین و والاترین اعمال از رسوم مذهبی صابئیون تعمید است. این رسم یکی از شاخصه‌های مهم افراد دین مندائی می‌باشد. این مراسم پاک در آب جاری انجام گرفته و در روزهای یکشنبه برگزار می‌گردد، مبادرت به انجام تعمید باعث می‌شود که یک فرد خویش را از تمام بندهای مادی رها و آزاد سازد و در برابر پروردگار بزرگ خاشع گردد. این عمل یکی از ارکان مهم دین مندائی بوده و به وسیله تعمید است که یک مندائی جزو جامعه مندائیان بشمار آمده و مندائی محسوب می‌شود.» (قوم ازیاد رفته ـ سلیم برنجی)

آداب و رسوم دینی صبی‌ها (مندائی‌ها) در مراسم ازدواج

«رسوم ازدواج در مرحله اول باید چند نفر مرد و زن از طرف داماد بعنوان خواستگاری به خانهٔ عروس بروند. پس از توافق طرفین روز بعد چند سینی شیرینی که مزّین به پارچه‌های رنگارنگ باشد. روی سر حمل نموده و با آهنگ و نواهای مخصوصی که در زبان خودشان مرسوم است ادا می‌کنند و بطرف خانهٔ عروس میروند، و به هنگام ورود به خانهٔ عروس شیرینی‌ها را به اطاق مهمانی برده در آنجا پیش مهمانان جشن می‌گذارند. از چند سینی شیرینی، یکی اختصاص به عروس دارد و رسم است در این موقع پدر داماد و پدر عروس هر یک مبلغی برای مخارج ایام جشن عروسی بین خودشان داد و ستد می‌کنند و پس از پایان تشریفات عقد، مدت یکهفته جشن عروسی در خانهٔ داماد برپا می‌شود. تا روز یکشنبه پیش از طلوع آفتاب عروس به خانهٔ داماد برده می‌شود. با حضور روحانی بزرگ صیغه عقد جاری می‌شود. سپس بطرف رودخانه‌ای می‌روند، گواینکه زمستان سرد باشد. باید عروس و داماد خود را در رودخانه بیندازند و در این وقت روحانی پشت به عروس کنار رودخانه نشسته مشغول ذکر اوراد دینی خود می‌شود. در این وحله چند ظرف گلین که در آن آتش بخور کرده و دو شیشه سفید که از آب پر بوده و دو ظرف که دارای مقداری نان باشد. در مقابل مُلا (روحانی) روی زمین قرار داده، پس از پایان

ادعیه و اوراد، مُلا، جمله زیر را سه نوبت تکرار می‌کند. «اشمندهی و مندهی» به معنی (بنام خدا) و عروس باید این ذکر را نیز اداکند، در سه نوبت زیر آب رفته پس از سه مرتبه این تشریفات پایان می‌یابد. و این مراسم با حضور روحانی، عروس باید لباس سفید بپوشد، اما پس از پایان تشریفات عقد و غسل تعمید پیش از زفاف، عروس آنگاه به خانه می‌رود و جامه‌های فاخر می‌پوشد و به اطاق مخصوص خود می‌رود، داماد نیز همین تشریفات را باید انجام دهد.»

حجله عروس

در اتاق عروس معمولاً پشه‌بندی سفید در آن نصب می‌کنند، و هفت عدد کاسه گلی که در آنها: پیاز، ماهی، فندق، کشمش، خرما و سیب‌زمینی نهاده شده روی سفره قرار می‌دهند. سه نفر روحانی (مُلا) در آن اتاق بی‌سقف حضور دارند و داماد در حالیکه لباس فاخر پوشید و کمربند سبزرنگ به کمر بسته بر آنها وارد می‌شود، در این بین دو کوزه سفالین جلوی پای داماد می‌شکنند، سپس از نو صیغه عقد جاری می‌شود، پس از آن روحانی بزرگ وظیفه دارد از جا برخاسته عروس و داماد را بهم نزدیک کند و سر یکدیگر را بشدت بهم بکوبد، بعداً داماد و عروس به اتاق دیگر رفته و تا روز یکشنبه دیگر اتاق را نباید ترک بکنند، و بعقیدهٔ آنها اگر در مدت این یک هفته زفاف، حجله عروس دست کسی به بدن یا لباس عروس و داماد پیداکند، دستش نجس شده و بلافاصله باید در آب جاری شستشو کند. «ازدواج در جامعهٔ صُبی‌ها درون‌گروهی است و هرگز با پیروان ادیان دیگر وصلت نمی‌کنند.[۱]

زایش و دورهٔ زایمان در آئین صُبی‌ها

«هنگامی که زن صبی وضع حمل نمود، برطبق آداب و رسوم کیش خود باید چهل روز با کودک شیرخوار خود در اتاق به تنهائی زندگی کند و کسی حق ندارد به اتاق او رفته دست به بدن او یا فرزندش بگذارد یا نزدیکی کند و اگر بخواهند غذائی به او بدهند باید با مسافتی دور غذا را در اختیار زن زائو قرار دهند. پس از پایان

۱. «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، ص ۴۱۰، ۴۲۲.

چهل روز در حضور روحانی بزرگ مادر و بچه به کنار رودخانه می‌روند و مادر با لباس سفید بچه را بغل می‌کند و در آب فرو می‌رود پس از آن مادر و فرزند پاک شده تلقی می‌شوند و می‌توانند مانند دیگران به زندگی عادی خود ادامه دهند.»

طلاق

طلاق در دین مندائی وجود ندارد، اما در شرایط خَاصی زن و مرد از هم جدا می‌شوند که این شرایط عبارتند از: خیانت، دزدی و دروغ. در امر طلاق صیغه بخصوصی جاری نمی‌شود. تنها زن و شوهر از هم جدا می‌شوند، و در واقع هر وقت زن یا مرد ازدواج کرد، خودبخود طلاق انجام گرفته است. گاهی نیز با توبهٔ خاطی (زن یا مرد) از طلاق صرفنظر می‌شود.

گاه شماری و اعیاد مندائی‌ها (صبی‌ها)

سال مندائی دارای سیصد و شصت و پنج روز است، ولی هر ماه آن فقط سی روز می‌باشد. که پنج روز (بنجه یا «بنیه») به ۳۶۰ روز اضافه می‌شود، و به ۳۶۵ روز می‌رسد.

روزهای بنجه (بنیه) بین ماه «شمبلتا» ماه ششم و ماه «قینا» ماه هفتم مندائی قرار دارند. ماههای مندائی بترتیب عبارتند از: «امبرا، تورا، صلمیٰ، سنرطانا، ارباء، شمبلتا، قینا، ارقوا، هطیا، گدیا، دولا، نونا» و روزهای هفته به زبان مندائی عبارتند از: «یکشنبه (هوشبا)، دوشنبه (اترین هوشبا)، سه‌شنبه (ثلاثا هوشبا)، چهارشنبه (آربا هوشبا)، پنجشنبه (همشه هوشبا)، جمعه (اورفتا)، شنبه (شفتا)» است.

اعیاد و جشن‌های مندائی‌ها (صبی‌ها)

۱ - دهواربا ـ یاعید بزرگ، اول ماه دولا (اول مرداد ماه)

۲ - عید شیشان (روز ششم دولا بمدت پنج روز)

۳ - عید دهواحونینا ـ یا عید کوچک (هجدهم ماه تورا) آبانماه

۴ - عید پروانا ـ یابنجه (عید مقدس) اولین روزهای بهاری فروردین ماه، هم زمان با ایام عید نوروز است. و اعیاد دیگر...

محرمات مندائیان

شامل مواردی از قبیل: قتل نفس، زنا، مسکرات، دروغ، رباخواری، ظلم، خوردن گوشت خوک و گراز و حیوانات درنده و حتی گاو و شتر و اسب، ازدواج با غیر مندائی، ازدواج با خواهر، دختر برادر، عمه، خاله، جده، دائی، عمو، پدربزرگ، مادربزرگ، برادرزاده، خواهرزاده،خواهران و برادران تنی و ناتنی، خواهران زن تا قبل از مرگ زن، زن برادر حتی بعداز مرگ شوهر، سحر و جادو و زدن موی صورت برای مردان جایز نیست.

مرگ

هر مندائی وقتی در حال احتضار باشد، غسل می‌کند، تا روح مندائی از جسم طاهر و پاک خارج شود. پس از غسل، کفن سفید (رسته) می‌پوشانند، و شخص درحال احتضار را رو به شمال «ستاره جدی» قرار می‌دهند. پس از مرگ جسم نجس [1]است و هرکس دست بزند باید غسل کند، پس از دعا و انجام مراسم خاص مرده در قبر دفن می‌شود، جائی در قبر که در آن سر میّت را رو به جنوب به پشت می‌گذارند، طوری که پاهایش رو به شمال قرارگیرد سپس با خواندن دعاهای مخصوص بر روی مرده خاک می‌ریزند. ناگفته نماند که دهان مرده توسط روحانی مندائی گشوده می‌شود و در داخل آن تکه سنگ کوچک و خاکی می‌گذارند تا با این کار به زنده‌ها نشان دهند، که ما از خاکیم و به خاک برمی‌گردیم. پس از انجام مراسم دفن کلیه مشارکین در کفن و دفن باید غسل کنند، مراسم ختم و سوگواری به مدت ۴۵ روز است و در هر روز یکبار برای مرده غذای آمرزش درست می‌کنند و بین فقرا توزیع می‌شود، در مندائیت مراسم عزاداری به شدت منع شده و حرام است و کلیه افراد وابسته به متوفی باید لباس سفید بپوشند و از پوشیدن لباس سیاه بپرهیزند. تا روح مرده در آن جهان مُعذّب نشود.

---

۱. چنانچه یک صبی (مندائی) پیش از غسل و تکفین دادن بمیرد، هیچ‌یک از صبی‌ها حاضر به غسل دادن و تدفین او نمی‌شود، چراکه او را نجس می‌دانند، و در چنین مواقعی یک فرد غیر صبی با کیش و آئین دیگری می‌بینند و به او اجرت می‌دهند تا شخص صبی متوفی را دفن کند. «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، عباس میریان، ص ۴۲۱.

صابئه درعمارهٔ عراق شغلشان بیشتر نقره‌سازی و میناکاری است. از برجستگان آنها: ابواسحق پسر هلالی صابی ـ دبیر مطیع (۳۶۴-۳۳۵ هـ ۹۷۴-۹۴۶ م) و طائع (۳۸۱-۳۶۴ هـ ـ ۹۹۱-۹۷۴ م) خلفای عباسی بود. همچنین «بتانی» فلکشناس و ابن وحشیه که حدود سال (۲۸۷ هـ ـ ۹۰۰ م) می‌زیست و کتابی در مورد زراعت نبطی‌ها منسوب به او است و جابربن حیان شیمیدان معروف از ایشان بوده

تصویری از یک مندائی در حال خواندن براخه (نماز)

است.[۱]

«سهل بن هارون از فیلسوفان مشهور دوران عباسی از صابئین عرب دست میسان (دشت میشان) منطقه میان حویزه و اهواز بوده»[۲]

صبی‌های ساکن خوزستان مردمانی هنرمند، مستعد و فعال می‌باشند و بیشتر در کارهای صنایع دستی ظریف و کارهای فنی همانند: زرگری، ساختن قایقهای چوبی و تراشکاری و مشاغل دیگر تخصص و مهارت دارند. این فرقه مذهبی مردمانی زحمتکش، صبور، خونگرم و در دوستی شهرت دارند. از ویژگیهای بارز آنها زندگی در کنار سواحل رودخانه‌ها و پیرامون باطلاقها است. صبی‌ها بیشتر در شهرستانهای (اهواز، شوشتر، خرمشهر، آبادان، شادگان، ماهشهر، سربندر و دشت آزادگان (دشت میشان) سکونت دارند.

طالع بینان و زاریون یا اهل هوا

اعتقادات خرافی و کهن و به دور از اعتقادات الهی در بین برخی از اعراب خوزستان دیده می‌شود. از جمله این اعتقادات خرافی و غیرواقعی «اعتقاد به سحر و جادو» است. یعنی اعتقاد به «طالع بینان» و «زاریون یا اهل هوا» طالع بینان افراد ثابت و سیاری هستند که با نگاه به کف دست افراد مُراجع آنها را ازگذشته و حال و آیندهٔ خود مطلع و آگاه می‌سازند. و از آنجائیکه این طالع بین‌ها (کشّافها) افراد شیاد و تردست هستند و با افراد ساده لوح و زودباور و عامی سروکار دارند، از این حیث مُراجعین خود را زودگول می‌زنند و با پیش‌بینی‌های سراپا دروغ آینده روشن و یا تاریکی را برای ارباب رجوع خود ترسیم می‌کنند، تا بدین وسیله پول بیشتری را دریافت کنند و چه بسا جنایاتی هم مرتکب می‌شوند. چراکه دشمنان خیالی برای مراجعین خود می‌تراشند و بدین ترتیب افراد نسبت به یکدیگر بدبین می‌شوند، و گاهی بفکر انتقام می‌افتند. و اما زاریون یا «اهل هوا» که بیشتر آنها از بین طبقه نسوان هستند و به «ماما» معروفند «ماما» علی‌الظاهر خود را آدمی صوفی مسلک و

۱. «تاریخ عرب»، فیلیپ خلیل حتّی، صص ۴۵۶-۴۵۵.
۲. «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، همان نویسنده، ص ۱۲۵.

پرهیزکار و «مُرتاض» به بیمار معرفی می‌کند و کار او صرفاً خدمت به همنوع در احضار جن یا اجنه که به شکلی در وجود بیمار حلول کرده و از رازهای آشکار و نهان بیمار اطلاع دارد. «ماما» برای بیشرفت مقاصد شوم و خطرناک خود شاگردانی کم سن و سال اجبر کرده تا راه و رسم زاریگری و طرز استفاده ازادعیه و اوراد مخصوص همراه با حرکات سریع اعضای حساس بدن (نوعی رقص بندری) می‌آموزد، که به احتمال زیاد این رقص متأثر از آهنگهای قبایل سیاه پوست افریقای شرقی که با بنادر جنوب ایران در صدها سال پیش در تماس بوده ناشی می‌شود. ناگفته نماند که اکثر مجریان برنامه‌های زاریون از بین زنان سیاه پوست منطقه جنوب می‌باشند. به همین دلیل مراکز فعالیت زاریون یا اهل هوا در خوزستان بیشتر در بخش اروندکنار، بندر آبادان، سربندر و ماهشهر می‌باشد. از آنجائیکه شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم بر اینگونه انسانهای بیمار مبتنی بر ظلم و ستم اقویا (مردان) نسبت به ضعفا (زنان) است. اکثر بیماران و مراجعین از بین طبقه زنان و دختران خانواده‌های مستضعف و عامی است، که به شکلهای گوناگون حقوق طبیعی و انسانی آنها توسط افراد زورمند خانواده تعدّی و پایمال شده، آنها نیز برای دفاع از حقوق غصب شدهٔ خود عکس‌العمل ساختگی وتصنعی نشان می‌دهند، و حالتی جنون آمیز بخود می‌گیرند. تا بدین ترتیب از فشار وارده به آنها کاسته شود، و بنحوی پس از مراجعه به «ماما» معالجه و درمان می‌شوند.

ازدواج

ازدواج در بین اعراب خوزستان بیشتر از دورانهای اولیه نشأت گرفته و اکثراً بصورت درون‌گروهی (همخونی) صورت می‌گیرد. یعنی ازدواج پسرعمو و دخترعمو که در بین روستائیان عشایری بیشتر معمول و متداول است. در حال حاضر این عقیده و نظر در جوامع متمدن به دلایل ژنتیکی مردود شناخته شده، اما هنوز این عقیده و نظر در بین تعدادی از مستکبرین و معتقدین به حفظ اصالت خون (آپارتاید) دیده می‌شود. دیده شده که دختری به سن کهولت رسیده و هنوز ازدواج نکرده، علت این امر ناشی از ممانعت و جلوگیری (نهوه) پسرعمو نسبت به ازدواج دخترعمو با غیر است. که خلاف شرع و قانون است، گاهی بر اثر فشار دو خانواده

نسبی به ازدواج «پسرعمو و دخترعمو» و عدم تمایل دختر به این وصلت تصمیم به خودکشی گرفته و یا پا به فرار گذاشته و از خانه و کاشانهٔ خود دور می‌شود. تا بدین ترتیب عدم رضایت خود را با چنین ازدواج اجباری و قهری به اطلاع همگان برساند. گاهی نیز با خواستگار مورد نظر و دلخواه خود پا به فرار می‌گذارد، که اصطلاحاً به «نهیبه» معروف است. در ازدواج‌های همخونی علاوه بر عوارض ژنتیکی (ارثی) گاهی به عدم سازش زوجین و به طلاق آنها از یکدیگر می‌انجامد. زیرا همیشه در اینگونه ازدواجها معمولاً فقط نظر و رضایت مرد (داماد) مطرح است و دختر (عروس) حق اظهارنظر و ابراز عقیده ندارد.

ازدواج‌های دیگری نیز در بین اعراب خوزستان معمول است. از جمله ازدواج گاو به گاو (صِدق) ازدواج بصورت هدیه یا دراصطلاح محلی (أزیان) جهت تسلی خاطر افرادی که براثر مصیبت وارده متأثر و مکدر شده‌اند. ازدواج داماد سرخانه (اگعیدی)، ازدواج با فصلیه (دیه یا خون بهاء)

ازدواج گاو به گاو (صِدق)

این ازدواج ناشی از فقر مادی دو خانواده (پسر و دختر) و یا ناشی از درخواست مهریه کلان توسط خانواده‌ها می‌باشد و بیشتر در بین روستائیان و شهریان کم درآمد و عامی ملحوظ است. این نوع ازدواجها بدون نظرخواهی و رضایت دختران دو خانواده انجام می‌گیرد، و تنها موافقت و رضایت فرزندان ذکور دو خانواده مورد توجه و نظر است. گاهی نیز پدر خانواده‌ای براثر از دست دادن همسر و یا عامل دیگر، در ازدواج مجدد، دختر جوان خود را با دخترمسن و یا بیوه زن دیگری مبادله می‌کند اغلب این نوع ازدواجها بعلت اختلاف سنی معمولاً با عدم سازش زوجین و به جدائی آنها (طلاق) از همدیگر منجر می‌شود.

ازدواج هدیه یا أزیان (اصلاح موی اضافی صورت)

این ازدواج در شرایطی صورت می‌گیرد که پس از مرگ بزرگ خانواده در روز سوم مجلس ختم پس از پایان مراسم عزاداری و جمع‌آوری زیراندازها توسط شیخ قبیله جهت ایجاد پیوند محکم با فرزندان متوفی یکی از افراد بزرگ خانواده نسبی

متوفی، دختر خود را جهت تحکیم پیوند نسبی بعنوان هدیه یا أزیان بـه یکـی از فرزندان مکلف و مجرد متوفی می‌دهد که در اینگونه موارد حق دختران از جهت شرعی و قانونی نادیده گرفته می‌شود و در واقع آنها را در یک عمل انجام شده و غیر مترقبه قرار می‌دهند.

ازدواج داماد سرخانه «اگعیدی»

در بین بعضی از خانواده‌های ثروتمند و یا فقیر و تهیدست بدون سرپرست که بعللی از جمله علاقهٔ بیش از حد خانواده نسبت به فرزند «دختر» و یا بر اثر فقر و کهولت والدین بدون سرپرست ترجیح می‌دهند، که دخترشان را به ازدواج مردی درآورند که هیچگونه أمر و نهی نسبت به دخترشان نداشته باشد و معمولاً افـراد ضعیف‌النفس و بی‌اراده و سست عنصر (زن ذلیل) را بعنوان «داماد سرخـانه» بـه اصطلاح محلی «اگعیدی» انتخاب می‌کنند و بابت این ازدواج مبلغی بعنوان مهریه یا شیربهاء پرداخت نمی‌شود زیرا اگعیدی معمولاً فـردی تـنبل و کـم‌کار (نـوعی مترسک) است و اندوخته یا پس‌اندازی ندارد تا بعنوان مهریه (صَداق) بـپردازد، بلکه خود او نـیز هـمچون پـادوئی در انـحصار خـانوادهٔ عـروس قـرار مـی‌گیرد و مسلوب‌الاراده است.

ازدواج با فصلیّه[۱]

ازدواج فصلیّه در بین برخی از اعراب خوزستان متداول است که بیش از حد ظالمانه و مکروه است و شرعاً این نوع ازدواجها حرام است. فـصلیه نـوعی دیـه (خون بهاء) است که قاتل یا جانی خواهر و یا دختر و یا یکی از وابستگان نسبی خود را به عقد برادر یا فرزند و یا یکی از بستگان نزدیک مقتول می‌دهد، معمولاً

۱. فصلیّه: «فصلیه نوعی دیه، گرچه ادعا می‌شود که فصلیه با زاد و ولد خود، و رفت و آمـد دو خـانواده (قاتل و مقتول) به مرور زمان کدورت این دو خانواده که براثر ارتکاب قتل پیش آمده زدوده می‌شود، اما نمی‌توان این مسئله مهم اجتماعی خلاف شرع و قانون را در قرن حاضر عمومیت داد، چرا که در عقد شرعی، عروس و داماد، رضایت و قبول (بلی گفتن) طرفین با ازدواج دائـم شـرط اسـاسی است. کـه متأسفانه در این نوع ازدواجهای ابتدائی تنها موافقت داماد شرط است، و عروس (فـصلیه) هـیچگونه اظهارنظری ندارد. و در جمع خانوادهٔ گسستردهٔ شوهر منفور است.»

فصلیه (عروس ـ دیه) در خانواده شوهر با دیدهٔ تحقیر به او می‌نگرند. و عروس در خانهٔ شوهر بیشتر به یک کنیز زنگی شباهت دارد تا یک شریک زندگی، خوشبختانه اخیراً با توجه به پیشرفت نسبی اقتصادی و فرهنگی جامعهٔ عشایری (روستائی و کوچرو) اعراب خوزستان، این نوع ازدواجها کم شده، و در پرداخت دیه (فصل) تجدید نظر شده و بجای تزویج قهری و اجباری دختران مبلغی در حدود مهریه معمول و متداول در بین شهروندان بصورت نقد «بعنوان دیه یا قصاص» به خانواده مقتول پرداخت می‌شود تا بدین ترتیب دشمنی و جدال دو خانواده یا بعبارت دیگر دو قبیله قاتل و مقتول فیصله یابد.

بطورکلی ازدواجهای معمول و متداول در بین اعراب خوزستان چه بصورت درون گروهی و چه برون‌گروهی باستثنای ازدواجهای سنتی که از دورانهای اولیه پیش از اسلام «شبه جزیرة العرب» نشأت گرفته، که خوشبختانه در حال اضمحلال و نابودی‌اند، سایر ازدواجها متأثر از تعالیم دین مبین اسلام است. در ازدواجهای معمول طبق سنت پیامبر (ص) و دستور الهی[1] خانواده پسر یا داماد برای خواستگاری دختر (عروس) می‌روند، و پس از توافق طرفین بر سر مهریه و مسائل جنبی بعداز مدتی جهیزیه عروس آماده می‌شود و عروسی را در یک شب معین که معمولاً شب جمعه است ترتیب می‌دهند، در آن شب و یا پیش از آن صیغه عقد رسمی جاری می‌شود و سپس طبق آداب و رسوم عمل می‌شود. یعنی سرودن اشعار حماسی و پایکوبی «یزله» و خواندن سرودهای محلی و شادی‌بخش و تزئین مجلس عروسی به نسبت فراخور حال داماد اجرا می‌شود. پس از پایان مراسم داماد به حجله عروس می‌رود، و روز بعد وابستگان و خویشاوندان عروس و داماد هر یک با تقدیم هدیه و یا هدایائی به زوجین زندگی مشترک «دخول الزوجین بالعش الذهبی» را تبریک و تهنیّت می‌گویند.

ارزش اجتماعی زنان در بین اعراب خوزستان

زن عرب روستائی و شهری خوزستانی بصورتهای گوناگون توسط برخی از

---

۱. دستور الهی: «عبارت از فرمانی که خداوند تبارک و تعالی به حضرت آدم (ع) صادر کرد، تا به سراغ حضرت حوا (س) برود و بدین ترتیب این دستور الهی برای اعراب مسلمان خوزستان مقدس و واجب است.». «عوالی اللیالی العزیزیه»، شیخ حاج مجتبیٰ العراقی، ج ۳: ۲۸۰.

مردان واپسگرا استثمار می‌شوند. زنان عشایری روستائی علاوه بر کارهای خانه‌داری و بچه‌داری به کارهایی از قبیل: جمع‌آوری تپاله چهارپایان، دوشیدن دامها، جمع‌آوری و بسته‌بندی خار و خاشاک و چوب و حمل آن از مسافت‌های دوردست جهت تأمین سوخت منزل، آب‌کشی بوسیله مشک، بشکه و یا ظرف از مناطق مختلف (رودخانه، کانال و چاه)، کمک به مردان در چرای دامها و جمع‌آوری علوفه و کشت و برداشت محصولات کشاورزی و باغداری، پرورش طیور خانگی و مشارکت آنها در صنایع دستی و غیره از جمله کارهای زنان عشایری و روستایی بشمار می‌رود، با این همه مردان که نوعی حکومت فردی «پدرسالاری» در خانوادهٔ خود بوجود آورده‌اند، در انجام هر کاری و در اتخاذ هر تصمیمی با زنان خود مشورت نمی‌کنند و در واقع همیشه آنها را در عمل انجام شده قرار می‌دهند. در مجالس و مناسبتهای گوناگون مردان، همسران خود را شرکت نمی‌دهند، و آنها را از حقوق طبیعی و انسانی[1] خود محروم می‌سازند. زن اجازه ندارد به دیوانیه (اطاق پذیرائی) قدم بگذارد، مگر در شرایط استثنائی، همچنین زنان روستائی

---

۱. «زن حتّی پیش از اسلام در بین بیشتر قبایل عرب بدیدهٔ احترام به او می‌نگریستند، چنانکه تعدادی از زنان بمقام اُمارت و فرمانروائی رسیده، و در لشکرکشیهای مختلف شرکت می‌کردند و با مردان به تجارت می‌رفتند. از جمله: «مادر ابوجهل به تجارت عطریات مشغول بود، و زن ابوسفیان با کلبی‌های شام معامله داشت. و خدیجه بنت خویلد همسر پیامبر(ص) سالها پیش از آنکه به ازدواج حضرت محمد(ص) درآید، با شام تجارت می‌کرده و از قدرت اقتصادی بسیاری برخوردار بود، و تاجران و سوداگران زیادی از جانب وی مأموریت داد و ستد و تجارت داشتند. همچنین در کشت و برداشت محصولات کشاورزی و چرای دامها همراه با شوهران خود کار می‌کردند و در محاورات شعری نیز زنان عرب چون مردان عرب شرکت می‌جستند چنانکه می‌توان از شاعره‌های معروف پیش از اسلام «رابعه بنت کعب» و «تماضر بنت عمرو بن الشرید السلمیه» را نام برد.»

از ابیات «تماضر الخنساء»:

ان الزمان و ما یفنیٰ لهُ عجبٌ ابقیٰ لنا ذنباً و استوصل الرأس

انالجدیدین فی طول اختلافهما لایفسدان ولکن یفسدُ الناس

«زن صحرانشین عرب نیز بدوران اسلام و پیش از اسلام از آزادی بیشتر از زنان شهرنشین بهره‌ور بوده، البته او در خانواده‌ای بسر می‌برد که تعدد زوجات معمول بود، و طبعاً نفاق و دوروئی نفوذ داشت. و مرد اختیار مطلق داشت. معذالک او در انتخاب شوهر مختار بود، و اگر بدرفتاری می‌دید از شوهر خود جدا می‌شد.». «تاریخ‌عرب»، فیلیپ خلیل حِتّی، ص ۳۹؛ «بامداد اسلام»، نوشته عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۲. «تاریخ الادب العربی»، احمد حسن الزیات، ص ۲۰، ۱۴۹، ۱۵۱؛ «پشت پرده‌های حرمسرا»، حسن آزاد، صص ۱۱۹-۱۱۸.

تازه عروس که معمولاً در خانواده‌های گسترده و بزرگ زندگی می‌کنند باید مطیع بی‌چون و چرای پدرشوهر، مادرشوهر و سایر اعضای خانوادهٔ شوهر باشند. در غیر اینصورت با یک تهدید جدی از جمله بیرون راندن از خانه و کاشانه و در صورت استنکاف و پایداری با عملِ شدیدتر یعنی «طلاق» روبرو می‌شوند. از این جهت زن تازه عروس با اتخاذ سیاست عوام پسند یعنی زاد و ولد هرچه بیشتر سعی می‌نماید قدرت را از افراد خانوادهٔ شوهر بگیرد و بدین‌ترتیب مرد را خلع سلاح می‌کند، چرا که فرزندان متحد طبیعی مادر شده و مانع از هرگونه فشار از سوی اعضای خانواده پدر خود نسبت به مادرشان می‌شوند. زنان عرب روستائی و عشایری خوزستان معمولاً بر اثر تحمل رنج و زحمت و مشقت طاقت‌فرسا زودتر از مردان و در سنین پائین (معمولاً زیر ۳۰ سال) فرسوده و رنجور می‌شوند، و از این جهت با خط مرگ زودرس و یا ازدواج مجدد شوهر (گرفتن هوو) روبرو می‌گردند. این عوامل ناشی از عدم تغییر بنیادی در بافت جامعه عشایری و روستائی خوزستان است.

در بین طبقات اجتماعی شهری، زنان عرب کمتر مورد فشار و استثمار مردان قرار می‌گیرند و از آزادی عمل بیشتری نسبت به زنان عشایری و روستائی برخوردارند. اما نباید فراموش کرد که استثمار زنان عرب شهری بشکل دیگری صورت می‌گیرد چنانچه برنامه‌ریزی اقتصادی خانواده، تصمیمات اجتماعی و تزویج فرزندان (پسر و دختر) تنها در حیطهٔ پدر می‌باشد ولاغیر.!! بطورکلی یکی از علل اصلی این نوع تبعیض‌ها چه در بین اعراب خوزستانی و چه در بین سایر اقلیتهای قومی کشور ناشی از بی‌سوادی تودهٔ زنان و تعصب و جهل مردان است. چنانچه مدارس در سطوح مختلف در روستاها و شهرها گسترش یابند و برخی از قیود دست و پاگیر جامعهٔ قبیله‌ای از پیش روی زنان عرب و غیرعرب برداشته شود. هرگز چنین رفتار و کردار ارتجاعی و غیراخلاقی با زنان جامعه روستائی و شهری نخواهد شد.

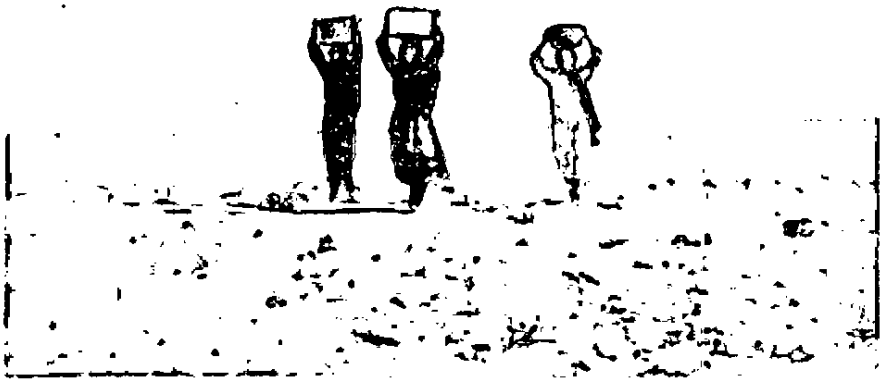

«آب کشی با ظرف از مناطق دوردست توسط زنان عشایر و روستاها»

«بوته‌کنی و جمع‌آوری چوب جهت سوخت توسط زنان عرب عشایری و روستایی»

شعر و ادب نزد اعراب خوزستان

اشعار و قصاید حماسی و اجتماعی محلی که در مناسبتهای گوناگون سروده می‌شوند، از قبیل: ابوذیه، علوانیه، الفیه، قصیده، یزله (اهازیج یا هوسه)، منلوج، سویحلی، المدیح، الموشح، الحدی، نوحه و نعی می‌باشد. اعراب از قدیم‌الایام به شعر و ادب ارج می‌گذاشتند و فی‌البداهه سوار بر شتر قصیده می‌سرودند. چنانکه پیش از اسلام افراد قبایل مختلف شبه‌جزیرةالعرب که برای تجارت به مکهٔ معظمه می‌آمدند، نوعی شب شعر تشکیل می‌دادند و اشعار و قصاید حماسی می‌سرودند و بهترین آنها را در کعبهٔ مقدس آویزان می‌کردند که به نام معلقات خوانده می‌شد. از جمله: «مُعلقات السبع»[1] را می‌توان نام برد.

«موسیقی اعراب خوزستان به دو بخش عمده و متفاوت تقسیم می‌شود: «بَسْتهَ» که بیشتر موسیقی طربناک و شادی‌انگیز است و در مراسم عروسی و غیره استفاده می‌شود، در مقابل آن «نعاوی» یا «نعی» قرار دارد، که در طیفی وسیع، ردیفهای مختلف موسیقی سوگواری را دربر می‌گیرد. این اشعار و سرودها در عین تفاوت و دگرگونی هر کدام در اشکالی مجزا و بدون توالی قابل اجرا هستند. از «یزله» گرفته تا «ابوذیه»، «رکبانیه»، «حیاوی» و «علوانیه» که هرکدام در عین قرابت آهنگی مخصوص به خود دارند. «یزله» که خود نیز شامل دو بخش متضاد است، هم در عروسی و هم در عزا بکارگرفته می‌شود و شکلی خطابه‌ای و مقفی دارند، که در پایان ابیات یک بیت را بعنوان ترجیع‌بند دم می‌گیرند، و با هلهله و پایکوبی پاسخ و تکرار می‌کنند. نوع اشعار یزله آزاد است، و بیشتر بحر قصیر است نه بحر طویل، یزله را بهنگام عزا، خاصه در تشیع و هنگام وداع با مرده درگورستان انجام می‌دهند. محتویٰ و مضمون اشعار یزله اعلام سوگ فقدان و حسرت بر از دست رفتن افراد بزرگ و سخاوتمند و شجاع و مهمان‌نواز است. فُرم حرکتی «یزله» بدینگونه است. که ابتدا شخصی که بلاغت و فصاحت کلام داشته باشد (مهوسچی) در وسط جمع قرار گرفته و خطابه‌ای مرثیه‌گونه خوانده و حاضرین با

---

۱. مُعلقات السبع: «هفت قصیده از ۷ شاعر نامی عرب قبل از اسلام بنامهای: ۱ـ أمرؤ القیس ۲ـ طرفة بن العبد ۳ـ زهیر بن ابی سلمیٰ ۴ـ لبید بن ربیعه ۵ـ عمرو بن کلثوم ۶ـ الحارث بن حلّزه ۷ـ عنترة بن شداد.»

بالا بردن دست و کوبیدن یک و گاه دو پا بیت ترجیع را دم می‌گیرند. تفاوت یزله سوگواری با عروسی تنها در مضمون اشعار است. «مهوسچی یا شاعر گاهی در میان جمعیتی که به دور او حلقه زده‌اند، استوار می‌ایستد و با سه بار تکرار «هو، هو، هو» جمعیت را برای شنیدن اشعارش آماده می‌کند، سپس همراه با حرکات دست و احیاناً دور زدن در دایره سه نیم بیت هم‌وزن و هم‌قافیه و شعار مانندی را با زبان رسا و بلند ادا می‌کند، آنگاه با چند بار کوبیدن پای راست خود بر زمین مصراع چهارم را که از حیث وزن و آهنگ تندتر و حماسی‌تر است می‌خواند، جمعیت با او همصدا می‌شود، و پس از چند بار تکرار این اشعار همگی با دوی آهسته به سوئی که قبلاً تعیین شده است، حرکت می‌کنند، و یا در میدان به گردش میافتند. این شعر هم در ایام سوگواری شخصیتهای مهم اجتماعی و هم در شب عروسی و یا بهنگام رزم و جنگ که هم توسط مردان و هم زنان اجراء می‌شود و بیشتر بمنظور تحریک احساسات اجتماعی بکار می‌رود.»[1]

«نمونه یزله‌هایی که توسط شاعران عرب خوزستانی سروده شده است.»

أرید انشد یخوتی و ین راح الحید
ذاک الچان ملگه الضیف من ابعید
ماردنه ابحزن نلفیک ردنه ابعید
صبحت میله برکان الحد ×۳

* * *

عریس الگمر واحنه و راه انجوم
یفرح کل شباب ولایضل مهموم
عرسک صار یا عریس عدنه النور فوق النور
فرحانه الکل ابعرسک ×۳

* * *

هله ابجیت عمامه، او کل اخوته الیوم ملتمین
عریس بن اخوهم و أهُم متونسین

۱. «فرهنگ مُرشد»، عباس پورعباسی، ص ۱۰.

مـحروسین الکـل بـالله و بـعلی و احسـین
ایـــــزفونه بـــــلعزو الهـــــیبه ×۳

* * *

ابوذیه

ابوذیه را بیشتر در مجالس عزا و بزرگداشت متوفیٰ می‌خوانند، و «علوانیه» چنانکه از نامش مستفاد می‌شود نخستین بار در نیم قرن اخیر توسط شخصی بنام «علوان» ابداع گردید. وی خود به خواندن این نوع آواز می‌پرداخته است. علوانیه بیشتر در فَراق، هِجْران و غُصْهَ و شَکوائیه از روزگـار غـدار است. عـلوانـیه الزاماً می‌بایست با سازی بنام «ربابه» همراه باشد، که گاه خوانندگان، هنگام خواندن خود به نواختن آن ساز مبادرت می‌ورزند. از مختصات علوانیه تحریرهای زیبا و غم‌انگیز آن است که خوانندگان این الحان پرسوز را طی سکوت و مکث‌ها در حین خواندن رعایت می‌کنند، و همین اصوات و الحان است که شنونده را به غم و تأثر می‌کشاند. مانند علوانیه‌های زیر که توسط هنرمندان و سرایندگان عرب خـوزستانی تـدوین شده‌اند:

*** عبدالخضیر النصار یقول:**

حـلاة الرجـل بـلشدات مـامل — جسور او من دروب الخطر مامل
عـرّب للـزمان اخـوان مـومال — أشـیفید المـال یـوم المـوزمیه

* * *

*** مُله عیسیٰ الامیری یقول:**

الحمل لو مال تچیله و عـدله — الزالف دوم تسمحله و عـدله
زوره السلف بیه عویه و عدله — أبـد مـا یـصتحب کـلّه سـویه

* * *

*** رمضان بن صیّاح الحداوی یقول:**

الرجل لو ما عرف قومَ و صلبه — عـلیه حـل القـتل لازم و صـلبه
کفوا یلیعجد البیرق وصل بـیه — عـلیٰ العـدوان ولیـعنز خـویه

* * *

* شایع الحسن الهلالی یقول:

قطعت الرجه من اخوانی ولامال راسی ما هبط لحد ولامال
انه من الضیج لاضوجن ولامل اضوجن من یمر شامت علیه

* * *

* ابیات محلی:

ابهل الدینه گعدنه اشکثر وی ناس ملگینه الیفرح الگلب وی ناس
ایدنگ لویشو فک طحت وی نس بلشدات عافک بالثنیه

* * *

اهنایلی علیک العین سالت دمع و الروح من فرگاک سالت
چان ابیت مره او علی سالت حی یومیت ما تنشد علیه

* * *

هله بلی اجتنه ورده سمها او ما تنسام هایه ورده سمها
الواشی ابیوم بیّن ورده سمها غیر الفتن ماعنده علیه

* * *

قصیده

نوع دیگری از اشعار معمول و متداول در بین اعراب خوزستان قصیده است. که از ابیات طولانی و موزون که جنبه‌های گوناگون: اخلاقی، مذهبی، سیاسی، حماسی و غیره دارند سروده می‌شوند.

اعیاد و جشنها

اعراب خوزستان با توجه به بافت اجتماعی و سیاسی خود دو گونه عید دارند.

۱ ـ **اعیاد مذهبی و سُنتی**: جشنهای مذهبی و سنتی شامل: عیدفطر، عیدقربان، عید غدیرخُم، جشن تولد و جشن ختنه‌کُنان.

الف ـ عید فطر: عیدفطر نسبت به اعیاد و جشنهای دیگر از اهمیت و اولویت خاصّی برخوردار است. در این عید که تقریباً سه روز بطول می‌انجامد. افراد هر

خانواده و عشیره (روستائی و شهری) بدیدن یکدیگر می‌روند و عید سعید فطر را به همدیگر تبریک می‌گویند. مردم روستانشین و شهرنشین در این مدت تمام کدورتها و اختلافات فیمابین را کنار می‌گذارند، و ریش‌سفیدان و بزرگان قوم از این مناسبت میمون استفاده کرده و اختلافات دوجانبه و چندجانبه را برطرف می‌سازند. همچنین در روستاها و مجالس جشن و سرور و پایکوبی (اهازیج) همراه با مراسم اسب‌دوانی و شترسواری و بهنگام شب با استفاده از مواد منفجره و آتش‌زا و شلیک گلوله‌های هوایی تمام شب و روز را جشن می‌گیرند. در روزهای عید هدایایی بعنوان یادبود و یا بصورت کمک مادی بین خویشاوندان، ردوبدل می‌شود تا بدینوسیله علاقه و عواطف خود را نسبت به یکدیگر ادا کنند و از دشمنی و نزاع دوری جویند. روزهای عید عموماً پوشاک جدید به تن می‌کنند و در این ایام اکثراً به مهمانی می‌روند و مهمانی می‌دهند، و در حد توان از وسایل گرانبها و تجملی استفاده می‌کنند و با انواع خوراکها و شرابها از میهمانان پذیرائی بعمل می‌آید.

ب ـ جشن تولد (عیدالمیلاد): از قدیم الایام اعراب نسبت به جنس نر چه حیوان مانند اسب و چه انسان فرزند ذکور (پسر) علاقه فراوان نشان می‌دادند، از این جهت اعراب خوزستان همانند پیشینیان و از طرفی دیگر بدلایل اقتصادی و اجتماعی «بافت قبیله‌ای» از قبیل بکارگیری فرزندان ذکور در کشت و برداشت محصولات کشاورزی و چرای دامها و همچنین بدست‌آوردن قدرت در محل و بالاخره حمایت و نگهداری از والدین در سن کهولت توسط فرزند «پسر» باعث گردیده که بهنگام تولد پسر در یک خانواده آن خانواده جشن باشکوهی ترتیب می‌دهند و از خویشاوندان و نزدیکان دعوت می‌شود، تا در این جشن و سرور شرکت جویند. دیده شده که مدعوین هدایائی بدین مناسبت به مولود «پسر» می‌دهند، تا بدینوسیله سهیم شدن آنها در این جشن و سرور به اثبات برسد.

ج ـ جشن ختنه‌کنان (عیدالطهاره): جشن ختنه‌کنان در مصر قدیم دورهٔ فراعنه معمول بوده، سپس در شبه جزیرةالعرب در بین قبایل عرب نیز مرسوم شد، که از جهت بهداشتی بسیار مفید است. ضمناً فرزند پسر نزد اعراب از محبوبیت بیشتری برخوردار بوده و هست، و ختنهٔ او بمنزلهٔ ورود ایشان به جامعهٔ مردان تلقی می‌شود. اعراب خوزستان نیز از این سُنت کُهن پیروی می‌کنند و بدین مناسبت

جشن ختنه‌کنان برگزار می‌کنند. در چند دههٔ اخیر عمل ختنه توسط سلمانی محل صورت می‌گرفت. اما با توجه به توسعهٔ و پیشرفت بهداشت عمومی هم‌اکنون ختنه‌ها توسط پزشک عمومی صورت می‌گیرد.

۲ ـ اعیاد ملّی و میهنی: عید نوروز یا «عیدالربیع»[۱] (جشن بهار) مهمترین عید ملی و میهنی اعراب خوزستان بشمار می‌رود عیدنوروز بدلیل اینکه عیدملی و باستانی است، نزد همهٔ مردم ایران روز شادی و خوشی است. اعراب خوزستان که خود را وابسته به این مرز و بوم می‌دانند، مانند سایر هموطنان خود این روز را جشن می‌گیرند. اصطلاحاً اعراب منطقه به این عید نام «عیدالشجره» داده‌اند. یعنی جشن درختکاری، دیده شده که برخی از اعراب روستائی در این روز مقداری سبزی و شاخهٔ درخت بر سر بام خانه‌ها ریخته و بعضی دیگر نیز به نشاء و غرس اشجار می‌پردازند. تا فصل بهار سبزتر و رنگین‌تر و زیباتر گردد، تعدادی از افراد نیز اشیاء گرانبها و قیمتی مانند طلا و پول را بهنگام تحویل سال در دست می‌گیرند، تا برای همیشه دست آنها پربرکت باشد و هرگز محتاج دیگران نشوند.

انواع بازیها و سرگرمیها (پرورش جسمی) اعراب عشایری (کوچرو) و روستائی خوزستان:

با توجه به اینکه اعراب عشایری و روستائی خوزستان نسبت به اعراب شهری و سایر هموطنان ساکن خوزستان از لحاظ داشتن امکانات آموزشی و پرورشی و همچنین از داشتن انواع سرگرمیها و تفریحات سالم محرومند، ناچارند از

---

۱. عیدالربیع (جشن بهار): «جشن پادشاه دروغی»: در دولت بابل قدیم (بین‌النهرین) جشن معروفی بنام «جشن روز دروغگوئی» وقتی فصل بهار شروع می‌شد، سکنهٔ بابل مدت دوازده روز جشن می‌گرفتند. در روز سیزدهم مراسم این جشن به وسیله یک دروغ بزرگ یعنی پادشاه دروغی خاتمه می‌یافت.» «سینوهه»، میکاوالتاری، ج ۱: ۲۲۰.

«عید مقدس مندائی‌ها (صُبی‌ها) بنام «پروانا» پنجه (بنیه) مصادف با اولین روزهای بهاری بمدت پنج روز برگزار می‌شود.» «قوم از یاد رفته (مندائی‌ها)»، سلیم برنجی.

همچنین «عید اصحاب الرأس» ساکن شمال غرب ایران (آذربها) که دارای دوازده روستا و هر روستا بنام یکی از ماههای خورشیدی و در پایان هر سال دوازده روز جشن می‌گرفتند، و روز سیزدهم را زیر درختی سپری می‌کردند. و چنین بنظر می‌رسد که این اعیاد کُهن از یک خانواده هستند. «تاریخ ألانبیاء»، عمادالدین حسین اصفهانی شهیر به عمادزاده، ص ۶۴۴، ۶۴۸.

انواع بازیها و سرگرمیهای سُنتی و محلی خود استفاده کنند. که مهمترین آنها: اسب‌دوانی (لززخیل) و شکار است.

اسب‌دوانی (لززخیل)

مهمترین نوع ورزش جسمی باستانی عشایر عرب خوزستان، مسابقات اسب‌دوانی است که در گذشته بیشتر معمول بوده و اسبهای اصیل عربی در نزد سران عشایر عرب نگهداری و پرورش می‌یافتند. اما هم‌اکنون با توسعهٔ شهرنشینی و گسترش شبکه راههای ارتباطی بین روستائی و استفاده از انواع ماشین‌آلات و وسایل نقلیه در ایاب و ذهاب و کارهای مختلف کشاورزی، نگهداری چهارپایانی همچون اسب بصرفه نیست. بدین ترتیب درحال حاضر تنها در جشنها و اعیاد در مناطق عشایری و روستائی مسابقات اسب‌دوانی برگزار می‌شود.

شکار

شکار یکی دیگر از تفریحات سالم عربهای خوزستان است. شکارچیان گاه و بیگاه معمولاً بصورت گروهی که از دو یا چند نفر تشکیل می‌شود، با استفاده از اسب و یا وسایل تندرو ماشینی در حوالی بیشه‌زارها و چمنزارها و کشتزارها به شکار انواع پرندگان و حیوانات وحشی می‌پردازند. اغلب شکارچیان فاقد کارت یا مجوز شکاربانی می‌باشند و بدون توجه به قوانین و مقررات شکاربانی (حفظ محیط زیست) دست بچنین اعمال غیرمجاز می‌زنند، که نهایتاً به نابودی اکثر حیوانات و پرندگان کمیاب و مهاجر منجر می‌شود.

مجالس ایام ختم و ترحیم (فاتحه)

در بین اعراب خوزستان و به دنبال سُنت پیامبر اسلام محمدبن عبدالله (ص) و رسوم محلی مجالس ختم (سوگواری) برای متوفیٰ برگزار می‌شود. بطوریکه نقل شده: «پس از شهادت جعفر بن ابیطالب برادر بزرگ حضرت علی (ع) معروف به «جعفرالطیّار» در غزوهٔ «موته»[1] حضرت محمد (ص) دستور داد تا مدت «سه

۱. غزوهٔ موته: «جنگ زمان پیامبر اکرم (ص) بین مسلمین و رومیان.»

روز»[۱] خانواده جعفر بن ابیطالب بر اثر مصیبت وارده و عدم آمادگی برای پُخت و پز اطعام شوند.»

از آن زمان به بعد اعراب مسلمان از این سُنت والای پیامبر (ص) پیروی کرده و مدت سه روز عزاداری رسمی و مجلس ختم برای متوفیٰ ترتیب می‌دهند. در این مدت تسلیت‌کنندگان و اعضای خانواده متوفیٰ توسط خانواده درجه دو و عشیره متوفیٰ اطعام می‌شوند. پس از مدت سه روز مجلس ختم (وضَیمَه) پایان می‌یابد. این نکته را باید متذکر شد، که شیوخ محلی از این سُنت پیامبر(ص) سوء استفاده کرده، و برای آنکه قدرت خود را ثابت کنند، چنین وانمود می‌کنند، که روز سوم، فاتحه باید توسط شیخ قبیله با ایراد خطابه و دادن نوعی کمک مادی همدردی خود را به بازماندگان متوفیٰ نشان دهد، که این عمل در محل معروف به «أزیان»[۲] است. پس از این مراسم زیراندازها جمع‌آوری می‌شوند. و بدین ترتیب مراسم «مجلس ختم» به پایان می‌رسد.

در مجالس ختم (فاتحه) علاوه بر أزیان شیخ، به بازماندگان متوفیٰ، از طرف کُلیه خویشاوندان و دوستان و آشنایان خانوادهٔ متوفیٰ از هر قشر و طبقه که باشند، نسبت به تعهدات قبیله‌ای و فراخور حال خود کمکهایی بصورت نقدی و یا جنسی به بازماندگان مفقود می‌نمایند، تا همراهی و همکاری خود را در شرایط سخت و بحرانی به خانوادهٔ متوفیٰ به اثبات برسانند. و همچنین خلأیی که برای بازماندگان پیش آمده محسوس و آشکار نشود.

فک حزن یا بیرون آوردن لباس سیاه

معمولاً پس از مرگ هریک از افراد خانوادهٔ وابستگان منسوب به متوفیٰ برای

---

۱. نقل می‌شود که: «اطعام در این مدت سه روز مجلس ختم جعفربن ابیطالب، بدینترتیب بوده، روز اول اطعام بعهده «انصار» و روز دوم بعهده «مهاجرین» و اطعام روز سوم بعهده «خاندان بنی‌هاشم» بوده، که روز سوم پیامبر (ص) پایان مراسم ختم (فاتحه یا سوگواری) را اعلام فرمودند.»

۲. أزیان: «ازیان بمعنی تزیین و در عمل اصلاح موی اضافی صورت است، که شیخ قبیله با دادن کمک مالی (جنسی یا نقدی) به بزرگ خانوادهٔ متوفیٰ اصلاح موی اضافی صورت توسط سلمانی محل انجام می‌گیرد. و پس از پایان این مراسم «شیخ قبیله» زیراندازها را رویهم می‌گذارد و بدین ترتیب ختم مجلس سوگواری اعلام می‌گردد.»

مدتی در حدود شش تا دوازده ماه پوشاک سر تا پا سیاه به تن می‌کنند، پس از گذشت این مدت بزرگ خانواده (ریش‌سفید) وابسته به متوفیٰ به مناسبتی تمام مردان و زنان سیاه‌پوش خانواده منسوب به متوفیٰ را به بیرون آوردن لباس سیاه دعوت می‌کند، و ضمن این درخواست دیده شده که پوشاک نو به رنگ روشن توسط ریش‌سفید خانواده به سیاه‌پوشان به عنوان پوشاک جانشین و جدید «فک‌حزن» داده می‌شود.

فصل یا خون‌بهاء (دیه)

فصل در بین اعراب ریشهٔ تاریخی دارد، و از آن بنام «ثار»[1] یاد می‌کنند. بدینترتیب: اگر در بین قبایل عرب یکی را بکشند، قبیله مقتول تقاضای تحویل قاتل می‌کند و یا خون‌بهای مقتول پرداخت شود. در غیر اینصورت قبیله مقتول با قبیله قاتل وارد جنگ می‌شود تا انتقام خون مقتول را با کشتن یک یا چند نفر از قبیله قاتل بگیرند.

دکتر گستاولوبون در کتاب «تمدن اسلام و عرب» ـ (ص ۶۱) ـ می‌نویسد: «اینها (اعراب بدوی) همیشه سرگرم یکی از دو کارند یا جنگ یا تربیت حیوانات و آتش‌جنگی که به کوچکترین چیزی میان قبایل عرب شعله‌ور می‌شود، پایان‌پذیر نیست، زیرا اینها پای‌بند همان قانون هستند که تورات دربارهٔ انتقام و قصاص آورده که گوید: «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، جان برابر جان» و هر کشتاری که در یک قبیله واقع شود، کشتار انتقامی دیگری از قبیله مقابل بدنبال دارد و دو قبیله دشمن عرب عوض قصاص به گرفتن دیه تن در نمی‌دهند، مگر پس از آنکه در اثر کُشت و کُشار زیاد طرفین خسته شده به زانو درآیند.»

این قانون «ثار» بعدها بین قبایل عرب بنام عُرفی فصل یا خون‌بهاء جهت حل اختلافات فیمابین مورد استفاده قرار گرفت. سپس در دورهٔ «عبدالمطلب» جد حضرت محمد(ص) میزان فَصل (خون‌بهاء) برای یک انسان مقتول تعیین گردید. چنانچه نقل شده گویند عبدالمطلب جد پیغمبراکرم (ص) که در حفر چاه زمزم و

۱. ثار: «انتقام». «تحلیلی از تاریخ دوران پیامبر (ص)»، میرخلیل سیدتقوی، ص ۵.

کارهای مشابه دیگر برای یاری و مددکاری یک فرزند پسر بیشتر نداشت، و از این بی‌یاوری رنج می‌برد. نذر کرد که اگر خداوند ده فرزند پسر به او عنایت فرماید یکی از آنها در راه خدا قربانی کند پس از چندین سال وی دارای ده پسر شد و به منظور ادای نذر و وفای بعهد پسران خود را در مسجدالحرام گرد آورد و برای تعیین قربانی بین آنان قرعه زد و قرعه بنام کوچکترین و محبوبترین آنها یعنی «عبدالله» پدر پیغمبر (ص) درآمد، ولی این عمل با مخالفت شدید افکار عمومی روبرو گردید و پس از مذاکراتی قرار شد بین عبدالله و ده شتر قرعه بزنند و اگر بازهم قرعه بنام عبدالله درآمد تعداد شتران را ده، ده بیفزایند. تا اینکه قرعه بنام شتران بیرون آید. این پیشنهاد عملی شد و بالاخره هنگامی که قرعه بین عبدالله و یکصد شتر کشیده شد، بنام صد شتر درآمد و با قربانی کردن آنها عبدالله از چنگال مرگ رهایی یافت. از آن روز به بعد خونبهای یک انسان در بین قبایل عرب معادل صد شتر تعیین گردید[۱].

هم اکنون در بین عشایر عرب خوزستان از همان روش سابق دوران ابتدائی «قبل از اسلام» پیروی می‌شود. در حالیکه پس از ظهور دین مبین اسلام «ثار» و «فَصل» بصورت کلی تغییر یافت و از حالت ابتدائی که باعث جنگ و خونریزی قبیله‌ای می‌شد و حتی به یک صد و دویست سال بطول می‌انجامید جلوگیری بعمل آمد. چراکه مطابق فرمان خدا و دستور پیغمبر (ص) در مواقعی که قتل به صورت عمدی و یا ضرب و جرح موجب نقص عضو گردد، به همان نسبت از قاتل و ضارب قصاص بعمل آید و در صورت توافق و رضایت طرفین متخاصم، قاتل و بازماندگان مقتول و یا ضارب و مضروب در چنین مواقعی جریمه‌ای شرعی و قانونی نسبت به زمان و مکان حادثه به ارزش معین بعنوان «دیه» گرفته می‌شود، و به ورثه مقتول و یا به مضروب داده می‌شود. و بدین‌ترتیب وجود مادهٔ «قصاص و تعزیر» مانع از کشتار بیرحمانه و یا نقص عضو افراد ضعیف و فقیر توسط افراد زوردمند و ثروتمند می‌گردد و از این بابت حقی پایمال نمی‌شود و عدالت‌الهی در حق مجرمین و قاتلین اجراء می‌گردد. فصل یا خون‌بهاء در بین قبایل و عشایر عرب خوزستان، بدین‌ترتیب اجرا می‌شود، افرادیکه بشکلهای گوناگون از قبیل: قتل،

۱. «فروغ ابدیت»، جعفر سبحانی، ج ۱: ۱۲۲، ۱۲۲.

جرح، تعدی به ناموس، رسوائی (صیحه) و یا هر نوع توهین دیگر و حتی قتل و جرح «احشام» اهلی نیز مستوجب مجازات محلی و عشیره‌ای است که این مجازات از لحاظ عُرفی به «فَصل» معروف است، که از قاتل یا متجاوز گرفته می‌شود و به قبیله مقتول یا کسیکه مورد تجاوز قرار گرفته داده می‌شود. (معمولاً $\frac{1}{3}$ فصل به خانواده مقتول و $\frac{2}{3}$ فصل به قبیله مقتول پرداخت می‌گردد، گاهی این مبلغ در صندوق قبیله نگهداری می‌شود، تا در صورت ارتکاب قتل توسط یکی از افراد قبیله به قبیلهٔ مجنیٌ علیه داده شود.) فَصلها بصورت جنسی از جمله «دام» و یا بصورت نقدی و یا بصورت «فصلیّه» «زن» داده می‌شوند.

در پرداخت فَصل قتل معمولاً از قاتل نوعی جریمه بنام «فیاره»[۱] گرفته می‌شود. فَصل توسط شیوخ دو قبیله قاتل و مقتول و در حضور ریش‌سفیدان محل حل و فصل می‌گردد. به این نکته نیز اشاره می‌شود که شیوخ در این رسم و سُنت قدیمی «فَصل» نیز از حق عُرفی و قراردادی خود که نوعی «مصونیّت» هست استفاده می‌کردند و ضمن عدم پرداخت فصل می‌توانند فصل را فسخ (نقض) کنند، و یا بهم بزنند «نوعی حق وتو» است.[۲]

اخیراً شیوخ منطقه به تعدیل این ماده پرداخته و بهنگام ارتکاب قتل بجای دادن فصلیّه به رعیت‌ها به پرداخت پول نقد (شیربهاء) اکتفا می‌کنند. و چنانچه این قتل از طرف شیخ محل بر شیخ دیگری صورت گیرد فصلیّه (دختر) به خانواده شیخ «مقتول» می‌دهد، چراکه این دو شیخ از یک طبقه هستند.

تا پیش از ظهور دین اسلام اعراب «شبه جزیرةالعرب» جهت برطرف کردن اختلافات قبیله‌ای ناشی از قتل به قانون «ثار» یا «فَصل» متوسل می‌شدند، اما امروزه با داشتن قوانین الهی اسلامی و قوانین موضوعه جدید که توسط حقوق‌دانان داخلی و خارجی (بین‌المللی) تدوین شده «ثار» و «فَصل» دورانهای «ابوسفیان» و «ابولَهب» دیگر نمی‌تواند الگوی حل مشکلات و مُعضلات پیچیده اجتماعی و اقتصادی جوامع متمدن و پیشرفته امروز باشد.

---

۱. فیاره: «نوعی جریمه که از قاتل یا ضارب گرفته می‌شود، و آن عبارت از پرداخت یک‌سوم فَصل توسط خود قاتل و یا ضارب و دوسوم فَصل توسط افراد مکلف قبیله پرداخت می‌گردد.»

۲. «جغرافیای تاریخی دشت‌میشان»، آرمند، ص ۲۴.

«فَصل با تزویج قهری و اجباری دختران نوجوان بعنوان «فصلیّه» و خُردسال بنام «تلویّه» و یا پرداخت پول کلان به شیخ قبیله و یا به خانواده مجنیٌ‌علیه بعنوان حق‌السکوت یک پدیده ارتجاعی است. چراکه فصل درحال حاضر به منزله یک شمشیر برنده در دست مستکبرین و ماجراجویان می‌باشد. زیرا مستکبرین هر وقت بخواهند می‌توانند به حقوق زیردستان تعدی و تجاوز نمایند و با پرداخت فصل شخصیت حقیقی و حقوقی زیردستان لگدمال می‌شود.» چنانچه در قرآن مجید ذکر شده: «تعاونوا علیٰ البر و التقویٰ و لاتعاونوا علیٰ الأثم و العدوان.» بنابراین با توجه به آیه شریفه نباید بصورت مستقیم و یا غیرمستقیم به افراد جانی و فاسد و مُفسد کمک مادی بکنیم تا از تنبیه الهی (قصاص و تعزیر) نجات یابند و به چنین فرد یا افرادی نباید فرصت داد، تا دوباره و چندباره مرتکب جرم و خطا شوند. زیراکمک مادی به چنین اشخاصی نوعی تشویق و تحریض افراد عشیره و قبیله به ادامهٔ ارتکاب جُرم و جنایت است، و این عمل خلاف شرع و قانون است. چراکه پرداخت‌کنند سهم در فَصل (خون‌بهاء) شریک جُرم محسوب می‌شود. چنانچه خداوند می‌فرماید: «ولا ترکنوا الی الّذین ظلموا فتمسکم النّار و مالکم مِن دون الله مِن اولیاء» (هود/۱۱۳) ـ همچنین پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «مِن مشیٰ مع ظالم لیعینهُ و هوَ یعلم انّهُ ظالم فقد خرج من الاسلام.» [میزان الحکمه (ج ۵: ۶۱۱ ـ ۶۱۵)]

نمونه‌ای از قوانین فصل که در بین قبایل و عشایر محدودهٔ دشت‌آزادگان (دشت میشان) معمول و متداول است[۱]:

۱ ـ خون‌بهاء یکنفر مقتول عمد، عبارت از چهار زن است، که از طرف قاتل یا قبیله قاتل بنام «فصلیه» به خانوادهٔ یا قبیله مقتول داده می‌شود. فصل غیرعمد دو دختر است. (دختری که به فردی از خانوادهٔ مقتول تعلق می‌گیرد «اولیٰ» و سایر دختران «فصلیه‌ها» را «تلویات» می‌نامند.) در صورتیکه خداوند متعال در مورد قصاص می‌فرماید: «و کتبنا علیهم فیها انَّ النّفس بالنّفس و العین بالعین و الانف

۱. «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، (قوانین فَصل)، عبدالصاحب آرمند، ص ۲۲، ۲۶.

بالانف و الأذُن بالأذُن و السّنّ بالسّنّ و الجروح قصاص فمن تصدّق به فهو کفّارته و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هُم الظّالمونَ.» (المائده/۴۵)

۲ ـ فصل یکدست و یا یک چشم انسان معادل یک زن است و اگر هر دو دست و یا هر دو چشم ازکار بیفتد، نصف فصل کامل یعنی دو زن داده می‌شود.

۳ ـ «هتک ناموس (تجاوز به زن شوهردار) و تجاوز به دختر باکره دو زن خواهد بود، در مورد تجاوز به زن مُحصنه (زن شوهردار) دو فصل دارد، فصلی به خانواده زن داده می‌شود و فصلی به شخص شوهر مهتوکه که به هریک از دو خانواده «دو زن» داده می‌شود، یکی بجای زن مهتوکه و دیگری جریمه تجاوز است. پرداخت چنین فصلی که در محل بنام «سوده» بمعنی «سیه‌روئی» معروف است. کلاً بعهدهٔ متجاوز است و افراد قبیله بابت چنین عملی فصلی نمی‌دهند.» ـ در دین مبین اسلام آمده: «زن و مرد زانی اگر مُحصن (یعنی زن شوهردار و مرد زن‌دار) حد جاری در مورد آنها سنگسار صادق است، مشروط به اینکه چهار مسلمان عادل در مورد عمل زنای آنها شهادت دهند.» و در مورد مرد و زن زانی غیرمُحصن تنها در صورت شهادت چهارمسلمان عادل و یا اقرار متهمان در چهار نوبت به عمل زنای خود هریک صد ضربه شلاق.»

۴ ـ صیحه یا رسوائی: این عمل نوعی شایعه و افتراء است. ممکن است تعدّی یا تجاوزی صورت نگرفته، در اینصورت از مُجرم یا متهم بجرم، مبلغی جریمه نسبت به زمان و مکان بعنوان جریمه گرفته می‌شود. و در صورت اثبات جرم فصل کامل گرفته می‌شود.

۵ ـ فصل لواط: در برابر عمل «لواط» جریمه‌ای نقدی تعیین می‌شود که به خانوادهٔ فرد تجاوزدیده پرداخت می‌شود و مبلغ آن تابع زمان و مکان است. در این مورد تمامی جریمه لواط به عهدهٔ خانوادهٔ شخص لواط کننده است، و ربطی به افراد عشیره‌اش ندارد. (دین مبین اسلام برای لائط و ملوّط حکم زدن گردن و یا سنگسار تا مرگ و یا پرتاب آن دو از ساختمان مرتفع و یا آتش‌زدن آن دو پیش‌بینی کرده است.)

۶ ـ قطع یکدست از مُچ به بالا و ازکار افتادن آن و قطع یک پا و یا ازکار افتادنش در این مورد پرداخت یک زن قابل تبدیل به پول و یا حشم (چهارپایان)

می‌باشد.

۷ ـ دیه حیوانات اهلی مانند: شتر، گاو، گاومیش و اسب «پول نقد به نرخ روز پرداخت می‌شود»... الخ

قابل ذکر است که این قوانین عشایری در مورد فصل در بین تمام عشایر و قبایل عرب خوزستان یکسان و یکنواخت نیست. بلکه نوع جریمه و یا فصل و مقدار آن در بین برخی از قبایل بیشتر و در بین بعضی کمتر است. اخیراً مشاهده شده که فصل در بین اعراب شهرنشین تعدیل یافته و بصورت پول نقد به مجنیٌ علیه و قبیله او پرداخت می‌شود، اما در بین بعضی از عشایر روستائی هنوز فصل را بصورت فصلیّه (دختر) می‌پردازند. که احتمالاً ناشی از فقر فرهنگی و مادی و بالا بودن میزان شیربهاء (مهریه) در ازدواجهای معمولی و عادی عشایر کوچرو و روستایی است. در هر فصلی به استثنای عمل زنا (تجاوز به زن شوهردار و عمل لواط) که در محل بنام «سوده» یا «سیه‌روئی» است مرتکب عمل زنا یا لواط به تنهایی باید فصل پرداخت کند، ولی در فصلهای دیگر همهٔ افراد مُکلف و سالم ذکور (۱۵ سال به بالا) هر عشیره و قبیله به نسبت تعدادشان مبلغ فصل یا جریمه سرشکن می‌گردد، تا از این بابت فشار مادی به قاتل یا ضارب وارد نشود.

عَطْوَه (مُهلت)

گاهی تا روشن شدن جُرم، قبیله مُتهم به ارتکاب جُرم و یا جنایت با فرستادن پیام «عَطْوَه» که نوعی درخواست مُهلت جهت بررسی موضوع و نحوهٔ مقابله با آن توسط یک شخص بیطرف، معتمد و مقبول‌الطرفین و یا رئیس قبیله ثالث است، به قبیله مجنیٌ علیه ابلاغ می‌گردد. در صورت عدم موفقیت در زمینه کسب رضایت از قبیله مقتول در مُهلت (فُرجه) تعیین شده، در واقع آتش‌بس شکسته می‌شود و دو قبیله متخاصم جهت گرفتن انتقام از یکدیگر وارد جنگ می‌شوند. تا بالاخره دو قبیله دشمن به شکلی به توافق برسند و فصلی (جریمه‌ای) مقبول الطرفین صورت بگیرد.

یلی یا جلاء[۱] (تبعید)

در چند دههٔ اخیر که رعیت‌ها در روستاها و استقلال و آزادی فردی نداشتند و در واقع همانند وسایل کشاورزی در اختیار مالکین زمین و یا شیوخ انتصابی بودند، هرگاه رعیتی از دیدگاه مالک و یا شیخ تحمیلی قبیله، مرتکب خطا و یا اشتباهی بشود، یا احترام شیخ انتصابی دولت و حواشی او را بجای نیاورد. برای مدت محدود و یا برای همیشه تبعید می‌شود. اصطلاحاً به این عمل در منطقه یلی یا جلاء از زادگاه (وطن) می‌گویند.

جرش یا حلف (پیمان)

دیده شدهٔ برخی از افراد طرد شده از عشیره و یا قبیله (مکسور عصه یا خلیع[۲]) به دلخواه با عشیره و قبیله دیگری پیمان عشایری می‌بندد به چنین پیمانی «جرش» می‌گویند. شخص یا عشیره‌ای که در این پیمان وارد می‌شود، در سود و زیان عشیره قبیله هم‌پیمان شریک و سهیم است. در سدهٔ اخیر برخی از خانوارهای غیرعرب نیز خود را با قبایل مختلف عرب خوزستان هم‌پیمان ساخته‌اند. گاهی نیز دو یا چند عشیره و قبیله باهم متحد می‌شوند تا قدرت بیشتری پیدا کنند، که اصطلاحاً به چنین اتحادی «لواء» یا «حلف» می‌گویند. مانند، پیمان عشایری قبیله «المنتفق» و «الربود» و قبیله بزرگ محیسن در محدودهٔ خرمشهر در دورهٔ زمامداری شیخ خزعل و پیمان عشایری بنی‌طُرف در محدودهٔ دشت‌آزادگان (دشت‌میشان) بارزترین پیمانهای محلی خوزستان بشمار می‌روند که معمولاً این قبایل گسترده و قدرتمند پیوند نَسبی ندارند، بلکه پیوند آنها سببی و تابع شرایط اقتصادی و سیاسی بوده است.

---

۱. یلی یا جلاء: «تبعید از محل سکونت بدستور شیخ قبیله.» «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، همان نویسنده، ص ۴۷.

۲. مکسور عصه (خلیع): «فرد اخراج شده از عشیره یا قبیله، که معمولاً اینگونه افراد بر اثر ارتکاب عمل خلاف عفت یا خلاف قوانین عشایری از عشیره و قبیله خود اخراج می‌شوند، که بچنین فردی «مکسور عصه یا خلیع» می‌گویند. فرد مکسورعصه در صورت ارتکاب هر نوع خطائی عشیره و یا قبیله قبلی هیچگونه تعهدی در برابر او ندارد، و از این بابت قبیله قبلی فَصلی یا جریمه‌ای بابت شخص مخلوع پرداخت نمی‌کند.»

جمعیت عشایری ایران در سال ۱۱۲۸ هجری‌قمری (مجله رشد جغرافیا ـ تابستان ۱۳۷۲)

نام طوایف	جمعیت به هزارنفر	درصد نسبت به کل
طوایف لُر	۶۰۵۰	٪۵۴/۴
طوایف کُرد	۷۰۰	٪۶/۳
طوایف کردهای خراسان	۱۹۰۰	٪۱۷/۱
ایالات قدیمی ایران	۲۳۰	٪۲/۱
طوایف مختلف ترک	۱۲۰۰	٪۱۰/۸
طوایف عرب	۱۰۳۰	٪۹/۳
جمع عشایر ایران	۱۱۱۱۰	٪۱۰۰

«مستوفی ـ میرزا محمدحسین ـ آمارهای مالی و نظامی ایران در سال ۱۱۲۸ هـ ق ـ فرهنگ ایران زمین مجلد (۲۰) ـ سال ۱۳۵۳ ـ تهران ـ (ص ۴۲۱ ـ ۳۹۶)

جمعیت استان خوزستان

استان خوزستان با ۶۷/۲۸۲ کیلومترمربع مساحت، جمعیتی برابر ۳٫۱۸۰٫۱۵۳ نفر (آمار ۱۳۷۰) را در خود جای داده است. جمعیت نسبی این استان ۴۷ نفر درکیلومترمربع است که نسبت به سایر استانهای کشور[1] به استثنای

---

۱. با توجه به رشد سریع و بی‌رویه جمعیت در دو دههٔ اخیر، جمعیت کل کشور افزایش یافته، و در سال ۱۳۷۱ شمسی با رشدی بیش از ۳٪ و به جمعیتی در حدود (۶۰ میلیون نفر) رسیده است. درحالیکه جمعیت کشور در سده‌های اخیر بسیار اندک است. چنانچه «دکتر پولاک که در حدود سالهای ۱۱۱۷ شمسی برابر با ۱۷۳۷ میلادی که در ایران به طبابت مشغول بوده، جمعیت ایران را به ۶ میلیون نفر تخمین زده بود.» و دکتر شیندلر در سال ۱۲۶۷ شمسی برابر با ۱۸۸۸ میلادی جمعیت ایران را در حدود ۹ میلیون نفر برآورد کرده است. («جغرافیای جهان»، فریبرز خوارزمشاهیان، ص ۱۵.) جمعیت اقوام ساکن کشور ایران در این دوره (دورهٔ قاجاریه) (فارسها ـ ۷٫۱۶۲٫۰۰۰ ـ تُرکها ـ ۱٫۸۰۶٫۰۰۰ نفر، کُردها ـ ۷۵۱٫۰۰۰ نفر، اعراب ـ ۲۹۹٫۰۰۰ ـ نفر، بلوچها ـ ۲۴٫۰۰۰ـ نفر، جمعاً ـ ۱۰٫۰۴۲٫۰۰۰ نفر است.) (مؤسسهٔ آگاه، «ایلات و عشایر»، ص ۱۸) و جمعیت اقوام ساکن کشور جمهوری اسلامی ایران (سال ۱۳۶۵ شمسی): فارسها ۶۶٪ جمعیت کشور (۳۳٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر) ترکها ۲۵٪ جمعیت کشور ۱۲٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر) کُردها ۵٪ جمعیت کشور (۲٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر) و اعراب ۴٪ جمعیت کشور (۲٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر) که جمعیت کشور حدود ۵۰ میلیون نفر بوده است.» («گیتاشناسی کشورها»، ص ۶۱، محمود محجوب و فرامرز یاوری، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ شمسی.)

استان خوزستان	مرکز	اهواز
جمعیت «سرشماری سال ۶۵»	۲,۷۰۲,۵۳۳ نفر	
وسعت	۶۷٫۲۸۲ کیلومترمربع	
تعداد شهرستان	۱۳ شهر	تعداد بخش ۳۰

نام شهرستان	سرشماری ۶۵	نام بخش
اهواز برحسب آمار سال۵۵	۸۸۴۵۲۸	مرکزی (اهواز)
جمعیت ۴۸۹٫۷۹۵ نفر		
آبادان	۲۱۱۷	مرکزی (آبادان)، اروندکنار
جمعیت ۳۷۷٫۳۹۵ نفر		
ایذه	۲۱۲۲۴۱	مرکزی(ایذه)،دهدز،جانکی(باغ‌ملک)
جمعیت ۱۳۹٫۲۴۲ نفر		
بندر ماهشهر	۲۳۶۱۱۲	مرکزی(ماهشهر)،بندرامام‌خمینی،هندیجان
جمعیت ۸۹٫۴۹۷ نفر		
بهبهان	۲۰۳۸۶۰	مرکزی(بهبهان)،آغاجاری،زیدون(سردشت)
جمعیت ۱۱۴٫۳۷۲ نفر		
خرمشهر	۲۵۹۲	مرکزی (خرمشهر)، مینو
جمعیت ۲۲۳٫۶۸۴		
دزفول	۳۶۵۰۸۷	مرکزی(دزفول)، شوش، سردشت
جمعیت ۳۰۱٫۲۸۸		
دشت آزادگان	۷۵۱۹۵	مرکزی (سوسنگرد)، هویزه، بستان
جمعیت ۱۰۰٫۸۳۸ نفر		
رامهرمز	۱۴۲۶۸۱	مرکزی (رامهرمز)، رامشیر
جمعیت ۶۸٫۵۲۸ نفر		
شوشتر	۱۶۹۲۰۴	مرکزی (شوشتر)، گتوند
جمعیت ۹۳٫۸۳۵ نفر		
مسجدسلیمان	۲۲۴۸۸۳	مرکزی(مسجدسلیمان)، هفتگل، اندیکا
جمعیت ۱۷۸٫۱۳۸ نفر		
اندیمشک	۸۷۷۳۶	مرکزی ـ الوار گرمسیری
جمعیت ۵۵۷٫۷۶ نفر		
شادگان	۹۶۲۹۷	مرکزی
جمعیت ۴۸۶۸ نفر		

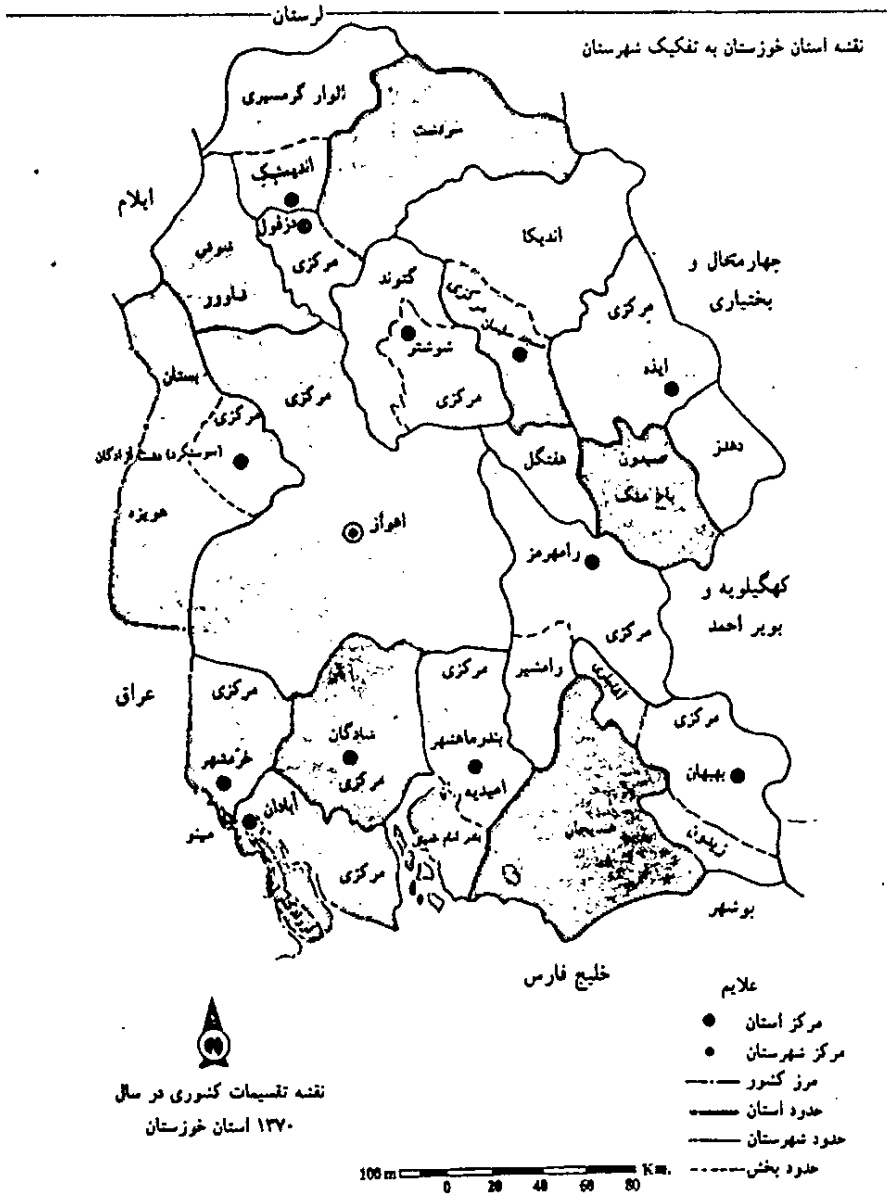

نقشه تقسیمات کشوری در سال
۱۳۷۰ استان خوزستان

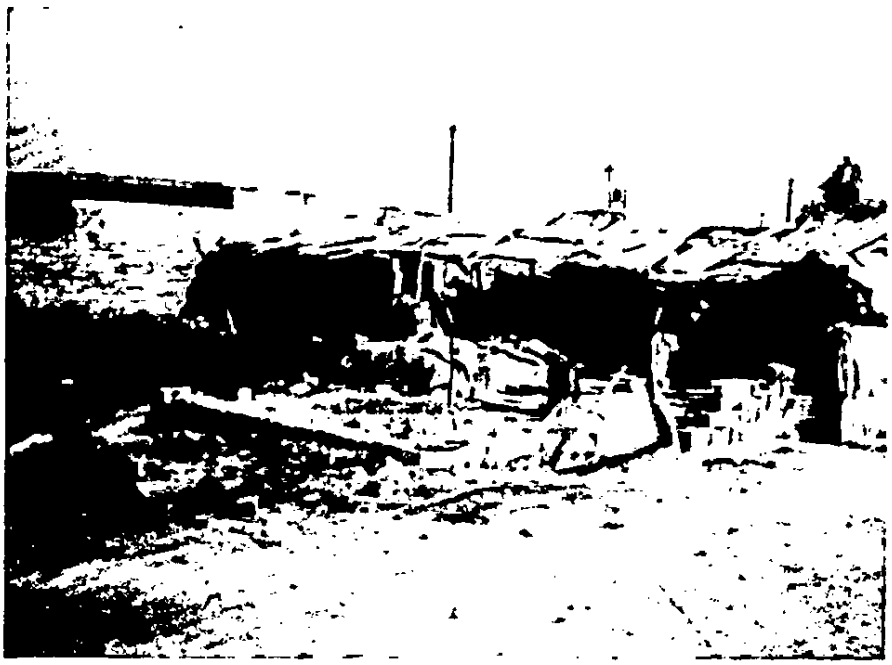

«نمونه زندگی حاشیه‌نشینی (زاغه‌نشینی) در اهواز»

استانهای کنارهٔ دریاچه خزر (گیلان و مازندران) بیشترین جمعیت نسبی را دارا است. استان خوزستان دارای ۱۴ شهرستان و ۲۴ شهر و ۳۰ بخش و ۱۱۳ دهستان و صدها ده است. مرکز آن شهر اهواز است و شهرستانهای تابعهٔ آن عبارت از: آبادان، اندیمشک، ایذه، بندر ماهشهر، بهبهان، خرمشهر، دزفول، دشت آزادگان، رامهرمز، شادگان، شوش و مسجد سلیمان می‌باشند.

عوامل جذب و ازدیاد جمعیت در استان خوزستان

سه عامل در جذب و رشد جمعیت در استان خوزستان مؤثرند:

۱ ـ عامل طبیعی: شرایط خوب بهره‌برداری از زمین به سبب جلگه‌ای بودن و داشتن آب کافی رودخانه‌ها.

«نمای زندگی «حاشیه‌نشین» حومهٔ شهر اهواز»

۲ ـ عامل اقتصادی: وجود منابع سرشار نفت و گاز طبیعی تعداد زیادی را برای انجام کارهای اکتشافی و استخراجی و صنایع مربوط به نفت و خدمات بازرگانی و صیدماهی در بنادر، را به این استان جلب کرده است.

۳ ـ عامل اجتماعی و فرهنگی: ازدواجهای زودرس و عدم رعایت اصول بهداشت و تنظیم خانواده از عوامل مهم افزایش جمعیت خوزستان بشمار می‌رود.

شهرهای جلگه‌ای «عرب‌نشین» خوزستان

شهرستان اهواز

سابقهٔ تاریخی ـ از آثار کشف شده چنین بدست می‌آید که در روزگار حکومت «عیلامیان» شهری در این حدود بنام «اُکسین» بر پا بوده است. پس باید گفت که بانی نخستین اهواز قدیم «عیلامیان»[۱] بوده‌اند و بعد از تخریب، اشکانیان آن را تجدید بنا نموده‌اند، و پس از آن دوباره ویران شده، اردشیر ساسانی آنرا از نو ساخته و نام قدیمی آن که «رامشهر» بوده به هرمزاردشیر (هرمزشهر) تبدیل شد. این شهر در دورهٔ ساسانی دو محله بزرگ داشته، یکی «هوزمشیر» محل سکونت اشراف و بزرگان شهر بوده و دیگری «هوجستان واجار» یا بازار خوزستان نامیده می‌شد. از بناهای تاریخ این دوره سد شادروان می‌باشد که بر روی رودکارون بنا شده بود و تا اواخر قرن ششم هجری پا برجا بوده است.»[۲] اعراب مسلمان در موقع ورود به ایران در جنگ نهاوند و فتح اهواز در سال ۲۲ هجری‌قمری (۶۴۰ میلادی) این شهر را بنام «سوق الاحواز» یا سوق الاهواز نامیدند و به آبادانی و توسعهٔ آن پرداختند. اهواز در دوران خلافت اُمویان و عباسیان توسعه و رونق بسزا یافت. در فتنهٔ زنگیان در قرن سوم هجری که از حوادث مهم و شگفت‌انگیز تاریخ

---

۱. «عیلامیهای ساکن اوّلیه اهواز به نام «هوز» یا «هوج» بودند.». «ایران و قضیه ایران»، همان نویسنده، ص ۴۲۵.

۲. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، همان نویسنده، ج ۱: ۹۶، ۱۰۱.

اسلام است، رهبر نهضت «علی بن محمد البرکوئی» معروف به «علوی برقعی»[۱] چندی اهواز را مقر انقلاب قرار داد، درنتیجه خرابی عظیمی به اهواز وارد شد.

در این شهر پل آجری موسوم به پل هندوانه بر روی رود کارون بود، روی این پل مسجدی قرار داشت که مشرف به رودخانه کارون بوده و حضرت امام علی بن موسیٰ الرضا (ع) در مسافرت به خراسان در آن نماز خوانده بود، و به قولی دیگر این مسجد توسط امام‌رضا(ع) ساخته شده است. در دورهٔ دیالمه کوشیدند که با تعمیر خرابیها رونق نخستین را به شهر اهواز برگردانند، اما شکستن سد شادروان رودکارون در اواخر قرن ششم هجری ضربهٔ آخر را به اهواز زد و آنرا به کلی ویران کرد.

از شعرای قدیمی اهواز «ابو نوأس حسن بن هانی اهوازی»[۲] متوفیٰ به سال

---

۱. «علی بن محمد البرکوئی» معروف به «علوی برقعی»: علی بن محمد در روستای «ورزنین» در نزدیکی تهران کنونی زاده شد. ورزنین از روستاهای مهم ری بوده، طبری می‌گوید: «نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم بوده و تبارش به عبدالقیس می‌رسید، مادرش دختر علی بن رحیب بن محمد بن حکیم از بنی‌أسد بن خزیمه بود. دربارهٔ او گفته‌اند: نیای مادری او محمد بن حکیم از کوفه بوده است، و او همراه زیدبن علی بر خلیفه «هشام بن عبدالملک» شورید. هنگامی که زید شورشگر علوی، کشته شد، نیای مادری او گریخت و به ری پناهنده گشت و در روستای ورزین رحل اقامت افکند. در واقع عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعهٔ آن روز باعث قیام زنگیان بود. زنگیان همان بردگان افریقای شرقی بودند که توسط تجار مسلمان به بازار بغداد می‌آوردند و به عنوان برده خرید و فروش می‌شدند، قیام زنگیان برهبری علی بن محمد در سال ۲۵۵هـ آغاز شد، و حملات زنگیان بسوی شهرهای واسط و بصره (عراق) در زمان خلافت «معتمد خلیفهٔ ضعیف‌النفس عباسی» آغاز شد. و موجب کُشت و کشتار زیاد و غارت اموال و سوزاندن محصولات کشاورزی گردید. زنگیان در طول سال (۲۶۵-۲۵۵هـ) دست خود را بر پهنهٔ وسیعی از اهواز تا واسط قرار داده بودند.» («قیام زنگیان»، احمد عُلبَی، ترجمه کریم زمانی، ص ۱۹، ۲۱، ۱۳۲؛ «تاریخ ایران»، پطرو شفسکی، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۰۸، ۲۰۹.

۲. ابو نوأس اهوازی: «الحسن بن هانی الحکمی» یکی از شعرای معروف که در سال ۱۳۰هـ (۷۴۷ م) در اهواز متولد شد. مادر او جلبان ساکن بصره از بلاد عراق بود، ابو نوأس دوران جوانی را در بصره و کوفهٔ عراق سپری کرد، و نزد اهل علم و ادب کسب فیض نمود. نمونه قصیده ابونوأس اهوازی در پاسخ به شخصی که از او پرسید چرا از مدح امام علی‌بن‌موسیٰ‌الرضا(ع) سرباز زده‌ای گفت: از این جهت مدح آن حضرت را ترک نمودم که صلاحیت مدح او را نداشتم و بخاطر بزرگداشت مقام او از مدح آن حضرت خودداری کردم، و این ابیات را سرود:

قیل لِی أنْتَ اوحَدُ الناسِ طْراً — فی فنونٍ منِ المقال النبیّهِ
لکَ من جَیّد القریض مدیحٌ — یُثمِرُ الدُّرَّ فی یدیِ مُجتنَیه

ادامه در صفحهٔ بعد

۱۹۵ هجری که به زبان عربی شعر سروده است و «علی بن عباس اهوازی»[۱] که در قرن چهارم هجری (۲۵۴-۱۲۵ه) می‌زیست می‌باشد. وی از طبیبان مشهور اهواز بوده و کتاب ارزشمند وی بنام «کامل الصناعه الطبیه الضروریه» می‌باشد.

شهر اهواز ۱۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در ۳۱ درجه و ۱۹ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۴۱ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهارگرینویچ واقع شده است. این شهر با مساحت ۸۴۸۱ کیلومترمربع از طرف شمال به شهرستانهای شوشتر و دزفول، از مشرق به شهرستان رامهرمز، از مغرب به شهرستان دشت آزادگان و از طرف جنوب به شهرستان خرمشهر و شادگان و ماهشهر محدود می‌شود.

لایارد، جهانگرد انگلیسی که بین سالهای ۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۰ میلادی در جنوب ایران مشغول یک سلسله فعالیتهای سیاسی بوده و چندین بار از خوزستان دیدن کرده در سفرنامهٔ خود (ص ۱۸۶-۱۸۳) در مورد اهواز می‌نویسد: «اهواز یک شهر عرب‌نشین کوچک و در حقیقت دهی است و دارای تعدادی کلبهٔ گلی است که با شاخ و الیاف درختان ساخته شده‌اند، اهواز زمانی یکی از شهرهای مهم و مرکز استان خوزستان و اقامتگاه زمستانه پادشاهان اشکانی بوده است. شکر و خرمای این شهر معروفیت جهانی داشته و قسمت زیادی از این محصولات به هندوستان صادر می‌گردیده است. لیکن درحال حاضر هیچ نشانه‌ای از عظمت گذشته‌اش دیده نمی‌شود، تنها چند خانوار عرب درکلبه‌های گلی در شهر زندگی می‌کنند.»

کدخدایش شیخ نبهان عامری بود و ناصریه نام داشت. به دستور ناصرالدین‌شاه در سال ۱۳۰۶ هجری (۱۲۶۶ شمسی) فعالیت کشتیرانی[۲] از این

ادامه از صفحهٔ قبل

فعلامَ ترکتَ مَدحَ بن موسیٰ — والخصال التی تجمعّنَ فیه
قُلت لاَاستطیعُ مدح امام — کانَ جبریلٌ خادماً لابیهِ»

«دائرة المعارف الاسلامیه»، المجلد الاولّ، احمد الشنتناوی؛ «ملحق الاغانی ـ لابی‌الفرج الاصفهانی» و «اخبار ابی نوأس (بن منظور)»

۱. «آشنایی با مشاهیر خوزستان»، عبدالکاظم علی‌نژاد. (روزنامه «جمهوری اسلامی»، شماره ۳۹۳۹ ـ شنبه ۱۶/ دیماه/ ۱۳۷۱،ص ۱۰)

۲. «در سال ۱۸۸۸ میلادی» «سِردرومندلف» سفیر انگلیس در تهران موفق شد، فرمان آزادی کشتیرانی در کارون را از ناصرالدین‌شاه بگیرد. متن فرمان چنین است: «دولت علیه ایران نظر به وسعت تجارت و

ادامه در صفحهٔ بعد

شهر به سوی خرمشهر انجام گرفت که بعدها اهواز بنام «ناصری» یا «ناصریه» نامیده شد. در زمانی که حاج عبدالغفّار نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ هجری‌قمری بدستور ناصرالدینشاه عازم خوزستان شد، تا از سد اهواز و ... دیدن کند، در «سفرنامه خوزستان» (صص ۳۵-۳۴) می‌نویسد: «قریه اهواز قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب دارد، که دیم‌کار هستند. کدخدای اهواز شیخ نبهان است. و مالیات آنجا بابت گمرک و زراعت ۱۲۰۰ تومان، یک دوبلم برای عبور از رود کارون در آنجا هست، و یک دو کشتی بادی کوچک که مهیله گویند، در زیر سد کار می‌کنند، برای حمل و نقل اجناس تا محمره و یک دو مهیله در بالای سد که تا شوشتر می‌رود، و اجناسی که حمل و نقل می‌شود، پنبه است و خرما و پشم و گندم.» او اضافه می‌کند که: «در اهواز صنعت مختصری است. عبابافی و گلیم‌بافی و جاجیم و جُل اسب.» [همان کتاب (ص ۳۷)]

پس از آن مدتی شوشتر مرکز خوزستان بود تا اینکه در سال ۱۳۰۳ شمسی اهواز مجدداً مرکز خوزستان گردید. این شهر در جلگه‌ای واقع شده که بر سطح رسوبات جوان دوران سوم گسترش یافته است. رودکارون در دوران چهارم زمین‌شناسی آبرفتهای فراوان بر این سطح فرسایشی بر جای نهاده و زمینهای هموار و حاصلخیز را بوجود آورده است. در این مسیر «مأندرهای» فراوان در داخل و خارج شهر وجود دارد. بر روی رود کارون در محدودهٔ شهر اهواز چهار پل فلزی نصب شده، بنامهای:

۱ ـ پل سیاه یا پل پیروزی که در سال ۱۳۰۶ شمسی برای عبور راه‌آهن ایجاد گشته و طول سر تا سر آن ۱۱۰۰ متر است.

ادامه از صفحهٔ قبل

آبادی مملکت خود و ترقی فلاحت خوزستان و اهواز قرار داده است که کشتیهای تجارتی عموم دول بدون استثناء علاوه بر کشتیهای بادبانی که سابقاً در کارون عبور و مرور می‌کردند، در رودکارون از محمره الیٰ سد اهواز به حمل و نقل مال‌التجاره مشغول باشند. ولی مشروط است، بر اینکه از سد اهواز به بالا تجاوز نکنند زیراکه از سد به بالا مخصوص به کشتیهای بادبانی و تجارتی خود دولت ایران و تبعه دولت ایران است. و حق‌العبور هم که دولت ایران قرار داده است، در محمره ادا کنند، و حامل اشیائی که قدغن دولت ایران است نباشد. و بیشتر از اندازه که برای گرفتن و گذاشتن بارهای تجارتی لازم است توقف نکنند.» («سفرنامه لایارد» یا «ماجراهای اولیه در ایران»، ترجمه مهراب امیری، ۱۳۶۷ شمسی)

۲ ـ پل معلق یا پل سفید، که در سال ۱۳۱۳ شروع و در سال ۱۳۱۵ پایان یافت طول آن ۵۰۱/۲ متر و عرض آن ۸/۵ متر است.

«نمای پل معلق (پل سفید) اهواز بر روی رودکارون»

۳ ـ پل چهارشیر: که در شهریور ۱۳۴۶ شروع و در اواخر سال ۱۳۴۹ عملیات ساخت آن پایان یافت. این پل ۴۹۶ متر طول دارد و شامل ۱۶ دهنه ۳۰ متری و عرض آن ۱۴/۵ متر که ۱۲ متر آن سواره‌رو و هر طرف آن ۱/۲۵ متر پیاده‌رو می‌باشد.

۴ ـ پل نادری: در امتداد خیابان سلمان‌فارسی (نادری) در مرکز شهر احداث شده که از جهت ارتباط شرق و غرب اهواز حائز اهمیت است. بافت شهر اهواز با رودکارون مرتبط است. این رود شهر را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند.

ویژگیهای اقتصادی

.«صنعت نفت اهواز» اولین چاه نفت اهواز به وسیلهٔ شرکت نفت «ایران و انگلیس» در سال ۱۲۹۱ هجری حفر گردید و سپس چاههای دیگر حفر شد. در سال ۱۹۶۷ میلادی از (۶۳) حلقه چاه نفت خام روزانه بطور متوسط یک میلیون و پنجاه و چهارهزار بشکه استخراج شده است. ذخیره میدانهای نفتی اهواز ۶ میلیارد بشکه برآورد شده است. کارخانه‌های نورد و لولهٔ اهواز: این تأسیسات در غرب اهواز به فاصله ۹ کیلومتری در مسیر جادهٔ اهواز ـ خرمشهر در جوار خط سرتاسری راه‌آهن ایران قرار گرفته است. وسعت این تأسیسات بیش از یکصدهزار هکتار و سال تأسیس آن ۱۳۴۳ شمسی می‌باشد. هریک از واحدهای صنعتی آن به تولید انواع محصولات فلزی می‌پردازد. این کارخانه‌ها جهت تأمین لوله‌های گاز و نفت و آب و سدسازی و ساختمانی کشور در اهواز دایر شده‌اند. از جمله تولیدات این مجتمع عظیم (نورد و لوله اهواز)، تیرآهن، نبشی، میله‌گرد (۴ تا ده میلیمتر)، پروفیل، تسمه، سپری، میله‌گرد عاجدار، بشکه، مفتول (سیم پیچیده شده)، ناودانی، ورق‌آهن، سیم، چهارگوش توخالی جهت درب و پنجره، انواع پیچ و مُهره، انواع لوله به قطر ۶ تا ۱۶ اینچ تولید می‌شوند. صنایع فولاد اهواز در سال ۱۳۵۲ شمسی به منظور ایجاد کارخانجات ذوب‌آهن گازی جهَت تولیدآهن اسفنجی به روش احیای مستقیم، شرکت ملی صنایع فولاد ایران تأسیس گردید، این شرکت توانست قرارداد سه واحد ذوب آهن گازی را با کمپانیهای بین‌المللی منعقد نماید. محل این واحدهای ذوب‌آهن گازی در کنار رودکارون در هفت کیلومتری جنوب‌شرقی اهواز در نظر گرفته شد. ماده اولیه فولاد یعنی سنگ‌آهن مقرر است از معادن «کودرموخ» هندوستان به میزان پنج میلیون تن در سال تأمین شود و مقدار گاز مصرفی بالغ بر ۲۰۰ هزار مترمکعب در ساعت، که از منابع گاز خوزستان تأمین می‌گردد. درحال حاضر در حدود ۶۰۰ هزار تن آهن اسفنجی در این مجتمع تولید می‌شود. کارخانجات جنبی این مجتمع عبارتند از: کارخانجات ریخته‌گری، کارخانه ذوب، کارخانه کندله‌سازی و واحد تصفیه آب می‌باشند.»

کارخانه کربن بلاک اهواز: این کارخانه در پایان سال ۱۳۷۱ شمسی ۲۵ هزار تن مواد مختلف اولیه پلاستیک، لاستیک و انواع روغنها جهت کارخانه‌های داخلی

تولید کرده است. مواد مصرفی این کارخانه فضولات پالایشگاههای کشور است.»

کارخانه شیر پاستوریزه زرگان، کارخانجات آسفالت شهید سلطانی، شرکت تولیدی پنکه خوزستان، نیروگاه برق حرارتی (زرگان ورامین)، رنگسازی اروند، ماکارونی اهواز، شرکت ملامین اهواز، کارخانجات آجرپزی جنگیه و جیل (شرق) و کریشان (غرب) اهواز، شرکت تولید ظروف پلاستیکی، کارخانه قند اهواز، کارخانه خانه‌سازی، فارسیت اهواز، لوله‌های بتونی اهواز (الباجی)، کارخانجات سنگبری، پپسی‌کولای زمزم، آردسازی خوزستان، فرستندهٔ رادیوئی اهواز «این فرستنده با ۴۰۰ کیلووات در تیرماه ۱۳۳۱ شمسی شروع بکار کرد.» و مؤسسات خدماتی و آموزشی[1] دیگر که در شرق و غرب شهر اهواز احداث شده‌اند.

ویژگیهای انسانی

جمعیت شهرستان اهواز: جمعیت اهواز در سال ۱۳۲۰ حدود ۳۵ هزار نفر بوده که در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به ۳۲۲ هزار نفر رسیده است و در آمار سال ۱۳۷۰ شمسی بالغ بر ۱٫۰۰۹٫۶۷۷ نفر می‌باشد. (نقاط شهری ۷۵۵٫۶۱۷ نفر ـ نقاط

---

۱. آموزش عالی در اهواز: دانشگاه شهید چمران (دانشگاه جندیشاپور) دانشگاه جندیشاپور اهواز در سال ۱۳۳۴ ش با ۴۰ دانشجو شروع بکار کرد در سال تحصیلی ۷۰ـ۶۹ تعداد ۹۸۵۴ دانشجو داشته است که ۶/۳۹ درصد در مقطع کاردانی و ۹۰/۸ درصد در مقطع لیسانس و ۲/۸ درصد در مقطع فوق‌لیسانس و مابقی در مقطع دکترا بوده‌اند. کادر آموزشی این دانشگاه در همین سال ۳۲۸ نفر بود که ۱۱۰ نفر دکترا و ۲۰۴ نفر فوق‌لیسانس و ۱۴ نفر لیسانس بودند.»

دانشگاه علوم پزشکی اهواز: در سال تحصیلی ۷۰-۶۹ شمسی ۲۸۹۱ نفر دانشجو شامل ۱۸۴۷ نفر پسر و ۱۰۴۴ نفر دختر مشغول تحصیل بودند. که از کل دانشجویان ۲۴/۲ درصد کاردانی و ۳۸/۸ مقطع کارشناسی و ۳۷ درصد مقطع کارشناسی‌ارشد و دکترا است. کادر آموزشی دانشگاه علوم پزشکی اهواز شامل ۴۴۲ نفر که ۲۸۹ نفر دکتر و ۶۵ نفر فوق‌لیسانس و ۶۸ نفر لیسانس بوده‌اند.»

دانشگاه آزاد اسلامی: در سال تحصیلی ۷۰-۶۹ تعداد ۶۰۱۹ نفر دانشجو مشغول به تحصیل بوده‌اند، کادرآموزشی آن شامل ۲۰۵ نفر که ۵۷ نفر دکترا و ۹۴ نفر فوق‌لیسانس و ۵۴ نفر لیسانس بوده‌اند.»

دانشگاه پیام نور: در سال تحصیلی ۷۰-۶۹ تعداد ۵۲۵ نفر دانشجو داشته که ۳۴۲ نفر آنها پسر و ۱۸۳ نفر دختر بوده‌اند.»

دانشکدهٔ نفت (کوت عبدالله): دانشکدهٔ آبادان مستقر در اهواز (بعلت جنگ ایران و عراق) در سال تحصیلی ۷۰ ـ ۶۹ دارای تعداد ۱۱۳۵ نفر دانشجوی پسر بوده، کادرآموزشی ۴۷ نفر که ۲۸ نفر دکترا، ۱۲ نفر فوق‌لیسانس و ۷ نفر لیسانس بوده‌اند.»

روستائی ۲۵۴۰۶۰ نفر است) از علل اصلی رشد و فزونی جمعیت شهرستان اهواز در دو دههٔ اخیر جنگ ایران و عراق و مهاجرت جنگزدگان مرزنشین و روستائیان به این شهر همچنین توسعه و گسترش پروژه‌های عمرانی می‌باشد که سبب شده تا جمعیت بیشتری از استانهای مجاور و شهرهای محروم استان به شهرستان اهواز مهاجرت نمایند. درنتیجه هم‌اکنون این شهر براثر توسعه بی‌رویه و بافت نامتجانس جمعیت، با کمبود خدمات شهری و فضای سبز و همچنین آلودگی فراوان محیط زیست و افزایش بیکاری و رواج اشتغال کاذب (بساط‌فروشی) بصورت گسترده، و ارتکاب جرایم روبرو است. اکثر بومیان و مهاجرین جنگزده در حاشیه کمربندی و حومهٔ شهر و محله‌های فقیرنشین ساکنند، که از لحاظ خدمات شهری محرومند.

از آثار متبرکه شهر اهواز: «آرامگاه علی بن مهزیار اهوازی»[1] گذرگاه خضر در

نمائی از حاشیه‌نشینی (زاغه‌نشینی) در شهر اهواز.

۱. علی بن مهزیار اهوازی: فقیهی بزرگ از علمای شیعه که علاوه بر جنبهٔ روحانیت در سیاست نیز صاحب‌نظر بود و ادارهٔ قسمتی از کارهای اقتصادی و سیاسی منطقه را بعهده داشت. ایشان یکی از شاگردان ممتاز حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) بود و کتابهای متعدد فقهی نوشته است.

ازدیاد جمعیت همراه با ضعف اقتصادی و فرهنگی در حاشیه شهر اهواز.

کریشان، مقام حضرت عباس بن علی‌بن ابیطالب(ع) درکیانپارس، مقبرهٔ سیدهادی (عین دو ـ سیدکریم) و آرامگاه سرباز گمنام (جهاد- المنیور).

بخشهای شهرستان اهواز: ۱ ـ بخش مُلاثانی (رامین) ۲ ـ بخش حمیدیه (العلّه)

بخش مُلاثانی[۱] **(رامین):** مُلاثانی از نام رئیس عشیره الحمید گرفته شده، زیرا که

---

۱. ملاثانی (رامین): «نام رامین به غلط مرادف با «ویس» که نام روستائی در ۱۵ کیلومتری شمال اهواز و در امتداد شرق کارون واقع است، نامگذاری شده که این دو نام بنا بر سلیقه شخصی از نام «منظومه ویس ورامین» تدوین فخرالدین اسعد گرگانی گرفته شده است و در واقع هیچگونه سندیت تاریخی ندارد. زیرا وجه تسمیه ملاثانی از نام یکی از سران عشیره الحمید است و وجه تسمیه نام «ویس» از یک شخصیت محترم از سلالهٔ «اویس القرنی» می‌باشد که در دهستان ویس مدفون است. و بعدها این روستا بنام ایشان «ویس» نامگذاری شد و آرامگاه این شخصیت تاریخی زیارتگاه اهالی منطقه است و اغلب ساکنان این دهستان شهرت «ویسی» و «قیم یا گیم» دارند». «ایران و قضیه ایران»، لردکرزن، ص ۴۳۲؛ «سفرنامه خوزستان»، حاج عبدالغفار نجم‌الملک، ص ۳۳.

ساکنین اولیه مُلاثانی مردمی از تیرهٔ آل حمید از قبیله باویه شرق اهواز می‌باشند. این بخش در فاصلهٔ ۴۰ کیلومتری شمال اهواز و در امتداد شرق رود کارون قرار گرفته است و دارای زمینهای حاصلخیز و باغهای میوه و کشتزارهای وسیع مدرنیزه می‌باشد. در این بخش دانشکدهٔ کشاورزی وابسته به دانشگاه شهید چمران اهواز قرار دارد که به توسعه و رونق کشاورزی و دامپروری به شیوهٔ جدید و علمی منطقه کمک نموده است.

جهت جلوگیری از تراکم جمعیت در اهواز و ایجاد شهرکهای اقماری، وزارت مسکن و شهرسازی مصمم است، که این بخش را تا سال ۱۳۹۵ شمسی بصورت یک شهر جدید تا مرز ۲۴۰ هزار نفر برساند و آنرا از جهات مختلف صنعتی، کشاورزی، خدماتی و فرهنگی توسعه دهد. مُلاثانی در مسیر جادهٔ اهواز- مسجدسلیمان و اهواز- شوشتر قرارگرفته است، و دارای اهمیت ارتباطی است. در این بخش نیروگاه بزرگ تولید برق حرارتی رامین ساخته شده که به شبکه برق سراسری مرتبط است. ساکنین این بخش مردمانی از تیره‌های الحمید، سلامات، میّاح و زرگان و مهاجرین شوشتری و جنگزدگان مناطق مرزی هستند که اخیراً در این بخش مستقر شدند. فعالیت بیشتر اهالی این بخش کشاورزی، باغداری، دامداری به شیوهٔ علمی و خدمات است. اخیراً در این بخش شهرداری مستقر شده و عملاً این منطقه به صورت شهر درآمده است. جمعیت ملاثانی طبق آمار ۱۳۷۰ شمسی بالغ بر ۱۲۱۵۹ نفر است.

بخش حمیدیه (العلّه)[1]: نام قدیمی حمیدیه «العلّه» است. این بخش در ۲۵ کیلومتری غرب اهواز و در پیرامون رودخانه کرخه قرار دارد. سد انحرافی کرخه در

۱. العلّه: «درد و رنج» (نقل می‌شود که حمیدیه قبلاً بنام «علّه» معروف بوده این وجه تسمیه بدلیل اینکه در این محل رود کرخه رسوبات سنگی سختی در بستر از خود بجاگذاشته و اهالی محل جهت لایروبی و تعریض بستر رود، با سنگهای عظیم و سخت روبرو می‌شدند، که با تلاش و زحمت فراوان آنها را از جاکنده و به دور می‌ریزند و بدین ترتیب بومیان به این سنگهای سخت و نشکن «علّه» می‌گفتند. سپس با آمدن شیخ حمید. فرزند شیخ خزعل به روستای علّه نام روستا تغییر یافت و بنام «حمیدیه» منسوب به شیخ حمید گردید. هم‌اکنون نیز در پارک عمومی این شهر آثاری از بناهای کاخ شیخ حمید فرزند شیخ خزعل دیده می‌شود.)

دو کیلومتری این بخش واقع شده که در پیشرفت و توسعهٔ کشاورزی و دامداری بخش حمیدیه تأثیر بسزائی دارد. ساکنین بخش حمیدیه از تیره‌های: بنی‌طُرف، حلاف، خسرج، سواعد، حیادر و سادات طالقانی می‌باشند. در حومهٔ حمیدیه مجتمعهای دامداری و مرغداری به روشهای جدید تأسیس شده است. همچنین ایجاد استخرهای ساحلی و برکه‌های آبی جهت پرورش ماهی و صید طیور در سواحل رود کرخه که تولید این محصولات غذائی به شهروندان بخش حمیدیه و اهواز عرضه می‌شود. یک کارخانهٔ کمپوت‌سازی «رُب گوجه‌فرنگی» رودفَر و یک مجتمع تولید آجر ماسه‌ای در این بخش دایر است. در حاشیه کمربندی این بخش و در امتداد کرخهٔ اصلی و کرخهٔ کور جنگلهای مصنوعی احداث شده تا ضمن تثبیت مواد آبرفتی و جلوگیری از عمل فرسایش و تبخیر شدید، از حرکت شنهای روان محدودهٔ خسرج (قلعه سهر) و غرب اهواز (المنیور) جلوگیری کنند. همچنین شبکهٔ وسیع کانالهای آبرسانی مدرنیزه و موتوریزه از رودخانه کرخه و شعبات آن کشیده شده تا زمینهای اطراف این بخش را آبیاری نمایند. در این منطقه کشاورزی مکانیزه و با راندمان بالائی دایر است. جمعیت بخش حمیدیه در سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۱۷۰۵۵ نفر است.

بندر آبادان (جزیرةالخضر):

سابقهٔ تاریخی: بنای این شهر را به شخصی بنام «عباد بن الحصین» نسبت داده‌اند که در دورهٔ حجاج بن یوسف و زمان خلافت عبدالملک اموی می‌زیسته است و عَبّادان مأخوذ از اسم او است که با پسوند «ـان» که مردم بصره برای ساختن اسامی اماکن به اسم عَلَمی که شهر منسوب بدان بوده اضافه می‌کردند، ساخته شده نظیر سلیمانان (منسوب به سلمان) ـ نام بندری که روبروی عبادان قدیم بر بهمنشیر تکیه داشت ـ جزیرهٔ آبادان در ۳۰ درجه و ۲۲ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۱۵ دقیقهٔ شرقی در گوشهٔ شمال غربی خلیج‌فارس مابین مصب رود بهمنشیر و اروندرود واقع است. از شمال به رود کارون و از شرق به رود بهمنشیر و از غرب به اروندرود و از جنوب به خلیج‌فارس محدود می‌شود، بنابراین جزیره‌ایست که از سه سو به رودخانه و تنها از یک سو به دریا پیوسته است. حداکثر طول جزیره ۴۶

کیلومتر و عرض آن متفاوت بین ۳ تا ۲۰ کیلومتر است. وسعت این شهرستان ۲۷۹۶ کیلومتر مربع می‌باشد، و از راه آبی اروندرود و بهمنشیر با خلیج‌فارس ارتباط دارد. زمین آبادان بطورکلی رسوبی است، رسوباتی که در طول قرنها رودخانه‌ها با خود همراه آورده‌اند. هیچگونه پستی و بلندی در جزیره وجود ندارد و حداکثر ارتفاع آن از سطح دریا ۳ متر است. زمین آبادان قبلاً شوره‌زار بوده، گرچه اکنون از میزان شوری آن به مقدار زیاد کاسته شده ولی هنوز برای کشت غلات و حبوبات مناسب نیست. محصولات کشاورزی جزیره در درجهٔ اول خرما و سپس سبزیجات است.

آب و هوای آبادان گرم و مرطوب است. حداکثر حرارت در سالهای اخیر ۵۲ درجهٔ سانتیگراد و حداقل صفر بوده است. (حداکثر حرارتی که در نیم قرن اخیر دیده شده ۵۸ درجه در مرداد ماه سال ۱۳۲۸ بوده است.) رطوبت هوا گاهی به ۹۹ درصد می‌رسد.

از دیرباز آبادان به علت موقعیت جغرافیائی برای نگهبانی دریا مورد استفاده بوده، چه به گفتهٔ مورخان و جغرافیانویسانی مانند ابن حوقل و ناصرخسرو که از این شهر گفتگو کرده‌اند، در آنجا برجهای بلندی در دهانهٔ دریا قرار داشته که بر فراز آن برای راهنمائی کشتیها چراغ در «آبگینه» می‌افروخته‌اند، تا باد نتواند آنرا خاموش کند.[۱] و نیز همیشه مرزدارانی در آنجا مراقب اوضاع دریا و رفت و آمد کشتیها بوده‌اند.[۲] یکی از قدیمیترین کسانی که دربارهٔ عبّادان شرحی نوشته‌اند، اصطخری است. بنا به گفتهٔ او در زمان وی، میانهٔ قرن چهارم، شهر درست در کنار دریا قرار داشته، و پیشهٔ اهالی بیشتر بافتن حصیر بوده است و نوع حصیر «عبّادانی» شهرت داشته، و نیز نمک مصرفی شهرهای بصره و واسط (عراق) از آنجا صادر می‌شده است. جزیره در آن هنگام تقریباً نمکزار بوده، چنانکه اکنون نیز قسمت کمی از آن چنین است. صدور نمک کم‌کم خاک آنرا طبیعی و برای پرورش نخل مساعد کرده و اکنون در کناره‌های اروندرود و بهمنشیر نخلستانهای متعدد وجود دارد. توسعهٔ مصب اروندرود و بهمنشیر سبب عقب نشینی دریا و پیشرفت خاک شده، بطوریکه در اواسط قرن پنجم (سال ۴۳۸) که ناصرخسرو این شهر را دیده است، آب دریا در

۱. «سفرنامه ناصرخسرو»، ص ۱۲۰.
۲. «صورةالارض»، ابن حوقل، ص ۶.

هنگام مَدْ به پای دیوارهای شهر می‌رسیده و در هنگام جزر در حدود ۲ فرسنگ با آن فاصله می‌یافته است. سه قرن بعد ابن‌بطوطه جهانگرد مشهور فاصلهٔ آنرا تا دریا ۳ مایل نوشته است.[۱] ابن‌بطوطه عبّادان را بصورت قریهٔ بزرگی که در زمین شوری واقع شده و فاقد عمارت و آبادی می‌باشد توصیف کرده است، با اینهمه از معبدها و رباط‌ها و مساجد متعدد آن یاد می‌کند. به گفتهٔ این جهانگرد در آن هنگام در ساحل دریا تکیه‌ای وجود داشته که آنرا به خضر و الیاس نسبت می‌داده‌اند. این بقعه که به بقعهٔ خضر معروف و زیارتگاه اهالی است، اکنون در فاصلهٔ تقریباً ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی آبادان فعلی در نزدیکی بهمنشیر قرار دارد به همین دلیل در گذشته عبّادان را جزیرةالخضر[۲] می‌نامیدند.

حمدالله مستوفی قزوینی که با ابن‌بطوطه تقریباً معاصر است، در [«نزهةالقلوب»، به کوشش دبیرسیاقی، ۴۰] از عبّادان نام می‌برد و آن ضرب‌المثل معروف را نیز می‌آورد که «لیس قریة وراء عبّادان». در زمان این نویسنده مالیات دیوانی آبادان ۴۴۱ هزار دینار بوده که به بیت‌المال بصره فرستاده می‌شد. با توجه به شوره‌زار بودن زمین که باید آنرا فاقد درآمد کشاورزی دانست، و با توجه به گفتهٔ ابن‌بطوطه و وجود رباطهای متعدد باید گفت که رقم مالیاتی فوق تنها نشان‌دهندهٔ موقعیت ممتاز بازرگانی این بندرگاه در آن زمان می‌باشد.

بطورکلی عبّادان تا اوایل قرن بیستم دهکدهٔ کوچکی بیش نبوده که تعدادی از خانوارهای عرب در آن ساکن بودند و از راه ماهیگیری و بهره‌برداری از نخلستانها و صنایع دستی (حصیربافی) و بازرگانی امرار معاش می‌کردند. در سال ۱۳۱۴ شمسی (۱۹۳۵ میلادی) طبق دستور دولت وقت بندر عبّادان به «آبادان» تبدیل شد.

---

۱. «سفرنامه ابن‌بطوطه»، ترجمه محمدعلی موحد، ج ۱: ۲۰۰-۱۹۹

۲. جزیرةالخضر: مقام خضر: حضرت خضر پیغمبر، می‌گویند با حضرت موسی ملاقات کرده و با ذوالقرنین به ظُلمات رفته و آب حیات نوشیده که زنده و جاوید مانده است. در بعضی کتب تفسیر نام وی را «بلقیاد بن ملکا» نوشته‌اند و چون در کتابهای تورات بنی‌اسرائیل خضر دیده نشده شاید خضر همان الیاس پیغمبر باشد که کتابهای آسمانی از آن نام می‌برند. «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، همان نویسنده، ص ۴۶۲.

آبادان جدید:

آبادان کنونی نمونهٔ کامل شهرهائی است که کاملاً بوسیلهٔ صنعت ایجاد گردیده‌اند. پس از آنکه در سال ۱۹۰۸ (۲۶ ماه مه) نخستین بار چاه شمارهٔ یک مسجدسلیمان به نفت رسید لزوم ایجاد بندرگاهی برای تصفیه و صدور نفت، اولیای شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را به تفحص برای محل مناسبی واداشت. سرانجام آبادان برای این منظور برگزیده شد و در سال ۱۹۰۹ میلادی ساختمان پالایشگاه عظیم آبادان آغاز شد و در سال ۱۹۱۲ نخستین خط لولهٔ نفت از مسجدسلیمان به آبادان رسید و بدینطریق نفت قابل صدور شد. ظرفیت اولیه پالایشگاه آبادان سالیانه یکصد و بیست هزار تن بود، در سال ۱۹۴۲ کارخانهٔ تقطیر بنزین نیز در آن ایجاد شد، و در سال ۱۹۴۷ ظرفیت کلی پالایشگاه به ۲۳ میلیون تن رسید. در سال ۱۹۵۰ ظرفیت آن از ۲۴ میلیون تن گذشت، و بزرگترین پالایشگاه نفتی جهان شد. در پالایشگاه آبادان رویهم ۱۰۸ نوع محصول نفتی تولید و صادر می‌گردید. در سال ۱۹۷۱ بطور متوسط روزانه ۴۲۲ هزار بشکه نفت خام تصفیه می‌شد. در سالیان اخیر که در جهان نفتکش‌هائی با ظرفیت‌ها و سرعتهای بیشتر ساخته شد، و در خطوط کشتیرانی نفتی جهان بکار افتاد، اروندرود با فاصلهٔ ۶۷ کیلومتر از خلیج‌فارس و پیچ و خمهای فراوان نمی‌توانست احتیاجات صادراتی نفت را تأمین کند. بنابراین فکر ایجاد مرکزی جدید برای صدور فراورده‌های نفتی پیدا شد، و برای این منظور «طرح چم» تهیه و به معرض اجرا گذاشته شد. مطابق این طرح نفت تصفیه شده به وسیله چهار رشته لوله از پالایشگاه آبادان به بندر ماهشهر (معشور سابق) که در کنار خورموسی و در فاصلهٔ ۱۱۲ کیلومتری آبادان واقع شده، برده می‌شود و از آنجا برای صدور به نفتکشهای بزرگ تحویل داده می‌شود. در آبادان در دو منطقهٔ پالایشگاه و بَوارده رویهم ۲۴۳ مخزن نفت به ظرفیت بیش از ۳۱ میلیون بشکه وجود داشته که محصولات پالایشگاه در این مخازن ذخیره شده، و سپس بوسیله لوله‌های چهارگانه به بندر ماهشهر فرستاده می‌شد. مجموعه فعالیتهای وسیع صنعتی در پالایشگاه و احتیاجات روزافزون به نیروی انسانی فعّال باعث مهاجرت عدهٔ کثیری از روستائیان و شهرنشینان شهرهای مختلف خوزستان به بندر آبادان گردید. آبادان پس از گسترش و توسعهٔ برخی

صنایع و خدمات جنبی وابسته به صنعت نفت از قبیل: مجتمع پتروشیمی، دانشکدهٔ نفت، فرودگاه بین‌المللی (پس از تهران) و تأسیس اسکله‌های بارگیری و باراندازی در محدوده گمرک آبادان بر ساحل شرقی اروندرود، و به کار انداختن اولین فرستندهٔ تلویزیونی پس از تهران و همچنین فرستندهٔ موج متوسط رادیوئی توسط شرکت ملی نفت ایران بنام «رادیو نفت ملی» و توسعهٔ هرچه بیشتر آموزش و پرورش در سطح شهرستان چنانچه در سال تحصیلی ۵۰-۱۳۴۹ بیست و پنج دبیرستان پسرانه و دخترانه و تعداد بسیاری دبستان ابتدایی با یکصد هزار نفر دانش‌آموز در حالیکه در سالهای ۲۷-۱۳۲۶ تعداد دانش‌آموزان آبادان فقط هفتصد نفر بوده است.

ساختن پلهای ارتباطی بر روی رودخانه بهمنشیر «پل ایستگاه هفت» ساختمان پل بهمنشیر توسط شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۰۸ خورشیدی بر روی رود بهمنشیر در مشرق آبادان بناگردید.» و دیگری «پل ایستگاه دوازده بهمنشیر» این پل در سال ۱۳۴۹ بر روی رود بهمنشیر به وسیله شرکت ملی نفت ایران ساخته شد، طول آن ۱۳۵ متر و پهنای آن ۶ متر است.» همچنین فعالیت بخش خصوصی در زمینه‌های تولیدی و خدماتی از قبیل: کوره‌های سفال‌پزی، شرکت کشتی‌سازی اروندان (منطقه ساحلی کارون- مارَد)، مجتمع شیر پاستوریزه مارَد، مجتمعهای دامداری و مرغداری و استخرهای پرورش ماهی میگو در کنارهٔ خلیج‌فارس به شیوهٔ جدید و احداث سردخانهٔ عظیم در ایستگاه دوازده بهمنشیر باعث گردیده که بندر آبادان در نیم قرن اخیر بصورت یک شهر مدرن و فعّال در زمینه‌های گوناگون نفتی و تجارتی درآید. از آنجائی که بافت شهر آبادان به سبک انگلیسی ساخته شده و متشکل از محله‌های مختلف و جدا از هم (درجه‌بندی) با خیابانها و کوچه‌های کم‌عرض و میدانهای متعدد می‌باشد که درواقع باعث جدائی طبقات اجتماعی و نیروهای فعّال (کارمندی و کارگری) شرکتی و شهری گردیده است. ناحیهٔ صنعتی «پالایشگاه و مجتمع پتروشیمی» در قلب شهر و درکنار ساحل رودخانه اروندرود احداث شده، تا بدین ترتیب انگلیسی‌ها به راحتی بتوانند فراورده‌های نفتی مورد نیاز را از راه آبی حمل نمایند. در حول و حوش این واحدهای صنعتی منازل شرکتی اعیان‌نشین کارمندی (بریم، بوارده) و منازل

شرکتی کارگری در مناطق معروف به «بهمنشیر» کوی کارگر، بهار، پیروزآباد، سیکلین و اروسیه» وجود دارد و محدودهٔ حاشیه‌ای شهر که فاقد خدمات شهری است، محل سکونت خانوارهای غیرشرکتی است. از جمله: فیّه، سید عبّاس، ایستگاههای ۱۲-۱ بهمنشیر، کفیشه، میدان طیب، گاومیش آباد (المعِدان) کوی صیّاحی، سرویس قنواتی، ابوالحسن، کارون، سدّه، احمدآباد، کوی ذوالفقاری، سلیج، بوت کلاب (باشگاه سابق قایقرانی) می‌باشد که عموماً بومی هستند. این شهر بر اثر بروز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ شمسی در محاصرهٔ[1] نیروهای عراقی درآمد که منجر به پناهندگی و آوارگی مردم این شهر به سایر شهرهای کشور گردید. قسمتهای بزرگی از مراکز صنعتی و خدماتی از جمله: پالایشگاه، مجتمع پتروشیمی، مخازن نفتی، بندرگاه، پلهای فلزی (ایستگاه (۷) و (۱۲) بهمنشیر) و همچنین اغلب ساختمانهای اداری و بازرگانی و مساکن شرکتی و شهری بر اثر بمبارانهای مداوم و شدید هوائی، موشکی، خمپاره و توپ در مدت هشت سال دفاع مقدس تخریب شده و یا خسارت فراوان دیده است. بدین مناسبت یک شهروند آبادانی بنام «سید محسن فرزند سیدمالح» ساکن «شلهة حی‌أحسین» از توابع آبادان، در بحبوحهٔ جنگ و پس از ترک اجباری آبادان با حالی پریشان و قلبی آکنده از مهر و محبت قصیده‌ای در وصف زادگاهش (آبادان) بدین مضمون سرود:

الله یا دیرة هلی یا الماکو مثلج دیره

چه زیباست شهر من، گویی که همانند آن شهری نخواهد بود.

الله یا جیرانه اهل الوفه والغیره

چه همسایگان باوفا و غیرتمندی بودند

الله یا دیرة هلی یا البیج شفت الراحه

چه شهر زیبائی است، شهر من که در آن در آسایش بودم

الله یا ذاک النخل لوحل وکت سبّاحه

چه نخل‌های بلند و سر بفلک کشیده دارد.

---

۱. حصر آبادان در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵ شمسی در عملیات موسوم به «ثامن‌الائمه» شکسته شد.

الله یـــا ذاک العـــنب یـــه مـدلّی ابسـبّاحه
چه انگورهای شیرین و فراوان
والخـــوخ المـــدد واشـــم ذاک الورد واریـــاحه
چه زردآلوها و چه گُلهای خوشبوئی
الله یـــه مـــوجات النـــهر مـدّه و یـــزر روّاحـــه
موجهای جزر و مد رودخانه چه روان هستند
شـــذّکـــر ایـــام المـــضت اعـــبرالشـــط اسـباحه
امواج رودخانه یادآور روزهائی که در آن شنا می‌کردم
واسمع الطیر علی‌الشجر شیجی ویرف بجناحه
در آن روزها پر زدن پرندگان و آواز آنها روحبخش ما بود
واسمع البـلبول الصـبح یشـفی الگـلب بصفیره
و چَه چَه بلبلان چه دلنشین بود
الله یـا دیـرة هـلی یـا المـاکـو مـثلج دیـره
چه زیباست شهر من گوئی که همانند آن شهری نخواهد بود
الله یـــا دیـرة هـلی یـه البـیج نـمرح چـنه
چه زیباست شهرمن، آن‌زمانی که در آن در راحتی و آسایش بودیم
یـه الریـحتچ ریحة ورد یـوری الگـلب یشـفّته
بوی خوش شهر التیام‌بخش زخمهای دلست
الله یـــا سـعف النـخل شـمرة ذوایب چـنه
برگ نخلها چو گیسوی پریشان است
والبـرحـی لمـدلّی الرطب یشـبه اثـمارالجـنه
رطبهای رسیدهٔ نخل‌ها گوئی که میوه‌های بهشت است
والمای یجری من‌الصبح یسگـی الورد والحِـنه
آب روان صبحگاهان گلها را آبیاری می‌کند
الله یـــا طـــیر السـعد وجـه الفـجر لو غـنّه
چه نوای زیبائی دارد آن پرنده‌ای که هنگام سحر می‌خواند

یـــفتره گـــلبی وافـــتخر واتـــذکّر واتـــمنه
خوشحال و مغرور و آرزومندم
کل مسلم یعیش بهنا وکل وکت یکثر خیره
هر مسلمانی در هرجا که باشد، به خوشی و سعادت زندگی نماید
الله یـا دیـرة هـلی یـه المـاکـو مـثلج دیـره
چه زیباست شهر من گوئی که همانند آن شهری نخواهد بود
الله یـــا دیـرة هـلی عـندی شکـثر مـحبوبه
ای شهر من چقدر دوست‌داشتنی هستی
یه الچنتی حرّه امخدره و من‌الخطر محجوبه
چون دختران محجب از هر خطر و آسیبی در امان بودی
الله یـا مضیف الیسر گلب اللی یجبل صوبه
چه زیباست آن «مضیفی» که دل هر مهمانی را مسرور می‌ساخت
یـــلگه الدلال مســـطّره بـویاغها و مـنصوبه
چه زیباست آن قهوه‌جوشهای منظم که بر اجاق نهاده بودند
والهـاون یـرن الصـبح کـل یـوم عـندنه نـوبه
صدای زیبای «هاون» هر روز صبح مهمان‌ها را به سوی خود فرامی‌خواند
واطـفالنه بـذاک الصبح مـتونسه تـلعب طـوبه
کودکان در شهر من صبح‌ها توپ بازی می‌کردند
و بـاللیل نـلتم عـلی‌الگـمر نـلعب لعب طـفیره
در شبهای مهتابی، شهر من بچه‌ها را به بازی دسته‌جمعی فرامی‌خواند
والله یـا دیـرة هـلی یـا المـاکـو مـثلج دیـره
چه زیباست شهر من گوئی که همانند آن شهری نخواهد بود
الله یـــاذاک النـــهر بـــی‌چنت اذب هـــیّاله
چه زیباست آن رودخانه‌ای که در آن تور ماهی می‌انداختم
امـرار وَی طـرة الفـجر انـزل و بـیدی الفـاله
چه وقتها هنگام سحر به صیادی می‌رفتیم

الگه الشباب اعلی النهر کلمن و شبچه احذاله
جوانان شهر من در رودخانه به صید ماهی مشغول بودند
واتعنه للمده تجی والنهر نتعناله
بسوی رودخانه می‌رفتیم بهنگام مَدْ
وبالمده یتعده السمچ الله الیعرف اشکاله
بهنگام مَد رودخانه ماهیان رنگارنگ
برزم، شبوط و شِعِم والبنّی و چندااله
برزم، شبوط، شِعِم، بنّی و چنداله ماهی
ونصید لوعَلّه الوکت کلمن یرد لعیاله
صید می‌کنیم ماهی تا پایان وقت
فرحان و محمِل سمچ و نفض علی اهل الدیره
شاد و خوشحال به همهٔ اهل محل ماهی می‌دادیم
الله یا دیرة هلی یا الماکو مثلچ دیره
چه زیباست شهر من، گویی که همانند آن، شهری نخواهد بود
الله یا دیرة هلی ام‌الخیر من شفناها
چه زیباست شهر ما، شهر خیر و برکت
الله یا دیرة هلی یا البالوفه اعرفناها
شهری که به وفاداری معروف شده است
الله یا دیرة هلی با رواحنه اشریناها
چه زیباست شهر ما که با جان خود آن را خریدیم
الله یا دیره شکثرشبّان ضحیناها
اگر بدانی که چه جوانانی بخاطر آن جان خود را فدا کردند
الله لوتدری الارض من دمنه حتناها
ایکاش زمین می‌دانست که چه خونهائی بر رویش ریخته شد
(اگر بدانی که خاک آن را از خون خود گلگون ساختیم)
الله یا دیرة هلی یا المِن غصب عفناها
چه زیباست شهر ما که از روی اجبار آنرا ترک کردیم

غـــصباً عـــلیه مـــفارگچ فـــیتچ عـــلیّه اچـــبیره
دوری از تو ای شهر من، برایم بسیار سخت است
الله یـــا دیـــرة هـــلی یـــا المـــاکـــو مـــثلچ دیـــره
چه زیباست شهر من، گویی که همانند آن، شهری نخواهد بود
الله یـــا دیـــرة هـــلی‌الله یـــصیبه الصـــابچ
ای شهر من ایکاش آن کسی که به تو آسیب رساند خدا او را نابود سازد
الله یـــا دیـــرة هـــلی فـــدوا رحت لتـــرابـــچ
ای شهر من ایکاش که من فدای تو می‌شدم
الله یـــا دیـــرة هـــلی والله مـــن اشـــیل اعـــتابچ
ای شهر زیبای من هنگامی که گلهٔ تو را می‌شنوم
اتـــذکّر ایـــام‌المـــضت والشـــجر ذاک الشـــابچ
به یاد روزهای گذشته می‌افتم، به یاد آن باغهای پر از درخت تو می‌افتم
تـــعتبین حگـــچ والنـــبی یـــصعب عـــلیّه اعـــتابچ
حق داری که از من گله کنی
ضـــلیّتی ظـــلمه و خـــالیه آه و اتـــفرگت احـــبابچ
تنها و تاریک ماندی، و از دوستان و یاران خود دور افتادی
والله مـــن اشـــوفچ خـــالیه گـــلبی یـــزید ازفـــیره
وقتی تو را خالی (تنها) می‌بینم خون و اندوه دل زیاد می‌شود
والله یـــا دیـــرة هـــلی یـــا المـــاکـــو مـــثلچ دیـــره
چه زیباست شهر من، گویی که همانند آن، شهری یافت نمی‌شود

* * *

جمعیت شهرستان آبادان: شهرستان آبادان در سال ۱۳۴۵ شمسی در مقایسه با تمام شهرهای خوزستان از جمعیت بیشتری برخوردار بوده است. آبادان در سال ۱۳۴۵ دارای جمعیت ۳۴۱۷۶۲ نفر، اهواز ۳۲۲۲۴۷ نفر، دزفول ۱۷۸۳۴۳ نفر، خرمشهر ۱۵۵۵۱۲ نفر، مسجد سلیمان ۱۳۳۲۱۳ نفر، ایذه ۹۱۲۵۷ نفر، بهبهان ۹۱۰۲۳ نفر، دشت میشان ۷۸۵۹۱ نفر، شوشتر ۷۶۴۳۶ نفر، بندر ماهشهر ۶۰۰۱۹ نفر و رامهرمز ۵۴۱۹۳ نفر بوده است. جمعیت آبادان در سال ۱۳۵۵ شمسی ۳۷۶۹۱۱ نفر بوده

است. هم‌اکنون پس از برقراری آتش‌بس و پاکسازی و بازسازی نسبی شهر از آثار جنگ، جمعیت شهرستان آبادان طبق آمار سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۸۴۷۶۴ نفر است. مهمترین بخش شهرستان آبادان، اروندکنار (قصبةالنصار) است.

بخش اروندکنار (قصبةالنصار):

این بخش در ساحل شرقی اروندرود و در مدخل شط‌العرب به خلیج‌فارس قرار گرفته است. اروندکنار ۴۹ کیلومتر با آبادان فاصله دارد و از حیث نظامی حائز اهمیت است. فعالیت اصلی مردم ساکن این بخش کشاورزی مخصوصاً کشت خرما[۱] است که از کشت‌های اصلی این منطقه است. همچنین کشت صیفی‌جات

---

۱ نخیلات در خوزستان: سرتیپ علی رزم‌آرا در کتاب «جغرافیای نظامی‌ایران- خوزستان»، (ص ۴۳-۴۲) می‌نویسد: «مراکز خرما در سال ۱۳۲۰ شمسی مناطق: خرمشهر، مینوحی، حوزهٔ بهمنشیر، خزعل‌آباد (خسروآباد)، جزیره صلبوخ (جزیرهٔ مینو) و فلاحیه (شادگان) که در حدود سه میلیون نخل وجود دارد، و چنانچه حاصل متوسط هر درخت ۵۴ کیلوگرم باشد، در حدود ۱۶۲ هزار تن تولید داشته و هرساله بطور متوسط از منطقه ۳۵ تا ۳۶ میلیون کیلوگرم خرما صادر می‌شود».

«هم‌اکنون نیز در حدود ۲ تا ۳ میلیون اصله نخل در شهرستان آبادان، شادگان، خرمشهر، اهواز و دشت آزادگان وجود دارد، که متأسفانه در طی نیم قرن اخیر با توسعه شهری از بعضی نخلستانها (بخصوص در خرمشهر) مراقبت نشده و کمربندی بعرض ۴۰۰ متر درخت خرمای این شهر به منازل مسکونی تبدیل شده است. نخل پس از ۷ یا ۸ سال به بار می‌نشیند و تا مدت ۶۰ سال نیز بدون مراقبت ویژه قابل بهره‌برداری است. خرما از نظر غذائی و تولید انرژی ارزش فراوانی دارد و اهمیت صادراتی آن بر همه روشن است. هر نخل خرما بطور متوسط در سال بیش از ۵۰ کیلوگرم خرما تولید می‌کند (نخلهای بزرگ معمولاً ۳ یا ۴ خوشه خرما می‌دهند که هر خوشه به تنهائی در حدود ۵۰ کیلوگرم وزن دارد) کشت میلیونها درخت خرما در زمینهائی که حتی کمی نیز شور باشد با قبول زحمت یکبار کشت برای ۶۰ سال سرمایه ملّی عظیمی را برای نسل آینده می‌گذارد.»

«روزنامه اطلاعات ضمیمه اقتصادی، یکشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۶۵، ص ۷-۴، محمدحسین دستجردی».

روشهای آبیاری مناسب (نخیلات) در خوزستان ۱ ــ آبیاری با جوی: این روش که در ابتدای کشت تا بلوغ نخل مورد استفاده قرار می‌گیرد، بدین شکل است که در خزانه یا نخلستان مادری، یک جوی احداث و پاجوش در یک سمت جوی غرس می‌گردد، یا ممکن است دو جوی زده شود با فاصله‌ای که بهترین نحو پاجوش را آبیاری کند، در چنین حالتی غرس پاجوش روی پُشته بین دو جوی انجام می‌شود.

۲ ــ آبیاری با مَدْ شیرین در اطراف اروندرود و بهمنشیر شرق آبادان ــ آب این دو رودخانه بهنگام مَدْ خلیج‌فارس روند آن برعکس می‌شود، و آب بر اثر جاذبه ماه و خورشید بالا آمده و در کانالهای انشعابی (مدوره) وارد و موجب پر شدن آنها می‌گردد، این کانالها دارای انشعابات کوچکتر بنامهای «ساجیه» یا

ادامه در صفحهٔ بعد

ادامه از صفحهٔ قبل

«موضوفه» هستند که درواقع پس از مَد عمل زهکشی را انجام می‌دهند. این کانالها یا جوی‌ها معمولاً دارای ۲ متر عمق و بین یک تا ۳ متر عرض است. درنتیجه هر نخلستان به قطعات کوچکتری تقسیم شده که هر قطعه «پشته» یا «بشتگه» نامیده می‌شود، و این پشته‌ها را جویها از سه طرف احاطه کرده، هر پشته بین ۱۰ تا ۲۰ و عرض ۱۰ تا ۱۲ متر، بستگی به مساحت زمین بین ۴ تا ۸ نخل در آن استقرار دارد. لازم به تذکر است که این جویها باید دائماً لایروبی شوند. ضمناً از آنجائیکه پروژه‌های آبیاری و احداث مخازن و سد و بند بر روی رودخانه‌های دجله و فرات و کارون و دز باعث کم شدن آب شیرین اروندرود و زیاد شدن املاح گردیده است که همین عامل باعث ضعف نخیلات در محدوده‌های خرمشهر- آبادان و اروندکنار و کمی تولید گردیده است.

کود: نخیلات را می‌توان جزو نباتات میوه‌دهنده‌ای به حساب آورد که در مقابل کود واکنش نشان می‌دهند، بخصوص در اراضی غیرحاصلخیز و بایر، بدین جهت نیاز نخل به کود در اراضی فقیر و آن زمینهائی که توسط آب شستشو شده بیشتر است، بخصوص اگر کیفیت و کمیت محصول درنظر باشد.

شکل دادن کود: با حفر چاله در حواشی نخل به قطر ۳ تا ۳/۵ متر و عمق تا آبهای تحت‌الارضی نوع کود حیوانی،(گاو و گاومیش بهمراه علوفه‌هائی که بعنوان فرش طویله) استفاده شود، و برای هر نخل در حدود یک تا سه کیسه کود کافی است. معمولاً هر ۴ تا ۵ سال یکبار کود به نخیلات داده می‌شود. (اداره کل کشاورزی استان خوزستان)؛ «خرما و نخل»، از عبدالجبار بکر، ترجمه ماشاءالله اعطاء و محمد رادمهر، نشریه شماره ۵ ــ سال ۱۳۶۸»

طرز بارگیری و بهره‌برداری از محصول خرما: معمولاً در نیمه اول اسفند گُل از درخت نر خرما ظهور می‌نماید و تا اواخر اسفند ماه گُل بودار خرمای نر می‌رسد، و آمادهٔ بَر به درخت ماده می‌گردد، گل درخت ماده خرما نیز هفتهٔ آخر اسفند از دل درخت سر برون می‌روید و آماده بَر گرفتن یعنی بودادن از گل نر می‌شود، که درواقع نوعی عمل لقاح است، و در محل به «لگاح» معروف است. مراحل رشد و رسیدن خرما در خوزستان تا اواخر اردیبهشت بنام «چمری» و تا نیمهٔ دوم خرداد ماه بنام «حبابوک» و تا نیمهٔ اول تیر «خلال خضر» و سپس خارک نارس «خلال» زرد شده، شیرین می‌گردد، و به «رُطب» تبدیل می‌شود که تا اواخر مرداد ماه ادامه دارد. سپس به علت گرمای زیاد خوزستان رُطب به خرما (تَمْر) تبدیل می‌شود، بهترین نوع درخت خرما در خوزستان «أستعمران» است که خرمای شیرین و درخت آن پرثمر است. معمولاً هنگام فصل خرما برگهای دور درخت را از خوشهٔ خرما جدا می‌کنند که به وسیله بادهای تند خوشه‌های خرما نریزد و هم عمل برداشت خرما از درخت آسانتر انجام گیرد. در محدودهٔ خوزستان هر درخت خرما بطور تقریبی بهنگام چیدن در حدود ۵۰ تا ۱۶۰ کیلوگرم ثمر می‌دهد، که مرحلهٔ اول «خلال» و مرحلهٔ دوم «رُطب» و مرحلهٔ سوم خرما «تَمْر» چیده و فروخته می‌شود.»

(«جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، نگارش عباس میریان، ص ۳۵۱-۳۴۴، ۱۳۵۲ خورشیدی).

خرما مهمترین محصول سنتی عشایر عرب خوزستان است. از درختان معروف خوزستان: «حلاّوی»، «بریم»، «برحی»، خضراوی، دگل، گنطار، زاهدی، لیلو، أصابع العروس، أستعمران، لوزی، چبچاب، فرسی، اشگر، أخصاب، کبکاب، دیری و غیره است. از کل محصول خرمای ایران در سال زراعی ۶۲-۱۳۶۱ که معادل ۴۵۸ هزار تن بوده است ۳۵٪ آن در خوزستان تولید شده است. میزان برداشت

ادامه در صفحهٔ بعد

ادامه از صفحهٔ قبل

خرما بطور متوسط ۵ تن از هر هکتار است که اگر کودهای مناسب استعمال شود، این محصول به ۱۰ تا ۱۵ تن درهر هکتار خواهد رسید که علاوه بر تأمین احتیاجات استان به سایر نقاط کشور صادر می‌گردد. همچنین در سالهای پرمحصول تولید مازاد بر مصرف به خارج از کشور صادر می‌شود. با توجه به اینکه درخت خرما در شرایط مناسب آب و هوایی و عدم وجود حشرات انگلی بخوبی رشد می‌کند، متأسفانه در دو دههٔ اخیر بعلت گسترش محدوده‌های شهری و بی‌توجهی در امر تولید و بسته‌بندی غیربهداشتی در چرداغها (کارگاه بسته‌بندی خرما) و بالاخره بروز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و بروز بیماریهای آفت‌زا و سرماخوردگیهای فصلی درختان خرما، باعث گردیده که تعداد زیادی از درختان پرحاصل و بارور از بین بروند و بدین ترتیب تولید خرما در جلگه خوزستان بشدت کاهش یافته که این امر موجب نگرانی کشاورزان وابسته به تولید خرما در محدودهٔ اروند رود، کارون و بهمنشیر گردیده است. در اصطلاح محلی به درخت خرما (نَخْلَه) و به شاخه (سَعْفَه) و به خوشه (عِشگ) و به رشته خوشه (شرموخ) و به میوهٔ نارس درخت خرما (حبابوک) و به خارک (خلال) و به خارک رسیده نصف آن خرما و نصف دیگرش خارک (رُطَبْ) و به خارک پخته (خلال مطبوخ) و به خارک رسیده به خرما (دیری) خرما (تَمْرْ) و به شیرهٔ خرما (دبس) و به خارک پاییزه (خلال شیص) گفته می‌شود.

فواید درخت خرما: از میوهٔ آن: الکل، شیره، سرکه، نوشابه‌های الکلی و غیرالکلی و انواع شیرینی‌جات بدست می‌آید. از تنهٔ درخت خرما در صنایع چوب‌سازی، کاغذسازی، نوپان، فیبر و کانتکس استفاده می‌شود. و از شاخه و برگ آن برای ساختن کلاه، کیف، بادبزن، جارو، حصیر، غربال، طناب و پوشش سقف خانه استفاده می‌گردد. و از هستهٔ خرما بواسطه داشتن مواد غذائی مفید پس از آسیاب کردن برای خوراک انسانهای فقیر و حیواناتی مانند: گاو، گاومیش به مصرف می‌رسد. بدین ترتیب درخت خرما بعنوان یک کشت سُنتی در جلگه خوزستان از هر جهت سودآور و مفید است.

همچنین کشت صیفی‌جات و سبزیجات و صید ماهی و تعدادی نیز در بریدگیهای طبیعی (خور) و مصنوعی (گودی) به ساختن و تعمیر کردن «لنج»، «مهیله» (کشتی بادبانی)، دوبه (کشتی بدون موتور) و قایق چوبی مشغولند. همچنین صنایع دستی مانند حصیربافی، سبدبافی و جاروبافی در بین اهالی این بخش معمول است، از کارهای دیگر اهالی این بخش خدمات بازرگانی دریائی است. براساس سرشماری سال ۱۳۵۵ شمسی جمعیت این بخش ۱۴۳۲۳ نفر بوده است. ساکنین بخش اروندکنار اکثراً از عشایر النصار بنوکعب و تیره‌های مطرقی‌ها، سلطانیها، حلاف، بحارنه و بندری مهاجر می‌باشند. مرکز این بخش «نهر قصر» است.

کشاورز نخلستان در حال صعود با فروند بر روی درخت خرما (نخل) جهت بریدن خوشه‌ها.

بندر خرمشهر:

سابقه تاریخی ــ«می‌گویند محمره (خرمشهر) را اسکندر کبیر بنا نهاد و برای اجتناب از رفتن به خلیج‌فارس به وسیلهٔ کشتی از طریق کانال قدیم کارون، دستور داد مسیری جدید حفر کردند، که اکنون رود کارون را به دجله (شط‌العرب- اروندرود) ملحق می‌کند، این شهر در اصل «اسکندریه» نام داشته، و چون به واسطه طغیان آب رودخانه خراب شده بود، «انتیوکوس یونانی» آنجا را تجدیدبنا کرد، و به «انتیوکیا» نامیده شد. بار دیگر هم سیلاب این شهر را خراب کرد، و پس از تعمیر «چراکس» خوانده شد.[۱] همچنین نام قدیمی این شهر «بیان»[۲] است. احمد کسروی در «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، ص ۱۶۳ می‌نویسد: «محمره اولین بار توسط شیخ غیث از آل‌کعب و بنام «کوت محمره» نامیده شد.

لُرد کرزن انگلیسی در کتاب «ایران و قضیه ایران»، ج ۳۹۴:۲ می‌نویسد: «بنای خرمشهر توسط یوسف بن مرداو از قبیله البوچاسب (بنوکعب) در سال ۱۱۹۱ شمسی (۱۸۱۲ م ـ ۱۲۲۷ ه) انجام گرفته است.»

وجه تسمیهٔ محمره (خرمشهر): عبدالمسیح انطاکی‌یک در کتاب «الدرّ الحسان»، ص ۱۶ می‌نویسد: «بر اثر وجود خاک سرخ در اطراف شهر، این شهر بنام «محمره» نامیده شده است».

---

۱. «مسافرتها و تحقیقات در کلده و شوش»، تألیف WK. Loftus «تاریخ ایران- دوره قاجاریه» همان نویسنده، ص ۴۱۳.

۲. بیان: «بیان نام روستائی که از نام قدیم «بیان بن مَحظَر بن عمرو بن مازن از قبیله غسان (اُلازد) مأخوذ است. که در حوالی ۱۷ کیلومتری شمال خرمشهر امروزی واقع شده، و هم‌اکنون جویباری به همین نام در نزدیکی روستای خیین خرمشهر جاری است. اهالی عشیره «بنوبیان» در امتداد این جویبار به کشت و زرع مشغول بودند.» («المسیره، اعراب خوزستان»، نوشته جابرالمانع / ب).

«تا نیمهٔ قرن سوم هجری بیان آباد بوده که در فتنهٔ «مبرقع» ویران شد، تا اینکه بندری کوچک دیگر در ابتدای اوّل جزیره آبادان بنام «محرزی» محل سکونت تیره «مطور» در کنار پل خرمشهر فعلی در کتابها ملاحظه شد، پس از آن در قرن سیزدهم هجری شهری بنام «محمره» ایجاد شده، و در ایام پادشاهی ناصرالدینشاه و به دست و یاری «شیخ غیث کعبی» و پس از آن «شیخ ثامر کعبی» و «حاج یوسف آل مرداو» بنیاد آبادانی را نهاد، و سپس پسرش «حاج جابرخان» با ایجاد گمرک و ساختن انبارهائی توانست نظر دولت را برای آبادانی بیشتر خرمشهر جلب کند.» «نگاهی به تاریخ خوزستان»، نیره زمان رشیدیان، ص ۱۰۳؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، عباس میریان، صص ۴۴۰-۴۴۱.

تاریخچه کعب و تاریخچه آل‌مرداو در خصوص تسمیه محمره تصریح دارند. «بُنیت المحمره فی‌ارض الحمراء و ساحل ماءالخضراء» یعنی بنا شد محمره در ساحل زمین سُرخ رنگ و آب سبز رنگ.»

بندر خرمشهر ۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، و در ۳۰ درجه و ۲۷ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۱۱ دقیقه طول شرقی واقع است. بندرگاه خرمشهر مقابل کوت شیخ که قبلاً توسط شیخ سلمان کعبی در سال ۱۱۵۸ هجری ساخته شده بود ساخته شد. خرمشهر توسط ایل بنوکعب در قرن سیزدهم هجری رو به آبادانی گذاشت و بصورت بندری فعّال درآمد. که به علت رقابت با بندر بصره مورد حمله ترکان عثمانی قرار گرفت. در سال ۱۲۵۳ هجری علیرضا پاشا حاکم عثمانی در بغداد با سپاهی انبوه مرکب از ترک و عشایر منطقه به خرمشهر (محمره) حمله کرده و ویران ساخت. در دورهٔ قاجاریه در زمان زمامداری شیخ خزعل (حاکم خوزستان)[1] بندر خرمشهر دوباره رو به آبادانی گذاشت که عوامل مهم رونق بندر خرمشهر در سدهٔ اخیر عبارتند از:

۱ ـ بروز جنگ جهانی اول و دوم که خرمشهر یگانه راه تجارت در جنوب

---

۱. شیخ خزعل (حاکم خوزستان): شیخ خزعل در محمره (خرمشهر کنونی) در کاخی زندگی می‌کرد، بنام «قصر فیلیه» قصر فیلیه که در کنار رودخانه اروندرود قرار دارد یکی از قصور بسیار عالی زمان خود در خاورمیانه بود که این قصر علاوه بر محسنات و استحکامات داخلی آن و در و پنجره‌ها را با تخته‌های «ساج» و آبنوسی و آئینه کاری‌های سقف داخلی و طارمه و ایوان آن ا ز تمثالهای پادشاهان قاجار بود که بر زیبائی و زینت آن قصر افزوده بود. و علاوه بر این یک باغچه بسیار مجلل که از همه نوع میوه‌جات در خاورمیانه بوده در این باغ مخصوص شیخ وجود داشت که یکدسته ۳۳ نفری باغبان مخصوص آن داشته است برای نگهداری و حفاظت باغچه و بستان مخصوص شیخ خزعل.

بنای قصر فیلیه: قصر فیلیه در ایام سرپرستی حاج جابرخان وجود نداشته بلکه پس از ۱۲ سال از ریاست خود در محمره که بعداً منصوب به منصب حکمرانی محمره و آبادان و نواحی رودهای کارون و بهمنشیر شد در صدد بنای فیلیه گردید و این را در آن زمان ایجاد کردند. ولی در ایام شیخ خزعل‌خان سردار ارفع این قصر بوسیله معماران داخلی ایران و نقشه‌های مخصوص شرکت نفت سابق ایران و انگلیس معماری و ساخته شده، در اطراف قصر یک بازارچه بزرگ و دهستان بسیار آباد و مأمورین شیخ و بیشتر مردم جنوب از سواحل خلیج‌فارس بودند، و در آنجا یک مسجد و حُسینیه نیز بود.» موقعیت ممتاز کاخ فیلیه باعث گردیده که شیخ خزعل و مأمورین او همیشه رفت و آمد کشتیها را در شط‌العرب (اروندرود) و کارون (کانال عضدی) در کنترل خود داشته باشند. «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، عباس میریان، صص ۴۰۶-۴۰۷؛ همچنین «سفرنامه خوزستان»، حاج عبدالغفّار نجم‌الملک، ص ۲۷.

کشور ما محسوب می‌شد.

۲ ـ افتتاح کانال سوئز در کشور مصر که از جهت تجارت بین‌المللی حائز اهمیت است.

۳ ـ توسعهٔ تأسیسات نفتی در استان خوزستان و مربوط ساختمان این بندر مهم به راه‌آهن سراسری کشور.

بندر خرمشهر با داشتن موقعیت ممتاز بازرگانی و نظامی از اهمیت استراتژیکی برخوردار بوده و از این جهت این بندر همیشه مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته است. چنانچه امپراطوری عثمانی در سال (۱۸۵۳ م ـ ۱۲۶۹ ه) و انگلیسی‌ها در سال (۱۸۵۷ م ـ ۱۲۷۳ ه) و متفقین در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ م) و دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹ م) این بندر مهم و استراتژیک را اشغال نظامی کردند که شاعر عرب بنام «عبدالرحمن البناء» بهنگام دیدن آن شهر در سال ۱۹۴۶ م/ ۱۳۲۵ شمسی دربارهٔ زیبائی‌های خرمشهر شعر زیر را سروده است:

هذه الدار لنا کانت حماء — یوم کانت تتجلی عظما
قدنعمنا زمناً فی‌ظلها — نغرس الحمد و نجنی نعما
غیرانّ الدهر افنی اهلها — وللذات استحالت حُلما

در سال ۱۳۵۹ شمسی (۱۹۸۰ میلادی) بر اثر بروز جنگ بین ایران و عراق بندر خرمشهر به مدت ۲۰ ماه توسط نیروهای عراقی اشغال و بکلیْ ویران شد.* پس از آزادسازی بندر خرمشهر در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۳ شمسی شهروند خرمشهری «مُلا ابراهیم دیراوی» به هنگام ورود به زادگاهش در حالیکه اشک از وجناتش جاری بود، اشعار زیر را سرود:

مثل اول

احب ایا منه الراحت
ترد ترجع مثل اول، مثل اول

*. خرمشهر بر اثر حملهٔ همه‌جانبه نیروهای عراقی در چهارم آبان ۱۳۵۹ سقوط کرد و پس از ۲۰ ماه اشغال نظامی و تخریب، رزمندگان اسلام در تاریخ سوم خرداد ۱۳۶۱ با یورش همه‌جانبه و برق‌آسا توانستند بندر خرمشهر را از نیروهای متجاوز و اشغالگر آزاد کنند.

احـــب بـــیتـــی صـــخـــــرلوطیـــــن
احـــبه امـــطّرز ابـــچندل مـــثل اول، مـــثل اول
احب ایـــــامنه الراحت تـــــرد
و ایـــامی هـــذی اتـــزول مـــثل اول، مـــثل اول
احب أتشـــــابگ اویـــــلکوخ
کـوخ الأمـل طـول ابـطول مـثل اول، مـثل اول
احب اتـــــو ســـــدالحـــــلفه
لودوشگ مـــــن العـــــاگـــــول
تحت فی‌الگصب والبـردی والچـولان دایـرحـول
احب أمضیفنه المـفروش حِصران و نـمد و بـلول
والحـــطب یـــمه اتـلول مـثل اول، مـثل اول
احب أتـنشگ ابـدخان ذاک اسراینه المشعول
احب دیـوانـه اللیل و نـهار الکـل وجـه مـحلول
احب أتـــصنت الدگـات هـاونه یـرن شـیگول
احب المرفعه و ذیج الحبوب و صحچة الکشکول
احب اهـــــلی النشـــامه البـــلحصاد اتگـــوم
کـــــله اتـــــیول مـــــثل اول، مـــثل اول
احب احزام ابوی الچان من خوص النخل مفتول
احب رَحـاتنه او خـبزالشعیر الکـل وکت مـبذول
احب یاونّه والمهباش والمنجل والناعور والیاییم
والمشـــحوف والتـــنبل مـــثل اول، مـثل اول
أحب دیرة هلی أُم‌الخیر، احب اربـوعنه الخضره
احب شـطنه و سـواجـینه، احب مـوجاته السـمره
سـواجـنیه الغـطاها الزود، زود الضـیم والحسـره
اوشـطنه الطـمته اهـموم السـنین اودّثـرت صـدره
احب اشکـال ابـوی الچـان بـاسم کـل وکت ثـغره
احب ســـالوفة اللگـــاح، احب غـناوة السـهره

و رفیف البردی و ضحچة اعـثوگ النـخل للگـمره
احب اسگـیهن ابـدی السگـاهن والدی ابـعمره
أحب ارجع و أشم اتراب ارضنه الچَل مِسح عطره
واشـــابگهن ابـفروند الامـل والعشگ والعشـره
و گِـل الهـن یـنخلاتی الشـتلتن بـالگلب جـمره
انـــا ردیت لاتـبچن بـعد مـو خِـلصَت الهـجره
و ارید اغسل ابـد مـعاتی عـقیق ادمـوعچ الصـفره
و اجـاچ المـای یـتهاده اوخـوصچ بـعد لایـذبل
خل تترادف السعفات خل الگلب یتدلل ـ مثل اول، مثل اول

اهمیت اقتصادی خرمشهر: رود کارون از وسط این شهر می‌گذرد و خرمشهر را به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می‌کند. بر روی ا ین رود پلی در سال ۱۳۳۹ شمسی بطول ۶۱۶ متر احداث شده که در جنگ تحمیلی صدمات زیاد دیده، لیکن پس از آزادسازی خرمشهر این پل مجدداً توسط نیروهای جهادگر تعمیر و بازسازی شد، و مورد استفاده قرار گرفته است. همچنین «پل نو» در شمال خرمشهر بر روی «نـهر فیلیه» «پل نو در سال ۱۳۰۵ ساخته شده، نوع جنس آن از آهن پایه کوبی و سطح آن تخته کوبیده شده و جانشین پل معروف «ابوجذیع» ایام حکومت شیخ خزعل بود که در سال ۱۲۸۳ شمسی با تنهٔ خرما ساخته شده بود.»

پل دوم یا «پل نو» بر روی نهر فیلیه: «پل دوم جدید در سال ۱۳۴۸ در ۵۰۰ متری جنوب پل قدیم، پلی ساخته شد به درازای ۵۸ متر و به پهنای ۷ متر با بتون آرمه ساخته شده که از جهت اقتصادی و نظامی در منطقهٔ مرزی حائز اهمیت است».

بندرگاه خرمشهر در قسمت غربی واقع شده، پیش از جنگ (۱۳۵۹ شمسی) به دلیل موقعیت ممتاز جغرافیائی و ارتباط با دریای آزاد ثروت عظیمی را در خود جای داده بود. وجود تجارتخانه‌های بزرگ داخلی و خارجی و همچنین شرکتهای عظیم کشتیرانی، بـه خـرمشهر یک چـهرهٔ بـین‌المـللی داده بـود، مـردم خرمشهر علاوه بر کارهای خدماتی و کشتیرانی در امر کشاورزی خرما و صید ماهی

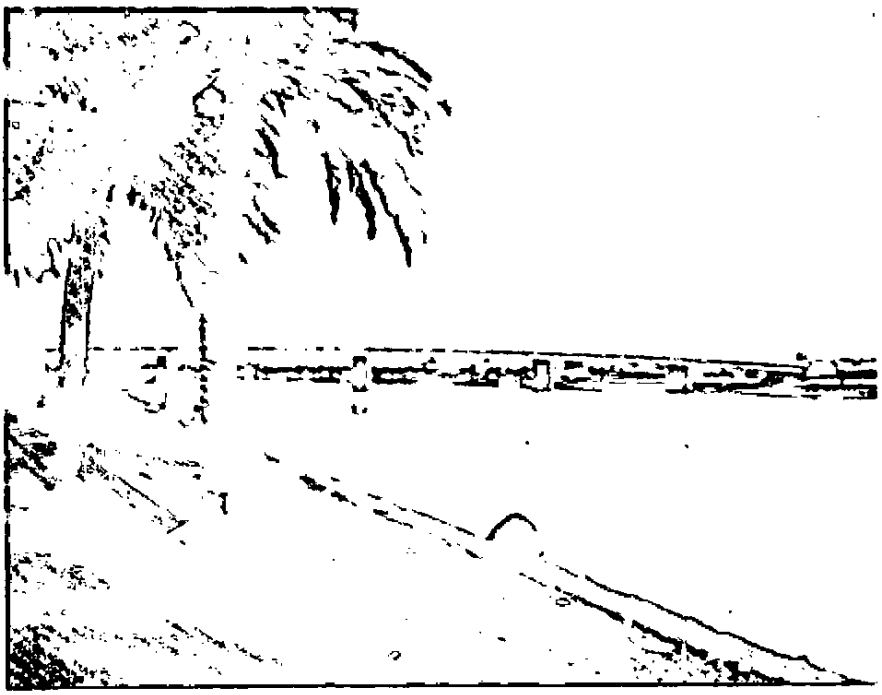

پل خرمشهر بر روی رود کارون

و صنایع چوب، صابون‌سازی، نوشابه‌سازی و تعمیر لنج و دوبه و قایقهای چوبی و بسته‌بندی خرما در چرداق (مدبسیه) و صنایع دستی از قبیل عبابافی و حصیربافی اشتغال دارند.

دوبه‌سازی و بلم و مهیله در خرمشهر: دوبه وسیله‌ای بزرگ (کشتی بدون موتور) از نوع آهنی است که باربرها بارهای تجارتی بازرگانی را از انبارها به داخل دوبه در رودخانه که در کنار اسکله پهلو گرفته بارگیری می‌کنند.

طرز ساختن دوبه: پس از جنگ دوم جهانی در کنار منطقهٔ «خُمبه» خرمشهر ساختن دوبه معمول شد. همچنین ساختن مهیله (کشتی بادبانی) و بلم (قایق چوبی) که بدنهٔ آنها از جنس چوب و تخته پرمغز و قوی که تحمل سنگینی بارهای پرحجم داشته باشد، که از بهم پیوستن تخته و چوب عضلات و بدنه مهیله و بلم با میخهای

مخصوص سرپهن و آهنی تا به دوام هرچه بیشتر عمر مفید این کشتیها کمک بکند ساخته می‌شوند. این کشتیهای چوبی با موتور کار می‌کنند و در آبهای اروندرود کارون و بهمنشیر و خلیج‌فارس رفت و آمد می‌کنند.

شهرستان خرمشهر از دو بخش مرکزی و «جزیره مینو» و چهار دهستان تشکیل شده و جمعیت آن در طول تاریخ در نوسان بوده است. چنانچه در سال ۱۳۲۵ هجری- ۱۲۸۴ شمسی ۵۰ هزار نفر[1] جمعیت داشته و در سال ۱۳۴۵ شمسی ۱۵۵۵۱۲ نفر بوده و در سال ۱۳۷۰ شمسی ۴۰۹۶۶ نفر است. علت اصلی کم شدن جمعیت خرمشهر در سال ۱۳۷۰ بروز جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹) و اشغال خرمشهر توسط نیروهای عراقی به مدت ۲۰ ماه و تخریب و ویرانی شهر بوده است که تاکنون پس از گذشت ۷ سال از زمان آتش‌بس جنگ ۲۷/تیر/۱۳۶۷ و ۱۵ سال از زمان شروع جنگ ۳۱/شهریور۱۳۵۹/ شمسی هنوز تعداد زیادی از مردم آوارهٔ خرمشهر که این جنگ ناخواسته بر آنها تحمیل شده به زادگاهشان بازنگشته‌اند.

بخش جزیرهٔ مینو:

جزیرهٔ مینو (جزیره صلبوخ یا جزیرةالخضراء) ـ این جزیره در اروندرود واقع شده و در قرن ۱۲ هجری سر از آب بیرون آورده و دو متر از سطح دریا ارتفاع دارد. ساکنین این جزیره عموماً مردمانی از ایل کعب و محیسن می‌باشند. فعالیت آنها اغلب کشاورزی مخصوصاً کشت درخت خرما و سبزیجات و همچنین صید ماهی، و تعدادی نیز بنام محلی «نوخذه» (ناخدای کشتی) و جاشو در فعالیتهای بازرگانی دریائی با دوبه، مهیله و لِنج و قایقهای چوبی محلی به قصبات و بنادر داخلی و کشورهای ساحلی جنوب خلیج‌فارس رفت و آمد می‌کنند. این جزیره از راه یک پل فلزی به طول ۲۱۰ متر و عرض ۸ متر به آبادان و خرمشهر ارتباط دارد. این پل در ۲۲/بهمن۱۳۴۹/ شمسی افتتاح شده و اهمیت ارتباطی

۱. «عبدالمسیح انطاکی در «مجلهٔ العمران» می‌نویسد: «در ایام قدرت شیخ خزعل (حاکم خوزستان) در سال ۱۳۲۵ هجری، شهر محمره (خرمشهر کنونی) و حومهٔ آن در جزیره آبادان مجموعاً پنجاه هزار نفر جمعیت داشته است.» «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، عباس میریان، ص ۳۹۸.

فراوان دارد.

شهرستان دشت آزادگان یا دشت میشان (سهل میسان)[۱]:

حدود و وسعت: دشت آزادگان از ناحیه شمال به استان ایلام و از مشرق به شهرستان اهواز و از جنوب به شهرستان خرمشهر و از سمت مغرب به عراق (استان میسان (عماره)، هورالحویزه و استان بصره) محدود است. وسعت آن معادل ۵۸۴۴کیلومتر مربع و نزدیکترین شهرستان به اهواز است و با آن ۵۵کیلومتر فاصله دارد. شهرستان دشت آزادگان ۱۳۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در ۳۱ درجه و ۳۳ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۱۰ دقیقه طول شرقی واقع است.

ویژگی‌های طبیعی: ناهمواریها: دشت آزادگان جلگه‌ای است هموار که حاصل

---

۱. «دشت میشان یا سهل میسان» ــ سهل میسان که «سهل» بمعنی «دشت» و «میسان» نام استان مرزی عراق که مرکز آن شهر عماره است، ادامهٔ این دشت در خاک ایران معروف به «دَستِ میسان» یا «دشت میشان» است که پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ به «دشت آزادگان» تغییر نام یافت. تاریخچهٔ مختصر دشت میشان عبدالله الجویبراوی در کتاب «تاریخ میسان و عشایرالعماره»، (چاپ ۱۹۹۰ م، ص ۵۵-۲۵) در مورد میسان و اهمیت آن می‌نویسد: «میسان کشوری است که در جنوب بابل و تحت حمایت سلوکیان در تاریخ (۲۲۳ ق.م ــ ۱۸۷ قبل از میلاد) بوجود آمد، و سپس بیست و سه پادشاه بر آن سرزمین حاکم شدند (۱۲۹ ق.م ــ ۲۲۵ میلادی) اولین پادشاه میسان «هیسباوسینس» که مرکز آن «کرخه» بود، او شهر کرخه را از نو ساخت. سپس «ابوداکس» (۱۰۹-۱۰۸ ق.م) امپراطور الفرثیه گردید، در این دوره میسان جزئی از امپراطوری الفرثیه بود، که مرکز تجارت بین هند و شرق دور گردید. این پادشاه از ناوگان دریائی تجاری نیرومندی برخوردار بود. جغرافیدان مشهور کرخه معروف به «ازادورکرخی» که مهمترین آثارش «المنازل الفرثیه» است که در این کتاب خطوط ارتباطی بازرگانی و تجاری امپراطوری الفرثیه را از راه زمین و دریا نشان می‌دهد و به صید مروارید در خلیج‌فارس نیز اشاره کرده است. همچنین مردم ساکن میسان را آرامی‌زبان معرفی کردم است. در دورهٔ پادشاهی «اتامبیلوس» سکه‌هایی به نام خود زد (۱۰۲-۱۰۱ میلادی) که بر روی این سکه‌ها تصویری از هرقل یونانی بر آن نقش بسته بود. «اتامبیلوس» پنجمین (۱۱۷-۱۱۶ میلادی) حاکم میسان بود.

ساکنین میسان در دورهٔ آشوریها نیز آرامی بودند و از اعراب جزیره بودند که به بلاد شام (سوریه) رفتند و در زمان حملهٔ اسکندر مقدونی امیرمیسان عرب بوده و به خط آرامی می‌نوشت (در قرن چهارم قبل از میلاد) مؤسس دولت میسان در سال ۱۲۹ قبل از میلاد پادشاه عیلام را شکست داد و در عهد امپراطور «جیرمانیکوس» ارتباط سیاسی بین دولت میسان و امپراطوری روم شرقی برقرار بود. حدود میسان در این دوره از ناحیه شرق رود کارون و از شمال محل تلاقی رود «دجله» و رود «سیلاس» در خاک بین‌النهرین (عراق) است.»

نمایی از رودخانه کرخه در منطقه دشت آزادگان

رسوبات و آبرفت رودخانه کرخه می‌باشد. ارتفاعات شمال آن دنبالهٔ کوههای حمرین عراق است که عبارتند از: اللّهُ واکبر و میشداغ یا مِشداخ که در حدود ۱۵۰ متر ارتفاع دارند.

آب و هوا: آب و هوای دشت آزادگان گرم و خشک است و متوسط بارندگی در این منطقه ۱۵۰ میلیمتر در سال می‌باشد. رودخانه کرخه تنها رودخانه‌ای است که این شهرستان را با شاخه‌های متعددی آبیاری می‌کند. شاخه‌های آن پس از عبور از سوسنگرد، حویزه و بستان به هورالحویزه می‌ریزند. در محدودهٔ دشت آزادگان به علت کشت غرقابی و تبخیر شدید زمین هرساله مساحت بیشتری از زمینهای دایر و

زیرکشت منطقه به شوره‌زار و قلیائی تبدیل می‌شوند که با استفاده از روش زه‌کشی مکانیکی و کشش املاح در چاله‌ها و تناوب در کشت و انتخاب گیاهان مقاوم همانند نخل خرما و یونجه بجای گندم، می‌توان تا حد زیادی از شوری و قلیائی شدن زمینهای زراعی دشت آزادگان جلوگیری کرد.

ویژگیهای انسانی: سابقهٔ تاریخی و وجه تسمیه دشت آزادگان: دشت آزادگان در ابتدا به «دَستِ میسان» یا «سهل میسان» معروف بوده، سپس با تشکیل «أمارت مشعشعیان» به «حویزه» مشهور شد، و بالاخره با آمدن قبیله بزرگ «بنی‌طُرف» به «بنی‌طُرف» تغییر نام یافت. در سال ۱۳۱۴ شمسی با تصویب هیئت وزیران کل منطقه «دشت میشان» نامگذاری شد و پس از انقلاب اسلامی «دشت آزادگان» گفته شد. ساکنان دشت آزادگان عموماً از عشایر عرب می‌باشند.

جمعیت شهرستان دشت آزادگان در سال ۱۳۴۵، ۷۹۵۲۳ نفر (سوسنگرد ۲۸۶۲۱ نفر، بستان ۲۹۳۵۵ نفر، حویزه ۲۱۵۴۷ نفر) و در سال ۱۳۵۵ جمعیت دشت آزادگان ۱۰۰۸۳۸ نفر، و در سال ۱۳۶۵ (۷۵۱۹۵ نفر) نقصان جمعیت در دههٔ شصت ناشی از سالهای جنگ و عدم امنیت منطقه مسکونی که تعداد زیادی از خانوارهای این شهرستان به مناطق دیگری کوچ کردند.

طبق آمار سال ۱۳۷۰ جمعیت شهرستان دشت آزادگان ۹۴۲۹۳ نفر است. این شهرستان از سه بخش مرکزی (سوسنگرد) و بخشهای حویزه و بُستان تشکیل شده است.

ویژگیهای اقتصادی: دشت آزادگان یک منطقه کاملاً کشاورزی است و تقریباً اکثر جمعیت فعّال این شهرستان به کار کشاورزی اشتغال دارند. مهمترین محصولات کشاورزی آن عبارتند از: گندم، جو، شلتوک (برنجکاری)، حبوبات، دانه‌های روغنی، صیفی‌جات، سبزیجات و نباتات علوفه‌ای، صید ماهی و شکار طیور و دامپروری (در حوالی هور و شعبات کرخه و برکه‌ها) رایج است. همچنین چیدن نی و لوئی از باطلاق یکی دیگر از منابع درآمد مردم منطقه است. صنایع دستی مردم این شهرستان شامل: قایق، جاجیم‌بافی، حصیربافی و سبدبافی است.

صحنه‌ای از لحظات دلخراش جنگ: «ایران - عراق».

بافت شهرستان دشت آزادگان نمای عشایری دارد و یکی از مناطق محروم استان خوزستان محسوب می‌شود. چرا که این شهرستان بزرگ تا تاریخ ۱۳۲۳ شمسی جزو شهرستان اهواز بوده، و پس از آن با پیوستن به بخش بُستان

بصورت شهرستان درآمده است. در طول این مدت در مجلس شورای ملی سابق نماینده بومی و محلی دلسوز از خود نداشته بلکه نمایندگان آن همگی غیربومی بودند و از این جهت هرگز پروژهٔ تولیدی و یا خدماتی مهمی در این شهرستان احداث نشده، لذا مردم این منطقه به دلیل نبودن امکانات وسیع نتوانسته‌اند همانند سایر هموطنان خود، در زمینه‌های مختلف علمی و فنی (تکنولوژی) پیشرفت قابل توجهی بنمایند. به همین دلیل بافت قبیله‌ای و تعصب عشیره‌ای هنوز در این خطه محفوظ مانده است.

نمایندگان دشت آزادگان «دشت میشان» در ادوار قانونگذاری مجلس شورای ملی[1] (از انقلاب مشروطیت تا انقلاب جمهوری اسلامی):

۱ ـ از دورهٔ اول تا پنجم شهرستان دشت میشان نماینده نداشته است.

۲ ـ در دورهٔ ششم سال ۱۳۴۴ هجری (۱۳۰۳ شمسی) نمایندهٔ آن «عبدالامیر نگهبان» غیربومی

۳ ـ از دورهٔ هفتم سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۹ که به دورهٔ سیزدهم منتهی می‌شود، نماینده آن «شیخ محمدجواد ارگانی» غیربومی

۴ ـ در دورهٔ چهاردهم تا سال ۱۳۲۲ شمسی نماینده آن «سیدحسین فرهودی) غیربومی

۵ ـ در دورهٔ پانزدهم «سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵» نماینده «سید اسدالله بهبهانی موسوی (فئودال معروف بهبهان) غیربومی

۶ ـ در دورهٔ شانزدهم تا سال ۱۳۲۸شمسی نماینده «مجید موقر» (سرمایه‌دار معروف اهواز) غیربومی

۷ ـ دورهٔ هفدهم سال ۱۳۳۱ ـ «انتخاباتی بعمل نیامد»

۸ و ۹ ـ دورهٔ هجدهم سال ۱۳۳۵ و نوزدهم ۱۳۳۸ شمسی نماینده «سید اسدالله موسوی بهبهانی» برای دومین و سومین مرتبه.

۱۰ ـ دورهٔ بیستم سال ۱۳۴۱ ـ نماینده «معین‌زاده بروجردی» (نماینده موتورآبی روستون انگلیسی در اهواز) غیربومی

---

۱. «جغرافیای تاریخی دشت میشان»، عبدالصاحب آرمند، ص ۵۷.

۱۱ ـ از دورهٔ بیست و یکم ۱۳۴۵ تا دورهٔ بیست سوم نماینده «صدری کیوان دزفولی» مسئول آموزش و پرورش منطقه غیربومی

شهر سوسنگرد (خفاجیه):

سابقه تاریخی ـ خفاجیه از نام عشیره‌ای بنام «خَفاجه» گرفته شده که قبلاً در همین محل ساکن بوده و به کارکشاورزی و گله‌داری می‌پرداختند. اما بعدها قبیله بزرگ بنی‌طرف پس از مهاجرت به حوالی خرمشهر با عشیره «خفاجه» وارد مصادماتی شد که به شکست عشیره خفاجه منجر گردید. از آن پس «خفاجیه» مرکز سکونت قبیله گستردهٔ بنی‌طُرف شد. در سال ۱۳۱۴ شمسی به تصویب فرهنگستان نام خفاجیه بنام «سوسنگرد» تغییر نام یافت. شهر سوسنگرد در پیرامون رود کرخه واقع شده و یک پل فلزی دو منطقهٔ شهری (شرقی و غربی) سوسنگرد را به هم مربوطِ می‌کند. طول این پل ۵۴ متر و بعرض ۵/۸۰ متر و بارتفاع ۸ متر است. از پلهای دیگر حومهٔ سوسنگرد، پل آزادگان «پل سبهانیه» بطول ۲۰۰ متر و بعرض ۸/۵ متر و ارتفاع ۱۰ متر است. این پل سوسنگرد را با روستاهای بزرگ «دهستان سُبهانیه» و «دهستان شاکریه» و حدود ۲۰ روستای دیگر واقع در مسیر سُبهانیه و معادن ساختمانی «اللهُ‌اکبر» مرتبط می‌سازد. پل سوم بنام «سابله» است. طول آن ۳۳ متر و بعرض ۷/۵ متر و ارتفاع ۷ متر در محور سوسنگرد- بُستان واقع است.

جمعیت سوسنگرد در سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۳۴۴۵۹ نفر است و فعالیت اهالی شهر بیشتر جنبهٔ خدماتی دارد.

بخش حویزه:

«کلمهٔ حویزه به معنای «ناحیه و میان ملک» وکلمه «الحوز» نیز یعنی جائی که در حوالی آن سدی برپا گشته آورده‌اند[1]».

سابقهٔ تاریخی: یاقوت حموی در مَعجم‌البلدان (ج ۳:۳۷۴-۳۷۳) می‌گوید: «حویزه

۱. «انتشارات آستان قدس رضوی، هویزه (حویزه)»، ص ۱۵.

مُصغر الحوزه که ریشهٔ آن (حاز، یحوزُ، حوزاً) و آن محل سکونت (حازه) شخصی بنام «دبیس بن عفیف ألاسدی» که در دورهٔ زمامداری خلیفه «الطائع لله عباسی» در حدود ۳۷۰ هجری قمری بنا نهاده و در آن برج و باروئی ساخت و با قبیلهٔ «بنی‌أسد» در آن ساکن شد. بهمین دلیل این شهر را بنام «حویزه دبیسیه» می‌نامند.

سید محمدعلی امام شوشتری در («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱: ۲۴۲-۲۴۱) می‌نویسد: «شهر حویزه در سال ۸۴۵ ه توسط سید محمد مشعشع فتح شد، و سپس بصورت پایتخت و مرکز «أمارت مشعشعیان» درآمد. با توجه به ساختمان شهر که بیشتر آن از خانه‌های گلی بوده، این شهر به نام «حویزةالطینه» بمعنی «شهر گلی» نیز خوانده می‌شود.»

در زمانی که حاج عبدالغفّار نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ هجری قمری بدستور ناصرالدینشاه عازم خوزستان شد، در («سفرنامه خوزستان»، ص ۶۱-۶۰) می‌نویسد: «حویزه قدیم شهر بزرگی بوده و معتبر و صاحب کاروانسرا و بازارها و مساجد و حمام و غیره و عمارات عالیه، حالا خراب است و خیلی خوش آب و هوا و سالم است. از قرار تقریر والی حالا ششصد خانوار رعیت کپرنشین دارد. حالا نه حمامی دارد، نه سرا و بازاری و نه مسجدی، جز یک مسجد مختصر قدیمی و تیمچهٔ مختصری، رسم حویزه و سایر بلاد خوزستان این است که هر کس والی و شیخ وقت شد تمام شهر حق او می‌شود، اگرچه مستغلات و خانهای ولاة و شیوخ سابقه باشد. و دیگر ولاة و شیوخ معزول و خانوادهٔ او نمی‌توانند در آنجا بمانند، باید جلاء وطن کنند. بواسطهٔ این رسم وحشیگری احدی جرأت آبادی ندارد، حتی خود والی حاضر، به واهمهٔ آنکه فردا والی منصوب تصرف خواهد نمود این حالت را در فلاحیه و محمره و رام‌هرمز مشاهده نموده و مادام که این رسم که خلاف قواعد تمدن است معمول باشد محال است که بلاد خوزستان آباد شود.»

وی اضافه می‌کند: «صنعت أیل حویزه حدّادی (آهنگری) است و زرگری، نجاری، بلم و ساختن دهنه و رکاب معروف ولی این صنعت حال مخصوص است، به طایفه صائبی است...»[1].

---

۱. همان کتاب، ص ۶۵.

نام شهر تا سال ۱۳۱۴ شمسی «حویزه» بوده و از آن سال به بعد دولت وقت به موجب تصویبنامه‌ای آنرا به «هویزه» تغییر داده‌اند که با نام اصلی و مفهوم واقعی آن مطابقت ندارد. شهرک هویزه (حویزه) در ۱۵ کیلومتری جنوب‌غربی سوسنگرد، و در ۲۵ کیلومتری مرز ایران و عراق واقع است. ساکنین بخش حویزه بیشتر از قبیله مذحج (نیس) و اهل کوت (اهل کویت یا قلعه‌نشینان از قبیله منتفق)، اهل جُرف (ساحل‌نشینان قیس عیلان) از قبایل مختلف و تیرهٔ ساکیه (السکاسک - بنی‌ساله) و بنی‌أسد (از قبیله منتفق) می‌باشند. در اواسط دیماه/ ۱۳۵۹ بر اثر جنگ تحمیلی عراق علیه ایران این بخش توسط نیروهای عراقی اشغال و بکلی ویران شد، پس از آن سپاهیان اسلام در روز هیجدهم اردیبهشت ماه/ ۱۳۶۱ توانستند حویزه را از اشغال دشمن آزاد کنند. در سنوات اخیر این شهر توسط تولیت آستان قدس رضوی خراسان (استان مُعین) بازسازی شد و هم‌اکنون اکثر مردم این بخش به خانه و کاشانهٔ خود بازگشته‌اند و به فعالیت عادی خود در زمینه‌های گوناگون تولیدی و خدماتی می‌پردازند. جمعیت این بخش طبق آمار سال ۱۳۷۰ (۸۰۵۶ نفر) است. «جمعیت حویزه در سال ۱۸۱۲ میلادی ۲۴۰۰۰ نفر بوده»، که به مرور زمان این جمعیت رو به کاهش گذارده است.[۱] در حومه بخش حویزه قدمگاه حضرت زین‌العابدین(ع) وجود دارد، که مورد احترام مردم و زیارتگاه عموم می‌باشد. همچنین قدمگاههای: حضرت ابراهیم خلیل، حضرت خضر، حضرت علی(ع) و حضرت عباس(ع) وجود داشته که بیشتر این قدمگاههای مقدس مذهبی در طول هشت سال جنگ در منطقه تخریب و یا منهدم گردیدند.

ارتباطات: بر روی رود کرخه شاخه حویزه پلی به طول ۲۰ متر و به عرض ۱۰ متر و ارتفاع ۸ متر از بستر رودخانه جهت تردد وسایل نقلیه و اهالی زده شده است. همچنین پلهای دیگری در منطقه «اهل جُرف» که یک پل کمربندی است، به طول ۲۵ متر و به عرض ۱۰ متر و ارتفاع ۹ متر ساخته شده، پل سوم بنام «سُمیده» در ۱۵ کیلومتری شمال حویزه به طول ۳۲ متر و عرض ۱۰ متر و ارتفاع ۶ متر احداث شده

۱. «ایران و قضیه ایران»، لُرد کُرزن، ص ۳۹۹.

و روستاهای متعددی را به حویزه مرتبط می‌کند. اخیراً دو کارخانه آجرپزی در بخش حویزه ساخته شده که در بازسازی منطقه مؤثرند.

بخش بُستان (اَلبسیتین):

تاریخچه بخش بُستان ـ حسینعلی مُمتحن در («تاریخ جغرافیائی دشت میشان»، ص ۴۲) می‌نویسد: «بانی و مؤسس البسیتین «مصطفیٰ» نامی بوده که گویا از کشور ترکیه «دورهٔ امپراطوری عثمانی» به ایران مهاجرت کرده و در محدودهٔ بُستان مسکن گزید، و در این محل به کشت انواع درختان میوه و سبزیجات از جمله انگور می‌پرداخت که بعدها این بُستان بصورت یک باغ باصفا و مُشجر درآمد و اعراب ساکن منطقه دشت میشان آنرا بنام «البسیتین» مُصغر بُستان نامیدند.»

بخش بستان محل سکونت عشایر مختلف از اعراب خوزستان می‌باشد. این بخش بافت عشیره‌ای دارد و کار بیشتر اهالی کشاورزی مخصوصاً کشت شلتوک (برنجکاری) و صید ماهی و شکار طیور است.

بخش بستان به علت باطلاقی بودن زمین از جهت دامپروری (گوسفند، بز و شتر) مناسب نیست. اما در کنارهای باطلاق «هورالعظیم» و برکه‌های اطراف، تعدادی از خانوارهای عشایری ساکن و متحرک منطقه از جمله عشایر، سواعد، سواری، حیادر، البوعبید و بنی‌طُرف به پرورش گاومیش می‌پردازند. اکثر اهالی بخش بستان به علت شرایط نامناسب طبیعی و نبودن خطوط ارتباطی پیشرفته در سنوات اخیر در سیر و سفر به روستاهای اطراف از وسایل نقلیه آبی مانند: بلم (قایق چوبی)، طرّاده، بارکش (نوعی دوبه) ساخت محلی استفاده می‌کنند. در این بخش بر روی رودخانه بُستان پلی بسته شده بطول ۹۰ متر و عرض ۸۰۵ متر و ارتفاع ۷ متر که از جهت ارتباطی با نقاط مرزی و محورهای عبدالخان دهلران و فکه - موسیان حائز اهمیت است. این بخش در ناحیهٔ مرزی ایران و عراق قرارگرفته و از موقعیت سوق‌الجیشی برخوردار است. در اوایل جنگ این بخش توسط نیروهای عراقی اشغال شد و در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸ در عملیات «طریق‌القدس» آزاد گردید. لیکن در مدت ۱۴ ماه اشغال نظامی قسمتهای زیادی از تأسیسات دولتی و مساکن عمومی و مراکز تجاری توسط مهاجمین عراقی تخریب گردید. که پس از

قایقرانی بر روی آبهای رود کرخه (شُعبه بُستان)

آزادسازی، این بخش توسط رزمندگان اسلام پاکسازی و بازسازی گردید. هم‌اکنون کلیه دوایر دولتی و سازمانها و ارگانها و مؤسسات بخش خصوصی و تعداد کثیری از اهالی این بخش به محل مسکونی خود بازگشته و چون گذشته ضمن پاسداری از مرز به آبادانی و عمران منطقه پرداخته‌اند.

جمعیت این بخش طبق آمار سال ۱۳۷۰، ۳۲۶۵ نفر است که با مقایسه با آمار سال ۱۳۴۵ (۲۹۳۵۵ نفر) جمعیت این بخش سیر قهقرائی داشته و این عامل در ارتباط مستقیم با سنوات جنگ (ایران و عراق) و نبودن شرایط لازم جهت بازگشت عموم اهالی این منطقه است.

شهرستان رامهرمز:

رامهرمز در کوهپایه‌های جنوب غربی زاگرس قرار گرفته است و در طول جغرافیائی ۴۹ درجه و ۳۷ دقیقه و عرض ۳۱ درجه و ۱۶ دقیقه واقع است. در

حدود ۲۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و مساحت آن ۴۲۵۷ کیلومتر مربع است. از شمال به شهرستانهای ایذه و مسجدسلیمان، از مغرب به شهرستان اهواز، از جنوب به شهرستان ماهشهر و بخش آغاجاری و از مشرق به شهرستان بهبهان محدود می‌گردد. این شهرستان از دو بخش مرکزی و رامشیر و هفت‌دهستان تشکیل شده است.

سابقهٔ تاریخی: بنای رامهرمز را به هرمز اول ساسانی نسبت داده‌اند. سه اثر تاریخی این شهرستان عبارتند از:

۱ ـ اسک که آثار ویرانه‌ای از دورهٔ ساسانی بین راه رامهرمز و ارجان (بهبهان) است.

۲ ـ طاق نصرت از دورهٔ ساسانی.

۳ ـ رامشیر شهری تاریخی است و در آثار بلعمی از آن نام برده شده است. خرابه‌های شهر قدیم رامشیر در سه کیلومتری شهر رامهرمز بجا مانده است. ابن حوقل در (صورةالارض، ص ۲۸) می‌گوید: «در قرن چهارم هجری رامهرمز از حیث داشتن کشت کرم ابریشم بزرگترین محصول آن شهر بوده که جزء صادرات به خارج حمل می‌گردیده و در آن زمان شهرت و معروفیت خاصی داشته است.» وی اضافه می‌کند «مردم رامهرمز جامه‌های ابریشمی می‌بافتند و به شهرهای دیگر جهان می‌فرستاده‌اند و عوائد سرشاری درآمد داشته‌اند.» مقدسی در قرن چهارم می‌گوید: «بازارهای شهر رامهرمز آباد و مشتمل بر مغازه‌های پارچه‌فروشی، عطر و حصیربافی بود، کتابخانه بزرگ و معروفی داشت که به وسیله «ابن‌سوار» تأسیس شده بود.[۱]»

شهرستان رامهرمز با داشتن موقعیت مناسب کشاورزی و ارتباطی دارای اهمیت اقتصادی است. که عامل آن وجود رودهای جراحی، اعلا، زرد و کوپال است که از این شهرستان می‌گذرند، استخراج معادن ساختمانی مانند: ماسه و شن

---

۱. «سالنامه جهاد سازندگی» «نگرش جغرافیائی طبیعی و تاریخی خوزستان» شهرهای خوزستان، ص ۱۱ چاپ ۱۳۷۲.

و در مناطق کوهستانی مجاور معادن فراوان گچ، آهک، کوپال، قلوه‌سنگ و غیره در اقتصاد مردم این شهرستان مؤثرند. مردم شهرستان رامهرمز در فصول تابستان و اوایل پائیز با کمبود آب شیرین مواجهند، چرا که بیشتر رودخانه‌های آن سیلابی، فصلی و اتفاقی هستند و از این جهت آب آشامیدنی آنها در این فصول شور و سنگین و همراه با گچ، آهک و املاح است.

اقتصاد مردم شهرستان رامهرمز متکی به کشاورزی است که از جمله محصولات مهم آنها: پیاز، مرکبات، انگور، انار، انجیر، غلات، صیفی‌جات و سبزیجات است. همچنین استخراج معادن ساختمانی و احداث کارخانه گچ رامهرمز را می‌توان یکی دیگر از منابع درآمد اهالی این شهرستان به حساب آورد.

جمعیت این شهرستان طبق سرشماری سال ۱۳۶۸ بالغ بر ۲۰۰۶۵۱ نفر بوده که ۸۱۳۲۰ نفر در مناطق شهری و ۱۱۹۳۳۱ نفر در مناطق روستائی سکونت داشته‌اند. درآمارگیری سال ۱۳۷۰ جمعیت آن ۱۷۱۸۴۱ نفر است. کم شدن جمعیت در طی این مدت کوتاه به دو عامل بستگی داشته: ۱ ـ شرایط طبیعی نامناسب از جمله کمبود آب شیرین ۲ ـ ویژگیهای اقتصادی که اکثراً به شیوه سُنتی است و کمتر از ماشین‌آلات کشاورزی و تولیدی استفاده می‌شود. بهمین دلیل هم‌اکنون رامهرمز بصورت یک شهر پیر که جوانان آن در شهرهای دیگر بکار مشغولند درآمده است. بخش مهم این شهرستان رامشیر است.

بخش رامشیر (خلف‌آباد):

سابقهٔ تاریخی ـ سید محمدعلی امام شوشتری در («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱:۲۶۷) می‌نویسد: «این شهر بدستور «مولا خلف مشعشعی» از موالی حویزه در حدود ۴۰۰ سال پیش ساخته شد، نام اصلی آن «الخلیفه» و سپس به «خلف‌آباد» تغییر یافت و در سنوات اخیر بنام «رامشیر»[1] نامگذاری شد. در دورهٔ نادرشاه افشار، خلف‌آباد به دستور وی ویران گردید و نیمی از مردمش را به فارس

۱. رامشیر : نام قدیمی که از دورهٔ ساسانی بجا مانده، و هم‌اکنون آثار خرابه‌های آن در سه کیلومتری رامهرمز قرار دارد.

کوچانیدند.[۱] اهمیت رامشیر بیشتر بخاطر جنبهٔ ارتباطی آن با بنادر جنوب توسط پل بزرگ خلف‌آباد (رامشیر) است که بر روی رودخانه جراحی قرار دارد، وجود این پل موقعیت ممتازی را برای این بخش فراهم کرده است. این پل دارای هفت دهانه است و با احداث آن مشکلات ناشی از طغیان رودخانهٔ جراحی و قطع این شاهراه حیاتی برای همیشه از بین رفته است.» رامشیر (خلف‌آباد) درکنار رود جراحی قرار دارد. این رودخانه در پیشرفت کشاورزی خلف‌آباد مؤثر است.

جهاد سازندگی در سنوات اخیر در امتداد این رودخانه در محدودهٔ خلف‌آباد، دستگاههای آبیاری و تلمبه آبی نصب کرده، و کانالهای متعدد آبرسانی به شیوهٔ مدرنیزه احداث کرده است که علاوه بر استفادهٔ اهالی منطقه تعدادی باغدار مهاجر فصلی نیز در این محدوده به کشت صیفی‌جات مشغول می‌باشند. مردم خلف‌آباد علاوه بر فعالیت کشاورزی و دامپروری در زمینهٔ استخراج معادن ساختمانی و حمل و نقل آنها بکار مشغولند، و کارگاههای متعدد سنگ‌شکن در امتداد رودخانهٔ جراحی جهت تولید انواع مصالح ساختمانی دایر است.

جمعیت این بخش طبق آمار سال ۱۳۷۰ (۲۸۴۴۹ نفر) است که بیشتر آنها از عشایر بنوکعب، بنی‌خالد، حمید، باویه، حیادر و شریفات (بنوتمیم) هستند. همچنین تعدادی از الوار و هندیجانیها در این بخش سکونت دارند.

شهرستان شادگان (فلاحیه):

تاریخچه شادگان یا فلاحیه ــ سیدمحمدعلی امام شوشتری در («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱:۲۶۵-۲۶۴) می‌نویسد: «بانی فلاحیه «شیخ سلمان کعبی» معاصر نادرشاه افشار (۱۱۶۰ هجری) محل آن نیزاری سخت بوده، چون شیخ سلمان کعبی اراضی دورق (دورک) را از نیزار پاک نموده و حصاری در آنجا برپا کرده و مرکز حکومت شیخ سلمان و قبیله بزرگ کعب گردید».

وجه تسمیه فلاحیه یا شادگان: «فلاحیه از کلمه فلاح بمعنی رستگاری و پیشرفت

۱. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، امام شوشتری، ج ۱:۲۶۷.

نامیده شد، فلاحیه شهری است عربی که بیشتر منازل آن در گذشته کپر بوده است.[۱]»

ویژگیهای طبیعی: شهرستان شادگان در ۹۷ کیلومتری جنوب شهرستان اهواز قرار دارد. ارتفاع متوسط آن از سطح دریا ۵ متر است. این شهر بین ۴۸ درجه و ۲۰ دقیقه تا ۴۹ درجه و ۲ دقیقه طول شرقی و بین ۳۰ درجه و ۱۶ دقیقه تا ۳۰ درجه و ۵۹ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است و مساحت آن ۳۴۲۶ کیلومتر مربع است. بخش وسیعی از آنرا باطلاق هلالی شکلی دربر گرفته است. قسمت دیگر آنرا اراضی دلتائی که توسط رسوبات رود جراحی و شاخه‌های آن بوجود آمده تشکیل می‌دهد. مهمترین شاخهٔ این رود بنام رود شادگان، با جهت شرقی ـ غربی از وسط شهر شادگان می‌گذرد. جراحی با دلتای وسیعی به باطلاق دورق می‌ریزد. باطلاق نیز از راه شاخه‌های «مارَد» و «سلمانه» به رود کارون و از راه «خورموسی» به خلیج‌فارس می‌پیوندد.

آب و هوای شادگان بیابانی کناره‌ای (گرم و مرطوب) و پوشش گیاهی آن از نوع علوفه فصلی است. رود جراحی در آبیاری شهرستان شادگان نقش حیاتی دارد.

جمعیت شهرستان شادگان در آمار سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۱۱۷۷۰۱ نفر بوده که ۴۱۱۲۳ نفر در نقاط شهری و بقیه در روستاها ساکنند. این شهرستان از یک بخش مرکزی و شش دهستان تشکیل شده است. این شهرستان بافت عشایری دارد، ساکنان آن اکثراً از عشایر بنوکعب می‌باشند. تعدادی مهاجر شوشتری و بهبهانی نیز در این شهرستان سکونت دارند.

ویژگیهای اقتصادی: اقتصاد مردم شهرستان شادگان برپایه کشاورزی و صید ماهی و صنایع دستی استوار است. باطلاق هم سهم عمده‌ای در اقتصاد محل به‌ویژه از نظر صید ماهی و تأمین علوفه دارد. زهکشی زمینهای باطلاقی و اصلاح و تنظیم شبکهٔ آبها از ضروری‌ترین مسائل کشاورزی شهرستان شادگان است.

---

۱. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، امام شوشتری، ج ۱:۲۶۵.

مهمترین محصولات کشاورزی شهرستان شادگان که جنبهٔ صادراتی منطقه‌ای دارند عبارت از: خرما، برنج، صیفی‌جات، سبزیجات، فرآورده‌های لبنی و «خریط» (مغز لوئی) می‌باشد. همچنین صنایع دستی، مانند عبابافی، مقنعه بافی، حصیربافی، بوریا و جاروبافی که بیشتر به سایر شهرستانها صادر می‌شوند، در این شهرستان رواج دارد.

در نیم قرن پیش شهرستان شادگان از راه «بندر بوزی» واقع در منتهی‌الیه خورالدورق با خلیج‌فارس ارتباط مستقیم داشته و از اهمیت بازرگانی برخوردار بوده، لیکن با از کار افتادن بندرگاه در اثر پُر شدن خوردورق از رسوبات ساحلی اهمیت آن کاسته شده است و در حال حاضر هیچگونه فعالیتی دراین بندرگاه صورت نمی‌گیرد.

شهرستان شوش

سابقه تاریخی شهر باستانی شوش ــ سیدمحمدعلی امام شوشتری در («تاریخ جغرافیائی خوزستان»، ج ۱:۱۱۴) می‌نویسد: «أبن کلبی گفته است: شوش، ابن سام بن نوح آنرا ساخته است.»

مستوفی در «نزهة‌القلوب» بنای آنرا به مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم نسبت می‌دهند.

شهر شوش پایتخت عیلامیان و در زمان سلطنت «شلخاک بن شوسیناک» آباد بوده است. نام قدیمی دیگر شوش «سوزا» است.[۱]

وجه تسمیه شوش: یاقوت حموی می‌گوید: حمزه اصفهانی می‌نویسد: «شوش بمعنی خوب و خوش دانسته است» این شهرستان از شمال به اندیمشک و از مشرق به دزفول و شوشتر، از جنوب به شهرستان اهواز و از جنوب‌غربی به شهرستان دشت‌آزادگان و از شمال‌غربی به استان ایلام محدود می‌شود.

شهر شوش ۸۷ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در طول جغرافیائی ۴۷ درجه و

۱. «نگاهی به تاریخ خوزستان»، نیّره زمان رشیدیان، ص ۱۲۹.

یکدقیقه شرقی و عرض ۳۲ درجه و ۱۲ دقیقه شمالی قرارگرفته است و عوامل زیر در توسعه و گسترش شهرستان شوش دخالت دارند:

۱ ـ زمینهای مرغوب و حاصلخیز جهت کشاورزی.

۲ ـ وجود مقبرهٔ دانیال نبی(ع) «واژهٔ دانیال به عبری یعنی خدا حاکم من است.» او از خانواده پادشاهی داوُد و در سال ۶۰۶ قبل از میلاد بوسیله «بنوکدنصر» که دولت یهود را منقرض کرده بود به اسارت برده شد. به روایت «کتاب دانیال» وَی از زمره نجبا و از اعضاء خانواده سلطنتی بوده و از علوم و دانش کلدانیان بهره و اطلاعاتی سرشار داشته است. بطوریکه در تورات آمده است دانیال در میانَ روحانیان اسرائیلی به پارسائی و پرهیزگاری مشهور بوده و هنگام سقوط بابل بدست کوروش (۵۳۹ ق.م) وی مورد توجه او قرارگرفته، بیشتر نویسندگان دورهٔ اسلامی مانند: مسعودی در «مروج الذهب» و محمد بن محمد آملی در «نفایس الفنون» و مؤلف «جنات الخلود» و ابن بطوطه طنجی (مراکشی) و دیگران به تفصیل دربارهٔ دانیال درکتابهای خود بحث کرده‌اند.»

۳ ـ اکتشاف آثار باستانی دورهٔ عیلامیان و جاذبهٔ جهانگردی (شوش‌گردی) ـ لایارد انگلیسی در سفرنامهٔ خود به ایران (ص ۱۰۲) و سرتیپ علی‌رزم‌آرا درکتاب «جغرافیای نظامی ایران ـ خوزستان (ص ۳۸)» می‌نویسد: «ابتدا در سال ۱۲۶۶ هجری‌قمری بوسیله خاورشناسان انگلیسی کاوشهایی در این محل (شوش) انجام گرفت. در سال ۱۳۰۰ هجری یکنفر باستانشناس فرانسوی بنام «دیولافوا» امتیاز حفریات شوش را از ناصرالدینشاه گرفت. در سال ۱۳۱۶ هجری کاوشهای شوش به باستانشناس دیگری بنام «دُمرگان» دانشمند فرانسوی واگذار گردید. از مجموع حفریات باستانشناسی گرانبها در سال ۱۹۰۰ میلادی در نمایشگاه بزرگ فرانسه، ۱۸۳ صندوق آثار قدیمه این منطقه را مورد نمایش قرار داده شد و پس از خاتمهٔ نمایش کلیهٔ این آثار در تالار «لور» (غُرفه ایران) قرار داده شد. دمرگان می‌گوید: «هر خشتی از شوش صفحه‌ای است که بر تاریخ عیلام افزوده شده، درنتیجه این حفریات در شوش وضعیت این سرزمین (دولت عیلام) تا ۲۷۵۰ سال قبل از میلاد روشن گردیده است.»

۴ ـ ایجاد طرح کشت نیشکر و تأسیس کارخانه‌های تصفیه نیشکر و

کاغذسازی پارس در هفت تپه.

شهرستان شوش از دو بخش مرکزی و شاوور و هفت تپه تشکیل شده و طبق آمار سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۱۵۷۱۴۶ نفر جمعیت داشته است، شهرستان شوش در دو دههٔ اخیر از رشد سریع جمعیت ۷/۸٪ (مهاجرپذیر) برخوردار بوده است. شهر شوش از سه قسمت مرکزی، غرب رودخانه شاوور و خضیره تشکیل شده است و مردم آن متشکل از تیره‌های: عرب، لُرسگوند (اعراب کمری) و مهاجرین دزفولی و جنگزده مرزی می‌باشند.

از اماکن موجود در شهر شوش و اطراف آن: بُقعهٔ دانیال پیغمبر قوم یهود[۱]، آرامگاه «عبدالله بن علی»، مقبرهٔ «دعبل خزاعی»[۲] «ابوجعفر دعبل بن علی الخزاعی شهیدی که در سال ۲۴۶ هجری رحلت نمود، از شعرای اهل‌بیت و از دروزیهای سوریه است.» که پس از واگذاری روستای فَدک به علویان در زمان خلافت مأمون «دعبل خزاعی» چنین سرود:

چهرهٔ روزگار خندان گشت از آن رو که مأمون فَدک را بازگرداند.

همچنین آرامگاه «سیّد عبّاس بن علی» معروف به «عبّاس شوشی» در محدودهٔ این شهرستان است.

بخش مهم‌این شهرستان «هفت‌تپه» است، که ۸۰ متر از سطح‌دریا ارتفاع دارد و ازجهت کشاورزی‌علمی و صنعتی و ارتباطی‌زمینی (راه‌آهن و شوسه) حائز است.

---

۱. دانیال پیغمبر قوم یهود: «حضرت دانیال از نسل حضرت یعقوب و از انبیای بنی‌اسرائیل است. او پسر یوحنا پسر یوشیا می‌باشد. در زمان فرمانروایی «سید مُحسن مشعشعی پسر مولا علی» بر قسمتی از خوزستان مقبرهٔ آن حضرت از طرف وی تعمیر شد، و باروئی گرد شوش کشیده شد.»

اصطخری (ص ۹۱) گوید: «در شهر شوش رودی هست که شنیدم در روزگار ابوموسیٰ اشعری آنجا تابوتی بوده و مردمان شوش آن تابوت را احترام زیادی قائل می‌باشند. و گفته‌اند استخوانهای دانیال پیامبر در آن تابوت بوده است. و هنگام نیامدن باران آن تابوت را بیرون آورند و آنرا وسیله دعای خود بدرگاه خدا برای آمدن باران استغاثه می‌کردند.»

۲. دعبل خزاعی: شاعر معروف دورهٔ امام رضا (ع) (۸۶۱-۷۶۵ هـ ق) شیعه علوی که در دورهٔ بنی‌عباس می‌زیست. وی اشعار توهین‌آمیزی به «بنی‌عباس» سروده، از جمله اشعار وی در مورد خلفای عباسی:

«أریٰ اُمیه معذورین ان قتلوا ولا اریٰ لبنی العباس من عذر.»

وی توسط «مالک بن طوق» امیر جزیره بقتل رسید، «أنساب القبایل العراقیه و غیرها»، قزوینی، صص ۵۹-۵۸ و «منجد الاعلام»، ص ۲۸۶.

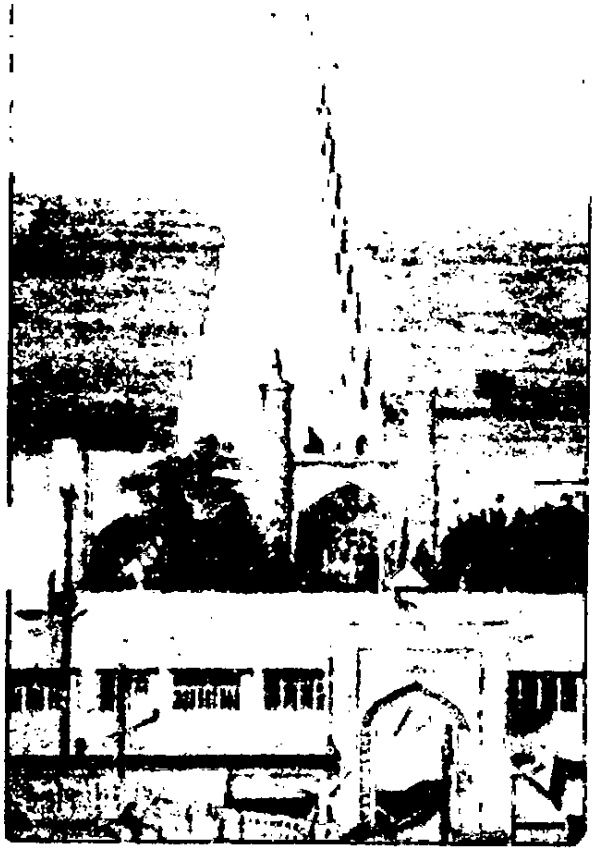

در معبد دانیال پیغمبر (شوش)

کشاورزی: خاک کشاورزی در منطقهٔ شوش از رُس، لای و ماسه تشکیل شده است. یکی از ویژگیهای مهم این خاکها کمبود موادآلی است. مهمترین محصولات کشاورزی آن: نیشکر، برنج، دانه‌های روغنی، غلات، حبوبات، علوفه و سبزیجات است.

بندر ماهشهر (بندر معشور)

سابقه تاریخی ـ «ماهشهر یکی از بنادر قدیم کرانهٔ خلیج‌فارس است. این بندر را ابن بطوطه «ماچول» نامیده است و پیش از این معشور نامیده می‌شد، و قبل از اسلام «ماچوله» و در سال ۱۳۴۴ شمسی بنام «بندر ماهشهر» تغییر یافت.[۱]

بندر ماهشهر در ۳۰ درجه و ۳۳ دقیقه عرض شمالی و ۴۹ درجه و ۱۳ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ واقع گردیده، و ۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

بندر ماهشهر از دو قسمت قدیم «معشود کُهنه» و جدید تشکیل یافته، ماهشهر قدیم محل سکونت بومیان و تأسیسات دولتی می‌باشد، و قسمت ماهشهر جدید محل اسکان کارکنان شرکت نفت است.

مهمترین مجتمع گاز مایع در این بندر احداث شده و دارای اسکله‌های بارگیری نفت خام و فرآورده‌های نفتی به خارج از کشور می‌باشد. این بندر، پس از جزیره خارگ دومین بندر صادرکننده نفت ایران است. حومهٔ بزرگ شهر بنام سرکوره‌ها (کوی طالقانی) است. که پس از جنگ ایران و عراق بیشتر جنگزده‌های بنادر آبادان و خرمشهر در این منطقه مستقر شدند. جمعیت شهرستان ماهشهر در سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۳۰۱۸۵۶ نفر است. و شامل بخشهای: مرکزی، بندر امام خمینی (بندر شاهپور) و هندیجان و پنج دهستان است.

بندر امام خمینی (بندر شاهپور)

این بندر در کنار خور موسیٰ (خلیج‌فارس) بنا شده و دارای تأسیسات مجهز بندری با ۳۶ بارانداز است. همچنین به وسیله خط‌آهن سراسری (بندر ترکمن در شمال ـ بندر امام خمینی در جنوب) و راه شوسه به اهواز و تهران متصل می‌شود. بندر امام‌خمینی از نظر طبیعی بهترین موقعیت جهت توسعه را دارا است. این ویژگیها عبارتند از:

۱ ـ دارا بودن موقعیت مناسب برای احداث خطوط آهن.

۲ ـ دارا بودن موقعیت خاص جغرافیائی و طبیعی بودن کانال ارتباطی این

---

۱. «نگاهی به خوزستان»، ایرج افشار سیستانی، ص ۳۹۴.

بندر و خلیج‌فاس (کانال خورموسیٰ)[۱]

۳ ـ نزدیکی به مهمترین قطب صنعتی کشور (صنایع موجود در خوزستان پتروشیمی و فراورده‌های نفتی و فولاد اهواز) برای تأمین مواد اوّلیه مورد نیاز آنها.

۴ ـ سهولت ارتباط این بندر با راههای اصلی کشور.

بندر امام خمینی به وسیله کانال خورموسیٰ به خلیج‌فارس متصل می‌شود، ضمناً کشتیهای نفتکش که بطرف بند ماهشهر در حرکت هستند، از خورموسیٰ می‌گذرند. کانال خورموسیٰ یکی از بهترین کالنالهای طبیعی است که احتیاج به لایروبی ندارد. درحال حاضر کشتیهایی تا یکصدهزار تُن می‌توانند به بندر امام خمینی و سپس ماهشهر وارد شوند. بندر امام خمینی با داشتن ۳۶ بارانداز، بزرگترین بندر ایران بشمار می‌رود. محل سکونت اهالی بندر امام خمینی از سال ۱۳۵۲ به ۱۵ کیلومتری آن «سربندر» منتقل شده است. هم‌اکنون سربندر (رأس‌المیناء) به واسطه مهاجرت جنگزدگان بنادر آبادان و خرمشهر جمعیت آن چند برابر شده است. محله‌های جنگزدگان در حاشیه شهر واقعند، و شامل: شهرک صدوقی، زمینا، شهرک مقداد، شهرک دستغیب، بلوکیها، جُرف الملح، الصرایف و کمپ‌بی (B) است.

طبق آخرین آمار سال ۱۳۷۰، جمعیت بندر امام خمینی «سربندر» ۵۸۸۲۳ نفر است که با توجه به امکانات محدود، سربندر با تراکم جمعیت روبرو است. دو مجتمع پتروشیمی «رازی» و «فارابی» از جمله صنایع مهم این بندر بحساب می‌آیند. بطور کلی بزرگترین کشتیهائی که می‌توانند به ایران کالا حمل نمایند از طریق بندر امام خمینی وارد می‌شوند.

محمولات آنها بیشتر: گندم، برنج، گوشت، کودشیمیایی، سیمان، آهن‌آلات و مواد اولیه کارخانه‌ها است. ظرفیت این بندر برای تخلیه و بارگیری کالا بیش از چهارمیلیون تن در سال، و گنجایش محوطهٔ آن حدود یک میلیون تُن است، تعداد مکنده‌های این بندر ۱۸ دستگاه است. اهمیت بندر امام‌خمینی و بخش گمرک آن

---

۱. کانال خور موسیٰ: «در دهانهٔ خورموسیٰ «جزیره دیره» واقع شده که خیلی باریک و بطول ۵۰ متر و بعرض ۲۰ متر می‌باشد، که در موقع جزر دو پا از زیر آب بیرون می‌باشد.» «جغرافیای نظامی ایران ـ خوزستان»، سرتیپ علی‌رزم‌آرا، ص ۶۸، سال ۱۳۲۰.

پس از جنگ تحمیلی غیرقابل انکار است. به دلیل ویران شدن بندر خرمشهر و تا بازسازی مجدد آن، بندر امام خمینی می‌تواند فعالیتهای خدماتی بیشتری را عرضه کند.

بخش هندیجان (هندیان)[۱]

سابقهٔ تاریخی ـ یاقوت حموی در صفحه ۴۸۳ ـ ج ۸ ـ می‌نویسد: «مردمانی از هند به جنگ پادشاه فارس آمده بودند که مملکتش را بگیرند، در این مکان جنگی واقع شد، و هندیان شکست خوردند، از اینجهت فارسیان این محل را متبرک شمرده هندیان نامیدند.[۲]»

هندیجان یا هندیان شهری است که در فاصله کمی از خلیج‌فارس قرار گرفته است. و رودخانه هندیجان (هندیان) یا زُهره از این شهر عبور می‌کند، و به خلیج فارس می‌ریزد. فعالیت مردم هندیجان بیشتر در زمینه‌های کشاورزی، صیدماهی و خدمات بازرگانی محدود با بنادر نزدیک است. در حومهٔ بخش هندیجان «محدودهٔ صویره» عشایر شریفات ساکنند که کار بیشتر آنها کشاورزی است. جمعیت این بخش در سال ۱۳۷۰ «۲۳۶۸۵» نفر است.

۱. هندیان یا ولایت «ز.ط و جات» همین بلوک (هندیجان) و نواحی هندیان می‌باشد، که ادامهٔ آن به بلوک خلف‌آباد (رامشیر) کشیده شده و پیش از اسلام گروهی از هندیها به نواحی بلوک «خابران» (خابران اسم قدیمی جایزون می‌باشد که در بالای زیدان (بهبهان) واقع شده و کنار رودخانه خیرآباد است.) حمله‌ور گردیدند، برای تصرف. لشکر ایران عازم بیرون کردن آنها گردید، و پس از جنگ سختی آنها شکست خوردند. در این سرزمین بهمین مناسبت بنام هندیان نامگذاری شده است.» «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان»، عباس مبریان، ص ۳۲ و ۲۸۲.

۲. «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، محمدعلی امام شوستری، ج ۱: ۷۷.

«بسمه تعالی»

نگارنده در سال ۱۳۲۱ در روستای جلالیه از توابع سوسنگرد (دشت آزادگان) متولد شدم. در دورهٔ کودکی با توجه به شرایط نامطلوب زندگی به اهواز کوچ نمودیم و در محلهٔ فقیرنشین لشکرآباد ساکن شدیم. دورهٔ دبستان و دبیرستان (سیکل اوّل) را در اهواز گذراندم، سپس به دانشسرای مقدماتی اهواز راه یافتم. و پس از آن به خدمت مقدس آموزگاری مشغول شدم. ضمن خدمت در سال ۱۳۴۸ در دانشسرای راهنمائی (تربیت معلم) اهواز قبول شدم، و پس از اُخذ مدرک فوق‌دیپلم در سال ۱۳۵۰ در کنکور سراسری شرکت نموده، در رشتهٔ جغرافی دانشگاه اصفهان موفق شدم. پس از فارغ‌التحصیل شدن به آبادان رفته و به تدریس در دبیرستانهای آبادان پرداختم. با شروع جنگ عراق علیه ایران، بصورت مهاجرجنگی در اُمیدیه و سپس اهواز به کار آموزشی مشغول گشتم. در سال تحصیلی ۶۴-۶۳ کتاب درسی جغرافیای استان خوزستان را به اتفاق همکاران گروه جغرافی استان نوشتیم. سپس به این فکر افتادم که کتابی در رابطه با اعراب منطقهٔ خوزستان بنگارم که پس از تلاش پی‌گیر و راهنمائی و تشویق دوستان و همکاران بالاخص آقایان: غلامعباس نوروزی، کاظم تک، عبدالکاظم علی نژاد، عبدالرحیم عبیداوی، عبدالصاحب سعیدی، کاظم عبیداوی و جمعه جنادله خسرجی توانستم کتاب «تاریخ جغرافیائی عرب خوزستان» را به رشتهٔ تحریر دربیاورم. اینک از خداوند منّان خواستارم تا مرا یاری دهد تا بیش از این به هموطنان خود خدمت کنم.

موسی ـ سیادت (طُرفی سعیدی)

منابع و مأخذ:

۱ ـ «تاریخ دوران پیامبر (ص) تألیف میرخلیل سید تقوی ـ ۱۳۶۲
۲ ـ «تاریخ الاسلام العام» تألیف الدکتور حسن ابراهیم حسن ـ چاپ هفتم ـ ۱۹۶۴ میلادی
۳ ـ «تاریخ عرب» تألیف فیلیپ خلیل حِتّی ـ ترجمه ـ ابوالقاسم پاینده ـ چاپ ۱۳۶۶
۴ ـ «تاریخ ایران» ـ ژنرال سِرپرسی سایکس ـ ترجمه ـ سید فخرالدین محمدتقی فخرداعی گیلانی ـ جلد اول ـ چاپ ۱۳۷۰
۵ ـ «تاریخ پانصدساله خوزستان» ـ تألیف ـ احمد کسروی ـ چاپ چهارم ـ ۱۳۵۶
۶ ـ «تاریخ جغرافیائی خوزستان» ـ تألیف ـ سید محمد علی امام شوشتری ـ جلد اول ۱۳۳۱
۷ ـ «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زندیه» ـ تألیف ـ دکتر غلامرضا ورهرام ـ چاپ اول ۱۳۶۶
۸ ـ «تاریخ خوزستان» نوشته ـ مصطفیٰ عبدالقادر النّجار ـ ۱۹۷۰ میلادی
۹ ـ «تاریخ جغرافیائی دشت‌میشان» تألیف ـ حسینعلی مُمتحن
۱۰ ـ «تاریخ ایران بعد از اسلام» تألیف ـ دکتر عبدالحسین زرین کوب
۱۱ ـ «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه» ـ گردآوری ـ ر ـ ن ـ فرای ـ مترجم ـ حسن انوشه ـ تهران ۱۳۶۳
۱۲ ـ «نگاهی به تاریخ خوزستان» تألیف نیّره زمان رشیدیان ـ انتشارات بوعلی ـ چاپ دوم ـ ۱۳۶۹
۱۳ ـ «بامداد اسلام» تألیف ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ چاپ ۱۳۶۲

۱۴ ـ «از عرب تا دیالمه» تألیف ـ دکتر عزت‌الله بیات
۱۵ ـ «تمدن اسلام و عرب» تألیف دکتر گوستاولوبون ـ ترجمه سید هاشم حسینی
۱۶ ـ «ایام العرب» تألیف: محمد ابوالفضل ابراهیم ـ علی محمد البجاوی ـ چاپ ۱۹۶۸ میلادی
۱۷ ـ «جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان» نگارش ـ عباس میریان ـ چاپ ۱۳۵۲ خورشیدی
۱۸ ـ «ایلات و عشایر» مجموعه کتاب آگاه ـ مؤسسه انتشارات آگاه ـ تابستان ۱۳۶۲
۱۹ ـ «دانشنامهٔ ایران و اسلام»(۱) ـ زیرنظر: احسان یار شاطر ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران ۲۵۳۶
۲۰ ـ «بلاد بین النهرین» نوشته: آرنُلد ویلسون ـ ترجمه فوأد جمیل ـ چاپ ۱۹۶۹ میلادی
۲۱ ـ «ایران فی عهد الساسانین» تألیف: کریستنسن ـ ترجمه: یحیٰ الخشاب و الدکتور عبدالوهاب غرام
۲۲ ـ «نگاهی به خوزستان» تألیف ایرج افشار سیستانی ـ چاپ ۱۳۶۶
۲۳ ـ «قبایل العرب» مُعجم ـ القدیمه و الحدیثه ـ تألیف عمر رضا کحّاله ـ مؤسة الرساله ۱۹۸۵ ـ م (۵ جلد)
۲۴ ـ «ماضی النجف و حاضرها» تألیف ـ جعفرالشیخ باقر آل محبوبه ـ جلد دوم (۱۴۰۶ هـ ـ ۱۹۸۶ م)
۲۵ ـ «قبایل و عشایر عرب خوزستان» تألیف ـ یوسف عزیزی (بنی طُرف) ـ چاپ اول ۱۳۷۲
۲۶ ـ «أنساب العرب» تألیف: سمیر عبدالرزاق القطب ـ بیروت ـ لبنان
۲۷ ـ «المسیره (اعراب خوزستان)» ـ تألیف: جابر المانع ـ ۱۹۷۱ میلادی
۲۸ ـ «سبائک الذهب فی معرفة قبایل العرب» تألیف: شهاب‌الدین ابی العباس احمد بن عبدالله (القلقشندی)
۲۹ ـ «مردم شناسی ایران» تألیف: هانری فیلد. ترجمه: دکتر عبدالله فریار
۳۰ ـ «جغرافیای تاریخی دشت میشان» گردآوری عبدالصاحب آرمند ـ سال ۱۳۴۷
۳۱ ـ «گسترهٔ تاریخ و ادبیات» و. کسکل ـ ترجمه ـ دکتر غلامرضا ورهرام ـ چاپ

۱۳۶۴
۳۲ ـ «خاطرات سیاسی» سِرپرسی لورین ـ وزیر مختار انگلیس در ایران «شیخ خزعل و پادشاهای رضاخان» ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی ـ چاپ اول ۱۳۶۳ خورشیدی
۳۳ ـ «جغرافیای نظامی ایران ـ خوزستان» تألیف سرتیپ علی‌رزم‌آرا ـ چاپ ۱۳۲۰ شمسی (جلد ششم)
۳۴ ـ «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» از: سِراوستن هنری لایارد ـ ترجمه: مهراب امیری ـ چاپ اول ۱۳۷۱
۳۵ ـ «سفرنامه لایارد» ترجمه مهراب امیری ـ انتشارات وحید ـ نوشته سِراوستن هنری لایارد ـ چاپ ۱۳۶۷
۳۶ ـ «سفرنامه ـ جنوب ایران» تألیف: بابن وهوسه ـ ترجمه محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به تصحیح: میرهاشم محدث زمستان ۱۳۶۳ ـ چاپ اول
۳۷ ـ «أنساب القبایل العراقیه و غیرها» تألیف: سید مهدی القزوینی.
۳۸ ـ «قوم از یاد رفته» (مندائی‌ها) ـ تألیف: «سلیم برنجی» چاپ اوّل ۱۳۶۷
۳۹ ـ «سفرنامه ـ لرستان و خوزستان» تألیف: بارون دوبُد ـ ترجمه محمد حسین آریا ـ چاپ اول ۱۳۷۱ چاپ ـ چاپخانه: (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی).
۴۰ ـ «المینور و جهاد عشایر عرب خوزستان» تألیف: حمید طرفی ـ چاپ اول ـ ۱۳۷۳
۴۱ ـ «ایران و قضیه ایران» نوشته: جُرج ـ ن ـ کُرزن ـ ترجمه: غلامعلی وحید مازندارانی ـ چاپ دوم ۱۳۶۷ شمسی
۴۲ ـ «سفرنامه» کارستن نیبور ـ ترجمه: پرویز رجبی ـ انتشارات توکا ـ چاپ اول ۱۳۵۴
۴۳ ـ «الشیخ خزعل» أمیر خرمشهر ـ تألیف ـ تعدادی از نویسندگان ـ الدارالعربیه للموسوعات ـ بیروت ـ چاپ دوم ۱۹۸۹م
۴۴ ـ «سفرنامه خوزستان» حاج عبدالغفّار نجم‌الملک بکوشش محمد دبیر سیاقی ـ مؤسسه مطبوعاتی علمی ـ تهران ـ نوروز ۱۳۴۱ هجری خورشیدی ـ چاپ دوم ۱۳۶۲